

کشف الحقایق

عزیز نسفی

(قرن هفتم هجری)

شرح احوال، تحلیل آثار، تصحیح و تعلیق
دکتر سید علی اصغر میرباقری فرد





کشف الحقایق

تألیف عزیز بن محمّد نسفی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

سیّدعلی‌اصغر میرباقری فرد

انتشارات سخن　　　قطب علمی تحقیق
در متون حکمی و عرفانی
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،
خیابان وحید نظری، شماره ۴۸
فکس: ۶۶۴۶۳۸۷۵
www.sokhanpub.com
E.mail: info@Sokhanpub.com

مجموعهٔ تحقیقات عرفانی
۲
کشف الحقایق
مؤلف: عزیز بن محمّد نسفی (قرن هفتم هجری)
مقدمه، تصحیح و تعلیقات: سیدعلی‌اصغر میرباقری فرد
چاپ اول: ۱۳۹۱
تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه
لیتوگرافی: کوثر
چاپ: دایره سفید
شابک: ۳-۶۱۳-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-372-613-3

مرکز پخش: تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه، شماره ۱۲۲۴
تلفن ۶۶۴۶۰۶۶۷

تقدیم به

مادر فداکار و بزرگوار

و

همسر همراه و آگاه

و

فرزندان عزیز و گرانمایه‌ام

سرآغاز

ای نـام تـو بـهترین سـرآغـاز   بی‌نام تو نامه چون کـنم بـاز

حکمت و عرفان اسلامی میراث گرانبهای فرهنگ اسلامی است که از زمان پیدایش تاکنون تاریخی پرفراز و نشیب را پشت سر گذاشته و امـروز سـرمایه‌های ارزشـمند خـویش را بـا سخاوت به ما سپرده است. زمانی می‌توانیم از این گنجینهٔ بزرگ علمی و فکری بهرهٔ کافی ببریم که ذخایر آن را بخوبی بشناسیم و با شیوه‌های علمی در آن متون تحقیق کنیم. امروز دامـنهٔ پژوهش‌های عرفانی سخت گسترش یافته و شمار زیادی از اهل فضل در زمینه‌های مختلف از جمله تاریخ، مبانی، آثار، شخصیت‌ها، تصحیح متن و زبان عـرفانی بـه تـحقیق مشـغولند و یافته‌های خویش را در قالب مقاله، کتاب و پایان‌نامه ارائه می‌کنند. به دلائل زیـر ضـروری است هم کمیت این پژوهش‌ها افزایش یابد، هم از جهت کیفی این فعالیت‌ها سامان پذیرد:

۱. ابعاد عرفان اسلامی متنوع و متعدد است و پژوهش‌های عرفانی از جهت کمی نتوانسته همهٔ مسائل و مباحث عرفان اسلامی را در برگیرد.

۲. بخش زیادی از پژوهش‌های عرفانی هدفمند نیست و حول مـحور تـوانـایی و عـلاقهٔ پژوهشگران به صورت پراکنده شکل می‌گیرد.

۳. بخشی از پژوهش‌های عرفانی روش‌مند نیست و به نتایج تازه‌ای نمی‌انجامد.

۴. به سبب امکان انجام تحقیقات میان‌رشته‌ای در این قلمرو تحقیقی نیازهای جـدیدی احساس می‌شود. بنابراین، برای رفع این نیازها و در نظر گرفتن مقتضیات جدید باید اهداف تازه‌ای را تعریف کرد و برای تحقق آنها کوشید.

اگر تحقیقات عرفانی آسیب‌شناسی شود و مقتضیات جدید نیز مدّ نظر قرار گیرد، این حقیقت بخوبی معلوم می‌شود که مانند بسیاری از عرصه‌های علمی و تحقیقی، تحقیقات انفرادی و کوشش‌های شخصی هرچند در جایگاه خود باارزش و سودمند است، برای تحقق اهداف بزرگ کافی نیست. برای رفع این کاستی ضرورت دارد مراکز تحقیقی با برنامه‌های مشخص و دارای اهداف روشن شکل گیرد و با سامان بخشیدن به فعالیت‌های علمی در این حوزه آنها را هدفمند سازد و تحقیقات گروهی را رونق بخشد.

قطب‌های علمی از جمله مراکز تحقیقی به شمار می‌روند که برای انجام تحقیقات گروهی و هدفمند شکل گرفته‌اند. قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی دانشگاه اصفهان از سال ۱۳۸۴ فعالیت خود را برای انجام تحقیقات عرفانی بر اساس برنامه‌ای مصوب آغاز کرد. در این برنامه برای تصحیح متون عرفانی و تحقیق در آنها اهداف مشخصی تعریف شده و برای تحقق این اهداف فعالیت‌های قطب شکل گرفته است. بر این اساس همکاران محقق در دانشگاههای کشور طرح‌های زیادی را پیشنهاد کرده‌اند که حدود چهل طرح به تصویب رسیده و شماری از آنها پایان یافته و شمار دیگری در حال اجراست.

قطب علمی در جهت گسترش فعالیت‌های علمی سامان یافته، با بسیاری از مراکز علمی و تحقیقی تعامل و رابطهٔ علمی برقرار و در انجام طرح‌های پژوهشی و نشر یافته‌های تحقیقی همکاری خود را با آنها آغاز کرده است.

انتشارات سخن با امضای تفاهمنامه‌ای با قطب علمی توافق کردند که بخشی از تحقیقات عرفانی قطب را در مجموعه‌ای با عنوان **مجموعهٔ تحقیقات عرفانی** منتشر سازند.

از حضرت باری ـ تعالی و تقدس ـ توفیق می‌طلبیم که این مجموعه هر روز پربارتر شود و در معرفی میراث عرفان اسلامی مؤثر افتد.

قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی

فهرست مطالب

فهرست تفصیلی مطالب

نور (۱۶۲ ـ ۱۶۳)؛ فصل در بیان آن که آدمیان در مبادی از چه بر تفاوت آمده‌اند (۱۶۳ ـ ۱۶۵)؛ فصل در سخن اهل تحقیق در بیان آن که آدمیان در مبادی از چه سبب بر تفاوت آمدند (۱۶۵ ـ ۱۶۷)؛ فصل در خاصیّت زمان و مکان و مزاج و طالع (۱۶۷ ـ ۱۶۸)؛ فصل در بیان ذاتی و فطری بودن یا نبودن صفات حمیده و ذمیمه در انسان (۱۶۸ ـ ۱۷۰).

ـ **رسالهٔ سیوم** در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق دارد (۱۷۱ ـ ۲۱۲): سلوک در لغت و اصطلاح (۱۷۱ ـ ۱۷۲)؛ فصل در انواع سلوک (۱۷۲ ـ ۱۷۳)؛ باب در سخن اهل تصوّف در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق دارد (۱۷۳ ـ ۱۷۴)؛ فصل در مراتب تصوّف (۱۷۴ ـ ۱۷۵)؛ فصل در بیان خدمت و ارادت (۱۷۵ ـ ۱۷۶)؛ فصل در بیان عزلت و صحبت (۱۷۶ ـ ۱۷۸)؛ فصل در بیان بلوغ (۱۷۸ ـ ۱۷۹)؛ فصل در انواع بلوغ (۱۷۹ ـ ۱۸۰)؛ فصل در پیوند کمال و سلوک (۱۸۰ ـ ۱۸۱)؛ فصل در بیان ارادت و شرایط ارادت (۱۸۱ ـ ۱۸۴)؛ فصل در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق دارد (۱۸۵ ـ ۱۸۸)؛ فصل در بیان شرایط سلوک (۱۸۸ ـ ۱۸۹)؛ فصل در بیان آداب سلوک (۱۸۹ ـ ۱۹۱)؛ فصل در بیان شرایط چهلّه (۱۹۱ ـ ۱۹۳)؛ در بیان ذکر و آداب ذکر گفتن (۱۹۳ ـ ۱۹۴)؛ فصل در بیان وجد و معرفت و... (۱۹۴ ـ ۱۹۶)؛ فصل در بیان قرب و بعد و... (۱۹۶ ـ ۱۹۷)؛ باب در سخن اهل وحدت در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق دارد (۱۹۷ ـ ۱۹۹)؛ فصل در سخن اهل تصوّف در بیان حالی که درویشان را در میان سماع و وعظ پیدا می‌آید (۱۹۹ ـ ۲۰۰)؛ فصل در سخن اهل وحدت در بیان حال که درویشان را در میان سماع و وعظ پیدا می‌آید (۲۰۰ ـ ۲۰۱)؛ فصل در بیان سالک ارضی و سماوی (۲۰۱ ـ ۲۰۳)؛ فصل در بیان عشق (۲۰۳ ـ ۲۰۶)؛ فصل در بیان آن که جملهٔ افراد موجود در سیر و سفرند (۲۰۶ ـ ۲۰۷)؛ فصل در طلب و معرفت خدای (۲۰۸)؛ فصل در نصیحت (۲۰۹ ـ ۲۱۲).

ـ **رسالهٔ چهارم** در بیان توحید و آنچه تعلّق به توحید دارد (۲۱۳ ـ ۲۴۳): توحید در لغت و اصطلاح (۲۱۳)؛ اهل کثرت و اهل وحدت (۲۱۳ ـ ۲۱۵)؛ باب در سخن اهل کثرت که اهل شریعت و اهل حکمتند در بیان واجب‌الوجود، تعالی و تقدّس (۲۱۵ ـ ۲۱۸)؛ فصل در سخن اهل وحدت که اصحاب نار و اصحاب نورند در بیان واجب‌الوجود (۲۱۹ ـ ۲۲۱)؛ باب در سخن اصحاب نار در بیان وحدت وجود (۲۲۱ ـ ۲۲۴)؛ فصل در بیان آن طایفهٔ دیگر از اصحاب نار (۲۲۴ ـ ۲۲۷)؛ باب در سخن اصحاب نور در بیان وحدت وجود (۲۲۷ ـ ۲۳۴)؛ باب در بیان وحدت اهل تصوّف (۲۳۴ ـ ۲۴۳).

ـ **رسالهٔ پنجم** در بیان معاد انسان و آنچه تعلّق به معاد انسان دارد (۲۴۵ ـ ۲۸۸): باب در سخن

باسمه تعالی

پیشگفتار

جویان اتّصال بسی خلق و حق، عزیز　　کز نیستان به هست محال است اتّصال
وصل و فراق خلق دو چیز اقتضا کند　　او نیست جز یکی نه فراق است و نه وصال

وقتی سرگرم تصحیح بیان التنزیل بودم با دیگر آثار عزیز نسفی نیز مأنوس شدم زیرا برای مطابقت مطالب بیان التنزیل با محتوای تألیفات نسفی و همچنین تحلیل آراء وی مکرر به کتب و رسالات عزیز مراجعه می‌کردم. در این تأملات بیش از پیش با دقایق آراء و لطائف افکار و اهمیت تألیفات او آشنا شدم و جایگاه مهم و نقش مؤثر وی را در عرفان سدهٔ هفتم هجری شناختم. بدان جهت که آثار چاپ شدهٔ او نیاز به تصحیح مجدد دارند و شماری از آثار وی هنوز به صورت نسخهٔ خطی باقی مانده‌اند بر آن شدم تا با اتکال به حول و قوهٔ الهی بعد از اتمام تصحیح بیان التنزیل مجموعهٔ تألیفات او را تصحیح کنم.

برای انجام این کار نسخ رسالات و کتب نسفی گرد آمد و مقدمات تصحیح آنها فراهم شد. از میان آثار نسفی ابتدا کشف الحقایق را برگزیدم زیرا جامع‌ترین و مهمترین اثر اوست و فهم و دریافت آن می‌تواند ما را با منظومهٔ فکری عزیز بخوبی آشنا سازد. به سبب آن که کارهای دیگری نیز در دست انجام بود تصحیح کتاب و تحقیق در متن آن آهسته و پیوسته حدود ده سال انجام گرفت و اکنون خدای را سپاسگزارم که توفیق رفیق

راه کرد تا تصحیح این کتاب پایان پذیرد و از او همچنان توفیق می‌طلبم تا مجال تصحیح دیگر آثار نسفی را پیدا کنم.

به سبب اهمیتی که آرا و دیدگاههای نسفی در سدهٔ هفتم هجری دارد و تأثیری که بر جریانهای فکری و عرفانی در دوره‌های بعد گذاشته ضروری است با زندگانی و اندیشه‌های این عارف بزرگ آشنا شویم. با وجود این در مقدمهٔ کتاب به زندگانی و احوال وی نپرداختم زیرا در بیان التنزیل در این باره بتفصیل سخن گفته‌ام. ابتدا در نظر داشتم خلاصه‌ای از احوال و آراء وی را در مقدمهٔ این کتاب بیان کنم اما بدان جهت که اولاً مجبور به تکرار مطالب بودم و ثانیاً ویرایش جدید بیان التنزیل را برای چاپ آماده ساختم که ان شاء اللّٰه همزمان با کشف الحقایق نشر خواهد یافت از انجام این کار سر باز زدم و کسانی را که قصد آشنایی با زندگانی و آراء نسفی دارند به بیان التنزیل ارجاع می‌دهم.

در انجام این کار از یاری و همراهی شماری از اهل تحقیق و ادب برخوردار شدم که بر خود فرض می‌دانم صمیمانه از آنها سپاسگزاری کنم: از عالم فاضل و نسخه‌پژوه برجسته آیت‌اللّٰه سید محمدعلی روضاتی که از کتابخانهٔ شخصی خود نسخه‌ای از کشف‌الحقایق را در اختیارم گذاشتند، از آقای احسان رئیسی، بهرام جلیلیان و ناصر کریم‌پور و خانم معصومه طاهری، معصومه محمدی و مژده جمشیدیان که در نمونه‌خوانی و تهیهٔ فهارس و تدوین تعلیقات یاریم رساندند، از خانم خدیجه دهقانی و آقای محمود خانی که برای تایپ و صفحه‌آرایی کتاب زحمتهای بسیار تحمل کردند و خانم اعظم طغیانی که پیگیر کارهای مختلف بودند.

و آخر دعوانا أن الحمد للّٰه ربّ العالمین

سید علی‌اصغر میرباقری‌فرد

خردادماه ۱۳۹۱

مقدّمهٔ مصحّح

عزیز بن محمد نسفی از عارفان و مؤلفان پرکار سدهٔ هفتم هجری است. او در میان عارفان این دوره جایگاه والایی دارد و برای شناخت عرفان اسلامی در سدهٔ هفتم ضروری است با مشرب او آشنا شویم.[1]

طریقهٔ عرفانی عزیز از یک سو متمایل به دوره یا سنت عرفانی پیش از سدهٔ هفتم[2] و از دیگرسو تحت تاثیر آراء ابن عربی و شماری از شاگردان و شارحان آثار اوست. بدین جهت در کتابها و رسالات وی هم مبانی عرفانی در دورهٔ اول بیان شده و هم اصول دورهٔ دوم عرفانی. البته در تالیفات نسفی به مبانی دورهٔ دوم عرفانی بیش از دورهٔ اول توجه

---

۱. برای آشنایی با مشرب عرفانی عزیز نسفی نک: «جایگاه عزیز نسفی در عرفان قرن هفتم هجری»، محققنامه ۱۳۱۲/۲-۱۳۲۹؛ «تحول عرفان اسلامی در قرن هفتم هجری و نقش آن در شکل‌گیری مکتب اصفهان». میرباقری فرد، سید علی اصغر، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان، ص۴۶۹-۴۸۰؛ نسفی، عزیز، بیان التنزیل، مقدمه.

۲. تحول عرفان اسلامی در سدهٔ هفتم هجری چندان عمیق و تأثیرگذار بود که بر اساس آن می‌توان سیر و تطور عرفان اسلامی را به دو دورهٔ متمایز تقسیم کرد: دورهٔ اول از آغاز پیدایش تصوف و عرفان اسلامی تا سدهٔ هفتم هجری، دوره دوم از سدهٔ هفتم هجری به بعد. تقسیم عرفان اسلامی به دو بخش عرفان عملی و نظری در تحقیقات متأخرین متأثر از همین تحول در سدهٔ هفتم هجری است اما بدان جهت که کاربرد عرفان عملی و نظری برای تبیین و شناسایی مبانی و اصول مشربهای عرفانی به هیچ وجه علمی نیست و با مبانی عرفان اسلامی در هر دو دوره انطباق ندارد در این کتاب دو اصطلاح «دوره» یا «سنت اول» و «دوره» یا «سنت دوم» عرفانی برای تبیین این تمایز به کار برده می‌شود.

شده و بخش معظمی از آثار او مشتمل بر تبیین آراء این سنت عرفانی است. آثار عزیز از این نظر یعنی بیان موضوعات مربوط به سنت دوم عرفانی مشابه آثار شاگردان و شارحان آراء ابن عربی است هرچند در شیوهٔ بیان و سبک نگارش با بیشتر آنها تفاوت دارد. شارحان آثار و آراء ابن عربی اغلب زبانی را برای بیان موضوعات عرفانی در دورهٔ دوم به کار گرفته‌اند که موجب شده است دایرهٔ مخاطبانشان محدود شود. علاوه بر این در بعضی از این شروح، حواشی و فروع بسیار مطرح شده و مباحث و مفاهیم اصلی را تحت الشعاع قرار داده است. برخلاف آنها نسفی این مباحث را به نثری روان و شیوا نوشته و مفاهیم و مباحث پیچیده را سلیس و ساده بیان کرده است. از این جهت شیوهٔ نویسندگی او ممتاز و برجسته است و می‌توان طریقهٔ وی را «سهل ممتنع» خواند. عزیز این شیوهٔ نویسندگی را بدان سبب برگزیده که حوزهٔ مخاطبانش را گسترش دهد و با طیف وسیعی از مردم ارتباط برقرار کند. بدین جهت در سبک وی علاوه بر سادگی و روانی به تکرار موضوع و محتوا نیز توجه خاص شده است. در کتابها و رساله‌های عزیز این عبارت، مکرر مانند بیت ترجیع به چشم می‌خورد: «می‌دانم فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم». بعد از این عبارت، نسفی موضوعی را شرح و بسط داده که پیش از آن دربارهٔ آن سخن گفته است. گاهی وی یک موضوع را با تکرار این عبارت چند بار با الفاظ و تعابیر متفاوت شرح داده است تا با مخاطبان خود ارتباط کامل برقرار کند.

آثار متعددی از وی به ما رسیده که بعضی از آنها هنوز در کسوت نسخه‌های خطی باقی مانده است. مجموعه رسائل (مشهور به انسان کامل)، کشف الحقایق، بیان التنزیل، مقصد الاقصی و زبدة الحقایق از جمله آثار مهم اوست که به چاپ رسیده است. در مقدمهٔ بیان التنزیل دربارهٔ آثار و همچنین احوال و منظومهٔ فکری نسفی بتفصیل سخن گفته‌ایم. بدین جهت در اینجا تنها به معرفی کشف الحقایق می‌پردازیم.

کشف الحقایق، جامعترین و مهمترین تألیف نسفی است. این کتاب هفت رساله و مقدمه‌ای با عنوان «فاتحة الکتاب» دارد. موضوع فاتحة الکتاب بیان مذاهب مختلف در میان مسلمانان است و این که خلاف از کجا و کی ظاهر شد و مذهب مستقیم کدام است.

«وجود»، «انسان»، «سلوک»، «توحید»، «معاد»، «دنیا و آخرت» و «هفت آسمان و زمین» موضوع رسالات هفت گانهٔ اوست. نسفی در نظر داشته این کتاب را در ده رساله، یک فاتحة الکتاب و یک خاتمة الکتاب تصنیف کند اما وقتی رسالهٔ هفتم را به پایان برده از تصنیف سه رسالهٔ پایانی و خاتمة الکتاب سرباز زده و طرح تألیف کشف الحقایق را ناتمام گذاشته است. وی در بیان سبب این کار می نویسد:

بدان که در ماه جمادی الاوّل سنهٔ ثمانین و ستّمائه در ولایت پارس در شهر ابرقوه بودم. چون از شب دهم یک نیمه بگذشت، این بیچاره نشسته بودم و چراغ در پیش نهاده و چیزی بدین جهت می‌نوشت. در میان نوشتن به خواب رفتم. پدر خود را دیدم که از در درآمد. برخاستم و سلام کردم و او نیز بر من سلام کرد و مرا در کنار گرفت و گفت که رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ با شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ سعد الدین حموی ـ قدّس الله روحهما ـ در مسجد جمعه ابرقوه نشسته‌اند و تو را طلب می‌کنند. با پدر برفتم و به مسجد درآمدیم؛ رسول را دیدم با هر دو شیخ نشسته؛ سلام کردم. ایشان هر سه برخاستند و جواب سلام باز دادند و هریک مرا در کنار گرفتند و می‌نواختند. رسول فرمود که امروز شیخ سعدالدین از تو حکایتی می‌گزارد و خاطر او نگران حال تو می‌بود. حکایت این بود که می‌گفت که هر معانی که من در چهارصد پاره دفتر از صغار و کبار جمع کرده‌ام عزیز آن جمله را در همین ده رساله جمع کرده است و هرچند من در اخفا و پوشیده کردن سعی کرده‌ام او در اظهار و گشاده کردن سعی کرده است. اندیشه می‌کنم که نباید از این راه‌گذار از ناجنسی آزاری به خاطر او رسد. آن گاه هم رسول فرمود که چون شیخ این حکایت بگزارد من با شیخ گفتم که یا شیخ تو خاطر آسوده دار که عزیز در عصمت خدای است و با این که چنین است برویم و عزیز را بگوییم تا این کتاب را بی اجازت ما اظهار نکند. اکنون با تو می‌گوییم که تا از هجرت من هفتصد سال نگذرد این کتاب را در میان خلق ظاهر مگردان. و چون هفتصد سال بگذرد، در اغلب مدارس، غالب اوقات، طلّاب علم، طلب این کتاب کنند و این کتاب را بحث کنند. گفتم یارسول الله بعضی از این کتاب نوشتند و به هر طرفی بردند. رسول فرمود که آنچه رفت خود رفت، باقی اظهار مکن.[1]

---

۱. همین کتاب/۵-۷.

این گونه روایات که در آنها از ملاقات عرفا با پیامبر(ص) در خواب خبر می‌دهند در بسیاری از متون عرفانی به چشم می‌خورد. این روایات که پرشمار و از حیث موضوع و شیوهٔ گزارش متنوعند ارزش و اهمیت بسیار دارند و می‌توانند ما را در تحلیل روانشناسانهٔ آثار و افکار عرفا یاری رسانند. بر اساس این حکایات در بعضی از این خوابها صاحبان رویا از رسول اکرم(ص) می‌خواهند نیازهای مادی آنها را برطرف سازد. مثلاً عبدالله بن جلا از فقیری یاد می‌کند که در مدینه بر سر قبر پیامبر اکرم(ص) خود را مهمان رسول(ص) خواند و در خواب از انعام حضرت برخوردار شد.[۱] گاهی عرفا در خواب از پیامبر(ص) دربارهٔ مسائل و مشکلات علمی و اعتقادی خود می‌پرسند و از وی پاسخ می‌شنوند. خواجه عبدالله دربارهٔ ابوبکر کتانی آورده است از بس او پیامبر(ص) را به خواب می‌دید و از ایشان سؤالها می‌کرد و جواب می‌ستد وی را شاگرد مصطفی(ص) می‌خواندند.[۲] سهروردی گزارش می‌کند ممشاد دنیوری دربارهٔ سماع از رسول(ص) سؤال کرد و پاسخ شنید.[۳] نسفی نیز می‌آورد که از رسول(ص) دربارهٔ عصمت و معصوم پرسیدم و ایشان به من پاسخ دادند.[۴] در بعضی از این خوابها راوی خبر می‌دهد که پیامبر(ص) کسی را نواخته یا مهر تائید برکار وی زده یا بر او خرقه پوشانده است. شمس تبریزی می‌گوید: «ما را رسول ـ علیه السّلام ـ در خواب خرقه داد.»[۵] غزالی در روایات مختلفی از انواع خوابها در میان اهل معنی و طریقت خبر می‌دهد که در بخشی از این رؤیاها شماری از عرفا پیامبر(ص) را به خواب دیده و هر یک پیامی دریافت کرده‌اند.[۶] گاه در این رؤیاها دربارهٔ تالیفات و آثار عرفا سخن به میان آمده است. غالباً پیامبر(ص) در خواب، صاحب رویا را دربارهٔ نام کتاب، نشر یافتن یا نیافتن آن و موضوعات دیگر راهنمایی می‌کند.[۷] در میان این گزارشها، روایت عین القضات با گزارش نسفی شباهت

---

۱. نک: شرح تعرف ۶۴۹/۲؛ ۱۲۴۲/۳.
۲. طبقات الصوفیه/۸۳.
۳. عوارف/۹۲.
۴. همین کتاب/۷.
۵. مقالات شمس ۱۳۳/۱ـ۱۳۴.
۶. نک: کیمیای سعادت ۶۳۲/۲ـ۶۳۸.
۷. برای آشنایی بیشتر با این روایات نک: طبقات الشافعیه ۱۱۳/۴؛ فصوص الحکم، ترجمهٔ موحد/۳۹؛ مقالات شمس ۴۹/۲؛ مناقب العارفین ۲۰۹/۱ـ۲۱۰؛ روضات الجنات ۲۸۸/۲ـ۲۸۹.

بیشتری دارد زیرا وی نیز مانند عزیز با دیدن این خواب از بیان و نشر اسرار دست بداشت:

شیخ ابوعلی آملی مدّالله عمره ـ گفت امشب مصطفی را ـ صلعم ـ به خواب دیدم که تو عین القضاة و من در خدمت او می‌رفتیم و این کتاب با خود داشتی. مصطفی ـ علیه السلام ـ از تو پرسید که این کتاب با من نمای. تو این کتاب با وی نمودی. مصطفی ـ صلعم ـ این کتاب را گرفت و گفت تو را که به آستین من نه. تو این کتاب را به آستین او نهادی. گفت: ای عین القضاة بیش از این اسرار بر صحرا منه. من نیز قبول کردم. از گفتن این ساعت دست بداشتم و همگی بدو مشغول شدیم تا خود کی دیگر بار بفرماید.[1]

مشهورترین روایت در این باره روایت ابن عربی است. وی در آغاز فصوص الحکم از مبشّره‌ای سخن می‌راند که در آن حضرت رسول (ص) کتاب فصوص الحکم را به او عطا کرد و وی را مکلف ساخت تا آن را به میان مردم ببرد:

فإنّی رأیتُ رسولَ اللهِ ـ صلّی اللهُ علیه و سلّم ـ فی مبشّرةٍ أُرِیتُها فی العشرِ الآخرِ من محرّم سنةَ سبع و عشرونَ و ستّمائه بمحروسةِ دمشق و بِيَدِهِ ـ صلّی اللهُ علیه و سلّم ـ کتابٌ، فقال لی: هذا کتابُ فصوصِ الحکم خذه و اخرُج به إلی النّاسِ ینتفعون به...[2]

واقعیت این خوابها چیست؟ آیا از جنس خوابهای معمولی هستند یا واقعه‌های عرفانی به شمار می‌آیند یا از صبغه‌ای نمادین برخوردارند؟ در هر حال این رویاها موضوعات پیچیده‌ای به شمار می‌آیند که می‌توان آنها را به شیوه‌های گوناگون تفسیر و تحلیل کرد.[3]

رؤیای نسفی را نیز می‌توان شبیه رویای ابن عربی و عین القضات دانست که ماهیت و واقعیت آن روشن نیست. ممکن است عوامل دیگری موجب شده نسفی کتاب خود را ناتمام بگذارد؛ عواملی که عزیز نمی‌توانسته یا نمی‌خواسته دربارهٔ آنها سخن بگوید. محتمل است موضوعاتی را که او در نظر داشته در سه فصل پایانی کتاب تدوین کند برای

---

۱. تمهیدات/۳۵۳ـ۳۵۴. ۲. فصوص الحکم/۴۷.

۳. به عنوان مثال نک: «روان تحلیل‌گری رویای ابن عربی در فصوص الحکم»، مطالعات عرفانی، ش ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۸۸، ص ۲۵۹ـ۲۷۸.

مخاطبانش قابل فهم و درک نبوده یا این مخاطبان آنها را نمی‌پذیرفته‌اند و احتمالاً عکس العملهایی نشان داده‌اند که نسفی احساس کرده این مطالب برای آنها سودمند نیست. وی قصد داشته است در «رسالهٔ هشتم» موضوع «کتاب الله»، «کلام الله»، «قرآن»، «فرقان» را تبیین کند و در «رسالهٔ نهم» از «حقیقت اسلام» و «ایمان» سخن بگوید و در «رسالهٔ دهم» موضوع بسیار مهم «صاحب شریعت» و «قائم قیامت» را شرح دهد و در «خاتمة الکتاب»، «ختم نبوّت» و «ختم ولایت» را بیان کند. به اشارهٔ او آنچه مقرر بوده در رسالهٔ هشتم به نگارش درآورد، به طریق اجمال و به سبیل ضرورت در آخر رسالهٔ اول بیان کرده است. آنچه ناگفته مانده حقیقت اسلام و ایمان، صاحب شریعت و قائم قیامت و همچنین ختم نبوت و ختم ولایت است. این مباحث از موضوعات مهمی است که بیشتر آنها در سنت دوم عرفانی مطرح شده است. احتمالاً نسفی دربارهٔ این موضوعات دیدگاههایی داشته که امکان بیان آن‌ها در آن شرایط فراهم نبوده است. آنچه این گمان را به یقین نزدیک می‌کند، اشارات پی در پی اوست به این که آنچه را وی در این رساله‌ها آورده سخن دیگران است که بی پرده باز گفته است:

> بدان که آن چنان که درخواست درویشان بود در هر رساله، اوّل سخن اهل شریعت، باز سخن اهل حکمت، باز سخن اهل وحدت بیان کردم امّا آنچه اعتقاد این درویش است و اختیار این بیچاره در این کتاب نیاوردم از جهت آن که نه هر آدمی که باشد همهٔ چیزها بداند و نه هرچه بداند، بتواند گفت و نه هرچه بتواند گفت، بتواند نوشت بلکه از هر هزار کس یک کس دانا باشد و آن که دانا باشد از صد هزار چیز که بداند یکی بتواند گفت و از صدهزار چیز که بتواند گفت یکی چنان باشد که بتواند نوشت که نوشته به دست اهل و نااهل افتد و منظور نظر مستعدّ و نامستعدّ شود.[1]

نسفی مکرر دربارهٔ حفظ اسرار و امانات الهی سخن می‌گوید و از آن بیم دارد که این اسرار به دست نااهلان و نامحرمان افتد:

> آنچه اختیار این درویش است، در این کتاب ذکر نکردم تا نظر نامحرمان بر آن نیفتد... آنچه اعتقاد این درویش است اگر در این کتاب نوشته شدی خلیل و غیر خلیل

۱. همین کتاب/۹.

را بر آن اطّلاع افتادی و منظور نظر نامحرم و محرم بودی و نامحرم را در سخن عزیزان نظر کردن حرام است زیرا که فساد آن بیش از صلاح باشد؛ بلکه همه فساد باشد...[1]

به اعتقاد عزیز آدمیان در تحصیل علوم متفاوتند. بدین جهت همهٔ آنها علوم را یکسان درنمی‌یابند و هریک از آنچه می‌آموزند دریافتهای متفاوت دارند. وی این ویژگی را لازمهٔ نظام خلقت و عالم کبیر و عالم صغیر می‌داند که بدون آن نظام عالم کبیر بر باد است و در نظام عالم صغیر نیز نقصان راه می‌یابد.[2] او مخاطبانی را که در پی دریافت حقیقتند به سه گروه تقسیم می‌کند: اول: آنان که مبتدی و ضعیفند و نمی‌توانند اسرار حقیقت را نگاه دارند و بی‌اختیار، اسرار بر زبانشان جاری می‌شود و بدین سبب عوام آنها را ملامت می‌کنند و در رنج می‌افکنند. این گروه برای آن که از زحمت عوام ایمن باشند خود را به دیوانگی مشهور می‌سازند تا هرچه گویند عوام از شنیدن آنها زیان نکنند. نسفی این گروه را به نهری کوچک و باریک مانند می‌کند که ناگاه سیل و آب بسیار در آن جاری می‌شود و آن نهر نمی‌تواند آن همه آب را تحمل کند و آب از سر نهر بیرون می‌رود. در این حال نه جوی می‌ماند و نه آب به جایگاهی می‌رسد.

دوم، گروهی که چندان گنجایش دارند که هر چه سیل و آب در نهر وجودشان جاری شود همه را تحمل می‌کنند و معلوم نمی‌شود که سیلی جریان داشته است. این افراد حامل اسرارند و کسی از اسرار حقایق نزد آنها باخبر نمی‌شود.

سوم، عده‌ای که حامل و حافظ اسرارند. آنها به اختیار، درر معانی را از بحر باطن خود ظاهر می‌کنند و در صدف صورت نگاه می‌دارند تا محرمان به آن دست یابند و نظر نامحرمان بر آن نیفتد.[3]

گویا مخاطبان نسفی بیرون از سه گروه یا بیشتر از گروه اول بوده‌اند زیرا وی تصریح می‌کند که غرور و پندار در میان خلق مانع می‌شود تا اسرار حقیقت را دریابند. وی رویای خود را این گونه تعبیر می‌کند که بعد از هفتصد هجرت غرور و پندار و خیال محال از دل

۱. همان/۱۱ـ۱۳. ۲. همان/۹ـ۱۰. ۳. همان/۱۴ـ۱۵.

مردم گم خواهد شد و حقایق آشکار می‌گردد.[1]

این قرائن از آن حکایت می‌کند که نسفی برای بیان و نشر مبانی فکری و آراء خود دغدغه‌ها و ملاحظاتی داشته و نگران بوده است که این مباحث را به میان مردم ببرد زیرا یقین داشته انجام این کار بیش از آن که به صلاح بیانجامد موجب فساد عقیده و برداشت ناصواب می‌شود یا به سبب مخالفت خلق برای او زحمتی فراهم می‌آید.

باور مردم آن روزگار از جمله عزیز دربارهٔ مقطع تاریخی هفتصد هجری از دیگر عواملی بوده است که به این نگرانیها دامن می‌زده و او را وا می‌داشته تا جانب احتیاط در پیش بگیرد. تعبیری که نسفی از رویای خود دربارهٔ غرور و پندار خلق به دست می‌دهد ریشه در همین اعتقاد داشته است. در آن عهد اعتقاد بر این بود هزارهٔ هفتم یا ششم از هبوط حضرت آدم(ع) که در آن بعثت حضرت رسول(ص) واقع شد پایان عمر دنیاست. آنها برای اثبات این موضوع به حدیثی نیز استناد کرده‌اند.[2] جلال الدین محمد بلخی نیز که در همین ایام روزگار می‌گذراند به این موضوع اشاره کرده است.[3] عزیز با آن که ابتدا امیدوار بوده در پایان سدهٔ هفتم هجری که آخر دور قمری و آخر الزمان خوانده می‌شده شرایط مناسبتری فراهم آید تا حقایق آشکار شود و مذاهب مختلف از میان برخیزد و جمله یک مذهب گردند اما در بعضی از آثار وی قرائنی وجود دارد که نشان می‌دهد نسفی چندان باور نداشته است که بعد از قرن هفتم غرور و پندار و خیال از میان مردم

---

۱. همان/۴.

۲. «عُمرُ الدّنیا سبعةُ آلافٍ و بُعثتُ أنا فی السبعِ الأخیر مِنها»، نک: المجالسه ۲۷۸/۳؛ روح المعانی ۲۲۱/۱، ۱۸۱/۴؛ شرح مثنوی شریف ۱۹۶/۱. عده‌ای در سند و الفاظ و عبارات این حدیث تشکیک کرده و گروهی نیز آن را از موضوعات برشمرده‌اند. نک: الفردوس ۵۷/۳؛ حلیه ۱۹/۱۰؛ شرح نهج البلاغه ۱۹۵/۱۰، ۱۹۷، ۱۳۳/۱۳ـ۱۳۴؛ ارشاد العقل ۱۲۱/۱؛ البحر المحیط ۴۱/۷؛ روح المعانی ۱۳۵/۹؛ کنز العمال ۴۴۴/۶؛ عون المعبود ۳۴۳/۱؛ اللآلی المصنوعه ۳۶۹/۲؛ فیض القدیر ۷۳۱/۳؛ الاسرار المرفوعه ۱۹۹/۱؛ کشف الخفا ۴۱۶/۱.

۳.

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا — مرده او زین عالم و زندهٔ خدا
دامن او گیر زوتر بی گمان — تا رهی در دامن آخر زمان

(مثنوی ۲۸/۱)

رخت بربندد و خلق بتوانند حقایق چیزها را دریابند و یک‌رنگ و یک‌مذهب شوند. وی در کشف الحقایق می‌آورد:

در خاطر این بیچاره آن است که این چنین که این ساعت است پیوسته چنین بوده است و همیشه چنین خواهد بود و یک سر موی از این چه هست نگشته است و نخواهد گشت امّا شاید که در یک اقلیم یا دو اقلیم اختلاف از میان مردم برخیزد و جمله یک طریق و یک مذهب شوند و غرور و پندار ایشان کم شود و معانی و حقایق در میان ایشان آشکار گردد.[1]

در میان آثار نسفی مباحث کتاب بیان التنزیل به موضوع رساله‌های کشف الحقایق نزدیک است. وی در مقدمهٔ بیان التنزیل می‌گوید:

جماعت اصحاب ـ کثّرهم الله تعالی ـ با این درویش اشارت کردند که می‌باید ما را کتابی جمع کنی که بزرگتر از کتاب تنزیل باشد و خردتر از کتاب کشف الحقایق بود که کتاب تنزیل از روی الفاظ بغایت مختصر است و ما به این سبب تمام معانی وی نمی‌توانیم یافتن و کتاب کشف الحقایق بغایت مطوّل است و ما هم به این سبب تمام معانی وی را ضبط نمی‌توانیم کردن. اشارت اصحاب قبول کردم و از خداوند ـ تعالی ـ مدد و یاری خواستم.[2]

عزیز بیان التنزیل را بر ده اصل بدین شرح جمع آورده است:

اصل اول: در معرفت خدای؛ اصل دوم: در معرفت عالم؛ اصل سوم: در معرفت انسان؛ اصل چهارم: در معرفت نبی و ولی؛ اصل پنجم: در معرفت معجزه و کرامت؛ اصل ششم: در معرفت وحی و الهام؛ اصل هفتم: در معرفت کلام الله و کتاب الله؛ اصل هشتم: در معرفت شب قدر و روز قیامت؛ اصل نهم: در معرفت حیات و موت؛ اصل دهم: در معرفت معاد.

وی فهرست موضوع رسالات دهگانه خود را در فاتحة الکتاب کشف الحقایق نیز ذکر کرده است.[3] بر اساس این فهرست بخوبی معلوم است که موضوع سه رسالهٔ پایانی و خاتمة الکتاب کشف الحقایق که هیچ گاه به رشته نگارش درنیامد چه بوده است. مقایسهٔ

---

۱. همین کتاب / ۵؛ نیز نک: مقصد اقصی / ۲۴۵ـ۲۴۶.
۲. بیان التنزیل/۱۴۳.
۳. نک: همین کتاب/۸ـ۹.

رسالات دهگانهٔ کشف الحقایق با ده اصل بیان التنزیل معلوم می‌سازد بخشی از مباحثی که نسفی از کشف الحقایق حذف کرده در بیان التنزیل آمده است. اصل هفتم بیان التنزیل در بیان معرفت کلام الله و کتاب الله است که موضوع آن همان موضوع رسالهٔ هشتم کشف الحقایق است. موضوع خاتمة الکتاب کشف الحقایق یعنی ختم نبوت و ولایت نیز در اصل چهارم بیان التنزیل بیان شده است. هرچند موضوع رساله‌های نهم و دهم با عناوین اصول بیان التنزیل مطابقت نمی‌کند اما بخشی از محتوای این مباحث در بیان التنزیل به چشم می‌خورد.

در میان رساله‌های کشف الحقایق، موضوع رسالهٔ سوم یعنی سلوک در سنت عرفانی پیش از سدهٔ هفتم هجری بتفصیل مطرح شده و عزیز در تالیف آن از منابع این دوره بهره گرفته است.[1] موضوع دیگر رساله‌های او مباحثی است که در سنت دوم عرفانی بیان شده است.[2] بدین جهت مجموعهٔ مباحث این کتاب بخوبی گویای مشرب عرفانی عزیز است و می‌توان مبانی فکری او را بر اساس این کتاب تبیین کرد.

کشف الحقایق را محقق فاضل، دکتر احمد مهدوی دامغانی تصحیح و در سال ۱۳۴۴ در تهران چاپ کرده است. دکتر مهدوی در تصحیح این کتاب از دو نسخه استفاده کرده است: یکی نسخهٔ اساس که در سال ۱۰۳۳ ق به وسیله محمد صادق ناظم تبریزی به خط نستعلیق در شهر تعز از شهرهای یمن کتابت شده است. دوم نسخه آستان قدس رضوی کتابت عبدالله مازندرانی در اواخر قرن سیزدهم که به وسیلهٔ میرزا رضاخان نائینی به کتابخانهٔ آستان قدس تقدیم و وقف شده است. به گفتهٔ مصحح، کاتب نسخهٔ اساس با عربی آشنایی نداشته و حتی از قرائت یا کتابت صحیح آیات شریفه عاری و بی بهره بوده زیرا مکرر عبارات عربی را غلط و ناصواب نوشته و ظاهراً بدون آن که معانی آن را بفهمد از نسخهٔ مرجع و مستند خود به نحو نقاشی بر این نسخه منتقل ساخته و گاهی بعضی از کلمات را که به نظر او غلط می‌آمده به زعم خود اصلاح کرده است.[3]

---

۱. برای تفصیل در این باره نک: بیان التنزیل/۸۵ـ۸۹؛ ۱۱۱ـ۱۱۳.

۲. برای آشنایی با آراء وی نک: همان/۵۱ـ۱۱۴.

۳. نک: کشف الحقایق، مقدمهٔ دکتر مهدوی/۱۸.

دیگر نسخهٔ وی با نسخهٔ اساس در حجم مطالب مطابقت ندارد. بخشهایی از این نسخه و بعضی از ابواب و فصول بکلی افتاده است و در عوض قسمتهایی اضافه بر نسخهٔ اساس دارد.[1]

ارزیابی دکتر مهدوی از این نسخه‌ها درست است اما کامل نیست زیرا کاستیها و نارساییهای این دو نسخه بسیار بیشتر از آن است که به آنها اشاره شده است. تصرف کاتبان موجب شده ساختار کتاب در این نسخه‌ها تغییر کند و بخشهای مهمی از آن حذف شود. آن بخشی از مطالب نیز که کتابت شده چندان مغلوط و ناصواب است که به آنها نمی‌توان اعتماد کرد. در مجموع این نسخه‌ها در مقایسه با نسخه‌های موجود معتبر و قابل اعتماد نیستند و در تصحیح این کتاب ارزشمند نمی‌توان از آنها بهره برد. با آن که مصحح کوشیده با مقابلهٔ این دو نسخه متنی قابل قبول به دست دهد اما بدان جهت که این نسخه‌ها اعتباری ندارند بدیهی است در تصحیح این کتاب کاستیها و نارساییهای فراوانی راه یافته باشد.

متن مصحَّح دکتر مهدوی را با نسخه‌های موجود از جمله نسخه هایی که در تصحیح این متن از آنها استفاده شده است، مقایسه و تفاوتهای آنها را معلوم کردم. ابتدا قصد بر آن بود این تفاوتها در مقدمه ذکر و میزان اعتبار این نسخه‌ها نشان داده شود اما این تفاوتها چندان پرشمار است که ذکر آنها را در مقدمه موجب تطویل کلام و بی فایده یافتم.

نسخه‌های کشف الحقایق

برای تصحیح این کتاب چهار نسخه بدین شرح اساس کار قرار گرفت:

۱. نسخه اساس

این نسخه که در مجموعهٔ شمارهٔ ۴۱۳۶ (شامل سه کتاب) مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود، در سال ۸۵۲ق با خط نسخ زیبایی استنساخ شده است. کشف الحقایق در صفحات ۱ تا ۲۰۰ این مجموعه نگاشته شده است و این نسخه اقدم و اصح نسخه‌های این کتاب به شمار می‌رود.

---

۱. نک: همان/۱۵.

رسم الخط

۱. به شیوهٔ نثر قدیم «دال» در جاهایی که جایز بوده به صورت ذال معجمهٔ فارسی نوشته شده است. مثل دروذ، بوذی، باذشاه (پادشاه)، بدیذ (پدید) دروذکر (درودگر)، دیذنی، کشاذه (گشاده).

۲. «باء» التزام در افعالی چون «ببیند» جدا از فعل نوشته شده است: به بیند.

۳. «که» وقتی به کلمهٔ دیگر چسبیده به صورت «ک» نوشته شده است. مثل: چنانک (چنانکه)، بلک، آنک (آن که)، کرا (که را)، هر کرا (هر که را)، کآنرا (که آن را).

۴. واژه‌هایی که به «ت» ختم می‌شوند، «تاء» در آنها به صورت «ة» آمده است. مثل جماعة، محافظة، رعیة، حقیقة، مبرّاة، صورة، زیادة، نبوة، امامة، علة، کثرة، آیاة، زیادة، قدرة، حرکة، رکعة.

۵. «چ» به صورت «ج» نوشته شده است. مثل: آنجه، جنانک (چنانکه)، جند (چند)، اکرجه (اگرچه)، جنان (چنان)، جشم، همجنین، هرجه، هم جون (همچون).

۶. «گ» به صورت «ک» نوشته شده است. مثل: کشته (گشته)، اکرجه (اگرچه)، دروذکر (درودگر)، مکر (مگر)، کم (گم)، کم نامی (گمنامی)، کوئی (گویی)، کدائی (گدایی)، کل (گل).

۷. «پ» به صورت «ب» نوشته شده است. مثل: سباس، بدیذ (پدید)، بردها (پرده‌ها)، بس، باذشاه (پادشاه)، سبرز (سپرز)، بُر (پُر).

۸. شناسهٔ «اند» جدا نوشته شده است. مثل: نیست‌اند، تفاوت‌اند.

۹. گاهی همزهٔ واژگان ختم شده به الف ممدوه ظاهر می‌شود. مثل: عماء.

۱۰. برخی از عبارات پیوسته نوشته شده است. مثل هیچیز.

۱۱. «نون» نفی گاهی پیوسته و گاهی جدا نوشته شده است. مثل: نچنان (نه چنان)، نه گردد (نگردد)، نچنین (نه چنین)، نه پیوسته (نپیوسته).

۱۲. برخی از ترکیب‌ها جدا نوشته شده است. مثل: گم راهی (گمراهی)، بی نوا (بینوا)، هم‌جون (همچون)، هم آن (همان)، نیست آن (نیستان).

۱۳. واژه‌هایی که به هاء غیر ملفوظ ختم می‌شوند هنگام جمع بسته‌شدن، بدون «هاء» نوشته شده‌اند. مثل: دریچها (دریچه‌ها)، آینها (آینه‌ها)، کتب‌خانها (خانه‌ها)، بردها (پرده‌ها)، قبّها (قبّه‌ها)، چشمها (چشمه‌ها)، رودخانها (رودخانه‌ها)، خانقاها (خانقاه‌ها)، خزینها (خزینه‌ها).

۱۴. در کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم می‌شوند به جای «ای»، همزه نوشته شده است. مثل: رسالهٔ (رساله‌ای).

بخش دیگری از ویژگیهای رسم الخط این نسخه بدین شرح است:

ردیف	نسخه	رسم الخط متن
۱۵	چزو	جزو
۱۶	پی	بی
۱۷	پیش	بیش
۱۸	صلوة / زکوة و...	صلات / زکات و...
۱۹	هفصد	هفتصد
۲۰	ثلثه	ثلاثه
۲۱	سیوم	سوم
۲۲	سموات	سماوات
۲۳	تغیر	تغییر
۲۴	والسّلم	والسّلام
۲۵	قراۀت	قرائت
۲۶	سرما او	سرمای او
۲۷	ولیی	ولی
۲۸	همین	هم این
۲۹	مااٸیم	مائیم

۲. نسخهٔ کد

این نسخه با شماره ۱۴۲۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و در سال ۱۰۸۲ به خط نسخ کتابت شده و شامل هفت رساله از کشف الحقایق است.

رسم الخط

۱. کلمات مختوم به مصوت‌های بلند در صورتی که مضاف واقع شوند به جای «یاء»، همزه به آنها اضافه می‌شود. مثل: پیشواء (پیشوای)، پهلوء (پهلوی)، کارهاء (کارهای).

۲. در فعل «گزاردن» به معنای «به جای آوردن»، به جای «ز»، «ذ» نوشته شده است. مثل حج گذاردن.

۳. فعل‌هایی چون «نبیند» و «نمی‌بیند» به صورت «نه بیند» و «نه می‌بیند» نوشته شده است.

۴. کلماتی که به دو «یاء» ختم می‌شوند با سه «یاء» نوشته شده است. مثل: جوییی (جویی)، ابتداییی (ابتدایی)، جاییی (جایی)، غاییی (غایی).

۵. واژه‌هایی که به الف مقصوره ختم می‌شوند معمولاً «الف» آنها به صورت «ی» نوشته شده است. مثل: استوی (استوا).

۶. گاهی در ترکیب دو واژه، حرف واسط آنها به جای دوبار یک بار آمده است. مثل: یکس (یک کس)، یکدیگرا (یکدیگر را)، نیمن (نیم من).

۷. «الف» در فعل «است» گاهی حذف شده است. مثل جمعست.

دیگر ویژگیهای رسم الخط این نسخه بدین شرح است:

ردیف	نسخه	رسم الخط متن
۸	چبود	چه بود
۹	حرفت	حرفه
۱۰	اندوه کن	اندوهگین
۱۱	نه آمده	نا آمده

۱۲	قراءت	قرائت
۱۳	سیّات	سیّئات
۱۴	پاداشت	پاداش
۱۵	کی	که
۱۶	کردیی	کردی
۱۷	بی رو	پیرو

رسم الخط این نسخه با رسم الخط نسخهٔ اساس در شماره‌های: ۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۳ مشابه است.

۳. نسخهٔ کح

این نسخه با شمارهٔ ۳۰۸ ج در کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. نسخهٔ مذکور که در محرم سال ۱۰۸۷ هـ‌ق کتابت شده است، ۱۸۴ برگ دارد و شامل هفت رساله از کشف الحقایق است.

رسم الخط

۱. ترکیبها گاهی به صورت پیوسته نوشته شده است مثل: یکچیز، سقسم (سه قسم).

دیگر ویژگیهای رسم الخط این نسخه بدین شرح است:

ردیف	نسخه	رسم الخط متن
۲	مایم	مائیم
۳	جایی	جای
۴	مرتبه	مرتبه‌ای
۵	قرأة	قرائت
۶	دائره	دایره
۷	کوی	گویی
۸	سیآت	سیّئات
۹	دوست‌تر	دوستر

رسم الخط این نسخه با شماره‌های ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۴ نسخهٔ اساس و شماره‌های ۱، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۸ و ۲۲ نسخهٔ کد مشابه است.

۴. نسخهٔ کق

اصل این نسخه در کتابخانهٔ ملک نگهداری می‌شود و میکروفیلم آن با شمارهٔ ۴۱۸۸ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است. این نسخه ۸۶ برگ دارد و چند برگ از پایان آن افتاده است.

رسم الخط

۱. «دال» بیشتر ـ جز در مواردی که در ابتدای کلمه باشد ـ به صورت ذال معجمهٔ فارسی نوشته شده است. مثل: دروذ، فرمایذ، بوذ، شوذ، گردذ، شذه، شایذ، کذام، خذا، آماذه، برخیزذ، آیذ، باذشاه (پادشاه)، بصذ (به صد).

۲. «الف» در فعل «است» در بیشتر ترکیب‌ها حذف شده است. مثل: ذاتست، امانست، کذامست (کدام است)، ویست (وی است)، بسیارست، ذاتست، نجاتست، اینست، صورتست، کاهست (گاه است)، زایدست، بهشتست.

۳. «به» بیشتر به کلمهٔ بعد از خود چسبیده است. مثل: باتفاق (به اتفاق)، بصد (به صد)، بده (به ده)، بآن (به آن)، بوی (به وی)، باعتبار (به اعتبار).

۴. «می» استمراری معمولاً به فعل چسبیده است. مثل: میدانی (می‌دانی)، میشود (می‌شود)، میرود، میکند، میگوید.

ویژگی‌های دیگر رسم الخط این نسخه بدین شرح است:

ردیف	نسخه	رسم الخط متن
۵	ان	آن
۶	ادمئی	آدمی‌ای
۷	خذای	خدا
۸	قران	قرآن
۹	رتبت	رتبه
۱۰	کنجید	کنجد
۱۱	قراءة	قرائت

سایر ویژگی‌های رسم الخط این نسخه با شماره‌های ۳، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۲۶ و ۲۸ نسخهٔ اساس و شمارهٔ ۱ نسخهٔ کد مشابه است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی نهایت خدائی را که پدید آرندهٔ موجودات است
و شکر و منت بی غایت پروردگاری را که نمایندهٔ مخلوقاتست و
درود بسیار و تحیت بی شمار بر رسولان و برگزیدگان وی
که دلیل و پیشوای انس و جان اند و زبده و خلاصهٔ آدمیان اند
علی الخصوص بر محمد مصطفی و آل و یاران وی باد علیهم الصلوة
والسلام بعد از حمد خدای و درود بر رسولان وی چنین
گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا اصلح الله احواله که جماعتی
درویشان کثرهم الله که در صحبت یکدیگر می بودیم با این بیچاره
حکایت کردند که چندین گاه است که ما این الفاظ و اسامی که دانایان
از علما و حکما و انبیا و اولیا علیهم الصلوة والسلام گفته اند و
در میان خلق معروف و مشهور گشته است می شنویم و می
خوانیم و از حقیقت این الفاظ و اسامی بی بهره ایم چون

همچون نقط

صفحهٔ نخست نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ٤١٣٦

شناختن است آنجا سفر در ظاهر است و آنجا سفر در باطن [illegible]
است و آنجا وصل مقامات محبت و نتیجه در [illegible]
خداوند خانه است چنانکه [illegible] چون بخداوند خانه [illegible]
کرد و هستی خود خلاص یافت و بعالم توحید [illegible]
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من
المشرکین درجهٔ شریعت ترک شهر خود می باید کرد و درجهٔ [illegible]
ترک [illegible] هر خود می باید کرد و درجهٔ حقیقت ترک هستی خود می باید
کرد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و درجهٔ شریعت
[illegible] ترک [illegible] است و درجهٔ طریقت باطن [illegible] ظاهر [illegible]
کردن است و درجهٔ حقیقت نیستی خود را بر هستی خود اختیار
کردن است و آن عزیز [illegible] هم بدین نظر گفته اند

تا هست غم خودت نبخشایندت　　تا با تو توئی هیچ نمی [illegible]
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی　　این در مزن ای خواجه که نگشایندت

تمام شد کتاب کشف الحقایق
بحمد الله و حسن توفیقه ۸۴۰

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۴۱۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس و ستایش خدای را که پدید آرندهٔ موجودات است و
شکر و منت بی‌غایت پروردگاری را که نمایندهٔ مجهولات است
و درود بسیار و تحیت بی‌شمار بر رسولان و برگزیدگان او باد
که دلیل و پیشوای انس و جان اند و برگزیده و خلاصهٔ آدمیانند علی
الخصوص بر محمد مصطفی و آل و یاران وی باد علیهم الصلوة و
السلام بعد از ستایش خدای و درود بر رسولان و برگزیدگان او چنین گوید کمینهٔ
ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم
الله که در صحبت یکدیگر بوده‌اند از این بیچاره حکایت کردند که چندین
کلمه است که این الفاظ و اسامی که در میان ارباب علم و حکما و انبیا
علیهم السلام [illegible] گفته‌اند و در میان خلق معروف و مشهور گشته در شرح
و بیان آن [illegible] این الفاظ و اسامی [illegible]
لفظ وجود و ذات و الله و خلق و امر و ملک و ملکوت و ملائکه و
شیطان و انسان و آدم و دنیا و دین و [illegible] و سلوک و ترک [illegible]

صفحهٔ نخست نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۴۲۸

چون خداوند خانه رسید و از کثرت و هستی خود
خلاص یافت و تمام توحید رسید آنگاه برآید و انّی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
در مرتبهٔ شریعت ترک شرک می باید کرد و در مرتبهٔ طریقت ترک
تمام خود می باید کرد و در مرتبهٔ حقیقت ترک هستی خود می
باید کرد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین
و در مرتبهٔ شریعت سفر بر خلق کردن است و در مرتبهٔ طریقت
[illegible] است و در مرتبهٔ حقیقت هستی [illegible]
هستی خود اختیار کردن است و آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
تمّ الکتاب [illegible]



صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۴۲۸

کشف الحقایق شیخ عزیز نسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة

والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه و

علی اولادهم الطاهرین الطیبین چنین گوید ضعیف

ضعفا وخادم فقرا عزیز بن محمد نسفی که جماعت

درویشان کثرهم الله که در صحبت این بیچاره بودند

باین بیچاره استغاثه نمودند و ازین ضعیف در

خواست کردند که چندین کاه هست که ما این الفاظ

واسامی که داناییان از حکما و انبیا علیهم الصلوة

والسلام گفته‌اند و در میان خلق معروف و

مشهور است می‌شنویم و نمی‌دانیم و از حقیقت

این الفاظ و اسامی ایشان بی‌بهره‌ایم

صفحهٔ نخست نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳۰۸ – ج حقوق

چنانکه موسی علیه السلام خطاب کرد که ای [illegible]
حتی اسکنه موسی علیه السلام گفت خداوندا تو از خانه
و مکان منزهی تو را خانه کجا باشد و کدام [illegible]
تو باشد خدا [illegible] فرمود لا یسعنی ارضی و لا
سمائی و انما یسعنی قلب عبد المؤمن آن
خانه که آفاقست از عالم خلق است و این خانه در
انفس است از عالم امر است آن خانه از آب و گل است
و این خانه از جان و دل است و آن مخصوص صورت
این خانه معنی است آن خانه محدود است و این
خانه نامحدود و آن جماد است و این خانه جانست آن
خانه را ابراهیم عمارت کرده است و این را خداوند کریم
منور کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۱۰۷

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳۰۸ - ج حقوق

صفحهٔ نخست نسخهٔ آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۴۱۸۸

[illegible]

صفحهٔ آخر نسخهٔ آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۴۱۸۸

[مقدّمهٔ مؤلّف]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم[1]

حمد و سپاس بی نهایت خدای را که پدید آرندهٔ موجودات است و شکر و منّت بی غایت پروردگاری[2] را[3] که راه[4] نمایندهٔ مخلوقات است و درود بسیار و تحیّت[5] بی‌شمار بر رسولان و برگزیدگان وی که دلیل و پیشوای انس و جانند[6] و زبده و خلاصهٔ آدمیانند، علی‌الخصوص بر محمّد مصطفی و آل و یاران وی[7] باد، علیهم الصّلوة والسّلام[8].

بعد از حمد[9] خدای[10] و درود[11] بر[12] رسولان وی[13] چنین گوید[14] اضعف[15] ضعفا و خادم فقرا[16] عزیز[17] بن محمّد[18] النّسفی ـ اَصلح اللّهُ احوالَه[19] ـ که جماعتی[20] درویشان[21] ـ کثّرهم اللّه ـ که در صحبت یکدیگر می‌بودیم[22] با[23] این بیچاره حکایت[24] کردند که

---

۱. کح: + الحمد لله رب العالمین و العافیة للمتقین و الصّلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی اولادهم الطّاهرین و الطّیبین.
۲. کد: + است.
۳. کد: ـ را.
۴. اس: ـ راه
۵. کق: تحیات.
۶. کق: جان.
۷. کد: او
۸. کق: ـ علیهم الصلوة و السلام.
۹. کد: این.
۱۰. کق: + تعالی.
۱۱. کق: + و آفرین.
۱۲. کق: گزیدگان و.
۱۳. کح: ـ حمد و سپاس...رسولان وی.
۱۴. کق: فرماید.
۱۵. کد: الاضعفین.
۱۶. کق: ـ اضعف...فقرا؛ + مولانا کاشف الحقایق جامع الدقایق راحة الخلایق.
۱۷. کق: عزالدین عبدالعزیز.
۱۸. اس: ـ عزیز بن محمد النسفی؛ کق: + الحکیم.
۱۹. کد، کح: ـ اصلح؛ کق: رحمه الله.
۲۰. کق: جماعت.
۲۱. کق: + و یاران و خویشان.
۲۲. کح: بودیم.
۲۳. کح: به.
۲۴. کق، کح: ـ حکایت؛ کق: + استغاثت کردند و از این بیچاره درخواستند؛ کح: + استغاثت نمودند و از این ضعیف درخواست.

چندین گاه است که ما این الفاظ و اسامی که دانایان از علما و[1] حکما و انبیا و اولیا[2] ـ علیهم الصلوة و[3] السّلام[4] ـ گفته‌اند و در میان خلق معروف و مشهور گشته[5] است[6] می‌شنویم و می‌خوانیم و از حقیقت این الفاظ و اسامی[7] بی‌بهره و بی‌نصیبیم [۲ الف] همچون لفظ وجود و ربّ و الله و خلق و امر و مُلک و ملکوت و مَلک و شیطان و انسان وآدم[8] و ولی و نبی[9] و سالک و سلوک[10] و شرک و توحید و کفر و ایمان و طاعت و معصیت و مبدأ و معاد و بهشت و دوزخ و حیات و ممات و دنیا و آخرت و شب قدر و روز قیامت و سماء و ارض[11] و تبدیل‌ارض و طیّ سماء و صاحب شریعت و قائم[12] قیامت و ختم نبوّت و ختم ولایت و مانند این[13]. و هر کس از بزرگان[14] در معانی[15] این‌اسامی[16] تصانیف دارند[17] و شرح بسیار کرده‌اند[18] و لطایف بی شمار آورده‌اند[19] امّا آنچه مقصود ماست از این جمله تصانیف حاصل نمی شود و مشکل ما حلّ نمی‌گردد و بیماری ما را شفا پیدا[20] نمی‌آید[21]. اکنون درخواست ما از تو آن است که می‌باید[22] که ما را از این بند بیرون آری و از این رنج خلاص دهی و از این عقبات بگذرانی و در معنی و حقیقت هر یکی از این الفاظ و اسامی رساله‌ای بنویسی[23] و بیانی[24] شافی بکنی[25] تا سالکان و مخلصان[26] را گشایش[27] باشد و تو را[28] یادگاری بود[29].

دیگر آن[30] که هر رساله‌ای[31] که جمع کنی[32] باید[33] که اوّل، سخن اهل شریعت

---

۱. کق، کج: ـ علماء و. ۲. کد،کق: اولیاء و انبیاء؛ کج: ـ و اولیاء. ۳. کد: ـ الصلوة و.
۴. کق: ـ علیهم الصلوة و السلام. ۵. کج: ـ گشته. ۶. کد، کق: ـ است؛ کد: + و.
۷. کج: + آنها. ۸. کق: ـ و انسان و آدم. ۹. کق: نبی و ولی. ۱۰. کج: مسلوک
۱۱. کد،کق: ارض و سما. ۱۲. کق: قیام. ۱۳. کق: اینها.
۱۴. کق: + و دانان؛ کج: بندگان. ۱۵. کد: معنی. ۱۶. کق: اینها که گفته شد.
۱۷. کد: ـ دارند. ۱۸. کق: ـ کرده‌اند. ۱۹. کد: آورده. ۲۰. کج: حاصل.
۲۱. کد: ـ و بیماری ... نمی‌آید. ۲۲. کق،کج: ـ که می‌باید. ۲۳. کد: بنویسید.
۲۴. کد: بیان. ۲۵. کق: ـ بکنی؛ کد، کق: + و جوابی کافی بگویی. ۲۶. کد، کج: محصّلان.
۲۷. کد،کق: + و دستوری. ۲۸. کد،کق: + ذخیره و.
۲۹. کد: + وفقک الله جواب الصّواب و رزقنا ادراک الجواب و درخواست؛ کق: + وفقک الله بالجواب...و درخواست. ۳۰. کد، کق: + است. ۳۱. کد: ـ هر رساله‌ای. ۳۲. کد، کق: کرده آید.
۳۳. کد: می‌باید.

باشد[۱]، باز سخن [۲ ب] اهل حکمت، باز سخن اهل وحدت بیان کرده شود، باز آنچه به نزدیک تو مقرّر[۲] شده[۳] است[۴] و پیش تو[۵] روشن گشته[۶] است[۷] گفته گردد[۸] که هر که[۹] اصول و فروع این سه مذهب را[۱۰] بتفصیل نداند[۱۱]، هیچ چیز را چنان که آن چیز است نداند و هرکه اصول و فروع این سه[۱۲] مذهب را بتفصیل دانست، جملهٔ چیزها را[۱۳] چنان که[۱۴] آن چیز است دانست[۱۵].

و درخواست دیگر آن است که سخن هر طایفه که گفته شود و تقریر کرده آید می‌باید[۱۶] که بی تعصّب و بی تقیّه و بی زیادت[۱۷] و بی نقصان باشد.

و دیگر می‌باید که سخن مفهوم و روشن باشد[۱۸] نه چنان که به اشارت و مرموز باشد[۱۹] که اگر از اشارت[۲۰] و مرموز[۲۱] ما را چیزی مفهوم آمدی[۲۲] هم از الفاظ اولیا و انبیا[۲۳] ـ علیهم السّلام ـ فهم کردیمی[۲۴].

و درخواست دیگر آن است که پیش از آن که به معانی و تحقیق[۲۵] این اسامی[۲۶] شروع کنیم، بیان کنید[۲۷] که مذاهب مختلفه[۲۸] در امّت محمّد چند است و این خلاف از کجا ظاهر شد و اصل خلاف چیست و مذهب مستقیم از این جمله کدام است؟ این است تمامی درخواست درویشان[۲۹]. درخواست ایشان را اجابت کردم که گر[۳۰] نکردمی ظلم بودی و از خداوند[۳۱] ـ تعالی [۳ الف] و تقدّس ـ مدد و یاری[۳۲] خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد و آن چنان که[۳۳] مراد و مقصود ایشان است در قلم آید. انّه علی ما یشاء قدیرٌ و بالإجابةِ جدیرٌ.

---

۱. کد،کق: ـ باشد.
۲. کد: مقیّد؛ کح: روشن.
۳. کح: گشته.
۴. کق: ـ است.
۵. کح: ـ پیش تو.
۶. کح: مقرر شده.
۷. کح: ـ است.
۸. کق: شود.
۹. کق: ـ هرکه.
۱۰. کق: ـ را؛ + هرکه بتحقیق و.
۱۱. کد: ـ هرکه.....نداند.
۱۲. کد: ـ سه.
۱۳. اس: ـ را.
۱۴. اس: چنک؛ کح: چنانچه.
۱۵. کق: ـ و هرکه اصول.....دانست.
۱۶. کق: باید.
۱۷. کق: بی زیادت و بی تقیه.
۱۸. کق،کح: بود.
۱۹. کد: ـ نه چنانکه.....مرموز باشد.
۲۰. اس: اشارات.
۲۱. کق: رمز.
۲۲. کح: شدی.
۲۳. کح: انبیا و اولیا.
۲۴. کد: کرده‌ای؛ کق: شدی.
۲۵. کح: تحقیق و معانی.
۲۶. کح: اینها.
۲۷. کد: کنی.
۲۸. کد،کق: مختلف.
۲۹. کح: + و.
۳۰. کد،کق،کح: اگر.
۳۱. کح: حق.
۳۲. کد: یاوری.
۳۳. کح: آنچه.

و این کتاب[۱] کشف الحقایق نام نهاده شد[۲] و درین کتاب ده رساله جمع کرده آمد و در اوّل، فاتحة الکتاب و در آخر، خاتمة الکتاب نوشته شد[۳].

فصل[۴]

بدان که این[۵] درخواست درویشان[۶] در سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه بود[۷]، در همین[۸] سال که[۹] لشکر کفّار به ولایت[۱۰] ماوراءالنهر آمد[۱۱] و ولایت را[۱۲] خراب کرد[۱۳]. و این بیچاره در آن تاریخ در شهر بخارا بود[۱۴] با جماعت درویشان. بامداد روز جمعه بود. جمعه[۱۵] اوّل ماه رجب بود[۱۶] که لشکر کفّار[۱۷] به شهر بخارا رسید[۱۸] و به قتل و غارت مشغول[۱۹] شد[۲۰] و زحمات بسیار به ما[۲۱] رسید تا بدین سبب از شهر بیرون آمدیم یا خود چنین گوی که بیرون آوردند و از آب خراسان گذشتیم و به شهرهای خراسان[۲۲] رسیدیم و از آن مدّت باز هر روز به موضعی و هرشب جایی[۲۳] می‌بودیم و در هیچ جای آرام و قرار نمی‌یافتیم[۲۴] و در هیچ موضع سکون و دل نهادگی[۲۵] پیدا نمی‌آمد و بدین سبب جمع کردن [۳ ب] این کتاب در تأخیر می‌افتاد تا به سنهٔ ثمانین رسید. چون به سنه ثمانین[۲۶] رسید[۲۷] این کتاب تمام جمع شد. آن شب که عزم کردم که[۲۸] این کتاب را[۲۹] از[۳۰] سواد به بیاض برم تا به نظر عزیزان مشرّف شود، رسول را[۳۱] ـ صلّی الله علیه[۳۲] و سلّم[۳۳] ـ به خواب دیدم. فرمود که تا از هجرت من هفتصد سال نگذرد این کتاب را در میان خلق اظهار مکن. این خواب دلالت می‌کند که[۳۴] بعد از هفتصد سال، غرور و پندار[۳۵] مردم کم

---

۱. اس،کق،کح: + را. ۲. کد: نهاد؛ کق: نهادم. ۳. کح: + وبالله التوفیق.
۴. کح: + در سبب تالیف کتاب. ۵. کد: ـ این. ۶. کد: ایشان.
۷. کح: + و. ۸. کق: آن. ۹. کح: ـ که. ۱۰. کق: ـ ولایت.
۱۱. کق: آمدند. ۱۲. کق،کح: ـ را. ۱۳. کق: خراب کردند. ۱۴. کد: ـ بود.
۱۵. کق: ـ بود جمعه. ۱۶. کد،کق،کح: ـ بود. ۱۷. کد: ـ کفار. ۱۸. کق: رسیدند.
۱۹. کح: ـ مشغول. ۲۰. کق: شدند. ۲۱. اس،کق: ـ به ما. ۲۲. کد: به شهر.
۲۳. کد: جانبی. ۲۴. کح: ـ و در هیچ جای ... نمی‌یافتیم. ۲۵. کد: دل نهادی و سکونی.
۲۶. کح: + و ستمایه. ۲۷. کق: ـ چون....رسید. ۲۸. کق: ـ که. ۲۹. کق: ـ را.
۳۰. کح: ـ از. ۳۱. کح: ـ را ۳۲. کد: + و آله. ۳۳. کح: صلعم .
۳۴. کق: بر آن که. ۳۵. کد: + از ؛ کق: + و خیال از.

خواهد شد و حقایق چیزها[۱] آشکار[۲] خواهد بود[۳]. و دیگر دلالت می‌کند[۴] که مذاهب مختلف از میان مردم[۵] برخیزد و جمله را[۶] یک مذهب شود.

و بعضی گفته‌اند[۷] هر آینه باید که[۸] چنین باشد[۹] که[۱۰] هر دور که می‌آید مردم زیرک تر می‌شوند، خاصّه دور قمر. و چون دور قمر به آخر رسد، مردم بغایت دانا و زیرک[۱۱] شوند و یک رنگ و یک مذهب[۱۲] گردند[۱۳]؛ اگرچه[۱۴] در خاطر این بیچاره آن است که این[۱۵] چنین که این ساعت است پیوسته[۱۶] چنین بوده است[۱۷] و همیشه چنین خواهد بود و یک سر موی ازین چه[۱۸] هست[۱۹] نگشته است و نخواهد گشت امّا شاید که در یک[۲۰] اقلیم یا[۲۱] دو اقلیم اختلاف از میان[۲۲] قوم [۴ الف] برخیزد و جمله یک طریق و یک مذهب شوند و غرور و پندار[۲۳] از ایشان کم شود و معانی و حقایق[۲۴] در میان ایشان آشکارا گردد[۲۵].

فصل
در بیان خواب[۲۶]

بدان که در[۲۷] ماه جمادی الاوّل[۲۸] سنهٔ ثمانین و ستّمائه در ولایت پارس[۲۹] در شهر ابرقوه بودم. چون از شب دهم یک نیمه بگذشت[۳۰]، این بیچاره نشسته بودم[۳۱] و چراغ در پیش نهاده و چیزی می نوشت[۳۲]. در[۳۳] میان نوشتن[۳۴] به خواب رفتم. پدر خود را[۳۵] دیدم که از در درآمد. برخاستم و سلام کردم و او نیز بر من سلام کرد و مرا در کنار گرفت[۳۶]

---

۱. کق: ـ چیزها. ۲. کق: آشکارا. ۳. کد: شد. ۴. کق: + بر آن.
۵. کق: خلق. ۶. کق: ـ را. ۷. کح، کد: + که. ۸. کدا: ـ باید که.
۹. کد: باید که بود. ۱۰. کح: و. ۱۱. کد: زیرک و دانا. ۱۲. کق: + و یک اعتقاد.
۱۳. کق: شوند. ۱۴. کد: ـ چه. ۱۵. کد: ـ این ۱۶. کد: + این.
۱۷. کق: بود. ۱۸. کق: که. ۱۹. اس: + کم. ۲۰. کد: یکی.
۲۱. کد،کق: + در. ۲۲. کق،کح: + آن. ۲۳. کد: بند. ۲۴. کق: + اشیاء.
۲۵. کد: ـ گردد. ۲۶. کق: ـ در بیان خواب. ۲۷. کد: ـ در. ۲۸. کق: جمادی الاولی.
۲۹. کح: فارس. ۳۰. کق: گذشته بود. ۳۱. کد،کق: بود. ۳۲. کح: می‌نوشتم ؛ + و.
۳۳. کق: + آن. ۳۴. کق: ـ نوشتن. ۳۵. کح: + به خواب.
۳۶. کق: ـ و او نیز....در کنار گرفت ؛ + سلام مرا جواب داد.

و گفت که رسول ـ صلّی اللّه علیه[۱] و سلّم[۲] ـ با شیخ ابوعبداللّه[۳] خفیف و شیخ سعدالدین حموی ـ قدّس الله روحهما ـ در مسجد جمعه ابرقوه نشسته‌اند و تو را طلب می‌کنند[۴]. با پدر برفتم و به[۵] مسجد درآمدیم[۶]؛ رسول را دیدم[۷] با هر دو شیخ[۸] نشسته؛ سلام کردم. ایشان هر سه برخاستند و[۹] جواب سلام بازدادند و هریک[۱۰] مرا در کنار گرفتند و[۱۱] می‌نواختند[۱۲]. آن‌گاه بنشستند و من در پیش ایشان بنشستم[۱۳]. رسول فرمود که امروز شیخ سعدالدین از تو حکایتی می‌گزارد[۱۴] و خاطر او[۱۵] نگران حال تو [۴ ب] می‌بود[۱۶]. حکایت این بود که می‌گفت که هر[۱۷] معانی که من[۱۸] در چهارصد[۱۹] پاره دفتر[۲۰] از صغار و کبار جمع کرده‌ام عزیز[۲۱] آن جمله را[۲۲] درین ده[۲۳] رساله جمع کرده است[۲۴] و هرچند[۲۵] من در اخفا و پوشیده کردن[۲۶] سعی کرده‌ام، او در اظهار و گشاده کردن[۲۷] سعی کرده[۲۸] است[۲۹]. اندیشه می‌کنم که نباید[۳۰] که از این راه‌گذار[۳۱] از ناجنسی آزاری به خاطر او رسد. آن گاه هم[۳۲] رسول فرمود که چون شیخ[۳۳] این حکایت بگزارد من با شیخ[۳۴] گفتم که یا شیخ[۳۵] تو[۳۶] خاطر[۳۷] آسوده دار که عزیز در عصمت خدای است و با این[۳۸] که چنین است برویم و عزیز را بگوییم[۳۹] تا این کتاب را بی اجازت ما اظهار نکند. اکنون با تو می‌گوییم[۴۰] که[۴۱] تا از هجرت من هفتصد سال نگذرد این کتاب را[۴۲] در میان خلق ظاهر مگردان. و چون هفتصد سال بگذرد، در اغلب مدارس، غالب اوقات، طلّاب علم، طلب این کتاب کنند و[۴۳] این

---

۱. کد: + و آله. ۲. کج: صلعم. ۳. اس، کد، کج: عبداللّه. ۴. کق: می‌طلبند.
۵. کد: در. ۶. کد: درآمد؛ کج: درآمدم. ۷. اس: دیدیم.
۸. کق: ایشان. ۹. کق: ـ ایشان...و. ۱۰. کج: یک یک. ۱۱. کق: ـ در کنار گرفتند و.
۱۲. کق: بنواختند. ۱۳. کق: ـ آن گاه.... بنشستم؛ + چون بنشستیم. ۱۴. کد: برگیرد.
۱۵. کق: خاطرش. ۱۶. اس: می‌شود. ۱۷. کق: ـ هر. ۱۸. کد: ـ من.
۱۹. کق: در جهان به صد. ۲۰. کق: کتاب. ۲۱. کد: درویش. ۲۲. کج: ـ را.
۲۳. کد: ـ ده. ۲۴. کق: ـ جمع کرده است. ۲۵. کق: + که.
۲۶. کج: پوشیدن وی. ۲۷. کج: ـ گشاده کردن. ۲۸. کق، کج: کوشیده. ۲۹. کق: ـ است.
۳۰. اس: بنماید. ۳۱. کد: راه گذر. ۳۲. کق: ـ هم. ۳۳. کج: شیخ چون.
۳۴. کق: ـ با شیخ. ۳۵. کق: ـ یا شیخ. ۳۶. کد: ـ تو. ۳۷. کد: + خود.
۳۸. کق، کج: آن. ۳۹. کج: بگوییم عزیز را. ۴۰. کد، کج: می‌گویم. ۴۱. کد، کق: ـ که.
۴۲. کج: ـ را. ۴۳. کق: + معنی؛ کج: + از.

کتاب را[1] بحث کنند. گفتم یا رسول الله بعضی ازین کتاب نوشتند و به هر طرفی[2] بردند. رسول فرمود که آنچه رفت خود رفت، باقی[3] اظهار مکن.

فصل

بدان که از رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم[4] ـ [۵ الف] سوال کردم که[5] یا رسول‌الله[6] عصمت چیست و معصوم کیست؟ رسول[7] فرمود که عصمت امان است از خود. هرکه دست و زبان خود را و شهوت و غضب خود را در فرمان خود آورد و از ایشان ایمن شد چنان که[8] من بعد به واسطهٔ ایشان زحمتی و ندامتی به وی نرسد، معصوم گشت.

چون جواب رسول[9] ـ صلّی الله علیه و سلّم[10] ـ معلوم کردی و معنی عصمت[11] دانستی[12]، بدان که عصمت و حفظ و عافیت به یک معنی است امّا علما از جهت ادب[13] هریکی[14] را به جایی[15] استعمال کرده‌اند[16]. اگر این امان یافته[17] نبی[18] است گفتند[19] که او در عصمت خدای است و اگر[20] ولی است گفتند[21] که او[22] در حفظ خدای است و اگر مؤمن است گفتند که[23] او[24] در عافیت خدای است. پس هرکه عافیت می خواهد، امان می خواهد از[25] خود. یعنی می‌خواهد که دست و زبان وی[26] و شهوت و غضب وی چنان شوند[27] که به واسطهٔ ایشان زحمتی و ندامتی به وی نرسد. و بعضی از[28] اهل شریعت می‌گویند که در عصمت خدای آن کس است که اعضا و جوارح وی هرگز بی فرمانی نکرده باشند و[29] نکنند[30] و بی [۵ ب] فرمانی از ایشان تصوّر ندارد. و در حفظ

---

۱. کح: ـ را. ۲. کح: طرف. ۳. کق: + را. ۴. کح: صلعم.
۵. کد: ـ بعضی... سؤال کردم که. ۶. کح: ـ یا رسول اللّه. ۷. کح: ـ رسول.
۸. کق: ـ چنان که؛ کح: چنانچه. ۹. کد، کق: + را.
۱۰. کد: علیه السّلام؛ کق: ـ صلّی اللّه علیه و سلّم؛ کح: صلعم. ۱۱. کد: + را.
۱۲. کد، کق: + اکنون. ۱۳. کد: + را. ۱۴. کح: یک. ۱۵. اس: + دیگر؛ کد: جانبی.
۱۶. کق: استعمال می‌کنند. ۱۷. کد، کق: + است. ۱۸. کق: ـ نبی.
۱۹. کق: می‌گویند. ۲۰. کق: + او. ۲۱. کق: می‌گویند. ۲۲. کد، کق: ـ او.
۲۳. کح: ـ که. ۲۴. اس: ـ او. ۲۵. کق: در. ۲۶. کق: ـ وی.
۲۷. کد: بودند؛ کق: بوند. ۲۸. کد: ـ از. ۲۹. کد: + هرگز بی فرمانی؛ کق: + و بی فرمانی.
۳۰. کد: ـ و در حفظ خدای ... بی فرمانی نکرده باشند و نکنند.

خدای آن کس است که اعضا و جوارح وی هرگز بی فرمانی نکرده باشند و نکنند اما بی فرمانی از ایشان تصوّر دارد. و در عافیت خدای آن کس است که اعضا و جوارح وی بی فرمانی کرده باشند[۱] امّا این ساعت بی فرمانی نکنند و در فرمان او باشند. پس هر که را اعضا و جوارح در فرمان است، او امیر است و امیر لقب اوست و هرکه را اعضا و جوارح در فرمان[۲] نیست، او اسیر است و اسیر لقب اوست. اسیر دست و زبان است و بندهٔ شکم و فرج[۳] است. و السّلام[۴].

فصل
در فهرست رسالات

فاتحة الکتاب: در بیان آن‌که مذاهب مختلفه[۵] در[۶] امّت محمّد چند است و خلاف از کجا[۷] ظاهر شد و اصل خلاف چیست و مذهب مستقیم کدام است:

رسالهٔ اوّل: در بیان وجود و آنچه تعلّق به وجود[۸] دارد.

رسالهٔ دوم: در بیان انسان و آنچه تعلّق به انسان[۹] دارد.

رسالهٔ سیوم: در بیان سلوک و آنچه تعلّق به سلوک دارد.

رسالهٔ چهارم: در بیان توحید و آنچه تعلّق به توحید دارد.

رسالهٔ پنجم: در بیان معاد و آنچه تعلّق به معاد دارد.

رسالهٔ ششم: [۶ الف]: در بیان دنیا و آخرت و شب قدر و روز قیامت و حیات و ممات.

رسالهٔ هفتم: در بیان آن‌که هفت آسمان و هفت زمین کدام است و تبدیل زمین و طیّ آسمان چیست و زمین قیامت و زمین عرفات کدام است و حج گزاردن عبارت از چیست و چند نوع است؟

---

۱. اس: باشند. ۲. کح: + او. ۳. کق: فرج و شکم.
۴. کد،کق،کح: ـ است و السّلام. ۵. کد،کق: مختلف. ۶. کق: + میان.
۷. کق: + است و کی. ۸. کد: بدو.
۹. کد: + و؛ کق: + و در آخر رسالهٔ اول بعضی از آن به طریق اجمال بر سبیل ضرورت محرر گشت.

رسالهٔ هشتم: در بیان کتاب الله و کلام الله و در بیان[۱] قرآن و فرقان[۲].

رسالهٔ نهم: در بیان حقیقت اسلام و ایمان[۳] و احسان و عیان و در بیان آن که[۴] حقیقت صلات و زکات و صوم[۵] چیست و از برای چیست و بر کیست؟

رسالهٔ دهم: در بیان صاحب شریعت و قائم قیامت و در بیان آن که ادیان و شرایع چند است و نسخ شریعت چیست و چراست؟

خاتمة الکتاب: در بیان آن که ختم در[۶] نبوّت و ختم در[۷] ولایت چیست[۸]؟ و در بیان آن که[۹] هرگز بود که عالم[۱۰] این چنین که هست نبود و وقتی[۱۱] باشد که عالم این چنین که هست نباشد؟

فصل

بدان که آن چنان که درخواست درویشان بود در هر رساله‌ای اوّل، سخن اهل شریعت، باز سخن اهل حکمت، باز سخن اهل وحدت بیان کردم امّا آنچه [۶ ب] اعتقاد این درویش است[۱۲] و اختیار این بیچاره[۱۳] در این کتاب نیاوردم از جهت آن که نه هر آدمی که باشد همهٔ چیزها بداند و نه هرچه[۱۴] بداند، بتواند گفت و نه هرچه[۱۵] بتواند گفت، بتواند نوشت بلکه از صد هزار کس یک کس دانا باشد[۱۶] و آن که دانا باشد[۱۷] از صد هزار چیز که بداند یکی بتواند[۱۸] گفت و از صدهزار چیز که بتواند گفت یکی چنان باشد[۱۹] که بتواند نوشت که نوشته به دست اهل و نااهل افتد و منظور نظر مستعدّ[۲۰] و نامستعدّ شود.

ای درویش، هرکس را استعداد ادراک[۲۱] حقایق نباشد؛ که آدمیان در تحصیل علوم بر تفاوتند بلکه در[۲۲] جملهٔ کارها متفاوت[۲۳] افتاده‌اند؛[۲۴] از جهت آن که هریک آلت کاری و

---

۱. اس: ـ بیان
۲. کد: + و.
۳. اس: ـ و ایمان.
۴. کح: ـ آن که.
۵. کد: صوم و زکات ؛ کح: + که.
۶. کق: ـ در.
۷. کق: ـ در.
۸. کد: ـ در بیان آن که ... چیست؟
۹. کح: ـ در بیان آنکه
۱۰. کق: ـ عالم.
۱۱. کق: وقت.
۱۲. کق: ـ است.
۱۳. کق: + است.
۱۴. کد: + آدمی.
۱۵. کد،کق: + آدمی.
۱۶. کح: بود.
۱۷. کح: بود
۱۸. کح: نتواند.
۱۹. کح: بود.
۲۰. کد: مستور
۲۱. کح: ادراک و استعداد.
۲۲. کد: + در.
۲۳. کق: بر تفاوت.
۲۴. کح: متفاوتند.

مظهر چیزی‌اند، پس هریک کار خود توانند کرد[۱]. این است معنی کلٌّ[۲] میسَّرٌ لما خُلِقَ له. و اگر چنان بودی که جمله را استعداد یک چیز بودی، نظام عالم کبیر نبودی چنان که در آدمی که عالم صغیر[۳] است اگر جملهٔ اعضاء آدمی را استعداد یک چیز بودی، آدمی ناقص بودی و نظام وجود آدمی نبودی. پس[۴] هر عضوی از اعضاء آدمی استعداد کاری دارد [۷ الف] و هریک کار خود می‌توانند[۵] کرد.

ای درویش، اگرچه بظاهر چنین می‌نماید که هریک از اعضا کار خود می‌کنند امّا بحقیقت جمله خدمت یکدیگر می‌کنند. چشم، خدمت پای می‌کند و[۶] پای، خدمت دست می‌کند و دست، خدمت سر می‌کند و سر، خدمت حواسّ می‌کند و اعضاء ظاهر،[۷] خدمت معده می‌کنند[۸] و معده، خدمت جگر می‌کند[۹] و جگر، خدمت[۱۰] جملهٔ بدن می‌کند[۱۱] و جملهٔ اعضاء را[۱۲] همچنین می‌دان که جمله درکار یکدیگرند و خدمت یکدیگر را میان دربسته‌اند[۱۳] و خبر ندارند. پس اگر سر[۱۴]، نقصان پای خواهد بحقیقت نقصان خود خواسته باشد و اگر پای، نقصان سرخواهد بحقیقت نقصان خود خواسته باشد[۱۵] و اگر روی، نقصان دست خواهد[۱۶] و اگر دست، نقصان روی خواهد[۱۷] بحقیقت نقصان خود خواسته باشند[۱۸] و در جملهٔ اعضا همچنین می‌دان.

پس همچنین که در وجود[۱۹] عالم صغیر این معنی را[۲۰] مشاهده کردی، در وجود عالم کبیر نیز همچنین می دان که هرکه هست و هر چه هست جمله اعضاء یکدیگرند و هریک و هرچیز استعداد کاری دارند و هریک کار [۷ ب] خود می‌توانند کرد. و اگرچه بظاهر چنین می‌نماید که هریک کار خود می‌کنند امّا بحقیقت جمله خدمت یکدیگر می‌کنند و مدد[۲۱] و معاون یکدیگرند. پادشاه تربیت[۲۲] و محافظت رعیّت می‌کند و رعیّت

---

۱. کد: ـ کرد. ۲. کق: فکل. ۳. کق: + و نمودار آن. ۴. کد: بر.
۵. کد: می‌تواند. ۶. کد: ـ چشم خدمت پای می‌کند و. ۷. کق: باطن.
۸. کد، کح: می‌کند. ۹. کد، کح: ـ می‌کند. ۱۰. کح: + دل و. ۱۱. کد: ـ می‌کند.
۱۲. کد: ـ را. ۱۳. کح: بسته‌اند. ۱۴. کد: شر.
۱۵. کد: ـ و اگر روی نقصان ... خواسته باشند و. ۱۶. کق: ـ و اگر پای...دست خواهد؛ کح: ـ خواهد.
۱۷. کق: + و روی خسران دست خواهد؛ کح: ـ خواهد. ۱۸. کق: خواسته باشد.
۱۹. کق: ـ وجود. ۲۰. کد،کح: ـ را. ۲۱. کق: ممد. ۲۲. کد، کح: ترتیب.

مدد و معاونت پادشاه می‌کند[۱] و آهنگر خدمت[۲] درودگر می‌کند و درودگر خدمت آهنگر می‌کند[۳] و اهل شهر خدمت اهل[۴] رستاق می‌کنند[۵] و اهل رستاق خدمت اهل شهر می‌کنند[۶] و عالِم کار عامی می‌کند[۷] و عامی کار عالِم می‌کند[۸] و در جملهٔ افراد موجودات همچنین می‌دان.

پس هریک که نقصان[۹] آن دیگر خواهد[۱۰] بحقیقت نقصان خود خواسته باشد[۱۱] و[۱۲] هریک که مدد و معاون آن دیگر باشد[۱۳] بحقیقت مدد[۱۴] و معاون خود بوده باشد. و هرکه را در امر معروف و نهی منکر[۱۵] غرض نه این است، جاهل[۱۶] است و هر که را در مبرّات[۱۷] و احسان و اعطاء صدقه نیّت نه این است[۱۸]، غافل است اگرچه مبرّات[۱۹] و احسان[۲۰] خاصیّات[۲۱] بسیار دارد[۲۲] امّا باید که نیّت وی این باشد. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

فصل

بدان که غرض ازین سخن آن بود که آنچه اختیار این درویش است در این کتاب [۸ الف] ذکر[۲۳] نکردم تا نظر نامحرمان بر آن نیفتد زیراکه هر آدمی که باشد البتّه[۲۴] او را سه مذهب باشد:[۲۵]

یکی، مذهب مادر و پدر و عوامّ شهر بود[۲۶] تا در میان کدام طایفه باشد[۲۷]. البتّه او را در اوّل[۲۸] آن مذهب[۲۹] باشد. این است معنی کلُّ مولودٍ یولَدُ علی الفطرةِ فَاَبواهُ یُهَوِّدانه و[۳۰] یُنَصِّرانه و[۳۱] یُمَجِّسانه[۳۲].

---

۱. کق: می‌کنند. ۲. کق: مدد.
۳. کد، کح: ـ می‌کند؛ کق: ـ و درودگر...می‌کند؛ + و نجار خدمت حداد می‌کند. ۴. کح: ـ اهل.
۵. کد، کح: ـ می‌کنند. ۶. کد،کح: ـ می‌کنند. ۷. کح: ـ می‌کند. ۸. کد،کق: ـ می‌کند.
۹. کد: ناخوانا. ۱۰. کق: پس خواست آن یک نقصان آن دیگر. ۱۱. کق: است؛ کح: باشند.
۱۲. کق: پس. ۱۳. کح: باشند. ۱۴. کق: ممد. ۱۵. کح: ـ و نهی منکر.
۱۶. کد: غافل. ۱۷. کق: مبرّت. ۱۸. کد: ـ جاهل است...نه این است.
۱۹. کق: مبرّت. ۲۰. کح: + راه. ۲۱. کق: خاصیت. ۲۲. کح: است.
۲۳. کق: یاد. ۲۴. کح: ـ البته. ۲۵. کح: + البته. ۲۶. کق: باشد.
۲۷. کق: بود. ۲۸. کح: اول او را. ۲۹. کد: آن مذهب در اول.
۳۰. کد: او. ۳۱. کد: او. ۳۲. کح: یمجسانه و یهودانه و ینصرانه.

و[1] دوم، مذهب پادشاه[2] ولایت بود که[3] اگر پادشاه ولایت[4]، عادل باشد بیشتر اهل[5] آن[6] ولایت، عادل شوند[7] و اگر ظالم باشد، ظالم شوند و اگرزاهد[8]، زاهد[9] و اگر حکیم[10]، حکیم[11] واگر حنفی مذهب باشد[12]، حنفی مذهب شوند واگر شفعوی[13] باشد،[14] شفعوی[15] شوند[16] از جهت آن‌که همه[17] کس را[18] قرب پادشاه[19] مطلوب باشد[20] و همه[21] کس[22] طالب ارادت و محبّت پادشاه باشد[23]؛ هر[24] کس[25] به نیّتی[26] و[27] همه[28] کس را از پادشاه خوف و اندیشه باشد. پس به این[29] سبب[30] جمله در مناسبت کوشند و خود را به مناسبت[31] منسوب کنند. این است معنی النّاسُ علی دینِ ملوکهم.

و سیوم مذهب[32]، مذهب یار بود تا در حقّ که ارادت می‌دارد[33] و با که صحبت و دوستی[34] می‌ورزد[35]، هرآینه مذهب او گیرد که معنی صحبت[36]، مشابهت بیرون [۸ ب] و موافقت اندرون است. این است معنی المرءُ علی دینِ خلیلهِ. پس این[37] مذهب میان وی و[38] خلیل وی است و غیر خلیل را بر این[39] اطّلاع نیست و از غیر خلیل پوشیده می باید داشت و بحقیقت این مذهب میان وی و[40] خدای[41] وی است. این است معنی اُستُر[42] ذهابَک[43] و ذهبَک[44] و مذهبَک.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که[45] آنچه اعتقاد[46] این درویش است

---

۱. کق: ـ و. ۲. کق: + وقت و حاکم. ۳. کد: و. ۴. کق: ـ ولایت.
۵. اس: ـ اهل. ۶. کق: ـ آن. ۷. کد: باشند. ۸. کد: + باشد؛ کق: + بود.
۹. کد،کق: + شوند. ۱۰. کد: + باشد مد؛ کق: + بود. ۱۱. کد،کق: + شوند.
۱۲. کق: بود ؛ کح: شود. ۱۳. کد: شافعی مذهب؛ کح: شافعی. ۱۴. کق: بود؛ کح: ـ باشد.
۱۵. کد، کح: شافعی؛ کق: + مذهب. ۱۶. کح: ـ شوند. ۱۷. کد: هر.
۱۸. کق: ـ را. ۱۹. کق: + را. ۲۰. کق: طالب باشند. ۲۱. کد: هر.
۲۲. کق: + مرید. ۲۳. کد،کق،کح: باشند. ۲۴. کح: ـ هر. ۲۵. کد: ـ هرکس؛ کح: کسی.
۲۶. کد: ناخوانا. ۲۷. کد: ـ و. ۲۸. کد: هر. ۲۹. کد: بدین.
۳۰. کق: اسباب. ۳۱. کق: مشابهت. ۳۲. کد،کق: ـ مذهب. ۳۳. کق: دارد.
۳۴. کد: دوستی و صحبت. ۳۵. کد: می دارد. ۳۶. کد: محبت.
۳۷. کق: + سه. ۳۸. کح: + میان. ۳۹. کد: آن. ۴۰. کح: + میان.
۴۱. کد: + تعالیٰ و تقدس. ۴۲. کد: استرود ۴۳. کح: ذهبک.
۴۴. کح: ذهابک. ۴۵. کد،کق: + اگر. ۴۶. کح: تحقیق.

اگر[۱] در این کتاب[۲] نوشته شدی خلیل و[۳] غیر خلیل را بر آن اطّلاع افتادی و منظور نظر نامحرم و محرم[۴] بودی و نامحرم را[۵] در سخن عزیزان نظر[۶] کردن[۷] حرام باشد[۸] زیرا که فساد آن بیش[۹] از صلاح[۱۰] باشد؛ بلکه همه فساد باشد. و سنّت عزیزان پیش از این چنان بوده است[۱۱] که جماعتی که[۱۲] در صحبت ایشان بوده‌اند[۱۳] در هرکه استعداد قبول اسرار و محافظت[۱۴] امانت می دیده‌اند[۱۵] امانت[۱۶] به وی تسلیم می‌کرده‌اند[۱۷] و ایشان را وصیّت کرده‌اند[۱۸] که در این[۱۹] امانت خیانت[۲۰] مکنید[۲۱] و از نااهل و نامحرم مخفی دارید[۲۲] و با[۲۳] اهل[۲۴] و محرم برسانید[۲۵]. پس همچنین از وقت محمّد رسول الله ـ صلّی الله علیه و سلّم[۲۶] ـ تا اکنون بلکه[۲۷] [۹ الف] از وقت آدم تا این دم هر که از حقایق چیزها باخبر شد[۲۸] از صحبت دانایی با خبر شد. پس هرکه طالب اسرار و حقایق است باید که خود را[۲۹] از اهل صحبت گرداند و در صحبت، هر چه می خواهد طلب کند[۳۰] که از کتاب کاری برنیاید. این است معنی خُذ[۳۱] العلمَ[۳۲] مِن افواهِ الرّجالِ.

و هر دانایی که بوده است او را طریق سخن گفتن با اهل صحبت، دیگر بوده است و با اهل کتاب، دیگر. و تا عالم و عالمیان باشند اهل صحبت باشند[۳۳] و اهل کتاب هم باشند. و[۳۴] علامت اهل کتاب آن است که همه روز[۳۵] در ذکر ماضی و یاد مستقبل باشند[۳۶] و[۳۷] از وقت، بی نصیب و بی بهره[۳۸]. و علامت اهل صحبت آن است که هرگز ذکر ماضی و یاد[۳۹]

---

۱. کد،کق: ـ اگر. ۲. کد: ـ کتاب. ۳. کق: ـ خلیل و. ۴. کد، کح: محرم و نامحرم.
۵. کد: + نظر. ۶. کد: ـ نظر. ۷. کق: نظر کردن در سخن عزیزان.
۸. کق: است. ۹. کح: بیشتر. ۱۰. کح: + آن. ۱۱. کح: بودست.
۱۲. کد: ـ که. ۱۳. کد: می‌بوده‌اند. ۱۴. کق: + بار. ۱۵. کق: دیده‌اند.
۱۶. کد: + را؛ کق: ـ امانت. ۱۷. کق: تسلیم کرده‌اند. ۱۸. کد: می‌کرده‌اند.
۱۹. کق: ـ این. ۲۰. کح: خیات. ۲۱. کد: می‌کند؛ کق: نکنند.
۲۲. کق: مخفی دارند. ۲۳. کق،کح: به. ۲۴. کق: + استحقاق. ۲۵. کق: رسانید.
۲۶. کد، کق: ـ صلّی الله علیه و سلّم؛ کح: صلعم. ۲۷. کد: + تا. ۲۸. کد: باشد.
۲۹. کد: ناخوانا. ۳۰. کح: کرد. ۳۱. کق: خذوا. ۳۲. کد: العلم یؤخذ.
۳۳. کح: ـ باشند. ۳۴. کد: ـ و. ۳۵. کد،کق: روزه. ۳۶. اس: باشد.
۳۷. کق: ـ و. ۳۸. کد: + باشند. ۳۹. اس : - یاد.

مستقبل نکنند[۱] و از وقت برخوردار و با نصیب باشند. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۲].

فصل

بدان که بعضی از مبتدیان و ضعیفان باشند که چون آغاز آن[۳] شود که سخن فهم کنند[۴]، زبان[۵] نگاه نتوانند داشت و بی اختیار ایشان از ایشان[۶] سخنها در وجود آید و با[۷] این[۸] سبب از عوامّ،[۹] ملامت[۱۰] و زحمات[۱۱] [۹ب] بسیار یابند[۱۲]. پس تدبیر ایشان آن است که زبان نگاه دارند و اگر نتوانند[۱۳] نگاه داشتن، نام عاقلی از خود بیندازند و به دیوانگی[۱۴] خود را معروف[۱۵] و مشهور کنند تا هرچه بگویند، عوامّ از شنودن آن زیان نکنند[۱۶] و ایشان[۱۷] از زحمت عوامّ، ایمن باشند.

ای درویش، بعضی از سالکان و مخلصان[۱۸] ضعیف[۱۹] باشند که[۲۰] صبر و تحمّل بار اسرار نتوانند[۲۱] چنان که جویی که خرد و باریک باشد و ناگاه سیل و آب[۲۲] بسیار در وی آید، تحمّل نتواند کرد[۲۳] و[۲۴] از سر بیرون رود؛ آن‌گاه[۲۵] نه جوی[۲۶] ماند[۲۷] و نه آب[۲۸] به جایگاه[۲۹] رسد. همچنین ضعیفان باشند که ناگاه واردی بدیشان فرود آید، تحمّل آن نتوانند[۳۰] و بی جایگاه[۳۱] از ایشان سخنی[۳۲] ظاهر شود و از آن سخن شنوند[۳۳] که آن را فایده نباشد بلکه نقصان باشد و گوینده را زیان دارد. و حال او به گدایی ماند که ناگاه گنجی بیابد و گدا چون گنج یافت البتّه پنهان نتواند داشت از جهت[۳۴] آن که قوّت و استعداد آن

---

۱. کح: نکند.　۲. کد،کق: افتادم.　۳. کد: ـ آن.　۴. کد: کردن گیرند.
۵. کق: ـ زبان.　۶. کد: ـ از ایشان.　۷. کد: بر.　۸. کق: بدین.
۹. کد: + بایشان؛ کق: + بدیشان؛ کح: + ایشان.　۱۰. کد،کق: ملالت.　۱۱. کق: زحمت.
۱۲. کد،کق: رسد.　۱۳. کق: + چنان که در زبان؛ کح: نتوان.　۱۴. کد: بدبرنگی.
۱۵. کق: فاش.　۱۶. اس: نکند.　۱۷. کح: ـ ایشان.　۱۸. کد،کق: محصّلان.
۱۹. کق: ـ ضعیف.　۲۰. کق: و.　۲۱. کد: + کردن؛ کح: + کرد.
۲۲. کد: سیلاب.　۲۳. کد: نتواند کردن؛ کق: ـ کرد.　۲۴. کد: ـ و.
۲۵. کد: آنگه.　۲۶. کح: جربی.　۲۷. کح: باشد.　۲۸. کد: + که.
۲۹. کد: جایگاهی.　۳۰. کد: نتواند کردن؛ کح: نتواند کرد.　۳۱. کد،کق،کح: بناجایگاه.
۳۲. کد، کق: ـ سخنی؛ کح: سخنی از ایشان.　۳۳. کد: بشنود.　۳۴. کق: بهر.

ندارد و گنج از دست[۱] برود و سر در سرگنج هم[۲] برود[۳]. باز بعضی رودخانه ها و آبگیرها و درياها باشند که هرچند سیل و آب [۱۰ الف] بسیار در ایشان[۴] آید، پیدا نیاید و همه را تحمّل کنند[۵] و هرچند درر[۶] و لآلی[۷] بسیار که در قعر دریا باشد هرکس را بر آن اطّلاع نیفتد؛ همچنین بعضی کسان صبور باشند و در تحمّل بار اسرار قوی بوند[۸] و اگرچه به صورت، ضعیف و نزار باشند امّا به معنی[۹] قوی و کبار[۱۰] باشند[۱۱]. به هر بادی در هوا نشوند و به هر آبی غرقه نشوند[۱۲] و اگر خواهند که به اختیار درر[۱۳] و لآلی معانی را[۱۴] از بحر باطن خود ظاهر کنند[۱۵] بی صدف[۱۶] صورت ظاهر نکنند[۱۷] تا نظر نامحرمان بر آن نیفتد.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که انبیا و اولیا ـ علیهم السّلام ـ درر[۱۸] و لآلی معانی را در صدفهای صورت تعبیه کرده اند و می‌کنند و با خلق می‌گویند تا به طفیل صدف صورت، درر[۱۹] و لآلی معانی را[۲۰] قبول کنند و چون قبول کردند باشد که روزی جوهری شوند و با خبر گردند و درر و لآلی[۲۱] معانی را در صدفهای صورت[۲۲] بشناسند و از آن[۲۳] برخوردار شوند و اگر ایشان جوهریّ نشوند باشد که به دست جوهریّ افتد و درر[۲۴] را در صدفها بشناسد و از آن برخوردار گردد [۱۰ ب].

و[۲۵] این چندین مذاهب[۲۶] مختلف که پیدا آمد[۲۷] بدین سبب پیدا آمد[۲۸] که طریقهٔ[۲۹] سخن انبیا و اولیا ندانستند و مصلحت در آن بود که ایشان کردند که هر دانایی که درر[۳۰] معانی را بی صدفهای صورت ظاهر گردانید، زحمات بسیار به وی رسید امّا این بیچاره در

---

۱. کق: + او. ۲. کق: ـ هم. ۳. کد: ـ در سر گنج هم برود، + نیز؛ کق: رود.
۴. کح: آن. ۵. اس، کح: نکند؛ کق: کند. ۶. اس، کد، کح: درّ.
۷. کح: در ولایی. ۸. کد: بودند. ۹. کد: یعنی. ۱۰. کق: ـ و کبار.
۱۱. کد، کق: + و. ۱۲. کق، کح: نگردند. ۱۳. اس، کد، کح: در. ۱۴. کد: ـ را
۱۵. کح: کند. ۱۶. کد: ـ صدف. ۱۷. کح: نکند. ۱۸. اس، کد، کح: در.
۱۹. اس، کد، کح: در ۲۰. کد: ـ را. ۲۱. کد: درّ لآلی. ۲۲. کد: + درّ.
۲۳. کد: ازن. ۲۴. کد: در. ۲۵. کد: ـ و. ۲۶. کد: مذاهبای.
۲۷. کدا: ـ بدین سبب پیدا آمد؛ کح: آمدند. ۲۸. کح: بدان سبب بود. ۲۹. کد: طریق.
۳۰. کد: در.

این کتاب کشف الحقایق درر معانی را بی صدف صورت خواهد آوردن و سخن مرموز و در لباس نخواهد گفتن از جهت[۱] آن که اینها نه سخن من است، سخن دیگران است که گفته می شود که هرکس چه گفته‌اند. امّا[۲] کتاب مقصد اقصی[۳] خاصّ سخن این بیچاره است[۴] و سخن در وی -مِن اوّلِهِ إلی آخرِه- بر طریقهٔ سخن متقدّمان است. هرچند که می‌خواهم سخن دراز نشود، می‌شود و از مقصود باز می‌مانیم[۵]. آغاز کتاب این است:

۱. کق: بهر. ۲. کق: ـ اما. ۳. کح: افتادگی دارد.
۴. کد: از اینجا تا بسم الله‌الرّحمن الرّحیم ناخوانا است. ۵. کق: باز می‌مانم.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فاتحة الکتاب از کتاب کشف الحقایق در بیان آن که مذاهب مختلف در امّت محمّد چند است و این خلاف از کجا ظاهر شد و اصل خلاف چیست و مذهب مستقیم از این جمله کدام است

بدان که نقل می‌کنند که رسول[۱] ـ علیه الصّلوة والسّلام[۲] ـ [۱۱ الف] می فرماید[۳] که امّت ابراهیم بعد از ابراهیم به[۴] هفتاد فرقت شدند و جمله در آتشند الّا یک فرقت و امّت موسی بعد از موسی به هفتاد و یک فرقت[۵] شدند و جمله در آتشند الّا یک فرقت و امّت عیسی بعد از عیسی[۶] به هفتاد و دو فرقت شدند و جمله در آتشند الّا یک فرقت و امّت من بعد از من به هفتاد و سه فرقت شوند و جمله در آتش باشند[۷] الّا یک فرقت. این است معنی ستفترقُ اُمّتی مِن بعدی علی ثلثةٍ و سبعینَ فرقةً کلُّهم فی النّارِ اِلّا واحدة.

[۸] چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که سه کسند از علماء اهل شریعت: دو از علماء اهل[۹] سنّت و یکی[۱۰] از علماء اهل[۱۱] شیعه. یکی ابومنصور ماتریدی است که

---

۱. کد: + اللّه.

۲. کد: صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، + نقل می‌کنند یعنی؛ کق: صلّی اللّه علیه و سلّم.

۳. کد: می فرمایند. ۴. اس: ـ به. ۵. کد: ـ یک فرقت؛ + دیگر.

۶. کد: ـ بعد از عیسی. ۷. کق: در آتشند. ۸. کد: + و. ۹. کق: ـ اهل.

۱۰. کد: یک. ۱۱. کق: ـ اهل.

مذهب ابوحنیفه دارد و یکی محمّدغزّالی است که مذهب شافعی دارد و یکی شیخ ابوجعفر طوسی[۱] که مذهب شیعه دارد، رضوان الله علیهم اجمعین[۲]. ایشان هرسه در مذاهب و اصول مذاهب سخن بهتر از دیگران گفته‌اند. پس ما سخن این هرسه کس را در دو فصل بشرح[۳] بیاریم بی تعصّب و بی تقیّه و بی زیادت و نقصان و[۴] آن‌گاه[۵] آنچه اهل تحقیق در این معنی [۱۱ ب] گفته‌اند بیان کنیم و[۶] لاحَوْلَ ولاقوّةَ اِلّا باللهِ عَلَیهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیب (۸۸ / هود).

فصل

بدان که رئیس[۷] اهل سنّت، شیخ ابومنصور ماتریدی و حجّة الاسلام محمّد غزّالی می گویند که اصل این هفتاد و دو مذهب که از[۸] اهل آتشند، شش مذهب است: تشبیه و تعطیل[۹] و جبر و قدر و رفض و نصب[۱۰]: اهل تشبیه خدای را به صفات ناسزا وصف کردند و به مخلوقات مانند‌ه کردند و اهل تعطیل، صفات[۱۱] خدای را منکر شدند و نهی[۱۲] صفات خداوند[۱۳] کردند و اهل جبر، اختیار و فعل بندگان را منکر شدند و بندگی خود را به خداوند اضافت کردند و اهل قدر، خدایی[۱۴] خدا را به خود اضافت کردند و[۱۵] خود را خالق افعال خود گفتند و اهل رفض، در دوستی علی غلو کردند و در حقّ صدّیق و فاروق[۱۶] طعن کردند و گفتند که هر که بعد از محمّد بلافصل با علی بیعت نکرد و او را خلیفه و امام ندانست[۱۷] از دایرهٔ ایمان بیرون رفت و اهل نصب در دوستی صدّیق و فاروق غلو کردند و در حقّ علی طعن کردند و گفتند که[۱۸] هرکه بعد از محمّد با صدّیق[۱۹] بیعت نکرد و او را خلیفه و امام ندانست از دایرهٔ ایمان بیرون [۱۲ الف] رفت[۲۰]. و هریک

۱. کد: + است.
۲. کق: ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین.
۳. کق: ـ بشرح.
۴. کد: ـ و.
۵. کد: آنگه
۶. کد: ـ و
۷. کد: پیش
۸. کد: ـ از.
۹. کد: توهیل
۱۰. کد: نصیب.
۱۱. اس،کج: ـ صفات.
۱۲. کد: نفی.
۱۳. کد: خدای.
۱۴. کد: ـ خدایی.
۱۵. کج: ـ خدایی...اضافت کردند و.
۱۶. کد: فارق.
۱۷. کق: + او.
۱۸. کج: ـ که.
۱۹. کج: ابوبکر.
۲۰. کد: ـ و اهل نصب...از دایرهٔ ایمان بیرون رفت.

از این فرق[۱] شش گانه به دوازده فرقت شدند و هفتاد و دو فرقه جمع آمدند و جمله در آتشند به حکم لفظ نبوّت که کلُّهم فی النّارِ الّا واحدة. پس آن[۲] واحده[۳] غیر آن[۴] هفتاد و[۵] دو فرقتند و ایشان از[۶] اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیمند[۷] و مذهب مستقیم[۸] آن است که در وی تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نباشد زیرا که این[۹] شش مذهب بیقین در وقت محمّد نبود و بعد از محمّد پیدا آمد[۱۰] از جهت[۱۱] آن که ابتداء هر یکی از این مذاهب شش‌گانه معلوم است که در کدام وقت و در کدام شهر از که[۱۲] پیدا آمد و سبب[۱۳] آن چه بود.

پس مذهب مستقیم آن باشد که محمّد با صحابه[۱۴] بر آن بوده باشد[۱۵] که مذهب مستقیم باتّفاق اهل اسلام[۱۶]، مذهب سنّت و جماعت است از جهت آن که معنی[۱۷] سنّت و جماعت آن است که سنّةُ الرّسول[۱۸] و عقیدةُ[۱۹] الصّحابه[۲۰]. و اعتقاد[۲۱] صحابه آن است که خدای یکی است[۲۲] و موصوف است به صفات بسزا و منزّه است از صفات ناسزا[۲۳]. و ذات و صفات او قدیم است و هیچ صفتی از صفات وی حادث نیست و او محلّ حوادث[۲۴] نیست [۱۲ ب] و صفات او عین ذات اوست[۲۵] و غیر ذات او[۲۶] نیست یعنی[۲۷] لا هو و لا غیره[۲۸] کالواحدِ من العشرة. و او را ضدّ و ندّ و مثل و شریک[۲۹] و زن و فرزند و حیّز و مکان نیست و امکان ندارد که باشد. و او از[۳۰] چیزی نیست و بر[۳۱] چیزی نیست و در[۳۲] چیزی نیست و به[۳۳] چیزی نیست بلکه[۳۴] همه[۳۵] چیز از وی و قائم به وی

---

۱. کد: فرقه. ۲. کد: از. ۳. کد: واحد. ۴. کد: این.
۵. کد: ـ و. ۶. کد: ـ از. ۷. کق: ـ و ایشان...مستقیمند.
۸. کح: ـ مستقیم. ۹. کد: ـ این ؛کح: آن. ۱۰. کد: آمدند. ۱۱. کح: برای.
۱۲. کد: ـ که. ۱۳. کح: + و سبب. ۱۴. کق: + و اهل بیت. ۱۵. کد: باشند.
۱۶. کق: عالم. ۱۷. کد: ـ معنی. ۱۸. کد،کق: رسول. ۱۹. کق: + آل و.
۲۰. کق: + بر آن باشد. ۲۱. کق: + آل و. ۲۲. کد: + به ذات خود و یگانه است به صفات خود.
۲۳. کد: ناپزا. ۲۴. کد: حواث .
۲۵. اس: ـ عین ذات اوست؛ کد: ـ عین ذات اوست؛ کق: ـ است. ۲۶. کد: + غیر ذات او.
۲۷. کد: ـ یعنی. ۲۸. کح: غیر. ۲۹. کق: + نیست. ۳۰. کق: را.
۳۱. کق: در. ۳۲. کق: بر. ۳۳. کق: از. ۳۴. کق: بل.
۳۵. کد: ـ همه.

و باقی به وی است و او دیدنی است به چشم سَر و دیدار او در دنیا جایز نیست[۱] و در آخرت اهل بهشت را هر آینه خواهد بود. و کلام او[۲] قدیم است و او فاعل مختار است و خالق خیر و شرّ[۳] و کفر و ایمان است و جز وی خالقی دیگر نیست. خالق عباد و افعال عباد است و عباد، خالق افعال خود نیستند امّا فاعل مختارند. و هیچ صفتی از صفات وی به صفات مخلوقات نماند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات به صفات وی نماند[۴]. هرچه در خاطر و وهم[۵] کسی[۶] آید از خیال یا[۷] مثال[۸] که وی آن است[۹]، وی آن[۱۰] نیست، وی[۱۱] آفریدگار آن است: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیر(۱۱/شوری) و فعل او از علّت و غرض پاک و منزّه است و هیچ چیز بر وی واجب نیست. و فرستادن انبیا از روی[۱۲] فضل است و انبیا[۱۳] معصومند و به غیر انبیا کسی دیگر[۱۴] معصوم [۱۳ الف] نیست و محمّد[۱۵]، ختم[۱۶] انبیاست و بهترین و داناترین آدمیان است[۱۷] و بعد از محمّد[۱۸]، ابوبکر خلیفه و امام بحقّ[۱۹] بود و بعد از انبیا ابوبکر بهترین و داناترین آدمیان بود و بعد از ابوبکر، عمر خلیفه و امام بحقّ بود و بهترین و داناترین آدمیان بود[۲۰] و بعد از عمر، عثمان خلیفه و امام بحقّ بود و بهترین و داناترین[۲۱] آدمیان[۲۲] بود و بعد از عثمان[۲۳]، علی خلیفه و امام بحقّ بود و بهترین و داناترین آدمیان بود[۲۴]. و امامت[۲۵] بر علی تمام شد و اجتماع صحابه و اجماع علما[۲۶] بعد از صحابه حجّت است و اجتهاد و قیاس از علما درست[۲۷] است. و در این جمله که گفته شد[۲۸] ابوحنیفه و شافعی را اتّفاق است. این بود تمامی سخن شیخ[۲۹] ابومنصور ماتریدی و حجّةالاسلام[۳۰] محمّد غزّالی که گفته شد[۳۱].

---

۱. کد،کق،کح: است. ۲. کد: ـ او. ۳. کح: ناخوانا‌ست. ۴. کق: + و.
۵. کد: فهم. ۶. کد: کس. ۷. کد،کق: + از. ۸. کح: ـ از خیال یا مثال.
۹. کح: + از خیال یا از مثال. ۱۰. کد: ـ است وی آن. ۱۱. کد: و.
۱۲. کد،کق،کح: وی. ۱۳. کد: ـ است و انبیا. ۱۴. کح: ـ دیگر. ۱۵. کد: + علیه السّلام.
۱۶. کق: خاتم. ۱۷. کق: بود. ۱۸. کح: + صلعم. ۱۹. کد: ـ بحق.
۲۰. کد،کق: ـ خلیفه و امام.....آدمیان بود. ۲۱. کق: داناترین و بهترین.
۲۲. کد،کق: ـ خلیفه و امام......آدمیان بود. ۲۳. کح: ـ و بعد از انبیاء ابوبکر...بعد از عثمان.
۲۴. کد: ـ علی خلیفه و امام ... آدمیان بود. ۲۵. کد: + وخلافت. ۲۶. کد: ـ علما.
۲۷. کد: ـ درست. ۲۸. کح: گفته‌اند. ۲۹. کق: ـ شیخ. ۳۰. کق: ـ حجّة الاسلام.
۳۱. کق: + و اللّه اعلم.

فصل

بدان که شیخ ابوجعفر طوسی می‌گوید که اصل این هفتاد و سه مذهب[۱]، دو مذهب است: مذهب نواصب و مذهب[۲] روافض زیرا که آن روز که محمّد، رسول الله، از دار فنا به دار بقا رحلت کرد[۳] از صحابه چهل هزار کس حاضر[۴] بودند. جمله با ابوبکر[۵] بیعت کردند و ابوبکر را به خلافت بنشاندند[۶] مگر[۷] هجده [۱۳ ب] کس از صحابه که با ابوبکر بیعت نکردند و به خلافت او راضی نبودند[۸]: علی و هفده کس دیگر.[۹] پس صحابه این هفده کس را گفتند رفضونا، یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند[۱۰]. بدین سبب لقب ایشان روافض آمد[۱۱] و این هجده کس، صحابه را گفتند که[۱۲] نصبتم لأبی‌بکربلانصٍّ؛ نصب خلافت ابوبکر[۱۳] کردند[۱۴] بی آن که در حقّ او نصّی بود[۱۵]. بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد. پس هریکی را از این دو مذهب دو نام شد: یکی[۱۶] نام را[۱۷] خود برخود نهادند و یکی نام[۱۸]، خصم بر ایشان نهاد[۱۹]. تمام صحابه، خود را اهل ایمان و اهل سنّت و[۲۰] جماعت گفتند و این هجده کس ایشان را نواصب خواندند و این هجده‌کس[۲۱] خود را اهل ایمان و اهل شیعت گفتند و تمام صحابه ایشان[۲۲] را روافض خواندند.

آن گاه[۲۳] نواصب به پنجاه و پنج[۲۴] فرقت شدند و مذهب روافض به هجده فرقه[۲۵] و جمله هفتاد و سه فرقه گشتند[۲۶] و جمله در آتشند الّا یک فرقه به حکم لفظ نبوّت که کلُّهم فی‌النّار إلّا واحدة. و آن واحده از اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیمند و مذهب مستقیم آن است که به توحید و عدل و رسالت و امامت ایمان آرند و هر چهار را تصدیق

---

۱. کق: مذهب. ۲. کد: صلی الله علیه و سلم؛ کح: + ص. ۳. کق: رفت.
۴. کد: خاضر. ۵. کح: ابی بکر. ۶. کد.کح: نشاندند. ۷. کد: الّا.
۸. کق: نشدند. ۹. اس: از. ۱۰. کد: + و. ۱۱. کق: شد.
۱۲. کد،کق،کح: ـ که. ۱۳. کح: ابی بکر. ۱۴. کق.کح: کردید.
۱۵. کد: باشد؛ کح: بی نصی که در حق او بود. ۱۶. کق: یک. ۱۷. کق: ـ را.
۱۸. کح: + را. ۱۹. کد: ـ یکی نام را ... برایشان نهاد. ۲۰. کد: + اهل.
۲۱. اس،کق: – کس. ۲۲. کد: ـ ایشان. ۲۳. کد،کح: + مذهب. ۲۴. اس،کد،کح: پنجاه و نه.
۲۵. کد: + شدند. ۲۶. کد: جمع آمدند.

کنند. و معنی [۱۴ الف] توحید آن است که یک قدیم[۱] بیش[۲] روا[۳] ندارند و در ذات قدیم، کثرت و اجزا نگویند و او را احد[۴] حقیقی دانند[۵] به جملهٔ جهات و به جملهٔ اعتبارات. یعنی یک قدیم گویند و آن قدیم را عالِم و[۶] قادر[۷] و حیّ بذات دانند و مانند این، نه[۸] عالِم به علم و قادر به قدرت و حیّ به حیات که این چنین قدما لازم آیند. یعنی او را صفات ذات و صفات افعال است: صفات ذات، قدیم است و غیر[۹] ذات او نیست و صفات افعال، حادث[۱۰] و غیر ذات اوست[۱۱] و قایم[۱۲] به ذات[۱۳] او نیست که او[۱۴] محلّ حوادث نیست. و معنی عدل آن است که او را عادل دانند و ظالم نگویند. یعنی خالق قبایح و معاصی و شرور نگویند و خالق افعال عباد ندانند و[۱۵] بنده را خالق افعال خود گویند باختیار و رسول ، برگزیده و فرستاده و خلیفهٔ خدای است و امام[۱۶]، برگزیده و فرستاده و خلیفهٔ رسول خدای است. و ارسال رسول بر خدای واجب است و نصب امام[۱۷] بر رسول[۱۸] هم[۱۹] واجب[۲۰] و ایشان اخلال واجب نکنند[۲۱]. و مقصود از این سخن آن است که بدانند که بر خداوند[۲۲] ـ تعالی[۲۳] ـ واجب است که یکی را از بندگان برگزینند و به رسالت به بندگان [۱۴ ب] خود فرستد تا بندگان وی[۲۴] را از راه مستقیم خبر کند و این خبر کننده معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول وی حجّت باشد.

و معنی[۲۵] نصب امام آن است که بدانند که بر رسول واجب است که یکی از امّتان خود را[۲۶] به خلافت[۲۷] برگزیند تا بعد از وی به جای وی باشد و این خلیفه هم معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول وی حجّت باشد و بر این خلیفه هم واجب باشد که یکی[۲۸] به خلافت خود برگزیند[۲۹] تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد که به قیاس و رای و

۱. کق: + را. ۲. کح: + نیست و . ۳. کد: رو. ۴. کد: ـ احد.
۵. کق: گویند. ۶. اس: ـ عالم و؛ کد،کق: + بذات. ۷ کد: + بذات.
۸. اس: که. ۹. کد : حیّز . ۱۰. کد: + است. ۱۱. کد: نیست.
۱۲. کح: فقایم. ۱۳. کح :+ و قایم به ذات. ۱۴. کد: ـ او.
۱۵. کح: ـ و. ۱۶. کح: ـ برگزیده و ... و امام. ۱۷. کد: + بر امامت.
۱۸. کد : + خدا. ۱۹. کد: ـ هم. ۲۰. کد: + است. ۲۱. اس: کنند.
۲۲. کق: خدای. ۲۳. کد: ـ تعالی. ۲۴. کح: او. ۲۵. کح: + حجت.
۲۶. کد،کق: ـ را. ۲۷. کد: + خود. ۲۸. کد: + را.
۲۹. کد: + تا بعد از وی به جای وی باشد؛ کح: ـ تا بعد از وی ... به خلافت خود برگزینند.

اجتهاد خود حکمی در شریعت زیادت[۱] کردن روا نیست و اجماع امّت حجّت نیست مگر که در آن میان معصومی باشد. و محمّد، رسول الله، علی را برگزید[۲] و وصی و خلیفهٔ[۳] خود گردانید و علی بعد از محمّد بهترین و داناترین جملهٔ انبیا و رسولان است و باقی ائمّه که هم از[۴] فرزندان ویند هم چنینند[۵] که اوّل ائمّه همچون آخرست و آخر[۶] چون[۷] اوّل[۸]. این است[۹] تمامی سخن شیخ[۱۰] ابوجعفر طوسی که گفته شد.

فصل

بدان که آنچه این سه کس از علماء شریعت گفته بودند این بود که گفته شد بی تعصّب و بی[۱۱] تقیّه و بی زیادت[۱۲] و بی‌نقصان. امّا به نزدیک [۱۵ الف] محقّقان و دانایان این جمله تکلّف است که کرده‌اند و اعتماد را نمی‌شاید[۱۳] از جهت آن که دانایی می‌گوید که من[۱۴] در ولایت فارس صد مذهب یافتم که آن صد مذهب به این هفتاد و سه مذهب[۱۵] هیچ تعلّق ندارد[۱۶] و به هیچ وجه به این نماند و این صد مذهب حالی موجود است و[۱۷] جمله از قرآن و احادیث می گویند و هریک این چنین[۱۸] می‌گویند که از اوّل قرآن تا به آخر قرآن بیان مذهب ماست امّا مردم فهم نمی‌کنند.

پس وقتی که در یک ولایت صد مذهب باشد به غیر این هفتاد و سه مذهب، نظر کن که در عالم، چند مذهب بود[۱۹]. پس اگر درست شود که آن[۲۰] حدیث از رسول است تأویل[۲۱] باید کرد[۲۲] و اگر درست نشود، خبر آحاد[۲۳]، اعتماد و اعتقاد را نشاید.

و آن دانا می‌گوید که اصل این[۲۴] صد مذهب چهار مذهب است[۲۵]: تناسخ و[۲۶] حلول

۱. کح: ـ زیادت. ۲. کد: برگزیده. ۳. کق: و خلیفه کرد و وصی.
۴. کق: ـ هم از. ۵. کد: ـ هم چنیند. ۶. کد: + ائمه. ۷. کد: همچون.
۸. کد: + است. ۹. کد: بود. ۱۰. کق: ـ شیخ. ۱۱. اس: ـ بی.
۱۲. کح: تفاوت. ۱۳. کق: نشاید. ۱۴. کد: ـ من. ۱۵. کق: ـ مذهب.
۱۶. کق: نداشت. ۱۷. کق: + این. ۱۸. کد: ـ چنین. ۱۹. کح: باشد.
۲۰. کق: این. ۲۱. کد،کق،کح: تاویلی. ۲۲. کد، کح: کردن.
۲۳. اس: احادیث؛ کح: ـ خبر آحاد. ۲۴. کق،کح: آن. ۲۵. کد: + مذهب.
۲۶. کد: + مذهب.

و[1] اتّحاد و[2] وحدت. پس ما این چهار مذهب که اصل این صد مذهب است[3] بیان کنیم که مردم در این چهارمذهب بسیار غلط کنند و از یکدیگر بازنشناسند.

فصل[4]

در بیان مذهب تناسخ

بدان که [۱۵ ب] اهل تناسخ مذهب حکما دارند امّا در چند مسأله بعضی در اصول و بعضی در فروع، حکما را خلاف کردند تا بدین سبب نام ایشان از ایشان[5] جدا گشت.

فصل

بدان که مذهب تناسخ اصول و فروع بسیار دارد و تا کسی تمام[6] اصول و فروع چیزی ضبط نکند آن چیز را چنان که[7] آن چیز است نداند و تمام اصول و فروع این مذهب را این مختصر تحمّل نتواند کرد. پس آنچه قواعد و قانون این مذهب است به طریق اختصار[8] بیاریم که عاقل را این مقدار[9] بسنده[10] آید.

بدان که قواعد[11] و قانون این مذهب شش چیز است. پس[12] هرکه خواهد که این مذهب را[13] بداند باید که این شش چیز بداند و هرکه خواهد که در این مذهب به کمال رسد[14] باید که این شش چیز را بداند[15] و سه چیز[16] از این شش چیز[17] حاصل کند و ملک خود گرداند چنان که بیش[18] نگردد[19] که از[20] این شش چیز سه چیز علمی است و سه چیز[21] عملی و آنچه عملی است[22] به مجرّد علم[23] تمام نشود.

---

۱. کد: + مذهب. ۲. کد: + مذهب. ۳. کق: ـ که اصل...است. ۴. کح: اول.
۵. کق: حکما. ۶. کق: نام. ۷. اس،کد،کح: چنانچه. ۸. کح: + بیان کنیم.
۹. کح: قدر ۱۰. کد، کح: بسند؛ کق: پسندیده. ۱۱. کق: قاعده.
۱۲. کق: ـ پس. ۱۳. کق: ـ را.
۱۴. کد، کح: ـ باید که این شش چیز بداند ... به کمال رسد.
۱۵. کق: ـ و هر که خواهد که در این مذهب....بداند. ۱۶. کق: + را. ۱۷. کد: ـ چیز.
۱۸. کد: ناخوانا. ۱۹. کد، کح: بنگرد؛ کق: برنگردد. ۲۰. کد: ـ از.
۲۱. اس: ـ چیز. ۲۲. کد: ـ و آنچه عملی است. ۲۳. کق: علمی.

اوّل، معرفت نسخ است.

دوم، معرفت مسخ است[۱].

سیوم، حاصل کردن علوم حقیقی است.

چهارم، حاصل کردن اخلاق نیک است[۲].

پنجم، حاصل کردن [۱۶ الف] تجرّد و انقطاع است از دنیا و از لذّات[۳] و شهوات[۴] بدنی.

ششم، حاصل کردن رغبت و اشتیاق است به آخرت و ادراک حقایق و لذّات روحانی.

فصل
در بیان نسخ و مسخ

بدان که نسخ عبارت از آن است که چیزی صورتی رها کند و صورتی دیگر مانند صورت اوّل یا بهتر از صورت اوّل بگیرد. مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ اَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْهٰا اَوْ مِثْلِهٰا (۱۰۶ / بقره). و مسخ عبارت از آن است که چیزی صورتی رها کند[۵] و صورتی دیگر فرود صورت اوّل بگیرد.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که نفس جزئی از عالم علوی از راه افق به واسطهٔ نور ثوابت[۶] و سیّارات به طلب کمال[۷] به مراتب و تدریج به این عالم سفلی[۸] می آید تا به خاک رسد[۹] و خاک، اسفل سافلین وی است که[۱۰] لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلین (۴ـ۵/تین). و باز از خاک به مراتب و تدریج بر می آید[۱۱] تا به عالم علوی رسد و به نفس کلّ پیوندد و نفس کلّ[۱۲]، اعلی علّیّین وی است از جهت[۱۳] آن که نفس کلّ و عقل کلّ[۱۴]، جوار حضرت ربّ العالمین است[۱۵] که علّت اوّل و فاعل مطلق است [۱۶ ب]. چنین می دانم که[۱۶] فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم[۱۷].

---

۱. اس، کق، کح: ـ است؛ کق: + و. ۲. کح: ـ است. ۳. اس: لذت.
۴. اس: شهوت. ۵. کد: ـ کند. ۶. اس، کد، کح: ثابت. ۷. کح: کمالات.
۸. کد: اسفل. ۹. کق، کح: می‌رسد. ۱۰. کق: و؛ کح: ـ که. ۱۱. کد: ـ آید.
۱۲. کد: + و عقل کل. ۱۳. کق :بهر. ۱۴. کد: ـ نفس کل و عقل کل؛ کق: + در.
۱۵. کد: رب العالمینند. ۱۶. کد: + تمام. ۱۷. کق: + تا فهم کنی.

فصل

بدان که نفس جزئی اوجی دارد و حضیضی[۱] دارد. اوج وی فلک نهم است که فلک الافلاک و محیط عالم است و حضیض وی خاک است که مرکز عالم است و نزولی[۲] و عروجی دارد. نزول وی[۳] به خاک آمدن است[۴]: تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ والرُّوحُ(۴/قدر). و عروج او[۵] بازگشتن است[۶] به فلک الافلاک[۷]: تَعْرُجُ الْمَلائکةُ وَ الرّوحُ(۴/معارج). و مدّت آمدن و رفتن[۸] از هزار سال کم نیست و از پنجاه هزار سال زیادت نیست: تَعْرُجُ الْمَلائکةُ وَالرّوُحُ اِلیه[۹] فی یَومٍ کانَ مِقدارُهُ خَمسینَ اَلْفَ سَنَة (۴/معارج).

سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۱۰]. غرض از[۱۱] این جمله آن بود تا[۱۲] بیان نسخ و مسخ کنیم.

فصل

بدان که چون نفس جزئی به منزل خاک می‌آید چندین گاه در منزل خاک می‌باشد و پرورش می‌یابد به سبب گشتن افلاک و انجم که دایم گرد کرهٔ خاک می‌گردد[۱۳] و آثار و فیض به خاک و موالید[۱۴] می‌رساند[۱۵]. و مقصود از این جمله آن است تا نفس جزئی پرورش یابد و در این منزل خاک نام او طبیعت است. باز از منزل خاک به منزل نبات می‌آید. و چندین[۱۶] [۱۷ الف]گاه دیگر دراین منزل پرورش می‌یابد و در این منزل نام او نفس طبیعی است. باز از این[۱۷] منزل نبات به منزل حیوان غیر ناطق می‌آید و چندین[۱۸] گاه دیگر در این منزل[۱۹] پرورش می‌یابد و در این منزل نام او نفس حیوانی است. باز از

---

۱. کد: حضیض. ۲. کد: + دارد. ۳. کج: - وی.
۴. کد: فرود آمدن است به خاک؛ کق: آمدن وی است به خاک؛ کج: آمدن به جانب خاک است.
۵. کد،کج،کق: وی. ۶. ک: + ازاین منزل؛ کج: - است. ۷. کد: + که؛ کج: + است.
۸. کج: + او. ۹. کد: یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه.
۱۰. کد؛ کق: افتادم. ۱۱. کج: + بیان. ۱۲. کق: که. ۱۳. کد، کق، کج: می گردند.
۱۴. کج: موالید و خاک. ۱۵. کد، کق، کج: می‌رسانند. ۱۶. کج: چند.
۱۷. کق: - این. ۱۸. کج: چند. ۱۹. کق: در این منزل چند گاه.

این منزل حیوان غیر ناطق[۱] به منزل حیوان ناطق می آید و چندین[۲] ماه دیگر[۳] در این منزل پرورش می‌یابد[۴] و نام او در این منزل نفس انسانی[۵] است. باز از[۶] این[۷] منزل حیوان ناطق به منزل افلاک می‌رود که عالم نفوس و عقول است. اگر کمال خود حاصل کرده است[۸] در این منزل نام او[۹] نفس فلکی است. این بود مراتب نسخ.

و اگر در این[۱۰] منزل حیوان ناطق، کمال خود حاصل نکند و به معاصی و جنایات[۱۱] مشغول باشد، بعد از مفارقت باز به منزل حیوان غیر ناطق فرود آید و از منزل حیوان غیر ناطق باز[۱۲] به منزل نبات فرود آید و از[۱۳] منزل نبات باز به منزل جماد فرود آید و به قدر معاصی عذاب کشد و به مقدار جنایات[۱۴] قصاص یابد. این بود مراتب مسخ.

آن گاه[۱۵] باز به مراتب برآید و به منزل حیوان ناطق رسد و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت [۱۷ ب] به عالم خود پیوندد. و اگر این نوبت، دیگر کمال خود[۱۶] حاصل نکرده باشد[۱۷] بعد از مفارقت باز به مراتب فرود آید. همچنین یک بار و دوبار و ده بار و صدبار تا آن گاه که کمال خود حاصل کند. چون کمال خود حاصل کرد[۱۸] به عالم خود پیوندد. و این سخن بشرح در رسالهٔ معاد خواهد آمد[۱۹].

فصل
در بیان علوم حقیقی

بدان که اهل تناسخ می‌گویند که علوم حقیقی چهارچیز است:

اوّل، معرفت نفس و آنچه به نفس تعلّق[۲۰] دارد.

دوم، معرفت باری ـ تعالی[۲۱] ـ که علّت مطلق[۲۲] و فاعل اوّل[۲۳] است و تمام علل معلولات

---

۱. کق: ـ حیوان غیر ناطق. ۲. کح: چند. ۳. کق: ـ دیگر.
۴. کد: ـ و در این منزل نام او نفس حیوانی...پرورش می‌یابد.
۵. کد: + باز از این منز زاِنسانی. ۶. کد: ـ از. ۷. کق: ـ این.
۸. کد: کرد و. ۹. کق: نام او درین منزل؛ کح: ـ نام او. ۱۰. کد. کق. کح: ـ این.
۱۱. کد: خیانات. ۱۲. کق، کح: ـ باز ۱۳. کق: ـ فرود آید و از. ۱۴. کد: خیانات.
۱۵. کد: گه. ۱۶. کد: ـ خود. ۱۷. کد: نکند. ۱۸. کد: کند.
۱۹. کد: آمدن. ۲۰. کح: تعلق به نفس. ۲۱. کح: ـ تعالی. ۲۲. کح: اول.
۲۳. کح: مطلق.

که مراتب[۱] موجودات است و آنچه به باری ـ تعالی[۲] ـ و مراتب موجودات تعلّق دارد.

سیوم، معرفت دنیا و آنچه به دنیا تعلّق دارد.

چهارم، معرفت آخرت و آنچه به[۳] آخرت تعلّق دارد.

و این جمله را به برهان عقلی[۴] و به[۵] دلایل قطعی[۶] باید که بداند[۷]. این سه اصل که گفته شد علمی بود، یعنی[۸] نسخ و مسخ و علوم حقیقی. و این[۹] سه اصل دیگر عملی است، یعنی حاصل کردن اخلاق نیک و حاصل کردن تجرّد و انقطاع از دنیا و از[۱۰] لذّات و شهوات بدنی و حاصل کردن رغبت و اشتیاق به آخرت و [۱۸ الف] به ادراک حقایق و لذّات روحانی.

هرکه این شش چیز[۱۱] بداند[۱۲] به برهان عقلی و دلایل قطعی و این سه چیز به عمل آرد، یکی از ملائکهٔ مقرّب باشد[۱۳] و این آیت از جهت وی[۱۴] و این خطاب با وی است که[۱۵]: یٰا اَیَّتُها النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ إِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلی فِي عِبٰادِی وَ ادْخُلی جَنَّتی(۲۷ ـ ۳۰ / فجر).

فصل[۱۶]

در بیان مذهب حلول

بدان که اهل حلول می گویند که خداوند ـ تعالی ـ می فرماید که: اللهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ(۳۵/نور). و رسول ـ علیه السّلام[۱۷] ـ می‌فرماید[۱۸]: إنَّ‌اللهَ تعالی[۱۹] خلق الخلقَ فی ظلمةٍ ثمَّ رشَّ علیهم مِن نورِه. این حدیث موافق است با[۲۰] این آیه و مفسّرست مر این آیت را. چون خداوند ـ تعالی و تقدّس ـ همهٔ خلایق را اوّل

---

۱. کق: عالم. ۲. کد،کق،کح: ـ تعالی ۳. کد: ـ آخرت و آنچه به.
۴. اس: عقل؛ کق: قطعی. ۵. کق: ـ به. ۶. کق: عقلی.
۷. کد: داند که ؛ کق،کح: داند. ۸. کح: ـ یعنی. ۹. اس: ـ این.
۱۰. کد،کق: ـ از. ۱۱. کد: +را؛ کق: ـ چیز. ۱۲. کح: + آن سه چیز. ۱۳. کد: است.
۱۴. کد،کق: ـ از جهت وی. ۱۵. کق: ـ که. ۱۶. کح: دوم.
۱۷. کد: صلی الله علیه و آله و سلم؛ کق: صلی الله علی و سلم. ۱۸. کق: ـ می‌فرماید.
۱۹. کد: ـ تعالی. ۲۰. کد: به.

در[۱] ظلمت آفرید و هرکه در ظلمت باشد هیچ نبیند و هیچ نداند باز خداوند ـ تعالی و تقدّس ـ به فضل خود[۲] از نور خود بر خلایق بپاشید[۳] تا خلایق بینا و دانا[۴] و شنوا[۵] شدند و خدای[۶] را[۷] شناختند. پس این دانایی[۸] و بینایی[۹] و شنوایی[۱۰] که در ماست، نور اوست[۱۱] و نور اوست که او را می‌شناسد. این است معنی عرفتُ رَبّی بِرَبّی وَ لولافضلُ رَبّی [۱۸ ب] لَمّا عرفتُ رَبّی[۱۲]. این است[۱۳] سخن اهل حلول.

چون[۱۴] سخن ایشان معلوم کردی[۱۵]، اکنون بدان که[۱۶] از ایشان سؤال می‌کنند که چون در هرکسی نور خدای است که دانا و بینا و شنوا[۱۷]ست[۱۸]، این دانایی[۱۹] و بینایی[۲۰] و شنوایی[۲۱] که در ماست جزو نور خدای یا کلّ نور خدای است. می‌گویند این دانایی[۲۲] و بینایی[۲۳] و شنوایی[۲۴] که در ماست نه جزء نور است و نه کلّ نور[۲۵] زیرا که نور[۲۶] متجزّی[۲۷] و منقسم نیست[۲۸] و امکان تجزیه ندارد و محتاج مکان نه[۲۹]. و این سخن ظاهر است و بر عاقلان پوشیده نباشد[۳۰] از جهت آن که نور عالم ملک[۳۱] که جسم است و نور[۳۲] مجازی است امکان تجزیه ندارد در خارج، پس نور عالم ملکوت که جسم نیست و نور حقیقی است قابل تجزیه نباشد[۳۳]، هم در ذهن و هم در خارج.

چون معلوم کردی که نور متجزّی و منقسم نیست و محتاج مکان نه[۳۴]، پس جزء نور خدای در ما نباشد که اگر باشد متجزّی باشد و این محال است. و کلّ نور خدای هم[۳۵] در ما نباشد از جهت آن که نور خدای محدود و متناهی و محتاج مکان نیست[۳۶]. دیگر آن که

---

۱. کج: - اول در. ۲. کق: خویش. ۳. کد. کج: بپاشد. ۴. کج: دانا و بینا.
۵. کد: بینا و شنوا و دانا. ۶. کد: + تعالی. ۷. کد: ـ را. ۸. اس. کد. کج: دانا.
۹. اس. کد. کج: بینا. ۱۰. اس. کد. کج: شنوا. ۱۱. کج: ـ نور اوست و ۱۲. کد: ـ ربّی.
۱۳. کد: + معنی. ۱۴. کد: ـ چون. ۱۵. کج: شنیدی. ۱۶. اس: + که.
۱۷. کق: ـ شنوا. ۱۸. کق: + پس. ۱۹. اس. کد. کج: دانا.
۲۰. اس. کد. کج: بینا؛ کق: بینایی و دانایی. ۲۱. اس. کد: کج: شنوا؛ کق: ـ شنوایی.
۲۲. اس. کد. کج: دانا. ۲۳. اس. کد. کج: بینا. ۲۴. اس. کد. کج: شنوا؛ کق: ـ بینایی و شنوایی.
۲۵. کد: + او. ۲۶. کد: ـ نور. ۲۷. کد: + نشود. ۲۸. کد: نباشد.
۲۹. کد: نباشد. ۳۰. کق: نماند؛ کج: نبود. ۳۱. کد: بلکه. ۳۲. کد: ـ نور.
۳۳. کج: نبود. ۳۴. کد: نیست. ۳۵. کد: ـ هم. ۳۶. کد، کج، کق: + و.

اگر کلّ نور[۱] در زید باشد[۲] پس عمرو از نور[۳] خالی باشد[۴] و این محال است [۱۹ الف] که چیزی بی نور[۵] موجود تواند بود. و دیگر احد حقیقی را کلّ و اجزا نباشد.

پس بیقین معلوم شد که جزء نور خدای و کلّ نور خدای در ما نیست و[۶] حقیقت این سخن آن است که نور خدای حدّ و نهایت ندارد و محیط است مر[۷] این عالم را. این است معنی اَلٰا إِنَّهُمْ فی مِرْيَةٍ مِنْ لِقٰاءِ رَبِّهِمْ أَلٰا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيط (۵۴/فصلت). و این عالم در جنب عظمت او چون[۸] خردلی[۹] است میان زمین و آسمان؛ بلکه از خردل خردتر[۱۰]؛ بلکه به نسبت[۱۱] خود هیچ است زیرا که محدود را با نامحدود به هیچ وجه نسبت[۱۲] نتوان کردن. و این بیچاره بسیار کس را از این طایفه دید و سخن ایشان بتمامی شنید[۱۳]. یکی از معتبران و داناترین ایشان را دیدم حکایت می کرد که روزی از روزها به وقت نماز دیگر ناگاه حجاب از پیش چشم[۱۴] من برداشتند و نور خدای ـ تعالی[۱۵] ـ برمن تجلّی کرد و ظاهر شد. نوری دیدم که حدّ و نهایت نداشت و فوق و تحت و یمین و یسار و کران و میان[۱۶] نداشت و خلق عالم در آن نور چون ذرایر بودند[۱۷] که در نور آفتاب باشد[۱۸] و این[۱۹] بیچارگان در[۲۰] نور [۱۹ ب] غرق بودند و از نور خبر نداشتند همچون ماهیان که در آب غرق باشند و از آب خبر ندارند و همه روز[۲۱] خبر آب از یکدیگر[۲۲] پرسند و طلب آب[۲۳] کنند و آب را نبینند و ندانند. و من در آن نور متحیّر و حیران مانده[۲۴] بودم و امکان حرکت و نظر کردن به یمین و یسار[۲۵] نبود و امکان[۲۶] سخن گفتن[۲۷] و چیزی خوردن نبود[۲۸] و اگر چنان که[۲۹] آن حال دراز کشیدی خوف هلاک بودی تا[۳۰] باز من در حجاب شدم و از آن حال[۳۱] باز آمدم. غرض از این سخن آن بود که اعتقاد این طایفه

---

۱. کد: + خدای.
۲. کح: بود.
۳. کد: + خدای.
۴. کح: بود.
۵. کد، کق، کح: + او.
۶. کد: ـ و.
۷. کد: من.
۸. کد: همچون.
۹. کح: خردل.
۱۰. کح: + است.
۱۱. کد: نیست.
۱۲. کد: نیست.
۱۳. کد: شنود؛ کق: + و.
۱۴. کد: ـ چشم.
۱۵. کد: + و تقدّس.
۱۶. کق: میان و کران.
۱۷. اس: بودن.
۱۸. کد: آفتابند؛ کق: باشند.
۱۹. کق: آن.
۲۰. کح: + آن.
۲۱. کح: ـ روز.
۲۲. کق: یکدگر.
۲۳. کق: آب را طلب.
۲۴. کح: ـ مانده.
۲۵. کد: ـ و یسار.
۲۶. کح: + و امکان.
۲۷. اس: + نبود.
۲۸. اس: ـ نبود.
۲۹. کح: چنانچه.
۳۰. اس: ـ تا.
۳۱. کد: ـ حال.

چنین است و این چنین حکایتها می‌کنند و از مکاشفه و معاینه خبر می‌دهند. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

چون نور خدای[۱] ـ تعالی[۲] ـ حدّ و نهایت ندارد، نور او را نظیر و مثال نتوان[۳] نمود[۴] امّا از جهت تقریب فهم را بدان که نور خدای ـ تعالی[۵] ـ همچون نور آفتاب است[۶] که از مشرق تا به[۷] مغرب گرفته است و هیچ خانه از مشرق تا به[۸] مغرب نیست که در وی نتافته است و هر خانه به آن نور که در وی تافته[۹] منوّر و روشن است. پس به این سبب در نور کثرت می‌نماید و کلّ و اجزا گفته می شود. یعنی [۲۰ الف] آن نور که از مشرق تا به[۱۰] مغرب گرفته است کلّ می‌گویند[۱۱] و این انوار[۱۲] که در خانهٔ هرکس تافته اجزا[۱۳] می‌خوانند امّا عاقلان دانند که یک نور بیش نیست و در[۱۴] یک نور حقیقی کثرت و اجزا تصوّر ندارد[۱۵] و اسم کلّ و اسم جزء از برای تقریب فهم[۱۶] گفته‌اند. این است تمامی سخن اهل حلول.

فصل[۱۷]
در بیان مذهب اتّحاد

بدان که اهل اتّحاد می‌گویند که این آیات[۱۸] و احادیث که اهل حلول نقل کردند راست است[۱۹] و ما را در آن شکّی نیست و متمسّک ما نیز[۲۰] همین[۲۱] است. و دیگر آن که گفتند که این[۲۲] دانایی[۲۳] و شنوایی[۲۴] و بینایی[۲۵] که در ماست نور[۲۶] خدای است و نور اوست که او را می‌شناسد هم راست است و ما را هم[۲۷] در این[۲۸] خلافی[۲۹] نیست و این

---

۱. کق: حق.
۲. کد: + و تقدّس.
۳. کق: نتواند.
۴. کد: نمودن.
۵. کد: + و تقدّس ؛ کق: ـ تعالی.
۶. کح: ـ است.
۷. کد، کق: ـ به.
۸. کد،کق: ـ به.
۹. کد: + است.
۱۰. کد: ـ به.
۱۱. کد: می‌نماید.
۱۲. کد: نور.
۱۳. کق: جزو.
۱۴. کق: ـ در.
۱۵. کق: نتوان کرد.
۱۶. کد: + را.
۱۷. کح: سیم.
۱۸. کد، کق، کح: آیت.
۱۹. کد: ـ است.
۲۰. کق: ـ نیز.
۲۱. کق: همان.
۲۲. کح: ـ این.
۲۳. اس، کد، کح: دانا.
۲۴. اس، کح: شنوا.
۲۵. اس، کح: بینا؛ کد: بینا و شنوا.
۲۶. کح: ـ نور.
۲۷. کق: ـ هم.
۲۸. کد: در این هم.
۲۹. کد: خلاف.

است معنی إتّقوا فراسةَ المؤمنِ فإنَّه یَنظرُ بنورِاللهِ تَعالی[۱] امّا این[۲] که خدای را بذات[۳] محیط این عالم گفتند و خلق عالم را در ذات او[۴] همچون ذرایر در[۵] آفتاب گفتند[۶] خطاست. تُعرف[۷] بالتّأمّل.

فصل

بدان که اهل اتّحاد می‌گویند که[۸] نور خدای ـ تعالی و تقدّس[۹] ـ به مثابت[۱۰] شمع است و خلق عالم به مثابت[۱۱] آینه‌ها[۱۲]. اگرچه شمع یکی بیش نیست امّا در هر آینه [۲۰ ب] شمعی پیدا آمده است و آینه که دانا و شنوا و بینا[۱۳] ست به[۱۴] این شمع است که در وی است. پس اگرچه به صورت دو شمع می‌نماید[۱۵] و اهل حسّ[۱۶] و خیال دو شمع می‌دانند و می‌بینند[۱۷] امّا بحقیقت هر دو یکی است و اهل دانش یک[۱۸] شمع می‌بینند و یک[۱۹] شمع[۲۰] می‌دانند. این است سخن اهل اتّحاد. و این طایفه را اهل اتّحاد از جهت این معنی می‌گویند که ایشان دو شمع را یکی می‌گویند: شمعی[۲۱] که در آینه است و شمعی[۲۲] که در میان است.

فصل

بدان که اهل اتّحاد می‌گویند که این سخن[۲۳] از جهت تقریب فهم[۲۴] گفته می‌شود و اگر نه، نور خدای محسوس نیست و ضوء و شعاع ندارد؛ باید که کسی را عکس و خیال و کثرت و اجزا در خاطر نیفتد. نور خدای کلّی است و نور ما جزئی و جزئیّات را نهایت

---

۱. کق: ـ تعالی. ۲. کد: ـ این. ۳. کد: ـ بذات. ۴. کد: ـ او.
۵. کد: ـ در. ۶. کد: گفتن. ۷. کق، کح: یعرف. ۸. کد: ـ که.
۹. کد، کق: ـ تعالی و تقدّس. ۱۰. کد، کق، کح: + نور. ۱۱. کد: ملابت.
۱۲. کد: + است؛ کح: + آینه‌هااند. ۱۳. کد: دانا و بینا و شنوا؛ کح: شنوا و دانا و بینا.
۱۴. کح: ـ به. ۱۵. کق: می‌نمانَد؛ کح: + است که. ۱۶. کح: حسن.
۱۷. کد: می‌بینند و دو شمع می‌دانند. ۱۸. کد: یکی. ۱۹. کد: یکی.
۲۰. کد: ـ شمع. ۲۱. کق: یکی. ۲۲. کق: یکی. ۲۳. کد: ـ سخن.
۲۴. کد: + را.

نیست و با[۱] آن که جزئیّات را نهایت نیست[۲] کلّی متجزّی و منقسم نیست و چون[۳] کلّی[۴] متجزّی و منقسم نباشد، جزء نور در ما نباشد و کلّ نور[۵] هم در ما نباشد زیرا که[۶] کلّی را کلّ و جزء نباشد و نور جزئی غیر نور کلیّ نباشد[۷] بلکه[۸] نور جزوی عین نور کلّی باشد و این سخن تو[۹] را جز به مثالی معلوم نشود.

بدان که [۲۱ الف] انسان کلّی است و جزئیّات انسان را نهایت نیست و با[۱۰] آن که جزئیّات انسان را نهایت نیست، انسان متجزّی و منقسم نیست و جزو انسان در زید نیست[۱۱] و کلّ انسان هم در زید نیست[۱۲] و زید غیر انسان نیست بلکه زید انسان است و عمرو[۱۳] انسان است[۱۴] و خالد انسان است[۱۵] إلی مالا یتناهی. این است تمامی سخن اهل اتّحاد.

فصل

بدان که[۱۶] خلاصهٔ سخن اهل حلول و اتّحاد آن است که آنچه باطن عالم است که عالم ارواح و معقول[۱۷] است، نور خدای است و نور خدای قابل تغییر[۱۸] و تبدیل و زیادت و نقصان[۱۹] نیست و باقی است و آنچه ظاهر عالم است که عالم اجسام و محسوس است، مظاهر نور خدای است و مظاهر نور خدای قابل تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان[۲۰] و فانی است. پس به نزدیک ایشان وجود دو باشد: یکی باقی[۲۱] و یکی فانی[۲۲]، یکی قدیم و یکی حادث.

---

۱. اس،کد: به. ۲. کق: ـ و با آنکه ... نیست.
۳. کد: ـ کلی متجزی ... و چون. ۴. اس: کل. ۵. کد: ـ نور.
۶. کد: ـ که. ۷. کد: باشد. ۸. کق: بل. ۹. کد: ـ تو.
۱۰. اس، کد: به. ۱۱. اس: است. ۱۲. اس: است. ۱۳. کد: عمر.
۱۴. اس، کح: ـ است. ۱۵. اس، کح: ـ است. ۱۶. اس: ـ بدان که. ۱۷. کد: عقول و ارواح.
۱۸. کق: تغیّر. ۱۹. کد: نقصانی. ۲۰. کد،کق،کح: + است. ۲۱. کق، کح: فانی.
۲۲. کق، کح: باقی.

فصل[۱]
در بیان مذهب[۲] وحدت

بدان که اهل وحدت می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۳] ـ و به غیر وجود خدای[۴] چیز دیگری[۵] موجود نیست و امکان ندارد که باشد [۲۱ ب] زیرا که اگر به غیر وجود خدای ـ تعالی[۶] ـ چیزی[۷] دیگر موجود باشد[۸]، خدای را در وجود[۹] مثل و شریک باشد و ضدّ و مانند[۱۰] لازم آید و باتّفاق جملهٔ عقلا و علما[۱۱] خدای را[۱۲] ضدّ و ندّ نیست و مثل و شریک نه[۱۳]: لیس له ضدٌّ و لاندٌّ ولاشبهٌ[۱۴] وَ لاشریکٌ. و دیگر آن که اگر[۱۵] به غیر وجود خدای، چیزی[۱۶] دیگر[۱۷] موجود باشد، دو وجود باشند[۱۸] و چون[۱۹] دو وجود باشند[۲۰] بضرورت یا متّصل باشند[۲۱] یا منفصل و باتّفاق جملهٔ عقلا و علما وجود خدای، متّصل به چیزی[۲۲] نیست و منفصل از چیزی نیست[۲۳]. و اگر اهل کثرت گویند که علّت اتّصال و انفصال، جسم است و خدای ـ تعالی ـ جسم نیست پس با وجود آن که وجود دیگر باشد خدای ـ تعالی ـ متّصل به چیزی[۲۴] و منفصل از[۲۵] چیزی نباشد.

فصل[۲۶]

بدان که اگر علّت اتّصال و انفصال، جسم بودی می‌بایست که عرض متّصل و منفصل نبودی و اگر علّت اتّصال و انفصال عرض بودی می‌بایست[۲۷] که جسم، متّصل و منفصل

---

۱. کح: چهارم. ۲. کح: + سخن اهل. ۳. کق: ـ تعالی و تقدّس. ۴. کح: + تعالی.
۵. کد، کق، کح: چیزی دیگر. ۶. کق: ـ تعالی. ۷. کق: چیز.
۸. کق: + دو وجود باشد. ۹. کد: ـ در وجود. ۱۰. کد، کق، کح: ند.
۱۱. کق: علما و عقلا. ۱۲. کد: + تعالی و تقدّس.
۱۳. کد: مثل شریک و ضد نیست. ۱۴. کد: شبیه. ۱۵. کد، کح: ـ اگر.
۱۶. کق: چیز. ۱۷. کد: ـ دیگر. ۱۸. کق: ـ دو وجود باشند.
۱۹. کح: ـ دو وجود باشند و چون ۲۰. کق، کح: باشد. ۲۱. کق: باشد.
۲۲. کد: به چیزی متصل. ۲۳. کد: ـ نیست؛ کح: نه.
۲۴. کد: ـ به چیزی. ۲۵. کد: به. ۲۶. کد، کح: جواب. ۲۷. کد: می‌بایستی.

نبودی و در هر دو اتّصال و انفصال هست. پس بضرورت لازم آید[۱] که [۲۲ الف] علّت اتّصال و انفصال چیزی باشد که میان جسم و عرض[۲] مشترک باشد[۳] و آن وجود است. چون بیقین معلوم شد که علّت اتّصال و انفصال وجود است پس اگر به غیر وجود خدای ـ تعالی[۴] ـ وجودی[۵] دیگر باشد بضرورت یا متّصل باشد[۶] یا منفصل و وجود خدای ـ تعالی[۷] ـ متّصل به چیزی و منفصل از چیزی نیست. پس به غیر وجود خدای ـ تعالی ـ وجودی دیگر نباشد.

چون بیقین معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و نمی‌شاید که دو باشد پس بضرورت لازم آید[۸] که[۹] وجود را اوّل نباشد و آخر هم نباشد که اگر باشد دو وجود لازم آید. و دیگر بضرورت لازم آید[۱۰] که امکان ندارد که موجود[۱۱] هرگز معدوم[۱۲] شود[۱۳] و امکان ندارد که[۱۴] معدوم[۱۵] هرگز[۱۶] موجود[۱۷] گردد[۱۸] که[۱۹] اگر امکان[۲۰] دارد همان دو وجود لازم آید. پس آنچه[۲۱] موجود است همیشه موجود[۲۲] بوده است[۲۳] و پیوسته موجود خواهد بود و آنچه معدوم است همیشه[۲۴] معدوم بوده است و پیوسته[۲۵] معدوم خواهد بود[۲۶]. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۲۷]. غرض از این جمله آن بود که مذاهب [۲۲ ب] در عالم بسیار است.

فصل

بدان که اهل تحقیق می‌گویند که عدد مذاهب مختلف، کسی را معلوم نباشد[۲۸] و چون

---

۱. کق: لازم اند. ۲. کح: عرض و جسم. ۳. کد: باشد مشترک.
۴. کد: + تقدس؛ کق، کح: ـ تعالی. ۵. کق: چیزی. ۶. کح: باشند.
۷. کد: + و تقدّس. ۸. کد: آمد.
۹. کق: + آنچه موجود است وجود حق تعالی باشد و آنچه معدوم است هرگز نبوده و نباشد.
۱۰. کق: ـ وجود را اول نباشد ... دیگر بضرورت لازم آید. ۱۱. کح: معدوم.
۱۲. کح: موجود. ۱۳. کح: گردد. ۱۴. کق، کح: ـ امکان ندارد که.
۱۵. کح: موجود. ۱۶. کق: ـ هرگز. ۱۷. کح: معدوم ۱۸. کد، کح: شود.
۱۹. کح: ـ که. ۲۰. کد: ـ امکان. ۲۱. کق: ناخوانا. ۲۲. اس: ـ موجود.
۲۳. کق: باشد. ۲۴. کق: پیوسته. ۲۵. کق: ـ پیوسته.
۲۶. کد: ـ آنچه معدوم است ... پیوسته معدوم خواهد بود. ۲۷. کد، کق، کح: افتادم.
۲۸. کق: نیست.

عدد مذاهب[۱] معلوم نباشد اصول مذاهب هم معلوم نباشد امّا این مقدار[۲] معلوم است که این خلاف از[۳] آنجا[۴] پیدا آمد که مردم شنیدند[۵] از انبیا که این موجودات را خداوندی[۶] هست. پس هرکس[۷] در هستی خداوند و صفات خداوند چیزی اعتقاد کردند[۸]. چون با یکدیگر حکایت کردند جمله[۹] برخلاف یکدیگر اعتقاد کرده بودند. جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن آغاز کردند بر اثبات اعتقاد خود و نفی اعتقاد دیگران و چنین[۱۰] گمان بردند که این جمله دلائلِ ایشان راست[۱۱] و درست است و آن گمان ایشان خطا[۱۲] بود زیراکه جمله را اتّفاق[۱۳] است که طریقُ العقلِ واحدٌ. چون[۱۴] طریق عقل دو نمی‌شاید، هفتاد و سه بلکه زیادت کی[۱۵] روا باشد؟ و این سخن تو را[۱۶] به یک حکایت معلوم شود چنان که[۱۷] هیچ شبهت نماند.

فصل

بدان که در حکایت[۱۸] آورده‌اند که شهری بود و اهل آن شهر[۱۹] جمله نابینا بودند [۲۳ الف] و حکایت پیل[۲۰] شنیده بودند و می‌خواستند که پیل را مشاهده کنند و در این آرزو می‌بودند. ناگاه روزی کاروانی برسید و[۲۱] بر در آن شهر فرود آمد و در آن کاروان پیلی بود. اهل آن[۲۲] شهر شنیدند که پیل[۲۳] آورده‌اند. آنچه دانایان[۲۴] و عاقل‌ترین آن شهر بودند گفتند که[۲۵] بیرون رویم و پیل را مشاهده کنیم. جماعتی از آن شهر بیرون آمدند[۲۶] و به[۲۷] نزدیک پیل آمدند[۲۸]. یکی دست دراز کرد[۲۹]، گوش پیل به دست وی آمد. چیزی دید همچون سپری. این کس اعتقاد کرد که پیل همچون سپری[۳۰] است. و[۳۱] یکی دیگر

---

۱. کد: مذهب ۲. کح: مقدمات. ۳. کد: ـ از. ۴. کق: اینجا.
۵. کد: + که. ۶. کق: خدایی. ۷. کق: کسی. ۸. کد: + و.
۹. کق ـ جمله. ۱۰. کد: چنان. ۱۱. اس: است. ۱۲. کق: ـ خطا.
۱۳. کح: اعتقاد. ۱۴. کد: ـ واحد چون. ۱۵. کد: ـ کی. ۱۶. کد: ـ تو را.
۱۷. کح: چنانچه. ۱۸. کح: حکایات. ۱۹. کد: ـ شهر. ۲۰. کح: + را.
۲۱. کح: ـ و. ۲۲. کد: ـ آن. ۲۳. کح: پیلی. ۲۴. کح: دانا.
۲۵. کق: ـ که. ۲۶. کح: شدند. ۲۷. کق: ـ به. ۲۸. کق: شدند.
۲۹. کد: + و. ۳۰. کد، کق: سپر. ۳۱. کق: ـ و.

دست دراز کرد، خرطوم پیل به دست وی افتاد[۱]. چیزی دید چون[۲] عمودی. این کس اعتقاد کرد که پیل همچون[۳] عمود[۴] است. و[۵] یکی دیگر دست دراز کرد، پای پیل به دست وی آمد. چیزی دید چون[۶] عمادی. این کس اعتقاد کرد که پیل چون[۷] عماد[۸] است. و[۹] یکی دیگر دست دراز کرد، پشت[۱۰] پیل به دست وی آمد. چیزی دید چون[۱۱] تختی. این کس اعتقاد کرد که پیل چون [۱۲] تخت [۱۳] است. جمله شادمان شدند و بازگشتند[۱۴] و به شهر درآمدند[۱۵] و هرکس [۲۳ ب] به محلّهٔ خود رفتند. اهل هر محلّه سؤال کردند که پیل را دیدید، گفتند دیدیم. گفتند چگونه دیدید و چه شکل بود؟ یکی در محلّهٔ خود گفت که[۱۶] پیل چون[۱۷] سپری[۱۸] بود. و دیگری در محلّهٔ خود[۱۹] گفت که[۲۰] پیل[۲۱] چون[۲۲] عمودی[۲۳] بود[۲۴] و دیگری[۲۵] در محلّهٔ خود[۲۶] گفت که[۲۷] پیل[۲۸] چون[۲۹] عمادی[۳۰] بود[۳۱] و دیگری[۳۲] در محلّهٔ خود[۳۳] گفت که[۳۴] پیل[۳۵] چون[۳۶] تختی بود[۳۷]. و اهل هر محلّه آن چنان[۳۸] که شنیدند اعتقاد کردند[۳۹]. چون سخن[۴۰] جمله بریکدیگر رسید همه[۴۱] برخلاف یکدیگر[۴۲] گفته بودند. جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن آغاز کردند؛ هریک[۴۳] بر اثبات اعتقاد خود و نفی اعتقاد دیگران. و آن دلیل را دلیل عقلی[۴۴] و نقلی[۴۵] نام نهادند. یکی گفت[۴۶] که نقل می‌کنند که پیل را در[۴۷] روز جنگ در[۴۸]

---

۱. کد، کق، کح: آمد. ۲. کد: همچون. ۳. کح: چون. ۴. کق، کح: عمودی.
۵. کق : ـ و. ۶. کد: همچون. ۷. کد: همچون. ۸. کق: عمادی.
۹. کق: ـ و. ۱۰. کق: ناخوانا. ۱۱. کد، کق: همچون. ۱۲. کد، کق: همچون.
۱۳. کح: تختی. ۱۴. کح: ـ و بازگشتند. ۱۵. کح: باز رفتند. ۱۶. کح: ـ که.
۱۷. کد، کق: همچون. ۱۸. کد: سپر. ۱۹. کد: ـ در محلّهٔ خود. ۲۰. کق، کح: ـ که.
۲۱. کد: ـ که پیل. ۲۲. کد، کق: همچون. ۲۳. کق: عمادی. ۲۴. کد: ـ بود.
۲۵. کق : یکی دیگر. ۲۶. کد: ـ در محلّهٔ خود. ۲۷. کق، کح: ـ که. ۲۸. کد: ـ که پیل.
۲۹. کد، کق: همچون. ۳۰. کق: عمودی. ۳۱. کد: ـ بود. ۳۲. کح: یکی.
۳۳. کد، کق: ـ در محلّهٔ خود. ۳۴. کق، کح: ـ که. ۳۵. کد: ـ که پیل.
۳۶. کد، کق: همچون. ۳۷. کد: ـ بود. ۳۸. کق: چنان. ۳۹. کق: + و.
۴۰. کد: ـ سخن. ۴۱. کق: ـ همه. ۴۲. کق: هم. ۴۳. کق : یکی.
۴۴. کد: عقل . ۴۵. کد:نقل. ۴۶. کح: می‌گفت. ۴۷. کد: ـ را در؛ کح: ـ در.
۴۸. کد: ـ در.

پیش لشکر می‌دارند؛ پس[۱] هر آینه باید که پیل چون[۲] سپری باشد[۳]. و دیگری گفت که[۴] نقل می‌کنند که پیل روز جنگ خود را بر لشکر خصم می‌زند و لشکر خصم بدین سبب شکسته می‌شود؛ پس باید که پیل چون[۵] عمودی باشد. و دیگری[۶] گفت که[۷] نقل می‌کنند که پیل هزار من بار و زیادت برمی‌دارد [۲۴ الف] و زحمتی به وی نمی‌رسد؛ پس باید که پیل همچون عمادی باشد. و دیگری گفت که[۸] نقل می‌کنند که چندین کس مرفّه[۹] و آسوده[۱۰] بر پیل می‌نشینند؛ پس باید که پیل چون[۱۱] تختی باشد[۱۲].

اکنون تو با خود اندیشه کن که ایشان بدین دلایل، هرگز[۱۳] به مدلولی[۱۴] که پیل است رسند[۱۵]؟ و به این ترتیب مقدّمات، هرگز نتیجهٔ راست[۱۶] یابند[۱۷]؟ جملهٔ[۱۸] عاقلان دانند که هرچند از این نوع دلیل بیشتر گویند از معرفت پیل دورتر افتند[۱۹] و هرگز به مدلول که پیل است نرسند و این اختلاف هرگز[۲۰] از میان ایشان[۲۱] برنخیزد بلکه هرچند شود[۲۲]، زیادت شود.

فصل

بدان که[۲۳] چون عنایت حقّ در رسد و یکی[۲۴] از میان ایشان بینا شود[۲۵] و پیل را چنان‌که[۲۶] پیل است ببیند و بداند و با ایشان گوید[۲۷] که این چه شما از پیل حکایت می‌کنید چیزی[۲۸] از پیل دانسته‌اید[۲۹] و باقی دیگر[۳۰] ندانسته‌اید[۳۱]؛ مرا خداوند[۳۲] ـ تعالی ـ بینا گردانید و پیل را چنان که پیل است دیدم و دانستم، سخن بینا را باور نکنند[۳۳] و

---

۱. کد: ـ پس. ۲. کد: همچون. ۳. کح: بود. ۴. کق: ـ که.
۵. کد: همچون. ۶. کح: یکی. ۷. کح: ـ که. ۸. کق: ـ که
۹. کد: موفه ۱۰. کح: ـ و آسوده. ۱۱. کد، کق: همچون. ۱۲. کح: بود.
۱۳. کح: ـ هرگز. ۱۴. کد، کق، کح: مدلول. ۱۵. کق: + یا نه. ۱۶. کد، کح: + را.
۱۷. کق: + یا نه و. ۱۸. کق: ـ جمله. ۱۹. کد: افتد. ۲۰. کد، کح: ـ هرگز.
۲۱. کد، کح: + هرگز. ۲۲. کد: شنوند ؛ کق: که آید. ۲۳. کد: ـ بدان که.
۲۴. کق: + را. ۲۵. کق: گرداند. ۲۶. کح: چنانچه. ۲۷. کد: بگوید.
۲۸. کق: ـ چیزی. ۲۹. اس: است. ۳۰. کق، کح: ـ دیگر.
۳۱. کد: ـ و باقی دیگر ندانسته اید؛ کق: + و. ۳۲. کح: خدای. ۳۳. کق، کح: نکنند.

گویند[۱] این که تو می‌گویی که مرا خداوند ـ تعالی[۲] ـ بینا گردانید تو را خیال است و[۳] دماغ خلل کرده است و دیوانگی زحمت می‌دهد و اگر [۲۴ ب] نه، بینا مائیم. و کس سخن بینا را[۴] قبول نکند مگر اندکی: وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادیَ الشَّکُور (۱۳/سبا). باقی بر همان جهل مرکّب اصرار کنند و از آن بنگردند[۵]. و آن که از میان ایشان[۶] سخن بینا بشنود و قبول کند و موافقت بینا کند، او را کافر و ملحد نام نهند: و لیس الخبرُ کالمعاینه.

اکنون این مذاهب[۷] مختلف را همچنین می‌دان که شنیدند[۸] که این موجودات را خداوندی هست و هریک در ذات و صفات خداوند چیزی اعتقاد کردند. چون با یکدیگر حکایت[۹] کردند، جمله بر خلاف یکدیگر اعتقاد کرده بودند. جمله یکدیگر را منکر شدند و دلیل گفتن آغاز کردند[۱۰] و در این معنی کاغذها سیاه کردند[۱۱] و کتبخانه‌ها پر کردند[۱۲] و قرآن و احادیث را آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود[۱۳] تأویل کردند و با اعتقاد خود راست کردند و هرچه را[۱۴] تأویل نتوانستند کرد آن را متشابه نام نهادند[۱۵] و گفتند وَ مایَعْلَمُ تَأویلَهُ اِلَّا اللهُ(۷/ال عمران) و بر این جا[۱۶] وقف لازم کردند و از والرّاسِخونَ فِی الْعِلْمِ(۷/ال عمران) ابتدا کردند[۱۷]. می بایست[۱۸] که اعتقاد خود را[۱۹] با قرآن و احادیث[۲۰] راست کردندی[۲۱]، ایشان برعکس کردند[۲۵ الف]. پس هر[۲۲] که[۲۳] از سر انصاف تأمّل کند و تقلید و تعصّب را[۲۴] بگذارد[۲۵] بیقین داند که این جمله اعتقادات نه به دلیل نقلی[۲۶] و نه به دلیل عقلی[۲۷] درست[۲۸] است زیرا که دلایل عقلی[۲۹] و دلایل نقلی مقتضی یک اعتقاد بیش نباشد. پس اعتقاد جمله بلادلیل[۳۰] است و جمله مقلّدند و از مقلّد کی روا

---

۱. کق: + که. ۲. کق: خداوند ـ تعالی ـ مرا. ۳. کع: + تو را.
۴. کد، کق، کع: ـ را. ۵. کع: نگردند. ۶. کد: ـ ایشان. ۷. کد، کع: مذهب.
۸. اس، کق: شنیدید. ۹. کد: اعتقاد موازنه. ۱۰. اس: آغاز کردن. ۱۱. اس: سیاه کردن.
۱۲. اس: پر کردن. ۱۳. کع: بود. ۱۴. کد: ـ را. ۱۵. کق: کردند.
۱۶. کد: آنجا. ۱۷. کد: کردندی. ۱۸. کد: بایست. ۱۹. کع: ـ را.
۲۰. کع: ـ واحادیث. ۲۱. کع: + و احادیث. ۲۲. کد، کع: +کس. ۲۳. کد: ـ که.
۲۴. کد، کق: ـ را. ۲۵. کع: + و. ۲۶. کد: نقل؛ کق: عقلی.
۲۷. کد: ـ عقلی؛ کع: عقل؛ کق: نقلی. ۲۸. کق: راست. ۲۹. کع: عقل.
۳۰. کق: بلادلایل.

باشد که[1] دیگری[2] را[3] گوید که او گمراه[4] و کافر است زیرا که در نادانی همه برابرند و از یکدیگر قبل الدّلیل اولی نیستند.

فصل

بدان[5] ای درویش، که هرکه در چنین وقت افتد که اعتقادات بسیار و اختلافات[6] بی‌شمار باشد و در آن شهر یا در آن ولایت دانایی نباشد، مذهب مستقیم آن است که دوازده چیز را[7] حرفت خود سازد که این دوازده چیز حرفت دانایان است و سبب نور و هدایت است[8]:

اوّل آن که با نیکان صحبت دارد.

دوم آن که فرمانبرداری ایشان کند.

سیوم آن که از خدای راضی شود.

چهارم آن که با خلق خدای صلح کند.

پنجم آن که آزار به خلق خدای نرساند.

ششم آن که اگر بتواند راحت رساند. این شش چیز است[9] معنی[10]: التعظیمُ لأمرِاللهِ والشفقةُ [۲۵ ب] علی خلقِ الله.

هفتم آن که متّقی و پرهیزگار و حلال‌خوار باشد[11].

هشتم آن که ترک طمع و حرص کند.

نهم آن که با هیچ کس سخن نگوید مگر بضرورت[12] و هرگز به خود گمان دانایی نبرد.

دهم آن که اخلاق نیک حاصل کند.

یازدهم آن که پیوسته به ریاضات و مجاهدات مشغول باشد[13].

دوازدهم آن که بی دعوی باشد و همیشه نیازمند بود که اصل جملهٔ سعادات[14] و تخم همهٔ درجات این دوازده چیز است.

---

۱. کج: ـ که. ۲. کد: یکدیگر. ۳. کج: ـ را. ۴. کد: + است.
۵. کج: + که ۶. کق: اختلاف. ۷. کق: ـ را. ۸. کج: هداینسته.
۹. کج: ـ است. ۱۰. کق: ـ معنی. ۱۱. کد: + و؛ کج: بود. ۱۲. کج: به قدر ضرورت.
۱۳. کد: + و. ۱۴. کق: سعادت.

در هر که این دوازده چیز[۱] هست، مردی از مردان خدای است و رونده و سالک راه خدای است و[۲] در هرکه[۳] این دوازده چیز نیست اگر صورت عوامّ دارد و[۴] در لباس عوامّ است، حیوانی[۵] است بلکه از حیوان فرودتر[۶]: اولٰئِکَ کَالأنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ (۱۷۹/اعراف) و اگر صورت خواصّ دارد و[۷] در لباس خواصّ است، دیوی است و گمراه‌کنندهٔ مردم است: اَلْخَنّاسُ الَّذی یُوسْوِسُ فی صُدورِ النّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاس (۴-۶ / ناس).

فصل
در بیان نصحیت

ای درویش، بر تو بادا[۸] که از سه طریق یک طریق[۹] پیش‌گیری:

اوّل آن که اگر استعداد و قوّت[۱۰] آن داری [۲۶ الف] که دانا و محقّق شوی و به دلایل قطعی و برهان عقلی، مذهب مستقیم را[۱۱] از[۱۲] میان مذاهب مختلف بیرون آری، میان دربند و کاری کن که از تقلید کاری برنیاید و از این[۱۳] گفتن که[۱۴] اِنّا وَجَدنا آباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ[۱۵] آثارِهِمْ مُقْتَدونَ (۲۳/ زخرف) چیزی نگشاید و اگر استعداد و قوّت این[۱۶] نداری، دانایی از[۱۷] دانایان و محقّقی از[۱۸] محقّقان و مردی[۱۹] از مردان خدای[۲۰] طلب کن و بجدّ[۲۱] طلب کن و عذر میار[۲۲] که نمی‌یابم که جوینده یابنده بود[۲۳] و خود را رخصت مده که در این زمان ما، مردان خدای[۲۴] نیستند که عالم[۲۵] از ایشان خالی نباشد و چون یافتی، نگاه دار و خدمت[۲۶] او را به غنیمت شمر[۲۷] و صحبت او را[۲۸] سر همهٔ نعمتها دان و خود را به وی تسلیم کن و وجود[۲۹] خود را از خود و رأی خود خالی گردان و باطن خود

---

۱. کق: ـ این دوازده چیز.
۲. کح: ـ در هرکه این دوازده ... راه خدای است و.
۳. کد: هرکه را.
۴. کد: او.
۵. کح: حیوان.
۶. کد، کق، کح: فروتر.
۷. کد: او
۸. کد، کق: باد.
۹. کد: یکی.
۱۰. کد: قوتت.
۱۱. کد: ـ را.
۱۲. اس، کح: + این.
۱۳. کد، کق، کح: ـ این.
۱۴. کد، کق، کح: ـ که.
۱۵. کد: ـ علی.
۱۶. کد: + این.
۱۷. کح: + همه.
۱۸. کح: + همه.
۱۹. کح: روی.
۲۰. کد: + را.
۲۱. کد: آنچه.
۲۲. کق: میاور.
۲۳. کد، کق: باشد.
۲۴. کد: ـ خدای.
۲۵. کد: + هرگز.
۲۶. کح: خدمذ.
۲۷. کد: بشمر؛ کح: شمار.
۲۸. کد: ـ را.
۲۹. کح: ـ وجود.

را از وی و ارادت[۱] و محبّت وی پر گردان و هرچند که[۲] تو را از خود دور کند[۳] و از در[۴] خود براند[۵] ـ که ایشان اختلاط[۶] هرکسی[۷] و صحبت هر طایفه‌ای[۸] را تحمّل نتوانند کرد ـ تو ملازم در وی[۹] باش و جهد کن[۱۰] که چنان شوی که نتواند که تو را قبول نکند[۱۱]. چون مقبول وی شدی، راه راست [۲۶ ب] یافتی و از[۱۲] اهل نجات گشتی.

ای درویش، مراد من از این دانا و محقّق نه این علماء بی عمل[۱۳] و نه این مشایخ بی‌تقوایند که خود را به علما و مشایخ مانند[۱۴] کرده‌اند[۱۵]، که ایشان هزار بار از تو مقلّدتر و گمراهتر و از خدای دورترند و با وجود دوری، خود را نزدیک دانند و از غایت جهل و تاریکی[۱۶] خود را دانا و با نور شناسند و هر نوبت که این آیت را[۱۷] بخوانند[۱۸] أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشيهُ[۱۹] مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ[۲۰] سَحابٌ[۲۱] ظُلُماتٌ[۲۲] بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ[۲۳] (۴۰/نور) به ولایت خطا و هندوستان حواله[۲۴] کنند و هرگز به خود این گمان نبرند و هر آینه باید که چنین باشد[۲۵] که علامت جهل مرکّب این است و آن عزیز از سر همین نظر گفته است[۲۶]:

قومی به خیال در غرور افتادند — وز غایت جهل در سرور افتادند
معلوم شود چو پرده‌ها برگیرند[۲۷] — کز کوی[۲۸] تو دور دور دور افتادند

ای درویش، این دانا و محقّق[۲۹] را[۳۰] در مساجد بر منابر وعظ و تذکیر[۳۱]، در اهل نفاق و دنیاپرستان نیابی[۳۲] و در[۳۳] مدارس بر بساط تدریس و منصب، در میان اهل[۳۴] کتاب و بت‌پرستان نیابی[۳۵] و در خانقاهها[۳۶] [۲۷ الف] بر سر سجّاده، در میان[۳۷] اهل خیال و

---

۱. کق: + وی. ۲. کج: ـ که. ۳. کد: گرداند. ۴. کد: ـ در.
۵. کد، کج: راند؛ کد: + دور مشو؛ کج: + مرو. ۶. کق: + با؛ کج: احتیاط. ۷. کد: کس؛ کج: + کنند
۸. کد، کج: طایفه. ۹. کد: دوری. ۱۰. کد: ـ و جهد کن. ۱۱. کد: + و.
۱۲. کد: ـ از. ۱۳. کد: بی‌عملی. ۱۴. کد: مانند. ۱۵. کج: گرداند.
۱۶. کد: تایکی. ۱۷. کد، کج: ـ را. ۱۸. کد: برخوانند. ۱۹. کق: بغشاه.
۲۰. اس، کق، کج: + موج من فوقه. ۲۱. کد: ـ سحاب. ۲۲. کد: ظلمت.
۲۳. کد: + اذا اخرج یده لم یکدیریها و من لم یجعل الله له نور فماله من نور. ۲۴. کد: خواست.
۲۵. کد: باشند. ۲۶. کد: ـ است؛ کق: رباعیه؛ کج: رباعی. ۲۷. کق: بردارند.
۲۸. کق: روی. ۲۹. کد: تحقق. ۳۰. کد، کق: ـ را. ۳۱. کج: + و
۳۲. اس: نیابی. ۳۳. کد: بر. ۳۴. کد: + نفاق. ۳۵. اس: نیابی.
۳۶. کد: خانقاه. ۳۷. کج: ـ میان.

خودپرستان نیابی[۱] الّا بنادر از هزار کس یک کس در این سه موضع، محقّق و خداشناس[۲] باشد و از جهت خدای کاری کند.

ای درویش، دانایان و محقّقان و مردان خدای در زیر قبّه‌ها باشند که آن قبّه‌ها[۳] حارس و دورباش ایشان باشند[۴] و حصار و سلاح ایشان گردد و سبب نزاهت و طهارت ایشان شود. و هرکه[۵] خود را در چیزی پنهان کند که آن چیز نه[۶] سبب نزاهت و طهارت وی باشد آن نه قبّه باشد، آن مکر و حیلهٔ شیطان باشد.

ای درویش، ظاهر ایشان همچون ظاهر عوامّ باشد و باطن ایشان همچون باطن خواصّ باشد[۷]. ایشان پیشوایی و مقتدایی را به خود راه ندهند و دعوی سری[۸] و سروری نکنند. هرکس[۹] به کسبی و کاری به قدر حاجت خود مشغول باشند و تعیّش ایشان از کسب ایشان باشد و از مال پادشاهان[۱۰] و ظالمان گریزان باشند و در کسب طلب زیادتی نکنند و اگر بی[۱۱] سعی و کوشش ایشان زیادت از حاجت ایشان حاصل شود، ایثار کنند و ذخیره نکنند[۱۲] [۲۷ ب] و پیری و عیال را بهانه نسازند و[۱۳] باقی به ذکر و فکر[۱۴] مشغول باشند و بیشتر اوقات[۱۵] به عزلت و خلوت گذرانند[۱۶] و اختلاط اهل دنیا[۱۷] دوست ندارند و مجالست اصحاب مناصب[۱۸] دشمن دارند و اگر میسّر شود به صحبت و مشاهده[۱۹] عزیزان و درویشان روزگار گذرانند و به محافظت و مراقبت اقوال و افعال یکدیگر، روز را به شب و شب را به روز رسانند و انتظار مرگ می‌کنند تا از این شهر پرغوغا و از[۲۰] این دریای پر امواج و از[۲۱] این عالم پرحوادث که نامش قالب انسانی است خلاص یابند چنان که امیرالمؤمنین علی[۲۲] در دم آخر فرمود که: فزتُ بربِّ[۲۳] الکعبة[۲۴].

---

۱. کح: نه بینی؛ + و در مدارس بر بساط تدریس و منصب مجو.
۲. کق: خداشناس و محقق.
۳. اس: ـ آن قبّه‌ها.
۴. کد: باشد.
۵. کد: چه.
۶. کد: ـ نه.
۷. کد: ـ باشد.
۸. کد: سر.
۹. کد: کسی.
۱۰. کد: پادشاه.
۱۱. کد: ـ بی.
۱۲. کد: ـ نکنند.
۱۳. کد، کق: ـ و.
۱۴. کد: فکر و ذکر.
۱۵. کد: اقات.
۱۶. کق: گذارند.
۱۷. کد: + را.
۱۸. کد: + را.
۱۹. کد: مشابهت
۲۰. کق: ـ از.
۲۱. کق: ـ از.
۲۲. کد: + کرم الله وجهه؛ کق: علیه السلام.
۲۳. کق: و ربّ.
۲۴. کح: ـ الّا بنادر از هزار کس یک کس ... فزت بربّ الکعبة.

و[۱] اگر چنان‌که[۲] این هر دو طریق که گفته شد نمی‌توانی کرد، این طریق سیوم که فرود همه[۳] است پیش گیر که این[۴] هم[۵] طریق نجات است و آن دوازده چیز را[۶] که یک[۷] نوبت گفته شد حرفت خودساز.

ای درویش، بیقین بدان که در جملهٔ ادیان و مذاهب، صحبت نیکان و فرمانبرداری ایشان و راحت رسانیدن به همه کس، طاعت است و از خدای راضی بودن و با خلق خدای صلح کردن و اخلاق نیک، بهشت [۲۸ الف] است و صحبت بدان و فرمانبرداری ایشان و آزار رسانیدن، معصیت است و از خدای ناراضی بودن و نکوهش خلق خدای کردن و اخلاق بد، دوزخ[۸] است.

ای درویش، برتو بادا[۹] که از[۱۰] این سه طریق که گفته شد، هرکدام طریق[۱۱] که می‌توانی[۱۲] پیش گیر[۱۳] که به غیر[۱۴] این سه طریق، طریقی دیگر[۱۵] به خدای نیست. تمام شد فاتحة‌الکتاب بتوفیقِ اللهِ و مِن[۱۶] فضلهِ و نجحِ طولهِ[۱۷].

---

۱. کد،کج: ـ و.
۲. کج: ـ چنان که.
۳. کج: فرموده.
۴. کد: ـ این.
۵. کج: ـ هم.
۶. کد: ـ را.
۷. کد: و اگر.
۸. کد: اخلاق بدوزخ.
۹. کد،کق،کج: باد.
۱۰. کد: ـ از.
۱۱. کج: ـ طریق.
۱۲. کق: می‌دانی و توانی.
۱۳. کق،کج: گیری.
۱۴. کد،کج: + از.
۱۵. کج: طریق دیگری.
۱۶. اس: بمن؛ کق: ـ من.
۱۷. اس: + تمت؛ کد: بتوفیق الله سبحانه و تعالی بمنه و جوده؛ کق: + الصلوة علی محمد و آله؛ کج: بتوفیق الملک الوهاب و منّه و فضله و صلی الله علی محمد و آله و صحبه.

بسم الله الرّحمن الرّحیم[1]

رسالهٔ اوّل از کتاب کشف الحقایق
در بیان وجود و آنچه تعلّق به وجود دارد

بدان که[2] معرفت وجود مطلق، بدیهی است و دانستن او[3] محتاج به حدّ و[4] تعریف نیست از جهت آن که بضرورت هریکی[5] می‌دانیم که[6] موجودیم و دیگر آن که[7] بضرورت می‌دانیم که[8] الشیءُ الواحدُ إمّا أن[9] یکون و اما أن لایکون. و تصوّر سابق است بر تصدیق، پس هر وقت که معرفت وجودی معیّن، بدیهی باشد[10]، معرفت وجود مطلق هم بدیهی باشد و اگر نه لازم [۲۸ ب] آید که معرفت مجموع بدیهی باشد[11] و معرفت اجزاء آن[12] مجموع کسبی بود[13] و[14] این محال است. و دیگر آن که حیوانات و اطفال با ما شریکند در تفرقه کردن میان وجود و عدم و[15] تا اوّل،[16] چیزی را ندانند تفرقه کردن[17] میان[18] وی و غیر وی[19] محال بود[20] و میان وجود و عدم تفرقه می‌کنند[21]. پس بضرورت معلوم شود که

---

۱. کد،کج: + و به نستعین. ۲. کد: + که. ۳. کد: آن.
۴. کد: ـ و؛ کج: ـ به حد و. ۵. که، کج: هریکی بضرورت.
۶. کد: + ما. ۷. کد: + هر یکی. ۸. کد: ـ که. ۹. کج: ـ أن.
۱۰. کد: + به. ۱۱. کج: ـ و اگر نه... بدیهی باشد. ۱۲. کد: ـ آن.
۱۳. کد،کق، کج: باشد. ۱۴. کج: ـ و. ۱۵. کق: ـ و. ۱۶. کق: اول تا.
۱۷. اس،کق: ـ کردن. ۱۸. کد: + آن چیز. ۱۹. کد: ـ و غیروی.
۲۰. کد: باشد؛ کج: ـ وتا اول ... و غیروی محال بود.
۲۱. اس: می‌کند؛ کج: + میان وی و غیر وی محال بود.

اوّل، وجود و عدم را شناخته‌اند[۱] و آن گاه میان هر دو تفرقه می‌کنند. پس معرفت وجود مطلق[۲] و عدم مطلق بدیهی باشد[۳] و محتاج به حدّ و[۴] تعریف نباشد یا خود او را حدّ[۵] و تعریف نیست از جهت آن که لفظی[۶] عامتر و مشهورتر از وجود نیست تا[۷] وجود را به آن حدّ و تعریف توان[۸] کرد[۹]. یعنی أیّا ما کان، وجود مطلق را حدّ و[۱۰] تعریف نیست.

فصل[۱۱]

بدان که[۱۲] از ابوعلی سینا سوال کردند که وجود چیست؟ گفت که[۱۳] کلُّ شیءٍ قابلٌ للإشارةِ[۱۴] فهو موجودٌ از جهت آن که اشارت را وجود[۱۵] شرط است یا در ذهن یا در خارج. و از امیرالمؤمنین علی[۱۶] سوال کردند که وجود چیست؟ فرمود که به غیر[۱۷] وجود چیست؟

ای درویش، هر که طلب وجود می‌کند به آن می‌ماند [۲۹ الف] که در حکایت آمده است که ماهیان روزی[۱۸] در دریا جمع شدند و گفتند که چندین گاه است که ما حکایت آب[۱۹] و صفات آب می‌شنویم و می‌گویند که هستی[۲۰] و حیات ما از آب است و بی آب، حیات و بقاء ما[۲۱] محال است. بلکه می‌گویند[۲۲] که حیات جملهٔ چیزها از آب است و ما هرگز آب را ندیدیم و ندانستیم که به کجاست. اکنون بر ما لازم است که دانایی[۲۳] طلب کنیم تا آب را به ما نماید یا بتحقیق خبری[۲۴] بدهد که[۲۵] در کدام اقلیم است تا اگر ممکن باشد بدان اقلیم رویم و آب را ببینیم. چون به خدمت دانا رسیدند و[۲۶] طلب آب کردند، دانا فرمود[۲۷]:

---

۱. کد: ناخوانا. ۲. کق: ـ مطلق. ۳. کح: بود. ۴. کد: ـ و.
۵. کد: ـ و. ۶. کق: ـ لفظی ؛ کح: لطفی. ۷. کد: + آن؛ کح: + کسی
۸. کح: ـ توان. ۹. کد: کردن؛ کح: کند. ۱۰. کح: در. ۱۱. کد: ـ فصل.
۱۲. کق: ـ بدان که. ۱۳. کد، کق: ـ که. ۱۴. کد: الاشارة. ۱۵. کح: وجود را اشارت.
۱۶. کد: + کرم الله وجهه. ۱۷. کق: + از. ۱۸. کح: روزی ماهیان. ۱۹. کح: ـ آب
۲۰. کد: + ما. ۲۱. کد: ـ ما ۲۲. کق: ـ می گویند. ۲۳. کد: + را.
۲۴. کد: چیزی به ما؛ کح: خبر. ۲۵. کد: + آب. ۲۶. کد: + از دانا.
۲۷. کد: بیت؛ کق: رباعیه.

ای در طـــلب گـره گشـایی مـرده | با[۱] وصل بزاده[۲] و[۳] از[۴] جدایـی مـرده
ای بر لب بحر تشنه در خـاک شـده | وی[۵] برسر گـنج و[۶] از[۷] گـدایـی مـرده

و این از آن جهت بود که ماهیان به غیر آب چیزی دیگر ندیده[۸] بودند. لاجرم آب را می دیدند و نمی دانستند که چیزها[۹] به اضداد[۱۰] روشن[۱۱] و هویداگردد و از این جاگفته‌اند که النعمةُ اِذا فُقِدَتْ عُرِفَتْ.[۱۲] تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۳].

باب[۱۴]
در بیان اقسام وجود

بدان که هرچیز[۱۵] راکه قسمت کنند به اعتبار [۲۹ ب] صفات آن چیز قسمت کنند و[۱۶] به اعتبار صفات خود هم[۱۷] قسمت کنند. مثلاً چنان که وجود به اعتبار صفات[۱۸] خود در قسمت اوّل بر[۱۹] دو قسم است: قدیم است[۲۰] یا حادث[۲۱]، وجود به اعتبار صفات ما در قسمت اوّل بر[۲۲] چهار قسم است[۲۳]: در خارج است یا در ذهن یا در لفظ یا در کتابت.

و دیگر بدان که هرچیز را[۲۴] که قسمت کنند به اعتبار یک جهت قسمت کنند و شاید که به اعتبار جهات مختلف هم قسمت کنند. مثلاً[۲۵] چنان که وجود از این جهت که اوّل دارد یا ندارد بر دو قسم است: قدیم است[۲۶] یا حادث و از این جهت که اجزا دارد یا ندارد هم بر دو قسم است: بسیط است یا مرکّب[۲۷] و از این جهت که قائم به خود است یا به غیر[۲۸] هم بر[۲۹] دو قسم است: جوهر است یا عرض.

---

۱. کق: در. ۲. کد: با وصل و مراد. ۳. کق: ـ و. ۴. کق: در.
۵. کد: ای. ۶. کق،کح: ـ و. ۷. کد: وز؛ کق: در. ۸. کق: ندیدند.
۹. کد: چیز. ۱۰. کح: استاد. ۱۱. کح: + شود. ۱۲. کق: عوفت.
۱۳. کد: ـ و از مقصود باز نمانیم؛ کق: ـ تا سخن ... باز نمانیم. ۱۴. کح: فصل.
۱۵. کد: + بدان که. ۱۶. کح: ـ به اعتبار صفات آن چیز قسمت کنند و. ۱۷. کد، کح: ـ هم.
۱۸. کق: ـ صفات. ۱۹. کق: ـ بر. ۲۰. کق: ـ است.
۲۱. اس، کق: + و؛ کد: ـ وجود به اعتبار... حادث و؛ کح: ـ و. ۲۲. کح: به.
۲۳. کد: ـ است. ۲۴. کد: ـ را. ۲۵. کد: ـ مثلاً. ۲۶. کد: ـ است.
۲۷. کد: + است. ۲۸. کد، کق: + خود. ۲۹. کق: ـ بر.

و[۱] دیگر بدان که هر چیز را که قسمت کنند[۲] شاید که آن[۳] چیز را یک نوبت قسمت کنند و شاید که دو نوبت و شاید که سه نوبت و شاید که چهار نوبت. مثلاً چنان که وجود در قسمت اوّل[۴] جوهر است یا عرض[۵]، باز جوهر در قسمت دوم صورت است یا مادّه یا جسم یا نفس یا عقل، باز نفس در قسمت سیوم یا طبیعی است یا حیوانی یا انسانی یا فلکی، باز [۳۰ الف] نفس انسانی در قسمت چهارم چندین افراد دارد. تا سخن دراز نشود و از مقصود بازنمانیم.

چون وجود به اعتبار صفات خود[۶] دو قسمت[۷] است[۸]، عدم هم بر دو قسم باشد[۹] از جهت[۱۰] آن که عدم در مقابلهٔ وجود است.

فصل[۱۱]

بدان که[۱۲] وجود به اعتبار صفات ما در قسمت اوّل بر چهار قسم است از جهت[۱۳] آن که معلوم ما[۱۴] در قسمت[۱۵] اوّل[۱۶] بر دو قسم است: موجود[۱۷] یا معدوم و موجود یا[۱۸] درخارج باشد یا در ذهن یا در لفظ یا درکتابت. و شاید که یک چیز هم در خارج و هم در ذهن و[۱۹] هم در لفظ و هم درکتابت موجود باشد؛ مثلاً چنان که آتش[۲۰]. آتش ذهنی[۲۱] و آتش لفظی[۲۲] و آتش کتابتی حقیقت آتش نیستند[۲۳] امّا به طریق مجاز اینها[۲۴] را هم آتش گویند از جهت آن که دلالت دارند بر آتش. و حکما می‌گویند که آتش ذهنی را دلالت بر

---

۱. کد، کح: ـ و. ۲. کد: + و. ۳. کح: + یک.

۴. کد: + قدیم است یا حادث، باز حادث در قسمت اول جوهر است یا عرض. باز جوهر در قسمت اول بسیط است یا مرکب. باز مرکب در قسمت اول متوافق‌الاجزاست یا نیست یا متوافق‌الاجزا در قسمت اول قابل خرق و التیام است یا نیست. باز قابل خرق و التیام در قسمت اول خفیف است یا ثقیل.

۵. کق: + و. ۶. کد. کق. کح: + در قسمت اول بر. ۷. کد. کق. کح: قسم.

۸. کد آمد. ۹. کق. کح: است. ۱۰. کق: بهر. ۱۱. کق: ـ فصل

۱۲. کق: + گفته شد که. ۱۳. کق: بهر. ۱۴. کق: ـ ما. ۱۵. کق: قسم.

۱۶. کد: ـ بر چهارقسم ... در قسمت اول. ۱۷. کد: + است. ۱۸. کح: - یا .

۱۹. کح: ـ و. ۲۰. اس، کد: + اما؛ کق: ـ چنان که آتش. ۲۱. کح: لفظی.

۲۲. کح: ذهنی. ۲۳. کد: ـ نیستند. ۲۴. کق: آنها

آتش خارجی است[۱] و آتش لفظی را دلالت بر آتش ذهنی است[۲] و آتش کتابتی را دلالت بر آتش لفظی است. یعنی کتابت را[۳] جز بر لفظ دلالت نیست و لفظ را[۴] جز بر ذهن دلالت نیست و ذهن را[۵] جز بر خارج دلالت نیست از جهت آن که حکمت در وجود کتابتی [۳۰ ب] آن[۶] است تا[۷] وجود لفظی معلوم شود که اگر آنچه در لفظ من است تو را معلوم بودی، حاجت به کتابت من نبودی. و حکمت در وجود لفظی آن است تا وجود ذهنی معلوم شود که اگر آنچه[۸] در ذهن من است تو را معلوم بودی، حاجت به لفظ من نبودی. و حکمت در وجود ذهنی آن است تا وجود خارجی معلوم شود که اگر[۹] آنچه[۱۰] در خارج است[۱۱] بی وجود ذهنی تو را[۱۲] معلوم شدی، حاجت به[۱۳] وجود ذهنی نبودی[۱۴]. چون وجود به اعتبار صفات ما در قسمت اوّل چهار قسم آمد، عدم نیز بر[۱۵] چهار قسم[۱۶] باشد.

فصل

بدان که به نزدیک اهل شریعت میان وجود و عدم واسطه[۱۷] نیست؛ یا وجود است یا عدم و ممکن است که معدوم[۱۸] صرف به مرجّح موجود شود و ممکن است که موجود به مرجّح معدوم[۱۹] صرف گردد. گاه وجود را بر عدم ترجیح کند[۲۰] و گاه عدم را بر[۲۱] وجود ترجیح کند[۲۲].

فصل

بدان که به[۲۳] نزدیک اهل حکمت میان وجود و عدم واسطه هست[۲۴] و آن ماهیّت

۱. کق: هست. ۲. اس: ـ است. ۳. کد: ـ را. ۴. کد: ـ را
۵. کد: ـ را. ۶. کد: ـ آن. ۷. کد: یا.
۸. کد: ـ در لفظ من است ... که اگر آنچه. ۹. اس: ـ اگر.
۱۰. کق: ـ در ذهن من است ... که اگر آنچه. ۱۱. اس: + اگر. ۱۲. کد. کق: مرا.
۱۳. کح: بر. ۱۴. کق: + و. ۱۵. کد. کق. کح: ـ بر. ۱۶. کح: ـ قسم.
۱۷. کد: واسط. ۱۸. کق: عدم. ۱۹. اس. کق. کح: عدم. ۲۰. کح: کنند.
۲۱. کد: به. ۲۲. کح: کنند. ۲۳. کح: ـ به. ۲۴. کد: است.

است و ماهیّت غیر وجود و غیر[۱] عدم است و این صفات مر ماهیّات و کلیّات را به واسطه[۲] موادّ و[۳] جزئیّات پیدا می آید. و ماهیّات کلّ اشیا، قدیم است[۴] زیراکه ماهیّات کلّ اشیا [۳۱ الف] در علم[۵] باری[۶] بود زیراکه محال است که چیز که در علم[۷] باری[۸] مفروض و مقدور نباشد به وجود آید[۹] همچنان که محال است که مکتوبی که در[۱۰] ذهن کاتب مفروض نباشد، ظاهر شود[۱۱] و نقشی[۱۲] که در ذهن نقّاش مقدور نباشد به ظهور آید و سرایی که در ذهن استاد بنّا مفروض و مقدور[۱۳] نباشد به وجود آید[۱۴]. پس ماهیّات کلّ اشیا، قدیم باشد[۱۵] که[۱۶] اگر ماهیّات حادث باشد[۱۷]، باری ـ تعالی و تقدّس[۱۸] ـ محلّ حوادث بود[۱۹] و این[۲۰] محال است. آنچه عوامّ اهل حکمتند این چنین مطلقاً[۲۱] گفته‌اند امّا آنچه خواصّ اهل حکمتند این چنین می گویند که ماهیّات کلّی قدیمند و غیر وجود و غیر عدم و غیر وحدت و غیر کثرتند و ماهیّات جزئی حادثند و از اینجا گفته‌اند که باری ـ تعالی و تقدّس[۲۲] ـ عالم بر کلیّات است نه بر[۲۳] جزئیّات. و دیگر بدان[۲۴] که اهل حکمت می‌گویند که محال است که معدوم صرف به مرجّح یا بی[۲۵] مرجّح موجود شود و محال است که موجود به مرجّح[۲۶] یا بی[۲۷] مرجّح[۲۸] معدوم صرف گردد[۲۹]. پس ماهیّات که موجود بالقوّه‌اند به مرجّح از قوّه به فعل می‌آیند[۳۰] و باز[۳۱] به مرجّح از فعل به قوّه می‌روند و معنی کون [۳۱ ب] و فساد و حیات[۳۲] و ممات این است. پس موجوداتی که کون و فساد را با[۳۳] ایشان راه نیست همیشه بوده اند و پیوسته[۳۴] خواهند بود و موجوداتی

---

۱. کد: ـ غیر. ۲. اس: واسط. ۳. کح: ـ و. ۴. کد: قدیمند.
۵. کح: ذات. ۶. کد: + تعالی و تقدس. ۷. کح: عالم.
۸. کح: ـ باری. ۹. کح: او را اطلاق کنند بر وجود. ۱۰. کد: + پی.
۱۱. کح: گردد. ۱۲. کح: نقش. ۱۳. کق: ـ و مقدور. ۱۴. کح: موجود گردد.
۱۵. کد: باشند. ۱۶. کد: و. ۱۷. کد: باشند. ۱۸. کق: ـ و تقدس.
۱۹. کق: باشد. ۲۰. کح: ـ این. ۲۱. کح: مطلقاً این چنین.
۲۲. کق: ـ و تقدس. ۲۳. کق: به. ۲۴. کح: آن. ۲۵. کد: ثانی.
۲۶. کق: + صرف. ۲۷. کد: ثانی ۲۸. کح: ـ موجود شود و ... یابی مرجح.
۲۹. کق: شود. ۳۰. کد: آیند؛ کح: می آید. ۳۱. کح: + معدوم.
۳۲. کد: ـ و حیات. ۳۳. کد، کق، کح: به. ۳۴. کد: همیشه.

که کون و[۱] فساد را[۲] با[۳] ایشان راه است به مرجّح از قوّه به فعل می‌آیند و باز به مرجّح از فعل به قوّه می‌روند.

فصل

بدان که به[۴] نزدیک[۵] اهل وحدت میان وجود و عدم واسطه نیست: یا وجود است یا عدم از جهت آن که وجود با عدم نقیضانند و در نقیضان باتّفاق واسطه نیست. یعنی میان وجود و عدم منافات است. پس وجود با عدم یا[۶] ضدّان باشند[۷] یا[۸] نقیضان یا[۹] ملکه و[۱۰] عدم. و نمی شاید که ضدّان باشند[۱۱] از جهت آن که بین الضدّین اجتماع نیست در یک چیز و[۱۲] در یک زمان امّا ارتفاع[۱۳] هست از یک چیز در یک زمان و میان وجود و عدم اجتماع نیست و ارتفاع هم نیست با تمام شرایطی که دارند. و دیگر آن که ضدّین[۱۴] بین‌الوجودین[۱۵] باشند[۱۶] نه بین المختلفین، یعنی[۱۷] ضدّ، میان دو[۱۸] وجود باشد[۱۹] نه میان وجود و لاوجود و مراد ایشان از عدم، لاوجود است[۲۰].

باب

در بیان صورت و مادّه[۲۱] و جسم و شکل[۲۲]

بدان که اهل حکمت می‌گویند که وجود در قسمت اوّل بر دو قسم است: واجب[۲۳] یا[۲۴] ممکن از جهت آن که هر وجودی [۳۲ الف] که باشد ازین خالی نباشد که یا[۲۵] در هستی خود محتاج به غیر باشد و هوالممکن یا[۲۶] نباشد و هوالواجب. باز ممکن بر دو قسم است: جوهر[۲۷] یا عرض از جهت آن که هر ممکنی[۲۸] که باشد ازین خالی نباشد که

---

۱. کع: ـ و. ۲. کد: ـ را. ۳. کد. کق. کع: به ۴. کع: ـ به.
۵. کد: ـ به نزدیک. ۶. کد: تا؛ کق: ـ یا. ۷. کع: باشد. ۸. کد: تا.
۹. کد: ت. ۱۰. کد. ـ و. ۱۱. کع: باشد. ۱۲. کد. کق: ـ و
۱۳. کد: اتفاع. ۱۴. کد. کق. کع: ضدان. ۱۵. کد. کع: بین الوجود. ۱۶. کق. کع: باشد.
۱۷. کد: معینی. ۱۸. کد: در. ۱۹. کع: بود.
۲۰. کد: ـ نه میان وجود ...لاوجود است. ۲۱. کق: ماده و صورت.
۲۲. کع: ـ شکل؛ + نفس و عقل. ۲۳. کد: + است. ۲۴. کع: و.
۲۵. کد: ـ یا. ۲۶. کد: تا. ۲۷. کد: + است. ۲۸. کع: ممکن.

یا موجود[1] فی موضوع باشد و هوالعرض یا موجود لافی موضوع باشد[2] و هوالجوهر. باز جوهر بر پنج قسم است: صورت[3] یا مادّه یا جسم یا نفس یا عقل از جهت آن که هر جوهری که باشد ازین خالی نباشد که[4] یا حالّ باشد[5] و هو الصورة یا محلّ باشد و هو المادّة یا مرکّب باشد و هو الجسم یا نه حالّ[6] و نه محلّ و نه مرکّب باشد و این[7] از دو حال بیرون نباشد: یا متعلّق باشد به مادّه، تعلّق التّدبیر و التّصرّف، و هو[8] النّفس یا نباشد و هو العقل. چنین می‌دانم[9] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر ازین بگویم.

فصل

بدان که[10] صورت، اسمی[11] مشترک است و جسم هم اسمی[12] مشترک است[13] از جهت[14] آن که صورت را بر چند معنی اطلاق می‌کنند[15]. امّا آنچه اختیار خواصّ اهل حکمت است آن است که[16] صورت دو قسم است: یک قسم از اقسام جوهر است و یک قسم از اقسام عرض[17] است. اوّل را صورت حقیقی و[18] دوم را [۳۲ ب] صورت مقداری گویند و اوّل را صورت ثابت[19] و دوم را[20] صورت[21] متغیّر[22] گویند[23] و جسم را هم بر چند معنی اطلاق می‌کنند. امّا آنچه[24] اختیار خواصّ[25] اهل حکمت است آن است که جسم را بر[26] دو مسمّی[27] اطلاق می‌کنند[28]: یکی[29] بر چیزی که تمام آن چیز[30] متّصل و محدود باشد و ممسوح بود بالقوّه در ابعاد ثلاثه و یکی[31] بر صورتی که ممکن باشد[32] در آن[33] صورت[34]، بعدی[35] معیّن یا[36] ابعاد[37] ثلاثه تقدیر کردن و اگر[38] چه تمام آن چیز

---

۱. کد: وجود. ۲. کج: بباشد. ۳. کد: + است. ۴. کد: ـ که.
۵. کج: بود ۶. کد: + باشد. ۷. کج: ـ این. ۸. کد: ـ هو.
۹. کق: دانم. ۱۰. کد: ـ بدان که. ۱۱. کج: اسم. ۱۲. کج: اسم.
۱۳. اس، کج: ـ است. ۱۴. کق: بهر. ۱۵. کق: کنند. ۱۶. اس: ـ آن است که.
۱۷. کد، کق: کم. ۱۸. کج: ـ و. ۱۹. کق: ناخوانا؛ کج: + گویند.
۲۰. کد: ـ را. ۲۱. کق: ـ صورت. ۲۲. کق: مشترک. ۲۳. کج: ـ گویند.
۲۴. کد: + خواص. ۲۵. کد: ـ خواص. ۲۶. کج: به. ۲۷. کق: معنی.
۲۸. کد: + و. ۲۹. کق: + و. ۳۰. کج: آن چیز تمام. ۳۱. کق: دوم؛ کد: + راه.
۳۲. کج: بود. ۳۳. کد: ناخوانا. ۳۴. اس: ـ در آن صورت. ۳۵. اس: تعدی.
۳۶. کد: به. ۳۷. کج: ابعادی. ۳۸. کج: وگر.

محدود و[1] ممسوح[2] نباشد[3]. پس در حدّ اوّل اقلّ آن که جسم بر وی اطلاق کنند هشت جوهر باید که باشد و اکثر آن که جسم بر[4] وی اطلاق کنند باید که محدود و متناهی باشد که[5] نامتناهی را جسم نگویند از جهت آن که محدود و ممسوح نباشد. و در حدّ دوم اقلّ آن که جسم بر وی اطلاق کنند[6] دو جوهر باید که باشد: صورت و مادّه و اکثر آن[7] را حدّ و نهایت، شرط نیست بلکه اگر اجسام عالم نامتناهی باشد هر جزوی[8] از اجزاء عالم را[9] جسم گویند و مجموع را هم جسم گویند.

فصل

چون دانستی که صورت دو قسم است، یک قسم آن است که وجود جسم به وی است و قوام جسم به وی است[10] [۳۳الف] و آن صورت را صورت[11] حقیقی گویند[12] و یک قسم آن است که وجود وی به جسم[13] و قوام وی به جسم[14] است و آن صورت را[15] صورت مقداری می‌خوانند[16].

اکنون بدان که اگر مقدار از[17] یک جهت[18] قابل قسمت باشد آن را خطّ گویند و اگر از دو جهت قابل قسمت[19] باشد آن را سطح گویند[20] و اگر از سه جهت قابل قسمت[21] باشد آن را ثِخَن[22] گویند[23] و[24] این هرسه را اشکال ثلاثه گویند و ابعاد ثلاثه هم گویند و[25] هرکجا که شکل باشد بُعد باشد امّا شاید که بعد باشد و شکل نباشد از جهت آن که بعد عامتر است از شکل[26] از جهت[27] آن[28] که شکل[29] هیأتی است مقداری که او[30] را حدّ یا

---

۱. کد: ـ و. ۲. کق: محسوح و محدود. ۳. کح: نبود.
۴. کد: ناخوانا. ۵. کد: ـ که. ۶. کق: توان‌کرد. ۷. کق: ـ آن.
۸. کق. + را. ۹. کق: ـ را. ۱۰. کح: ـ است. ۱۱. کد: صورتی.
۱۲. کد: می‌گویند. ۱۳. کد: + است. ۱۴. کق: ـ و قوام وی به جسم.
۱۵. کد: با. ۱۶. کد، کح: می گویند؛ کق: گویند. ۱۷. کد: ـ از.
۱۸. کد: ـ جهت. ۱۹. کق: ـ قابل قسمت. ۲۰. کد: خوانند.
۲۱. اس،کق،کح: ـ قابل قسمت. ۲۲. کد: سخن. ۲۳. کد: خوانند.
۲۴. کح: ـ و. ۲۵. کح: ـ و. ۲۶. کد: از شکل است. ۲۷. کق: بهر.
۲۸. کد: ـ از جهت آن. ۲۹. اس: ـ شکل. ۳۰. کد: مرو.

حدود باشد بالفعل و بعد هیأتی است مقداری که او[۱] را حدّ یا[۲] حدود باشد بالعرض[۳] یا بالفعل. پس همچنین که اشکال را به[۴] ابعاد[۵] دانستی، خطّ و سطح و ثخن[۶] را با طول و عرض و عمق می‌دان. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۷].

مقصود آن بود که صورت اوّل را صورت حقیقی و ثابت[۸] می‌گویند[۹] و صورت دوم را صورت مقداری و[۱۰] متغیّر می‌خوانند[۱۱] و صورت اوّل را معقول و صورت دوم را محسوس می‌دانند. و این سخن تو را[۱۲] جز به مثالی[۱۳] معلوم [۳۳ ب] نشود.

فصل[۱۴]

بدان که موم صورت حقیقی دارد و صورت مقداری هم دارد. و[۱۵] صورت حقیقی موم آن است که موم به وی موم است و قوام موم به وی است و آن حقیقت موم است. یعنی جسم موم مرکّب است از دو جوهر: یکی صورت و یکی مادّه و مادّه صلاحیّت بسیار چیزها را[۱۶] داشت امّا صورت مومی او را خاصّ[۱۷] کرد. پس موم که موم شد به صورت مومی موم شد و صورت مقداری موم، ابعاد و اشکال موم است. پس اگر موم را دراز یا کوتاه[۱۸] کنند و اگر پهن یا [۱۹] باریک کنند و اگر سطبر یا[۲۰] تنک کنند[۲۱] در صورت حقیقی موم هیچ تغییر و تبدیل نباشد، تغییر و تبدیل در صورت مقداری موم باشد.

و دیگر بدان که انسان صورت حقیقی دارد و صورت مقداری هم[۲۲] دارد. و صورت حقیقی انسان آن است که انسان به وی[۲۳] انسان است و قوام انسان به وی است و آن حقیقت انسان است و صورت مقداری[۲۴] انسان[۲۵]، ابعاد و اشکال[۲۶] خاصّ انسان

---

۱. کد: مرو.   ۲. کح: و.   ۳. کق: بالفرض.   ۴. کد: یا؛ کق، کح: با.
۵. کد: ابعادی.   ۶. کد: سخن.   ۷. کد: افتادم.   ۸. کح: ثابت حقیقی.
۹. کق: می خوانند.   ۱۰. کح: ـ و.
۱۱. اس: خوانند؛ کق: می‌گویند؛ کد: + و صورت اوّل را معقول و صورت دوم را صورت مقداری متغیر می‌خوانند.   ۱۲. کد: ـ سخن تو را.   ۱۳. اس: مثال.   ۱۴. کح: در تمثیل.
۱۵. کد: ـ و.   ۱۶. کد، کق، کح: ـ را.   ۱۷. کد: خالص.   ۱۸. کد: کوتاه یا دراز.
۱۹. کح: و.   ۲۰. کد: تا.   ۲۱. کق: ـ و اگر سطبر یا تنک کنند.
۲۲. کد: ـ هم   ۲۳. کد، کق: آن.   ۲۴. کق: + هم دارد و آن.
۲۵. کق: ـ انسان.   ۲۶. کق: اشکال و ابعاد.

است. پس[۱] اگر انسان کوتاه باشد یا[۲] دراز شود[۳] و اگر راست قامت[۴] باشد یا[۵] منحنی شود[۶]، هیچ تغییر و تبدیل در صورت حقیقی انسان نباشد[۷] و[۸] تغییر و تبدیل [۳۴ الف] در صورت مقداری انسان باشد.

فصل

بدان که در اوّل این باب گفته شد که جوهر، موجود لا فی موضوع است و عرض، موجود فی موضوع است. اکنون بدان که موضوع، دیگر است و محلّ، دیگر[۹] زیرا که محلّ عامّ است و موضوع خاصّ است[۱۰]. یعنی هر چیز که حالّ شود در چیزی از سه حال بیرون نباشد[۱۱]: یا حالّ سبب وجود محلّ بود[۱۲] یا محلّ سبب وجود حالّ[۱۳] باشد[۱۴] یا نه حالّ سبب وجود محلّ بود و نه محلّ سبب وجود حالّ[۱۵] و درین هرسه جای، حالّ و محلّ گویند امّا اگر حالّ سبب وجود محلّ بود[۱۶]، حالّ را صورت و محلّ را مادّه گویند و اگر محلّ سبب وجود حالّ باشد[۱۷]، حالّ را عرض و محلّ را موضوع خوانند[۱۸] و مراد ما[۱۹] از حلول[۲۰] در این موضع، اختصاص چیزی است به چیزی.

فصل

بدان که آنچه[۲۱] محقّقان[۲۲] اهل حکمتند[۲۳] می‌گویند که جوهر هیولی دو نام دارد: هیولی و مادّه و جوهر صورت هم دو نام دارد: صورت و نفس امّا هریکی ازین دو نام به وقتی مخصوصند. تا مادام که جوهر صورت به جوهر هیولی نپیوسته[۲۴] نام یکی هیولی است و نام یکی صورت و چون جوهر[۲۵] صورت به جوهر[۲۶] هیولی پیوست و جسم

---

۱. کح: ـ پس. ۲. اس، کح: و؛ کد: ـ یا. ۳. کق: دراز شود یا کوتاه شود.
۴. کق، کح: ـ قامت. ۵. اس: و؛ کق، کح: ـ یا. ۶. کد: + و؛ کق: ـ شود.
۷. کد، کح: ـ تغییر و تبدیل در صورت حقیقی انسان نباشد. ۸. کق: ـ و.
۹. کد: + است. ۱۰. کد، کق: ـ است. ۱۱. کح: نبود. ۱۲. کد، کق: باشد.
۱۳. کد: + وجود. ۱۴. کق: ـ حال باشد. ۱۵. کد: + بود. ۱۶. کد، کق: باشد.
۱۷. کح: بود. ۱۸. کق: می‌گویند. ۱۹. کد: ـ ما. ۲۰. اس: حال.
۲۱. کد: ـ آنچه. ۲۲. کد: + که. ۲۳. کح: حکمت. ۲۴. کد، کق: + است.
۲۵. کق: ـ جوهر. ۲۶. کق: ـ جوهر.

[۳۴ ب] پیدا آمد نام یکی مادّه است[۱] و نام یکی نفس[۲]. و این نفس را در مرتبهٔ عناصر، طبیعت[۳] و در مرتبهٔ نبات، نفس طبیعی[۴] و در مرتبهٔ حیوان[۵]، نفس حیوانی و در مرتبهٔ انسان، نفس انسانی و در مرتبهٔ فلک[۶]، نفس فلکی[۷] می گویند و این جوهر را نفس از جهت[۸] آن می‌گویند که کمال و حرکت جسم از وی است و صورت از جهت آن می‌گویند[۹] که امتیاز اجناس از یکدیگر به وی است و این جوهر را[۱۰] نامها بسیار است[۱۱] که هریک[۱۲] به جای خود گفته شود و اشکال و ابعاد را که صورت مقداری گفته‌اند[۱۳] به همین معنی گفته‌اند[۱۴] که امتیاز افراد از یکدیگر به وی است و امتیاز انواع به صورت حقیقی هست و به صورت مقداری هم هست.

فصل[۱۵]

در بیان ذات و وجه و نفس و در بیان صفت و اسم و در بیان آن که صفات در مرتبهٔ ذات است و اسامی در مرتبهٔ وجه است

بدان که اهل شریعت در تحصیل این معانی شروع نکرده‌اند و جدّ و سعی زیادت ننموده‌اند، لاجرم وجود و نفس و ذات[۱۶] و وجه[۱۷] را[۱۸] در حقّ اشیا و[۱۹] خداوند[۲۰] به یک معنی اطلاق کرده‌اند و می‌کنند[۲۱] و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام [۳۵ الف] و مانند این را صفات می‌گویند و عالم و قادر و سمیع و بصیر[۲۲] و متکلّم[۲۳] را[۲۴] اسماء صفات می‌خوانند[۲۵]. اسم الله را می‌گویند[۲۶] اسم[۲۷] ذات است و باقی جمله اسماء[۲۸] صفات است.

۱. کج: ـ است.
۲. کد: + است؛ کج: + شد.
۳. اس: + است.
۴. کد: + است.
۵. اس: حیوانی.
۶. کج: ملک.
۷. کج: ملکی.
۸. کد: ـ جهت.
۹. کج: ـ و این جوهر را نفس ... می‌گویند.
۱۰. کد: ـ را.
۱۱. کد: دارد.
۱۲. کق، کج: یکی
۱۳. کد، کق: گفتند.
۱۴. کد، کق: گفتند
۱۵. کد: باب.
۱۶. کد: ذات و نفس.
۱۷. کق: ذات و وجه و نفس.
۱۸. کق: ـ را.
۱۹. کق، کج: ـ اشیا و.
۲۰. کد: ـ و خداوند.
۲۱. کق: می‌کنند و کرده‌اند.
۲۲. کج: ـ و کلام و ... و بصیر.
۲۳. کج: تکلم.
۲۴. کد: ـ را.
۲۵. کد: + و .
۲۶. کد: ـ می‌گویند؛ + که.
۲۷. کد: ـ اسم.
۲۸. کد: + اسماء؛ کج: اسم.

فصل

بدان که آنچه عوامّ اهل حکمتند می‌گویند که هرچیز که تصوّر وی بی تصوّر غیر، ممکن است، آن[۱] ذات[۲] است و هرچیز که تصوّر وی[۳] بی‌تصوّر غیر، ممکن نیست آن صفات است و الله اسم ذات است و وجه[۴]، جملهٔ اسامی و صفات است.

فصل

بدان که آنچه خواصّ اهل حکمتند می‌گویند که[۵] ماهیّت هرچیز، ذات آن چیز است و وجود هر چیز، وجه آن چیز است و صفات در مرتبهٔ[۶] ماهیّت[۷] است و اسامی در مرتبهٔ وجود است و[۸] ماهیّت[۹] را به اضافات[۱۰] و اعتبارات، نامهای دیگر نهاده‌اند و[۱۱] وجود ذهنی و وجود عقلی و وجود[۱۲] بالقوّه و الذّات و مانند این گفته‌اند و وجود را هم به اضافات و اعتبارات نامهای دیگر نهاده‌اند[۱۳] و[۱۴] وجود خارجی و وجود حسّی و موجود[۱۵] بالفعل و وجه[۱۶] مانند این[۱۷] خوانده‌اند و این جمله تسمیه[۱۸] است؛ نه صفات است[۱۹] و نه اسامی زیرا که صفات، قابلیّت[۲۰] و استعداد هر چیز است[۲۱] و اسامی، [۳۵ ب] نشان و علامت حقیقی هر چیز است که به[۲۲] آن چیز همراه است[۲۳] و عین[۲۴] مسمّی است[۲۵]، نه نشان و علامتی که دیگران بر[۲۶] وی نهند که[۲۷] آن نشان و علامت مجازی باشد[۲۸] و غیر مسمّی بود. پس قابلیّت و استعداد هر چیز، صفات آن چیز آمد و در مرتبهٔ ذات آمد[۲۹] و[۳۰] نشان و علامت حقیقی هر چیز اسامی آن چیز آمد[۳۱] و در مرتبهٔ

---

۱. کد: ـ آن
۲. کد: + الله.
۳. کح: او.
۴. کد، کق: + اسم.
۵. کد: ـ که.
۶. کد: ـ مرتبه.
۷. کد: ماهیات.
۸. کد: ـ و.
۹. کد: ماهیات.
۱۰. کد: باصفات.
۱۱. کق: ـ و.
۱۲. کح: وجود.
۱۳. کد: ـ و وجود ذهنی ... دیگر نهاده‌اند.
۱۴. اس،کق: ـ و.
۱۵. کح: وجود.
۱۶. کح: الوجه.
۱۷. کد: خوانده‌اند و وجه و مانند این.
۱۸. کح: قسمت.
۱۹. کد،کح: ـ است.
۲۰. کد: بی بلیت؛ کح: قایمیت.
۲۱. کد: ـ است.
۲۲. کق: با.
۲۳. کد: همراست.
۲۴. کد: + و.
۲۵. کد: ـ است.
۲۶. کد: به
۲۷. کح: ـ که.
۲۸. کح: بود.
۲۹. اس،کد،کق: ـ و در مرتبهٔ ذات آمد.
۳۰. کد: ـ و.
۳۱. کح: چیزاند.

وجه آمد[۱] و نشان و علامت[۲] هرچیز که دیگران بر وی نهند تسمیهٔ آن چیز آمد. پس تسمیه مشترک آمد میان مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ نفس[۳]، و صفات مخصوص آمد به مرتبهٔ ذات، و اسامی مخصوص آمد به مرتبهٔ وجه. و این سخن تو را جز به مثالی[۴] معلوم نشود.

بدان که ماهیّت انسان، ذات انسان است و وجود انسان، وجه انسان است و آن قابلیّت و استعداد[۵] بینایی و شنوایی و دانایی[۶] و حرفتهای باریک[۷] دشوار[۸] و صنعتهای لطیف که در ماهیّت انسان[۹] موجود بود[۱۰]، صفات انسان است و این بینایی و شنوایی و دانایی و حرفتهای دشوار و صنعتهای لطیف که در وجود انسان بالفعل موجود است، اسامی انسان است و چنین که در عالم صغیر دانستی در عالم کبیر[۱۱] همچنین می‌دان. یعنی ماهیّت عالم، ذات عالم است و وجود عالم، وجه عالم[۱۲] و اوّل چیزی [۳۶الف] که از مرتبهٔ ماهیّت به وجود رسید عقل کلّ بود. این است معنی اوّلُ ما خلق اللهُ تعالی[۱۳] العقلُ[۱۴]. آن گاه[۱۵] به واسطهٔ عقل کلّ[۱۶] باقی چیزها پیدا آمد[۱۷]. این است معنی نٓ وَ الْقَلَمِ وَ مایَسْطُرونَ (۱-۲ / قلم).

فصل

چون دانستی که به نزدیک اهل حکمت، وجود بی ماهیّت امکان ندارد و دیگر دانستی که ماهیّت غیر وجود است و سابق است بر[۱۸] وجود، اکنون بدان که اهل حکمت در وجود باری ـ تعالی و تقدّس[۱۹] ـ خلاف کردند[۲۰]. بعضی گفتند که[۲۱] باری ـ تعالی[۲۲] ـ ماهیّت دارد و[۲۳] وجود هم دارد که وجود بی ماهیّت امکان ندارد. و بعضی گفتند[۲۴] که[۲۵]

---

۱. اس، کد، کق: ـ و در مرتبهٔ وجه آمد؛ کح: وجه‌اند. ۲. کد، کق: + مجازی. ۳. کق، کح: ـ و مرتبهٔ نفس.
۴. کد: نشانی. ۵. کق: ـ و استعداد؛ کح: + و. ۶. کح: ـ و دانایی.
۷. کد: ـ باریک. ۸. کق: ـ دشوار. ۹. کح: + بالقوه. ۱۰. کد: + و.
۱۱. کد: + نیز. ۱۲. کد: + است. ۱۳. کق: ـ تعالی. ۱۴. کد: الغفار.
۱۵. کد: گه. ۱۶. کق: ـ کل. ۱۷. کح: ـ این است معنی اوّل... پیدا آمد.
۱۸. کد: به. ۱۹. کق: ـ و تقدّس. ۲۰. کد،کق: کرده‌اند ۲۱. کح: ـ که.
۲۲. کد، کق: ـ تعالی. ۲۳. کد: ـ و. ۲۴. کق: گفته‌اند. ۲۵. کح: ـ که.

باری ـ تعالی[۱] ـ ماهیّت دارد امّا وجود ندارد تا کثرت و اجزا لازم نیاید. و بعضی گفتند[۲] که [۳] باری ـ تعالی ـ وجود دارد امّا ماهیّت ندارد تا کثرت و اجزا لازم نیاید[۴]. و بعضی گفتند[۵] ماهیّت[۶] باری [۷] غیر[۸] وجود باری ـ تعالی[۹] ـ است[۱۰] و سابق بر وجود باری است[۱۱] تا کثرت[۱۲] و اجزا لازم نیاید[۱۳].

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان‌که به نزدیک اهل حکمت هرکه خدای ـ تعالی[۱۴] ـ را[۱۵] صفات و اسامی[۱۶] می‌گوید، ماهیّت و[۱۷] وجود گفته باشد و ازین جا کثرت[۱۸] قرین[۱۹] و اجزا لازم آید. این است معنی فمن[۲۰] وصف اللّهَ تَعالی[۲۱] فقد [۳۶ ب] قرنه[۲۲] و مَن قرنه فقدثَنّاهُ ومَن ثَنّاهُ فقد جَزّاهُ و مَن جَزّاهُ فقد جهله[۲۳]. و هر که خدای را[۲۴] اسامی می گوید [۲۵] امّا صفات نمی‌گوید[۲۶]، وجود گفته باشد بی ماهیّت و ازین جا توحید و[۲۷] تفرید لازم آید. این است معنی قُلِ ٱدْعوُا اللّهَ اَوِ ٱدْعوُا[۲۸] الرَّحْمٰنَ أيًّا ما[۲۹] تَدْعُوا[۳۰] فَلَهُ الاَسْماءُ الْحُسْنیٰ (۱۱۰/اسراء).

فصل

بدان که اهل وحدت می‌گویند که هرچیز که در عالم موجود[۳۱] است او را سه مرتبه[۳۲] و دو صورت است: مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه و مرتبهٔ نفس و صورت جامعه و صورت

---

۱. کد: ـ تعالی. ۲. کق: گفته‌اند. ۳. کح: ـ که.
۴. کد، کق: ـ و بعضی گفتند ... لازم نیاید. ۵. کق: گفته‌اند؛ کد، کق: + که.
۶. کد: ـ ماهیت. ۷. کد: بارا؛ کح: خدا. ۸. کد: عین.
۹. کد: ـ باری تعالی؛ کق، کح: ـ تعالی. ۱۰. کد: نیست.
۱۱. کد: ـ و سابق ... است؛ کق،کح: نیست. ۱۲. کد: + دارد.
۱۳. کد: + و بعضی گفتند که ماهیت باری عین وجود باری است و سابق بر وجود باری نیست تا کثرت و اجزا لازم نیاید. ۱۴. کح: ـ تعالی. ۱۵. کد: را تعالی و تقدّس.
۱۶. کح: اسامی و صفات. ۱۷. کح: ـ و . ۱۸. کد، کق: ـ کثرت.
۱۹. کح: قراین. ۲۰. کح: من. ۲۱. کق: ـ تعالی. ۲۲. کد: قرانه.
۲۳. کد: جهد؛ کح: حمله. ۲۴. کد: + تعالی و تقدس.
۲۵. کح: می‌گویند. ۲۶. کح: نمی‌گویند. ۲۷. اس، کح: ـ و . ۲۸. کد: اَوِدْعُو.
۲۹. کد: ایّاماً. ۳۰. کق: تدعو. ۳۱. کد: ـ موجود. ۳۲. کح: + است.

متفرّقه از جهت آن که هرچیز که باشد از این خالی نباشد که[۱] یا[۲] در مقامی باشد که هرچیز[۳] امکان می‌دارد که در آن چیز ظاهر شود، در آن مقام جمله در وی بالقوّه موجود باشد همچون بیضه و[۴] نطفه و حبّه[۵] و این مقام را مرتبهٔ ذات می‌گویند و صورت این مرتبه را صورت جامعه می‌خوانند[۶] یا[۷] در مقامی باشد که هر چیز که[۸] امکان می‌داشت که در آن چیز ظاهر[۹] شود[۱۰]، در آن مقام جمله در وی[۱۱] بالفعل موجود باشد[۱۲] همچون انسان[۱۳] کامل و درخت کامل[۱۴]. و این مقام را مرتبهٔ وجه می‌خوانند[۱۵] و صورت این مرتبه را صورت متفرّقه می‌خوانند[۱۶] و امتداد و انبساط وجود را در این [۳۷ الف] مراتب، مرتبهٔ نفس می‌گویند. و مراد از امتداد، نشو و نمای است[۱۷] که آن را حرکت جسم می‌خوانند[۱۸] و[۱۹] مراد از انبساط[۲۰] بسط وجود است که آن را[۲۱] نفس می‌خوانند[۲۲]. و فرق بسیار است میان نشو و نما که حرکت جسم است و میان بسط[۲۳] وجود که مرتبهٔ نفس است از جهت آن که امتداد و انبساط وجود در مراتب چیزها است[۲۴] و در میان افراد موجودات هست و نشو و نما جز در[۲۵] مراتب چیزها نیست[۲۶] و امتداد و انبساط نفس در این مراتب، استیلا و استواء[۲۷] اوست بر عرش زیرا که مراتب هر چیز بعد از تمامی عرش است. پس عرش بر اقسام باشد و هرچند مراتب تمامتر و کاملتر[۲۸]، عرش بزرگتر و عظیم‌تر[۲۹] بود. این است معنی قلبُ المؤمنِ عرشُ اللهِ الاکبر.

و این نفس را صاحب شریعت، ربّ می‌گوید که هر دو یک معنی دارد. این است معنی[۳۰] مَن عرف نفسَه فقد عرف ربَّه وَ مَن عرف النَّفسَ فقد عرف الرَّبَّ. و این مرتبهٔ نفس که

---

۱. کح: ـ که. ۲. کد: تا. ۳. کد، کق: چه ؛ کح: + که.
۴. کد: ـ بیضه و. ۵. کق: حبه و نطفه. ۶. کق، کح: می‌گویند؛ کد، کق، کح: + و.
۷. کد: تا. ۸. اس: ـ که؛ کق: چه. ۹. کد: طاهر. ۱۰. کد: + و.
۱۱. کد: ـ در وی. ۱۲. کد: باشند. ۱۳. کد: ـ انسان. ۱۴. کح: ـ و درخت کامل.
۱۵. کد، کق، کح: می‌گویند. ۱۶. کق: می‌گویند. ۱۷. کد: نمائیست.
۱۸. کق: می‌گویند. ۱۹. کد: ـ و. ۲۰. کد: ـ از انبساط. ۲۱. کق: + مرتبه.
۲۲. کد، کق، کح: می‌گویند. ۲۳. کد: + و ۲۴. کد، کق: هست.
۲۵. کق: ـ در. ۲۶. اس : ـ و در میان افراد ... نیست؛ کح: ـ وجود در مراتب چیزها ... نیست و.
۲۷. کد: استوا و استیلاء. ۲۸. کد، کق: + بود. ۲۹. کد: عظیم‌تر و بزرگتر.
۳۰. کح: ـ این است معنی.

صاحب شریعت ربّ می‌گوید فوق جملهٔ مراتب است و این مرتبه از اضداد[۱] و تقابل[۲]، پاک و مقدّس است و از اشکال و صور[۳] مبرّا و منزّه[۴] است. لاجرم اهلِ حسّ و خیال را به این مرتبه راه نیست.

ای درویش، معنی نفس و ربّ نه آن است که اهلِ [۳۷ ب] شریعت و اهلِ حکمت دانسته‌اند[۵] و تفسیر نفس و ربّ نه آن است که اهلِ نحو و لغت کرده‌اند[۶]. نفس و ربّ[۷] عبارت از امتداد و انبساط وجود است در مراتب خود. و معنی عرش نه آن است که اهلِ شریعت و اهل حکمت[۸] گمان برده‌اند. عرش عبارت از تمامیِ مراتب است و استوا بر دو نوع است: یکی از راه علم وَ أَنَّ اللهَ قَدْ اَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً (۱۲/طلاق) و یکی از راه وجود أَلا[۹] اِنَّهُمْ فی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ (۵۴/فصلت). باز استواء علمی بر دو قسم [۱۰] است: یکی باجمال و یکی بتفصیل. تا سخن دراز نشود و از مقصود بازنمانیم.

فصل

بدان که مرتبهٔ ذات به صفات و صورت جامعه مخصوص است و مرتبهٔ وجه به اسامی و صورت متفرّقه مخصوص است[۱۱] و مرتبهٔ نفس به[۱۲] بی صفتی و بی اسمی[۱۳] و بی صورتی مخصوص است از جهت آن که صفات، مظهر ذات است و اسامی، سمت مسمّی است[۱۴] و[۱۵] صفات، قابلیّت و استعداد ذات است و اسامی، معرّف[۱۶] مسمّی است. یعنی هرچیز که باشد او را قابلیّتی و استعدادی باشد و[۱۷] آن قابلیّت و استعداد، آن چیز[۱۸] را به کمال می‌رساند و کمال هر [۳۸ الف] چیز آن باشد که هرچه در وی بالقوّه

---

۱. کد: امداد. ۲. کد: تغایل. ۳. کد: صو. ۴. کح: منزّه و مبرا.
۵. کق: داشته. ۶. کد: گفته‌اند. ۷. کد: + به.
۸. کن: ـ و تفسیر نفس و رب ... و اهل حکمت. ۹. کد: الّا. ۱۰. کح: ع.
۱۱. کد: ـ و مرتبهٔ وجه ... است. ۱۲. کد: ـ به.
۱۳. کق، کح: بی اسمی و بی صفتی. ۱۴. کد: ـ است. ۱۵. کد، کق: یعنی.
۱۶. کد: معرفت. ۱۷. اس: ـ و. ۱۸. کد: چیزها.

موجود باشد، بالفعل موجود شود[۱]. پس هرچه در چیزی [۲] بالقوّه موجود است، صفات است و هرچه بالفعل موجود است، اسامی است. پس صفات در مرتبهٔ ذات باشد و اسامی در مرتبهٔ وجه. همچنین [۳] می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم.

فصل

بدان که به[۴] نزدیک اهل وحدت، بدایت و اوّل هرچیز، ذات آن چیز است و نهایت و آخر هر چیز، وجه آن چیز است و امتداد[۵] و انبساط وجود در این مراتب، نفس آن چیز است. و صفات و صورت جامعه در بدایت است و اسامی و صورت متفرّقه در نهایت است[۶] و این سخن تو را جز به مثالی معلوم نشود.

بدان که حبّه و بیضه و نطفه[۷] در مرتبهٔ ذاتند زیرا که هرچه امکان می دارد که در ایشان ظاهر شود[۸] بالفعل در این مقام جمله در ایشان[۹] بالقوّه موجود است. و این مرتبه صورت جامعه دارد زیرا که جمله در وی جمع است و صفات در این مرتبه است زیرا که قابلیّت و استعداد ایشان[۱۰] در این مرتبه است. و چون بیضه و نطفه و حبّه[۱۱] بتدریج به کمال خود رسند، در مرتبهٔ [۳۸ ب] وجهند[۱۲] زیرا که هرچه امکان می داشت که بالفعل در ایشان ظاهر شود[۱۳]، در این مقام جمله بالفعل در ایشان[۱۴] موجود است و این مرتبه، صورت متفرّقه دارد از جهت آن[۱۵] که هریک از یکدیگر جدا گشتند و اسامی در این مرتبه است زیرا که سمت و معرفت ایشان[۱۶] در این مرتبه است و امتداد و انبساط وجود در این مراتب، مرتبهٔ[۱۷] نفس است.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که اهل وحدت خدای را ذات نمی‌گویند

---

۱. کع: باشد. ۲. کد: وی. ۳. کد: چنین؛ کع: همچنان.
۴. کع: ـ به. ۵. کد: ـ و امتداد. ۶. کق. کع: ـ است. ۷. کق: نطفه و بیضه.
۸. کع: ظاهر شود در ایشان. ۹. کد: انسان. ۱۰. کد: انسان.
۱۱. کد. کق. کع: حبّه و نطفه. ۱۲. کد: وجه.
۱۳. کد: در ایشان ظاهر شود بالفعل.
۱۴. کد: در انسان بالفعل؛ کع: ـ ظاهر شود در این مقام جمله بالفعل در ایشان. ۱۵. کق: زیرا.
۱۶. کد: انسان؛ کع: ـ ایشان. ۱۷. کق: ـ مرتبه.

امّا وجه و نفس می‌گویند از جهت آن که اگر ذات گویند وقتی از اوقات خدای را ناقص گفته باشند و او همیشه کامل[۱] بوده است و پیوسته کامل خواهد بود و اسم ذات در قرآن و احادیث خود[۲] نیامده است. پس هر فردی از افراد این وجود را مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ[۳] وجه و مرتبهٔ نفس باشد و صفات و اسامی باشد و صورت جامعه و صورت متفرّقه باشد از جهت آن که هر فردی از افراد این وجود از خاک به مراتب بر می آیند[۴] و به[۵] کمال می‌رسند و باز به خاک بازمی‌گردند. پس این[۶] جمله مراتب در ایشان[۷] تواند بود امّا مجموع این وجود [۳۹ الف] که من حیث الوجود، یک وجود است و همیشه در مرتبهٔ وجه است بی[۸] ذات باشد از جهت[۹] آن که این وجود، این[۱۰] چنین که هست همیشه این چنین بوده است و پیوسته[۱۱] این چنین خواهد بود و یک سر موی[۱۲] کم و زیادت نبوده است و نخواهد بود، ذات وی را [۱۳] چگونه[۱۴] تصوّر دارد. این است معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ وَ يَبْقٰى [۱۵] وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلالِ وَالْإِكْرٰامِ[۱۶] (۲۶-۲۷ / الرحمن).

فصل

بدان که بعضی[۱۷] از اهل وحدت گفته‌اند که خاک، ذات این وجود است و هرچیز که به کمال رسید، وجه این وجود[۱۸] است[۱۹] و امتداد و انبساط[۲۰] که در جمیع مراتب و جمیع[۲۱] افراد موجود است، نفس این وجود است و بعضی گفته‌اند[۲۲] جملهٔ ذوات[۲۳]، ذات این وجود است و جملهٔ وجوه[۲۴]، وجه این وجود است و امتداد و انبساط[۲۵] که در

---

۱. کق: ـ کامل. ۲. کح: ـ خود. ۳. کح: - مرتبه.
۴. کق: بر می آید؛ کح: برمی‌آیند به مراتب. ۵. کح: ـ به. ۶. کد: ـ این.
۷. کد: انسان. ۸. اس: نی. ۹. کق: بهر. ۱۰. کح: ـ این.
۱۱. کد: همیشه. ۱۲. کد: + از این چه هست. ۱۳. کح: + کسی.
۱۴. کد: چون؛ کق: و چون. ۱۵. کح: ناخوانا. ۱۶. کد: ـ ذوالجلال و الاکرام.
۱۷. کح: ـ بعضی. ۱۸. کد: ـ ذات این وجود ... وجه این وجود.
۱۹. کد: + و طبیعت که به مراتب برمی‌آید و چون به مراتب رسیدند وجه این وجود است.
۲۰. کد: + وجود. ۲۱. کد: ـ و جمیع. + در هر فردی از افراد. ۲۲. کق: + که.
۲۳. کد: دوات. ۲۴. کد.کق.کح: وجود. ۲۵. کق.کح: + وجود.

جمیع مراتب و در جمیع افراد موجود[۱] است[۲]، نفس این وجود است. و این سخن که ایشان گفتند[۳] از وجهی راست است[۴] و از وجهی راست نیست از جهت[۵] آن که این وجود را دو اعتبار است: یکی اعتبار اجزا و دیگر[۶] اعتبار کلّ. چون نظر [۳۹ ب] بر اجزا باشد[۷] و اجزا را کثرت و نقصان و کمال لازم است هرآینه ذات و وجه لازم آید امّا اگر نظر بر کلّ باشد[۸] و کلّ را وحدت و کمال لازم است، ذات لازم نیاید بلکه تصوّر ندارد.

ای درویش، کلّ واجزا از جهت تقریب فهم[۹] گفته می‌شود و اگر نه[۱۰] نامتناهی را کلّ و اجزا نباشد از جهت آن که ثلث و سدس[۱۱] و ربع[۱۲] و نصف[۱۳] و مانند این باشد و در نامتناهی[۱۴] هیچ[۱۵] از اینها[۱۶] تصوّر ندارد.

فصل[۱۷]

در سخن اهل شریعت در بیان آن که[۱۸] عالم را به چه طریق پیدا آورد[۱۹] و در بیان[۲۰] ترتیب موجودات

بدان که اهل شریعت می گویند که اوّل چیزی که خدای[۲۱] -تعالی- بیافرید جوهری[۲۲] بود چنان که می‌فرماید اوَّلُ ما خلق اللهُ[۲۳] اَلدُّرَةُ. و بزرگی آن جوهر را[۲۴] جز خدای[۲۵] -تعالی- کسی دیگر نداند. و چون خواست که این[۲۶] عالم[۲۷] بیافریند به آن جوهر نظر کرد، آن جوهر آب شد[۲۸] و به جوش آمد و از جوشیدن آن[۲۹] کفی[۳۰] و بخاری[۳۱] بر روی آب[۳۲] آمد و کف[۳۳] بر روی آب قرار گرفت و بخار روی به بالا نهاد. خدای[۳۴] -تعالی- از آن[۳۵]

---

۱. کد: موجودات. ۲. کع: موجودات راست. ۳. کق: گفته‌اند.
۴. کد: - است. ۵. کق: بهر. ۶. کد، کق: یکی.
۷. کق: - چون نظر بر اجزا باشد. ۸. کع: بود. ۹. کد، کق: + را.
۱۰. کع: - نه. ۱۱. کد: سدس و ثلث. ۱۲. کق: - و ربع ۱۳. کع: نصف و ربع
۱۴. کد: متناهی. ۱۵. کع: - هیچ. ۱۶. کد، کق: این. ۱۷. کق: باب.
۱۸. کع: + حضرت عزت. ۱۹. کع: کرد. ۲۰. کق: - بیان.
۲۱. کد، کق: خداوند. ۲۲. کع: جوهر. ۲۳. کد، کق: + تعالی. ۲۴. کد، کق: - را.
۲۵. کد، کق: خداوند. ۲۶. کع: - این. ۲۷. کد، کق، کع: + را. ۲۸. کد: گشت.
۲۹. کد، کق: آب. ۳۰. کد، کق: کفک. ۳۱. کد، کق: بخار. ۳۲. کد، کق، کع: + آب.
۳۳. کد، کق: کفک. ۳۴. کد، کق: خداوند. ۳۵. کق، کع: این.

کف[۱] زمین[۲] بیافرید یکپاره. آن گاه آن[۳] یکپاره را[۴] هفت قسم کرد و سطبری [۴۰الف] هر قسمی پانصد ساله راه کرد و گشادگی میان هر[۵] قسمی هم پانصد ساله راه کرد. و این جمله را[۶] که گفته شد در دو روز بود[۷]: یک شنبه و[۸] دوشنبه چنان که می فرماید[۹] خَلَقَ الاَرْضَ فی یَوْمَیْن(۹/فصلت). و چون زمین[۱۰] متحرّک و جنبان[۱۱] بود و بر روی آب قرار نمی‌گرفت آن گاه خدای[۱۲] ـ تعالی ـ کوهی بیافرید از زمرّد سبز و گرد زمین درآورد و آن کوه را کوه قاف گویند[۱۳]. این است معنی[۱۴] قٓ وَ[۱۵] الْقُرآنِ الْمجیدِ(۱/ ق). و در[۱۶] زمین کوههای دیگر بیافرید و[۱۷] جمله را[۱۸] به کوه قاف متّصل کرد[۱۹] چنان که چیزی را به چیزی میخ دوز کنند. این است معنی[۲۰] وَالْجِبالَ اَوْتاداً (۷/نبأ). و در بعضی کوهها، چشمه‌ها[۲۱] و جویها و رودخانه ها روان گردانید[۲۲] و نباتات و اشجار برویانید و ارزاق حیوانات پیش از حیوانات[۲۳] پیدا آمد[۲۴] و روزیها[۲۵] جمله مقدّر[۲۶] کرد تا حریص و قانع[۲۷] جمله[۲۸] برابر باشند[۲۹] و این جمله در دو روز دیگر بود: روز سه شنبه و روز چهارشنبه که با دو روز اوّل چهار روز باشد[۳۰] چنان که می فرماید: وَجَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوقِها وَ بارَکَ فیها وَ قَدَّرَ فِیها اَقْواتَها فِی اَرْبَعَةِ اَیّامٍ سَواءً لِلسّائِلِینَ (۱۰ /فصلت) [۴۰ ب]. پس[۳۱] آن گاه از آن بخار که روی به بالا نهاده بود، آسمان پیدا آورد یکپاره، آن گاه[۳۲] این[۳۳] یکپاره[۳۴] به[۳۵] هفت قسم کرد[۳۶]. سطبری هر قسمی پانصد ساله راه کرد[۳۷] و گشادگی میان هر قسمی[۳۸] پانصد ساله راه[۳۹] کرد و آسمان اوّل[۴۰] که به زمین نزدیکتر است به کواکب بیاراست و به

---

۱. کد، کق: کفک. ۲. کد، کق: + را. ۳. کد: از. ۴. کد: + به.
۵. کق: ـ هر. ۶. کد، کق: ـ را. ۷. کد، کق: + روز. ۸. کد، کق: + روز.
۹. کح: فرمود. ۱۰. کح: ـ زمین. ۱۱. کق: ـ و جنبان.
۱۲. کد، کق: خداوند؛ کح: ـ خدای. ۱۳. کد: می‌خوانند. ۱۴. کد: چنان که می فرماید.
۱۵. کد: ـ و. ۱۶. کد: + میان. ۱۷. کد: ـ و. ۱۸. کح: ـ را.
۱۹. کد: گردانید. ۲۰. کد: چنان که می‌فرماید. ۲۱. کد: + پیدا آورد.
۲۲. کق: کرد. ۲۳. کح: ـ پیش از حیوانات. ۲۴. کد: آورد.
۲۵. کد: روزیهای؛ کق، کح: + را. ۲۶. اس: مقدار. ۲۷. کد: + را.
۲۸. کد: ـ جمله؛ کق: هر دو. ۲۹. کد: باشد. ۳۰. کد: شود؛ کح: بود.
۳۱. کد، کق: ـ پس. ۳۲. کد: ـ آن گاه. ۳۳. کد، کق، کح: آن. ۳۴. کد، کق: + را.
۳۵. کق، کح: ـ به. ۳۶. کد، کق: + و. ۳۷. کح: ـ کرد. ۳۸. کد: + هم؛ کق: قسم.
۳۹. کح: ره. ۴۰. کد: + را.

شهاب ثاقب آسمانها[۱] را در حفظ آورد و این جمله در[۲] دو روز دیگر بود: روز پنج‌شنبه و روز آدینه چنان که[۳] می‌فرماید: فَقَضَیٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَاَوْحَیٰ فِی کُلِّ سَمٰاءٍ أَمْرَهَا وَ زَیَّنَّا[۴] السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابیحَ وَ حِفْظاً(۱۲/فصلت).[۵] چون این جمله تمام شد آن گاه آسمانها [۶] راست کرد و زمین را[۷] بگسترانید چنان که می‌فرماید: رَفَعَ سَمْکَهٰا فَسَوّٰیهٰا وَ اَغْطَشَ لَیْلَهٰا وَ اَخْرَجَ ضُحٰیهٰا وَ الاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰیهٰا[۸] (۲۸-۳۰/نازعات). نماز دیگر روز آدینه حیوان و انسان را بیافرید و این جمله[۹] در شش روز بود، از یک شنبه[۱۰] تا آدینه و روز شنبه هیچ کار[۱۱] نکرد و از این جاست که جهودان[۱۲] روز شنبه هیچ کار نکنند[۱۳]. و بعضی می‌گویند که[۱۴] روز شنبه و یک شنبه زمین [۱۵] بیافرید و روز دوشنبه و سه شنبه کوهها و آبها و نباتات و اشجار بیافرید و روز چهارشنبه [۴۱ الف] و پنج شنبه آسمانها و کواکب [۱۶] و روز آدینه که روز هفتم بود[۱۷] تا نیمهٔ روز که پانصد سال این جهان باشد[۱۸]، عقول و[۱۹] ارواح و طبایع[۲۰] و ملایک[۲۱] و شیاطین و حیوانات و آدم[۲۲] بیافرید و نیمهٔ دیگر از روز [۲۳] آدینه، آدم در بهشت بود و چون نیمهٔ روز[۲۴] آدینه که پانصد سال این جهانی[۲۵] باشد[۲۶] تمام شد، آدم از بهشت بیرون آمد[۲۷] و به این عالم آمد و هفت هزار سال دیگر فرزندان آدم در این عالم باشند[۲۸] و[۲۹] آن گاه این عالم درنوردند. پس تمامی مدّت[۳۰] این عالم چهارده هزار سال شود[۳۱]: هفت هزار سال مدّت آفریدن و هفت هزار سال مدّت[۳۲] در وی بودن و این جمله که گفته شد[۳۳] در قرآن مذکور است چنان که

---

۱. کد: آسمان. ۲. کد: ـ جمله در. ۳. کح: چنانچه. ۴. کق: ـ سَمٰاءٍ امرها و زیّنّا.
۵. کح: + ذلک تقدیر العزیز العلیم. ۶. کد: + را. ۷. کد: ـ را.
۸. کد، کق، کح: + آن گاه. ۹. کد: + را. ۱۰. اس: شنبه. ۱۱. کد: کاری.
۱۲. کد: و جهودان از این جاست. ۱۳. کح: ـ نکرد و از ... کار نکنند.
۱۴. کح: ـ می‌گویند که. ۱۵. کد: + را. ۱۶. کد: ـ و روز چهارشنبه ... و کواکب.
۱۷. کد: است. ۱۸. کد: بود. ۱۹. کد: ـ و. ۲۰. کق: طبایع و ارواح.
۲۱. کد،کق: ملایکه. ۲۲. کد، کق: + را. ۲۳. اس، کد: نیمهٔ روز دیگر از.
۲۴. کح: ـ آدینه ... نیمهٔ روز. ۲۵. کد،کق: جهان. ۲۶. کح: است.
۲۷. کد: ـ آمد. ۲۸. کد: می باشد. ۲۹. کد، کق: ـ و. ۳۰. کق: ـ مدت.
۳۱. کح: بود. ۳۲. کح: ـ مدت. ۳۳. کق: گفته‌اند.

می فرماید:[۱] قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الارْضَ[۲] فِي يَوْمَيْنِ[۳] اِلی[۴] ذٰلِکَ تَقْدِيرُ العَزِيزِ العَلِيم (۸ـ۱۲/فصلت) و دیگر می فرماید اَوَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أنَّ السَّمٰواتِ وَالارْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَیْءٍ حَيٍّ اَفَلا يُؤْمِنُونَ (۳۰/انبیا). و در بعضی[۵] روایات و قصص آمده است که اوّل چیزی که خدای[۶] ـ تعالی ـ بیافرید آب بود و بعد از آن عرش[۷] بیافرید: وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى المَاءِ (۷/هود). آن گاه بخاری [۴۱ ب] از آب برخاست و بر[۸] روی آب آمد و به جوش آمد و از جوش[۹]، بخار آب خشک شد. آن گاه زمین را از آن[۱۰] آب که خشک شده بود بیافرید و آسمان را از آن بخار بیافرید. باقی[۱۱] تا به[۱۲] آخر چنان که[۱۳] گفته شد، اتّفاق است. و در بعضی روایات آمده است[۱۴] که چون زمین را بیافرید و کوه قاف را[۱۵] پیدا آورد تا زمین را[۱۶] در میان گرفت، زمین همچنان بر روی آب می جنبید و[۱۷] قرار نمی گرفت، خدای[۱۸] ـ تعالی ـ گاوی و ماهیی[۱۹] بیافرید که بزرگی آن گاو و ماهی[۲۰] جز خدای[۲۱] ـ تعالی[۲۲] ـ کسی دیگر نداند.[۲۳] و ماهی را[۲۴] در دریا بر روی آب قرار داد[۲۵] و گاو را بر پشت ماهی جای داد و زمین را در میان هر دو شاخ گاو نهاد. آن گاه[۲۶] زمین در میان هر دو شاخ گاو قرار گرفت. و در بعضی روایات[۲۷] آمده است که همان مقدار خلق که[۲۸] در هفت طبقهٔ زمین[۲۹] ساکنند در کوه قاف نیز[۳۰] ساکنند. و در میان کوه قاف، شهرها بسیار است و در هر شهری[۳۱] خلقان گوناگونند[۳۲] بلکه[۳۳] ولایت[۳۴] بسیار است و در هر ولایتی[۳۵] چندین شهر است همچون ولایت[۳۶] جابلقا و ولایت[۳۷] جابلسا و

---

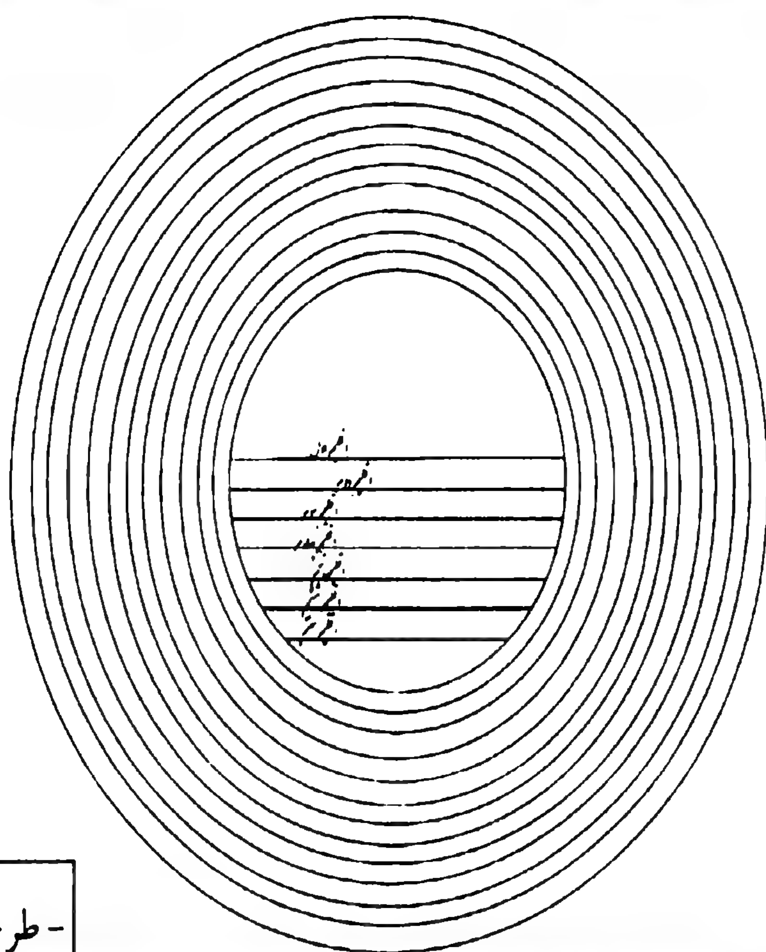
۱. کق: ـ چنان که می‌فرماید.
۲. کق: + تا آن جا که.
۳. کد: + وَتجعلون. لَهُ انداداً... .
۴. کق: ـ فی یومین الی.
۵. کح: ـ بعضی.
۶. کق: خداوند.
۷. کد: + را.
۸. اس: به.
۹. کد: + آب؛ کق، کح: + آن.
۱۰. کق: ـ آن.
۱۱. کح: + را.
۱۲. کح: ـ به.
۱۳. کح: چنانچه.
۱۴. اس: ـ است.
۱۵. کد، کح: ـ را.
۱۶. کق: ـ را.
۱۷. کد: ـ و.
۱۸. کد، کق: خداوند.
۱۹. کد: + را.
۲۰. کق: + را.
۲۱. کد: خداوند.
۲۲. کح: ـ تعالی
۲۳. کد: نمی‌داند.
۲۴. کح: ـ را.
۲۵. اس، کح: گرفت.
۲۶. کق: گه.
۲۷. کح: روایت.
۲۸. کد: که خلق.
۲۹. کح: + زمین.
۳۰. کح: ـ نیز.
۳۱. کح: شهر.
۳۲. کق: بسیارند گوناگون.
۳۳. کق: و.
۳۴. کد، کق: ولایات.
۳۵. کد: ناخواناست.
۳۶. کد: ـ ولایت.
۳۷. کح: ـ ولایت.

ولایت تارس[۱] و ولایت تافیل[۲] و مانند این. و روشنایی ایشان [۴۲ الف] نه به[۳] آفتاب است که آفتاب در آن جا نمی‌تواند تافت[۴]. پس روشنایی ایشان از روشنایی کوه قاف است که از زمرّد سبز است و بغایت شفاف و نورانی است و رنگ آسمانها از عکس[۵] کوه قاف است.

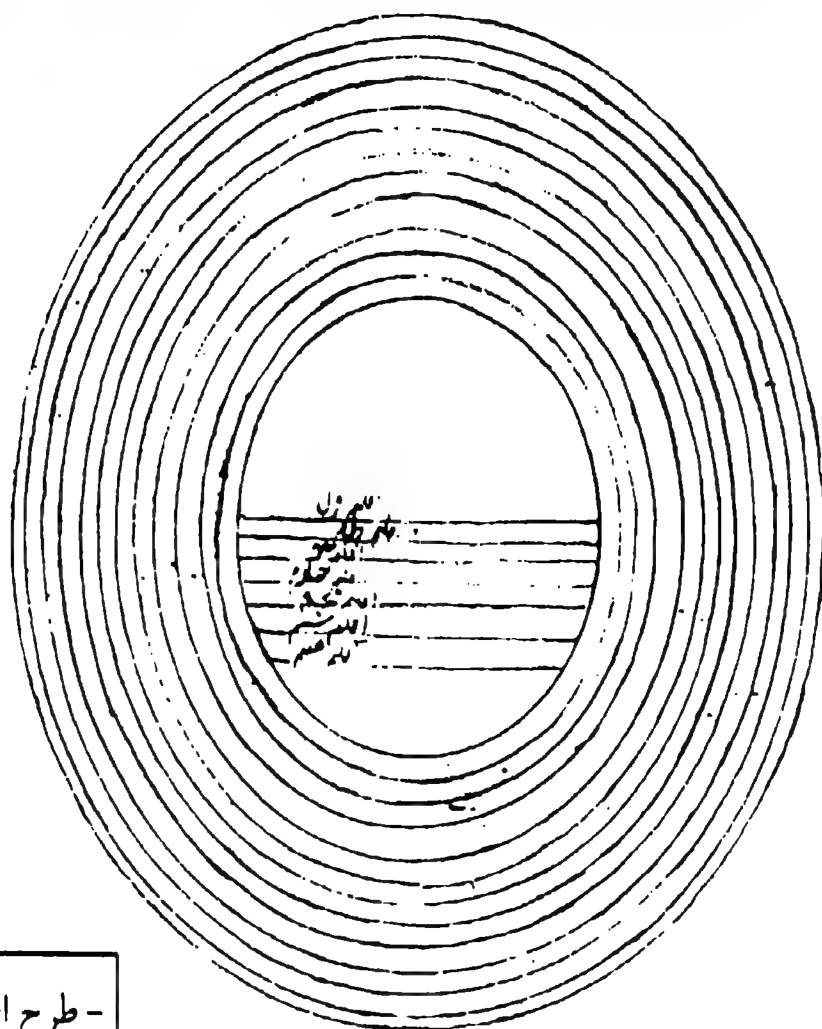
پس بر این[۶] قول زمین در میان کوه قاف است و کوه قاف[۷] در میان هر دو شاخ گاو و گاو[۸] بر پشت ماهی[۹] و ماهی بر روی آب است[۱۰] و دوزخ در زمین هفتم[۱۱] و بهشت در[۱۲] آسمان هفتم[۱۳] و بالای بهشت[۱۴]، کرسی[۱۵] و بالای کرسی، عرش است[۱۶] و بالای عرش، هفتاد هزار حجاب عزّت است و بالای[۱۷] هفتاد هزار حجاب عزّت[۱۸]، سرادق جلال است و بعد از سرادق جلال ازار[۱۹] عظمت و رداء کبریاست. و اشکال این جمله را[۲۰] برکشیدیم[۲۱] تا محسوس گردد[۲۲]. اوّل آن را مطالعه کند تا دریابد[۲۳]. والسّلام.[۲۴]

---

۱. کح: پارس. ۲. اس: تاقبل؛ کق: تا میل؛ کح: با فیل. ۳. کد: ـ به.
۴. کق: + که. ۵. کح: ـ عکس. ۶. کد: بدین. ۷. کق: ـ و کوه قاف.
۸. کق: ـ و گاو. ۹. کق: + است. ۱۰. کح: ـ است. ۱۱. کق: + است.
۱۲. کق: بر. ۱۳. کق: + است. ۱۴. کد: بهشت بالای. ۱۵. کد، کق: + است.
۱۶. کد: ـ است. ۱۷. کق: + آن. ۱۸. کق: ـ هفتاد هزار حجاب عزت.
۱۹. کد: + و. ۲۰. کد، کق: ـ را. ۲۱. کد: بکشیدیم. ۲۲. کح: + و.
۲۳. کح: دریابند. ۲۴. کد، کق: ـ اول ... والسّلام؛ کح: ـ والسّلام.



- طرح باز سازی شده



- طرح اصلی نسخه

باب
در[1] سخن اهل حکمت در بیان[2] عالم که[3] به چه طریق پیدا آمد و در بیان [۴۲ ب] ترتیب[4] موجودات

بدان که اهل حکمت می‌گویند که اوّل چیزی که از باری ـ تعالی[5] ـ صادر شد جوهری بود. این است معنی اوّلُ[6] ما خلق اللهُ تعالی[7] اَلدُّرةُ و نام آن[8] جوهر عقل بود. این است معنی اوّلُ ما خلق اللهُ تعالی[9] العقلُ و این اصل است[10] به نزدیک ایشان که[11] لایَصدُرُ مِن الواحدِ اِلاَّ الْواحِدُ. پس از باری ـ تعالی[12] ـ که علّت مطلق و فاعل اوّل[13] و مصدر موجودات است[14]، یک چیز بیش[15] صادر نشد و آن عقل است. پس معلول اوّل و موجود دوم، عقل آمد و در این عقل به اضافات و اعتبارات، کثرت پیدا آمد یعنی به[16] یک اعتبار ممکن لذاته[17] و به یک اعتبار واجب لغیره است[18]. نظر به ذات وی، ممکن است و نظر به علّت وی، واجب[19]. پس به این دو اعتبار از وی دو چیز پیدا آمد: به اعتبار آن که[20] ممکن است فلکی از وی[21] صادر شد و به اعتبار آن که واجب است، عقلی دیگر از وی صادر شد[22]. پس این عقل اوّل را که معلول اوّل است، عقل کلّ می‌گویند و این فلک اوّل[23] را که فلک الافلاک است، جسم کلّ می‌گویند[24]. همچنین از هر عقلی، فلکی و عقلی صادر می‌شد تا به عقل نهم که عقل فلک قمر است، رسید. پس از عقل نهم، فلکی [۴۳ الف] صادر شد و آن فلک قمر است[25] و عقلی[26] صادر شد که[27] آن عقل دهم است که عقل[28] فعّال است. و از عقل دهم که عقل فعّال است عنصری[29] صادر شد که مادّهٔ عالم کون و فساد است و صور صادر شد که صور[30] عالم[31] کون و فساد است و عنصر و صور، معلول عقل

---

۱. کد: + میان.
۲. کق: + آنک.
۳. کق: ـ که.
۴. اس: تربیت.
۵. کد: + و تقدس.
۶. اس: ـ اوّل.
۷. کق: ـ تعالی.
۸. کد: این.
۹. کق: ـ تعالی.
۱۰. اس،کق،کح: اصلیت.
۱۱. اس: ـ که.
۱۲. کد: + و تقدس.
۱۳. کح: + است.
۱۴. کح: + جز.
۱۵. کح: ـ بیش.
۱۶. اس: ـ به.
۱۷. کد، کق: + است.
۱۸. اس، کق، کح: ـ است.
۱۹. کد: + است.
۲۰. کق: ـ که.
۲۱. کق: ـ از وی.
۲۲. کد: ـ و به اعتبار آن که واجب ... صادر شد.
۲۳. کد: ـ اول.
۲۴. کق: + پس.
۲۵. کد: ـ است.
۲۶. کد: عقل که.
۲۷. کد، کح: و.
۲۸. کق: ـ دهم است که عقل.
۲۹. کد، کق: عنصر.
۳۰. کح: صورت
۳۱. کح: ـ عالم.

دهمند و اگر[۱] کسی سؤال کند[۲] که[۳] عنصر و صور که معلول عقل دهمند چرا تبدیل و فساد را به ایشان[۴] راه است ؟ بدان که تبدیل و فساد را با[۵] ایشان از آن[۶] راه است که قبول کردن عنصر مر[۷] صور را به شرط استعداد است که[۸] اگر در عنصر، استعداد و قابلیّت صورت آتشی پیدا می‌آید، صورت آتش[۹] در وی حالّ می‌شود و اگر استعداد و قابلیّت صورت هوایی پیدا می‌آید، صورت هوا[۱۰] در وی حالّ می‌شود و اگر استعداد و قابلیّت[۱۱] صورت آبی[۱۲] پیدا می‌آید، صورت آب در وی حالّ می‌شود[۱۳] و اگر استعداد و[۱۴] قابلیّت صورت خاکی[۱۵] پیدا می‌آید، صورت خاک[۱۶] در وی حالّ می‌شود و چون با یکدیگر می‌آمیزند[۱۷]، مزاج پیدا می‌آید[۱۸]. اگر استعداد و قابلیّت[۱۹] معدنی پیدا می‌آید، صورت معدن در وی حالّ می‌شود و اگر استعداد و قابلیّت نباتی پیدا [۴۳ ب] می‌آید، صورت نبات[۲۰] در وی[۲۱] حالّ[۲۲] می‌شود و اگر استعداد و قابلیّت[۲۳] حیوانی پیدا می‌آید، صورت[۲۴] حیوان[۲۵] در وی[۲۶] حالّ می‌شود. و سبب این[۲۷] استعداد و قابلیّت حرکت[۲۸] افلاک است که اگر علّت این استعداد و قابلیّت، عقل بودی، تبدیل[۲۹] و فساد را به عنصر و صور[۳۰] راه نبودی چنان که به افلاک راه نیست.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که[۳۱] مادّهٔ اشیا یک قسم است امّا صور اشیا بر[۳۲] اقسام است. پس حیوان که حیوان است به صورت حیوانی، حیوان است نه به مادّه و نبات که نبات است به صورت نباتی، نبات است نه به مادّه و معدن که معدن است به صورت معدنی، معدن است نه به مادّه[۳۳] و در عناصر و افلاک[۳۴] همچنین می‌دان. و

---

۱. کد: گر. ۲. کح: گوید. ۳. کح: ـ که. ۴. کق: بدیشان.
۵. کق، کح: به ۶. کد: از آن به ایشان. ۷. کح: ـ مر. ۸. کد، کق. ـ که.
۹. کد: ـ آتش؛ کح: آتشی. ۱۰. کح: هوایی. ۱۱. کق: قابلیت و استعداد.
۱۲. کق: + در وی. ۱۳. کد: ـ و اگر استعداد و قابلیت صورت آبی ... در وی حال می‌شود.
۱۴. کق: ـ و. ۱۵. کق: + در وی. ۱۶. کد: ـ خاک. ۱۷. کد: + و.
۱۸. کق: می‌شود و. ۱۹. کق: قابلیت و استعداد. ۲۰. اس؛ کح: نباتی.
۲۱. کح: ـ در وی. ۲۲. کح: پیدا. ۲۳. کق: + صورت. ۲۴. کح: صورتی.
۲۵. کق؛ کح: حیوانی. ۲۶. کق: درو. ۲۷. کد: این سبب. ۲۸. کد؛کق. کح: حرکات.
۲۹. کح: ناخواناست. ۳۰. کح: صورت. ۳۱. اس: + که. ۳۲. کد: را
۳۳. کق: ـ و معدن ... نه به ماده. ۳۴. کد: + نیز.

اهل حکمت را تا بدین جا که گفته شد، اتّفاق است و هر که سخن اهل حکمت را[۱] نه[۲] به این طریق معلوم کرده است، معلوم[۳] نکرده است.

فصل

بدان که بعضی از[۴] اهل حکمت می‌گویند که فلک عبارت از سه چیز است: یکی صورت و یکی مادّه و یکی نفس زیرا که هر جسمی که باشد هر آینه او را چهار علّت باشد: یکی، علّت فاعلی[۵] و[۶] دوم[۷]، علّت مادّی و[۸] سیوم، علّت صوری و[۹] چهارم، علّت غایی. مر فلک را علّت [۴۴ الف] فاعلی[۱۰] عقل است و علّت مادّی، مادّهٔ فلک است و علّت صوری، صورت فلک است و علّت غایی، آنچه مقصود و غرض[۱۱] از فلک است. و نفس، محرّک فلک است[۱۲] زیرا که متحرّک، بی محرّک محال است و نمی‌شاید که عقل، محرّک فلک باشد زیرا که عقل، مجرّد است از مادّه و[۱۳] تعلّق به مادّه. پس آنچه متعلّق است به جسم، تعلّق التّدبیر والتّصرّف، نفس[۱۴] است[۱۵].

پس هر فلکی[۱۶] را صورت و مادّه و نفس باشد و اگر کسی سؤال کند که این کثرت از کجا صادر شد، هرکس جوابی گفته‌اند امّا جواب[۱۷] شافی نگفته‌اند[۱۸]. و در عقل دهم که عقل فعّال است و علّت صور[۱۹] مختلف و عنصر است[۲۰] اگر کسی سؤال کند که[۲۱] چرا عقلی[۲۲] و فلکی دیگر صادر نشد هم[۲۳] جواب[۲۴] شافی نگفته‌اند.

---

۱. کق: ـ را. ۲. کح: ـ نه. ۳. کح: ـ معلوم. ۴. کد: ـ بعضی از.
۵. کد: فاعلة؛ کح: فاعل. ۶. کد، کق، کح: ـ و. ۷. اس: ناخوانا. ۸. کد، کق؛ کح: ـ و.
۹. کد؛ کق، کح: ـ و ۱۰. کح: فاعل. ۱۱. کق: غرض و مقصود.
۱۲. اس: ـ است. ۱۳. کد: + از. ۱۴. اس: والنفس.
۱۵. کد: + پس هر فلکی را صورت و ماده نفس است. ۱۶. کق: فلک.
۱۷. کد، کق: جوابی. ۱۸. کح: ـ اما جواب شافی نگفته اند. ۱۹. اس: صورت.
۲۰. کد: + و.
۲۱. کد، کق: + اگر کسی سؤال کند کسی که این کثرت از کجا صادر شد هم جوابی شافی نگفته‌اند.
۲۲. کد، کق، کح: + از عقل دهم. ۲۳. کد: ـ هم. ۲۴. کد، کق: جوابی.

فصل[۱]

بدان که بعضی از اهل حکمت می‌گویند که عقل و نفس و صورت یک جوهر است امّا این[۲] یک جوهر را به اضافات و اعتبارات، به[۳] اسامی بسیار ذکر کرده‌اند. به اعتبار آن که داناست بذات و دانا کننده است، عقل گفتند و به اعتبار آن که زنده است بذات و زنده‌کننده است، نفس گفتند و به اعتبار آن که امتیاز چیزها از یکدیگر[۴] به وی است[۵]، صورت [۴۴ ب] گفتند و مانند این. پس براین[۶] قول[۷] در فلک کثرت نباشد و[۸] صورت باشد و مادّه[۹]. در[۱۰] جملهٔ اجسام[۱۱] همچنین می‌دان. و باقی هرچه به غیر این دو جوهر باشد[۱۲] که به جسم لاحق شود، آن[۱۳] جمله اعراض باشد[۱۴] و بر[۱۵] این قول، جوهر نخستین، صورت باشد و جوهر دوم، مادّه[۱۶] و از[۱۷] آن[۱۸] صورت و مادّه[۱۹]، فلک اوّل پیدا آمد. همچنین از هر صورتی[۲۰] و مادّه‌ای[۲۱]، صورتی و مادّه‌ای[۲۲] دیگر پیدا می‌آمد تا به خاک رسید[۲۳].

فصل

بدان که این[۲۴] جمله از باری ـ تعالی[۲۵] ـ به یک دفعه صادر شدند[۲۶] بی تقدیم و تأخیر زمان. یعنی صدور ممکنات از ذات باری ـ تعالی و تقدّس[۲۷] ـ چنان[۲۸] است که صدور شعاع آفتاب از قرص آفتاب و همچنان است که صدور معلول از وجود علّت و وجود معلول هم[۲۹] با وجود علّت معاً معاً باشد و تا وجود علّت باشد[۳۰]، وجود معلول هم باشد.

---

۱. کد: ـ فصل. ۲. کد: آن. ۳. کق: ـ به. ۴. کق: ـ از یکدیگر.
۵. کح: به وی است از یکدیگر. ۶. کح: بدین. ۷. اس: ـ قول.
۸. کد، کق، کح: ـ و. ۹. کق: + و. ۱۰. کد: و. ۱۱. کد، کق: + نیز.
۱۲. کح: بود. ۱۳. کد: از. ۱۴. کق: باشند. ۱۵. کح: به.
۱۶. کد: + باشد. ۱۷. کق: ـ از. ۱۸. کد: ـ آن. ۱۹. کق: + از.
۲۰. کد: صورت. ۲۱. اس: ماده؛ کد، کق: ـ و ماده‌ای.
۲۲. کد: ماده و صورتی؛ کق: ماده‌ای و صورتی. ۲۳. کد: ـ رسید. ۲۴. کد: ـ این.
۲۵. کد: + و تقدس. ۲۶. کح: شد. ۲۷. کق: ـ تعالی و تقدس.
۲۸. کد: همچنین؛ کق: همچنان. ۲۹. کد، کق: ـ هم. ۳۰. کق: ـ وجود علت باشد.

پس تقدّم و تأخّر که در عقول و نفوس و افلاک و انجم و طبایع و عناصر گفته‌اند، تقدّم و تأخّر ذهنی است نه[1] تقدّم و تأخّر خارجی. و تقدّم و تأخّر از روی ترتیب[2] است نه از روی زمان. پس عقول ونفوس و افلاک و انجم و طبایع و عناصر[3] از [۴۵ الف] روی زمان قدیمند[4] و[5] امّا حادثند از روی علّت. و موالید باتّفاق هم[6] از روی زمان و هم از روی سبب، حادثند و بتدریج از قوّت به فعل می‌آیند[7] و باز از فعل به قوّه می‌روند[8].

فصل

در بیان احادیث اوایل

بدان که در حدیث آمده است که اوّلُ ما خلق اللهُ تعالی العقلُ و دیگر آمده است که اوّلُ ما خلق اللهُ تَعالی[9] نُوری[10] و دیگر آمده[11] که اوّلُ ما خلق اللهُ تَعالی[12] رُوحِی و دیگر آمده[13] که اوّلُ ما خلق اللهُ تَعالی[14] القلمُ و امثال این. و مراد رسول[15] ـ علیه السّلام[16] ـ از این جمله یک جوهر است و شاید که یک جوهر را به صد اعتبار[17] به صد[18] نام[19] خوانند و از آن صد نام در حقیقت آن جوهر، هیچ تعدّد[20] و تکثّر لازم نیاید.

چون[21] این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که رسول ـ علیه السّلام[22] ـ جوهر اوّل را به اعتبار آن که داناست[23] بذات و دانا کننده است، عقل فرمود[24] از جهت[25] آن که مدرِک[26] و مدرَک است و[27] به اعتبار آن که ظاهر[28] در نفس خود و ظاهرکننده است،

---

۱. کد: ـ تقدم و تأخر که در عقول ... ذهنی است نه. ۲. کد: مرتبت؛ کق، کح: رتبت.
۳. کح: عناصر و طبایع. ۴. کق: قدیمند از روی زمان. ۵. کق: ـ و.
۶. کد: ـ از روی زمان. پس عقول ... موالید باتفاق هم. ۷. اس: آیند.
۸. کق: می شوند. ۹. کد: ـ تعالی. ۱۰. کق: ـ و دیگر آمده ... نوری.
۱۱. کد، کق: + است. ۱۲. کق: ـ تعالی. ۱۳. کد، کق، کح: + است.
۱۴. کق: ـ تعالی. ۱۵. کد: + لله. ۱۶. کق: صلّی الله علیه و سلّم ؛ کح: صلعم.
۱۷. اس : + و. ۱۸. کح: پانصد. ۱۹. کح: ـ نام. ۲۰. اس: نبدد.
۲۱. کح: چو. ۲۲. کق: ـ علیه اسلام؛ کح: صلعم. ۲۳. کد: داست.
۲۴. کد، کق: + و. ۲۵. کق: به اعتبار. ۲۶. کح: مستدرک. ۲۷. کح: ـ و.
۲۸. کد: + است.

نور فرمود[۱] که نور ظاهر و[۲] مظهر است و به اعتبار آن که زنده است بذات و زنده‌کننده است، روح فرمود که روح[۳] حیّ [۴۵ ب] و[۴] محیی است و به اعتبار آن که نقّاش علوم است بر دلها، قلم فرمود که قلم نقّاش چیزهاست بر الواح و مانند این[۵]. و اگر همین جوهر اوّل را به اعتبار آن که سبب و[۶] واسطهٔ علوم است[۷]، مَلَک گویند هم راست باشد که مَلَک سبب و[۸] واسطه است و[۹] اگر جبرئیل گویند هم راست باشد[۱۰] که جبرئیل هم واسطه است.

فصل

بدان که خلق بسیار به واسطهٔ این احادیث سرگردان شده‌اند و می‌شوند و[۱۱] این جمله مذاهب مختلف[۱۲] که پیدا آمده است از الفاظ حدیث[۱۳] و قرآن است و این سرگردانی از آن است که می‌خواهند که[۱۴] از لفظ به معنی روند و هر که خواهد که[۱۵] از لفظ به معنی رود و از الفاظ، حقیقت چیزها بیابد، هرگز به معنی نرسد و حقیقت هیچ چیز[۱۶] درنیابد که السنه و اصطلاحات مختلف در عالم بسیار است و هر قومی زبانی و اصطلاحی دارند خاصّه در سخن گفتن[۱۷]. انبیا از جهت آن که کار ایشان انذار و تهدید خلق[۱۸] است تا رفع عادات بد کنند و تا حجاب در پیش خلق ننهند[۱۹]، انذار[۲۰] و تهدید راست نیاید و رفع عادات بد نتوانند کرد[۲۱]. یعنی هر چندگاهی در میان خلق [۴۶ الف] رسوم و عادات[۲۲] بد پیدا می‌آید[۲۳] و رسوم و عادات بد بی انذار و تهدید نتوان برداشتن[۲۴] و انذار و تهدید بی‌وضع حجاب نتوان کردن[۲۵]. پس هر که خواست که از لفظ به معنی رود، لفظ سبب

---

۱. کج: + از جهت آن. ۲. کد، کق: ـ و. ۳. کد: ـ که روح. ۴. کد، کق: ـ و.
۵. کق: آن. ۶. کد: ـ و. ۷. کج: واسطه است علوم را.
۸. کق: ـ و. ۹. کج: ـ که ملک سبب و واسطه است و.
۱۰. کد: ـ که ملک سبب ... هم راست باشد. ۱۱. کج: ـ و. ۱۲. کق: مختلفه.
۱۳. کج: احادیث. ۱۴. کد، کج: ـ که. ۱۵. کد: ـ که. ۱۶. کد: چیزها.
۱۷. کد، کج: در سخن گفتن خاصه. ۱۸. کج: خلقی. ۱۹. کد: + کار.
۲۰. کد: بی انذار. ۲۱. کد: پیدا نیاید؛ کج: نکنند. ۲۲. کج: عادت.
۲۳. کد: ـ یعنی هرچندگاهی ... پیدا می‌آید. ۲۴. کق: برداشتن نتوان. ۲۵. کق: نتوان کرد.

گمراهی و دوری وی گشت و[۱] هرکه از معنی به لفظ آمد، لفظ سبب[۲] هدایت ونزدیکی وی گشت[۳]. یعنی هرکه به ریاضات و مجاهدات در[۴] صحبت دانایان از راه کشف و عیان، معانی و حقیقت چیزها دریابد، الفاظ به هر[۵] اصطلاحی[۶] که باشد، حجاب وی نشود بلکه سبب[۷] زیادتی علم[۸] او گردد و هرکه از لفظ به معنی رود شاید که یک حقیقت را ده چیز داند و در کثرت[۹] و سرگردانی افتد از جهت آن که شاید که یک حقیقت را به ده اعتبار به ده نام[۱۰] خوانده باشند[۱۱] و او آن ده نام را ده چیز[۱۲] گمان برد[۱۳]. لاجرم هرگز به حقیقت چیزی[۱۴] نرسد.

باب[۱۵]
در سخن اهل تناسخ در بیان آن که عالم به چه طریق پیدا آمد و در بیان[۱۶] ترتیب موجودات

بدان که[۱۷] اهل تناسخ می‌گویند که اوّل چیزی که از باری ـ تعالی و تقدّس[۱۸] ـ صادر شد، جوهری بود و[۱۹] نام آن جوهر، عقل کلّ است. باز از جوهر عقل[۲۰]، جوهری [۴۶ ب] دیگر صادر شد و نام آن جوهر، نفس کلّ است. باز از جوهر نفس[۲۱]، جوهری دیگر صادر شد[۲۲] و نام آن جوهر، طبیعت کلّ است. این است تمامی عالم جبروت و عالم ملکوت. چون باری ـ تعالی و تقدّس[۲۳] ـ در مرتبهٔ اوّل است، یک قسم است و چون[۲۴] عقل در مرتبهٔ دوم است[۲۵]، دو قسم است و چون نفس در مرتبهٔ سیوم است، سه قسم است و چون طبیعت در مرتبهٔ چهارم است، چهار قسم است. پس یکی و دو و سه و چهار جمله[۲۶] ده باشد[۲۷]: تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ (۱۹۶ / بقره).

---

۱. کد: ـ و. ۲. کج: ـ سبب. ۳. کج: شد. ۴. کد: و.
۵. کق: همه. ۶. کد: اصطلاح. ۷. اس: ـ سبب. ۸. کد: علوم.
۹. کد: کشت. ۱۰. کق: به ده نام به ده اعتبار؛ کج: ده نام بلااعتبار. ۱۱. کد: باشند؛ کج: باشد که.
۱۲. کج: اعتبار کند و. ۱۳. کد: بود. ۱۴. کد: هیچ چیز؛ کج: ـ چیزی.
۱۵. کج: فصل. ۱۶. کد: ـ بیان. ۱۷. کق: ـ در سخن اهل تناسخ ... بدان که.
۱۸. کق: ـ و تقدس. ۱۹. کق: ـ و. ۲۰. کد: + کل. ۲۱. کد: + کل.
۲۲. کج: شده. ۲۳. کق: ـ و تقدس. ۲۴. کق: ـ چون. ۲۵. کق: ـ است.
۲۶. کج: ـ جمله. ۲۷. کد: باشند.

چون این[۱] مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که عقل جوهری است بسیط حقیقی[۲]، دانا بذات و[۳] داناکنندهٔ دیگری و مجرّد است از مادّه و[۴] از تعلّق به مادّه. و علم موجودات از[۵] اوست و همین عقل است که امّ الکتاب است زیرا که ماهیّات کلّ اشیا در وجود او مفروض و مقدور و مکتوب[۶] است و محال است که چیزی که[۷] در وجود عقل کلّ، مفروض و مقدور و مکتوب[۸] نباشد، به وجود[۹] آید. و از این جاست که گفته‌اند[۱۰] که ماهیّات کلّ اشیا، قدیم است[۱۱] و وجود، زاید است بر ماهیّت[۱۲]. این است معنی السَّعیدُ مَن سَعِدَ فی بطنِ [۴۷ الف] اُمِّهِ وَالشَّقیُّ مَن شَقیَ فی‌بطنِ اُمِّهِ و[۱۳] این است معنی فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللهِ[۱۴] الَّتِی فَطَرَالنّاسَ عَلَیْهَالاتَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ(۳۰/روم) و همین عقل است که قلم است زیرا که نویسندهٔ علم[۱۵] بر دلها وی است[۱۶] و همین عقل است که ملائکهٔ کرّوبیند[۱۷] و همین عقل است که آدم است.

و دیگر بدان که نفس جوهری است بسیط حقیقی، زنده بذات و زنده‌کنندهٔ دیگری و مجرّد است از مادّه امّا متعلّق است به مادّه، تعلّق التّدبیر والتّصرّف. و همین نفس است که روح اعظم است و همین نفس است که لوح محفوظ است و همین نفس است که ملائکهٔ روحانیند و همین نفس است که حیات[۱۸] موجودات از اوست و همین نفس است که حوّاست.

و دیگر بدان[۱۹] که طبیعت جوهری[۲۰] است بسیط و موجب است بذات مر هر تغیّر و ثبات[۲۱] ذاتی را در جسم. یعنی موجب است به ذات مر حرکت و سکون[۲۲] ذاتی را در جسم و همین طبیعت است که ملائکهٔ ارضیند. و این ملائکه بعضی آتشی و بعضی هوایی و بعضی آبی و بعضی خاکیند و ابلیس و طاوس و مار[۲۳] از این طایفه‌اند.[۴۷ ب]

---

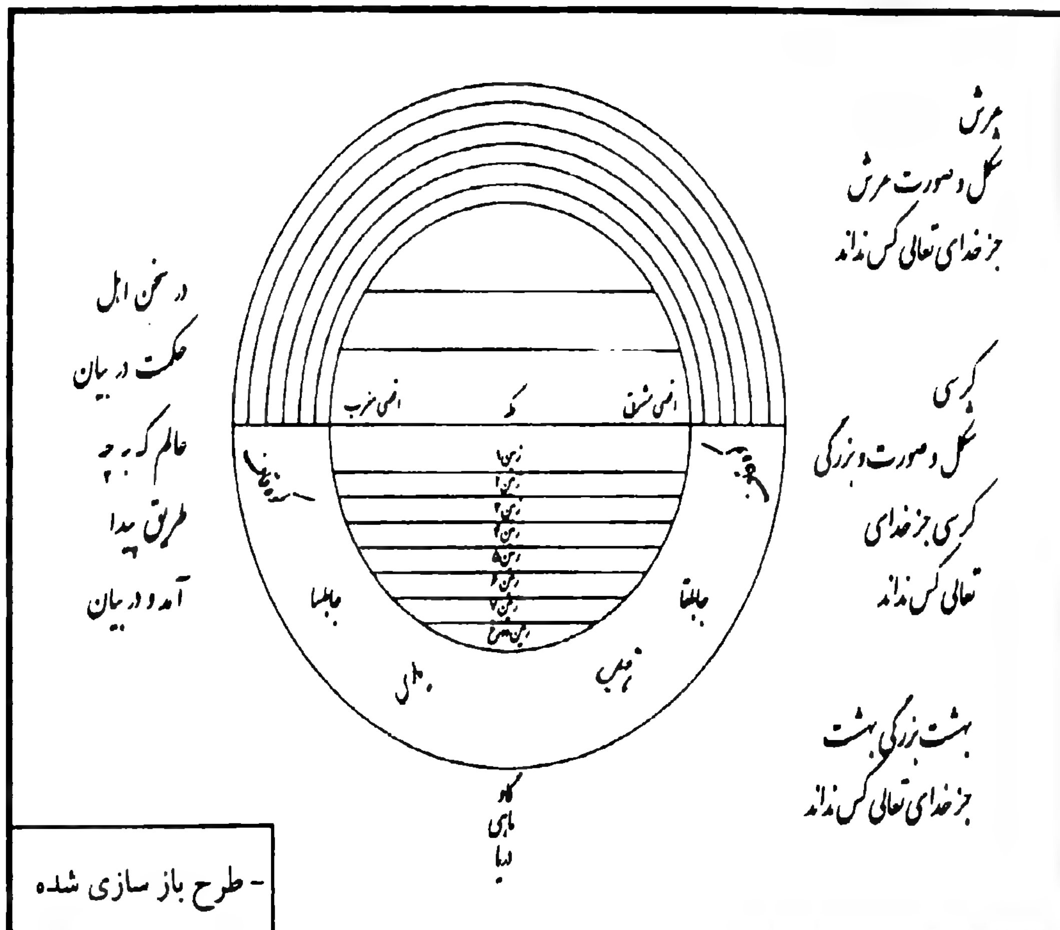
۱. کج: ـ این. ۲. کج: + و ۳. کق: ـ و. ۴. کق: ـ و.
۵. اس: ـ از. ۶. کق: مکتوب و مقدور. ۷. کد: + باشد.
۸. اس: ـ و مکتوب. ۹. کد: موجود. ۱۰. کج: ـ که گفته‌اند. ۱۱. کد: قدیمند.
۱۲. کد. کج: ماهیات ۱۳. کد. کق: ـ و. ۱۴. کد: ـ الله ۱۵. کج: علوم.
۱۶. کد: ـ و همین عقل ... بردلها وی است. ۱۷. کق: کروبی است. ۱۸. کد: + تا.
۱۹. کج: آن. ۲۰. کد: جوهر. ۲۱. کد: تغریّات. ۲۲. اس: سلوک.
۲۳. کق: مار و طاوس.

فصل

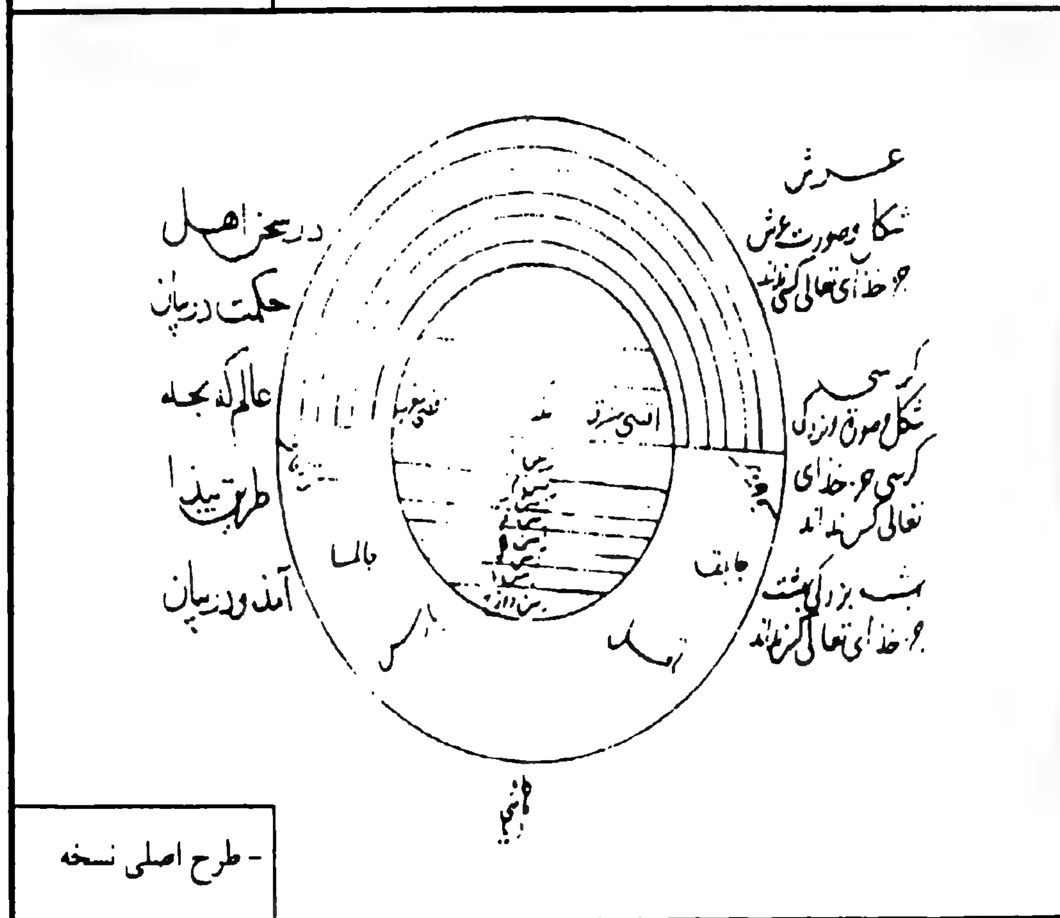
بدان که بعضی از اهل تناسخ می‌گویند که اوّل چیزی که از باری ـ تعالی و تقدّس[۱] ـ صادر شد، عقل کلّ بود و در این عقل کلّ به[۲] اضافت[۳] و اعتبار[۴]، کثرت پیدا[۵] آمد و بدین سبب از وی سه چیز صادر شد: نفسی و فلکی و عقلی. همچنین از هر عقل[۶]، سه چیز صادر می‌شد[۷] تا به عقل[۸] نهم که عقل فلک قمر است، رسید و از عقل فلک قمر، نفسی و فلکی و طبیعتی صادر شد. و از طبیعت دو چیز صادر شد: عنصری و طبیعتی. همچنین تا[۹] طبیعت[۱۰] چهارم که طبیعت خاک است. پس نه عقل ونه نفس و نه فلک و چهار طبیعت و چهار عنصر پیدا آمد. و چون عناصر[۱۱] با یکدیگر امتزاج یافتند و[۱۲] مزاج پیدا آمد، موالید ظاهر شدند و می‌شوند و موالید، معادن و نبات و حیوان است و نوع آخر[۱۳] از انواع[۱۴] حیوانات، انسان است و انسان که ممتاز شد از دیگر حیوانات به عقل شد و چون میوهٔ درخت موجودات ، عقل آمد، معلوم شد که اوّل موجودات هم عقل بوده است زیرا که هرچه میوه باشد، تخم نیز همان باشد و نقطهٔ آخر دایره[۱۵]، نقطهٔ اوّل دایره باشد. پس[۱۶] چون به عقل رسید [۴۸ الف] آخر دایره به اوّل دایره پیوست و دایره تمام شد و این قاعده را سلسلة التّرتیب گویند. و[۱۷] بر جمله لازم است که این سلسلة التّرتیب را به براهین عقل[۱۸] بشناسند تا هستی خود را بحقیقت بدانند و بر اوّل و آخر خود واقف شوند تا[۱۹] طلب اصل و گوهر خود[۲۰] توانند کرد و به متوسّطات بازنمانند[۲۱]. و بر جمله لازم است که بدانند که چه چیزند و از کجا آمده‌اند و به کجا آمده‌اند و به چه کار آمده‌اند و بازگشت[۲۲] ایشان[۲۳] به کجا خواهد بود[۲۴] و اشکال این جمله را[۲۵] برکشیدم[۲۶] تا محسوس گردد[۲۷] [۴۸ ب].

---

۱. کق، کج: ـ و تقدس. ۲. کق: ـ به. ۳. کد، کج: اضافات. ۴. کد: اعتبارات.
۵. کق: بادید. ۶. کد، کق، کج: عقلی. ۷. کد: می‌شود. ۸. کد: + فلک.
۹. کق: + به. ۱۰. کق: + به عنصر ۱۱. کج: + و طبایع. ۱۲. کق: ـ و.
۱۳. اس: اجزا. ۱۴. کد: ـ انواع. ۱۵. کج: + و. ۱۶. کج: + انسان.
۱۷. کد: ـ و. ۱۸. کج: ـ عقلی. ۱۹. کج: و. ۲۰. کج: زود.
۲۱ کد، کق، کج: بازنمایند. ۲۲. کد: بازگفت. ۲۳. کج: ـ ایشان.
۲۴. کج: است. ۲۵. کد: ـ را؛ کج: ـ جمله را. ۲۶. کق، کج: برکشیدیم.
۲۷. کج: + والله اعلم.



- طرح باز سازی شده



- طرح اصلی نسخه

باب[۱]

در سخن اهل وحدت[۲] در بیان آن که[۳] عالم به چه طریق پیدا آمد[۴] و در بیان ترتیب[۵] موجودات

بدان که اهل وحدت دو طایفه‌اند: اصحاب نار و اصحاب نور. و هر دو طایفه را اتّفاق است که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای ـ تعالی و تقدّس[۶] ـ است[۷] و به غیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد، لیس له ضدٌّ و لاندٌّ و لا شِبهٌ و لا شریکٌ.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که یک[۸] طایفه می‌گویند که[۹] هر چیز[۱۰] که هست از محسوس و معقول، آن وجود خدای است از جهت آن که موجودند و نام وجود بر ایشان می‌افتد و باتّفاق به غیر وجود خدای چیزی دیگر وجود ندارد. پس هر[۱۱] موجود که[۱۲] باشد آن وجود خدای باشد[۱۳]. و یک طایفه دیگر می‌گویند که این معقولات و محسوسات خیال و[۱۴] نمایشند و به خاصیّت وجود حقیقی که آن[۱۵] وجود خدای است این چنین موجود می‌نمایند و بحقیقت وجود ندارند همچون موجوداتی که در خواب و آب و مرآت[۱۶] می‌نمایند. چون سخن هر دو[۱۷] طایفه[۱۸] معلوم کردی و بدانستی[۱۹] که به نزدیک اهل وحدت این [۴۹ الف] چیزها که می‌نماید[۲۰] یا[۲۱] وجود خدای است یا عکس وجود خدای است[۲۲] ـ تعالی و تقدّس[۲۳] ـ اکنون بدان که اگر وجود خدای است[۲۴] وجود خدای را اوّل و آخر نیست و وجود خدای قابل زیادت[۲۵] و نقصان نیست. پس[۲۶] این موجودات که این ساعت موجودند همیشه موجود بوده باشد[۲۷] و همیشه موجود[۲۸]

---

۱. کج: فصل.
۲. کج: + وحدت
۳. کق: ـ بیان آن که.
۴. کد: آمده است.
۵. اس: تربیت.
۶. کق: ـ تعالی و تقدس؛ کج: ـ و تقدس.
۷. کد: است تعالی و تقدس.
۸. کج: ـ یک.
۹. کق: ـ که.
۱۰. کق. کج: چه.
۱۱. کد. کق. کج: + چه.
۱۲. کد.کق.کج: ـ که.
۱۳. کج: بود.
۱۴. کج: ـ خیال و.
۱۵. کج: ـ آن.
۱۶. کج: مرآت و آب.
۱۷. کق: هرو.
۱۸. کد. کق: + را.
۱۹. کد: دانستی.
۲۰. کج: نماید.
۲۱. کد: با.
۲۲. کد: ـ است.
۲۳. کق.کج: ـ تعالی و تقدس.
۲۴. کد. کق. کج: + و.
۲۵. کج: تغییر.
۲۶. کج: + چنان که.
۲۷. کق: باشند.
۲۸. کج: ـ بوده باشد و همیشه موجود.

باشد[۱] و یک سر موی از این[۲] چه این ساعت موجودند هرگز کم و[۳] زیادت نبوده باشند[۴] و نباشند[۵] که[۶] اگر نه چنین باشد، وجود خدای را اوّل و آخر باشد و وجود خدای قابل زیادت و نقصان[۷] بود و این هر دو[۸] محال است[۹].

ای درویش، تو را از[۱۰] این سخن چرا[۱۱] عجب می‌آید؟ این کثرت[۱۲] در اسامی است و اگر نه[۱۳] مسمّی یکی بیش نیست و آن عزیز[۱۴] از سر همین نظر گفته است:

مشو احول مسمّی جز یکی نیست　　　اگر چه این همه اسما نهادیم

و اگر عکس وجود خدای است چون وجود[۱۵] خدای را اوّل و آخر نیست و[۱۶] وجود خدای قابل زیادت و نقصان نیست عکس را هم اوّل و آخر نباشد و عکس هم[۱۷] قابل زیادت و نقصان[۱۸] نبود. پس این خیال و این[۱۹] نمایش که این ساعت می‌نمایند[۲۰] همیشه این چنین نموده باشند[۲۱] [۴۹ ب] و همیشه این چنین نمایند[۲۲] و یک سر موی از این[۲۳] چه[۲۴] این ساعت[۲۵] می‌نمایند کم و زیادت نبوده باشند[۲۶] و نباشند[۲۷] به همان دلیل که طایفهٔ اوّل گفتند.

ای درویش، تو را از این سخن چرا عجب می‌آید؟[۲۸] آخر نمی‌بینی که در خواب چندین[۲۹] صورتهای مختلف دیده می‌شود[۳۰] و بی[۳۱] هیچ شکّ[۳۲] آن[۳۳] جمله خیال و نمایش است. پس[۳۴] اینها[۳۵] را[۳۶] نیز[۳۷] که[۳۸] در بیداری دیده می‌شود همچنان می‌دان که بیشتر مردم در خوابند و می‌پندارند که بیدارند. این است معنی النّاسُ نیامٌ فاذا ماتُوا اِنتبهوا.

---

۱. کح: باشند.　۲. کق، کح: آن.　۳. کد: ـ کم و.　۴. اس: نبوده باشد.
۵. کق، کح: ـ و نباشند.　۶. کح: ـ که.　۷. کق: نقصان و زیادت.　۸. کد: ـ هر دو.
۹. کق: بود.　۱۰. اس: ـ از.　۱۱. کق: چه.　۱۲. کد: آخرت.
۱۳. کد: ـ نه.　۱۴. کد: غیر.　۱۵. کد: ـ وجود.　۱۶. کح: ـ و
۱۷. کق: ـ عکس هم.　۱۸. کد، کح: ـ نیست... و نقصان.　۱۹. کد: کق، کح: ـ این.
۲۰. کق: می‌نماید.　۲۱. کق: باشد.　۲۲. کق: نماید.　۲۳. کد: کح: آن.
۲۴. کق: که.　۲۵. کد: ـ ساعت.　۲۶. کق: باشد.　۲۷. کق: ـ و نباشند؛ کد: + و.
۲۸. کد: می‌آمد.　۲۹. کد: چند.　۳۰. کد: شود.　۳۱. کح: ولی.
۳۲. کد: شکی؛ کح: + نیست که.　۳۳. کد: از.　۳۴. کد، کح: ـ پس.
۳۵. کد: این چیزها؛ کح: آنها.　۳۶. کح: + که.　۳۷. کق: ـ نیز.
۳۸. کح: ـ که.

فصل
در بیان اصحاب نور که[۱] می‌گویند هر چه هست[۲] بیکبار وجود خدای است

بدان که این طایفه می‌گویند که[۳] وجود من حیث الوجود یک وجود است و آن وجود خدای است و این وجود[۴] هم اوّل[۵] و هم آخر و[۶] هم ظاهر[۷] و هم باطن است[۸]. این است معنی هُوَ الاَوَّلُ وَ الاٰخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْبٰاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ(۳/حدید). ازل و ابد، عبارت از اوّل[۹] و آخر وی است و خلق و امر، عبارت از ظاهر و باطن وی[۱۰]. و ظاهر او در ظهور، مراتب دارد و باطن او[۱۱] در بطون هم[۱۲] مراتب دارد و مراتب عالم خلق و مراتب عالم امر عبارت از مراتب ظهور و مراتب[۱۳] بطون [۵۰ الف] وی است[۱۴] و عالم خلق و عالم[۱۵] امر را به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلف یاد[۱۶] کرده‌اند؛ خلق و امر[۱۷]، شهادت و غیب[۱۸]، ملک و ملکوت[۱۹]، دنیا و آخرت، بسیط و مرکّب[۲۰]، محسوس و معقول و مانند این گفته‌اند. و عالم خلق[۲۱] سه مرتبه است: اوّل جسم[۲۲] معادن[۲۳]، دوم جسم نبات، سیوم جسم حیوان و عالم امر هم سه مرتبه است[۲۴]: اوّل روح، دوم عقل، سیوم نفس و[۲۵] مراتب موجودات همین[۲۶] شش مرتبه است و هر یکی[۲۷] از این مراتب[۲۸] شش گانه در قسمت اوّل سه نوعند، جمله هجده نوع می‌شوند[۲۹] و هریکی از این انواع هجده گانه هزار قسمند، جمله هجده هزار قسم بود[۳۰] و هجده هزار عالم عبارت از این است. و امتداد و انبساط وجود در این هجده هزار عالم مرتبهٔ نفس است و این نفس را صاحب شریعت ربّ می‌خواند[۳۱]. این است معنی ربّ العالمین.

---

۱. کح: بدان که اهل وحدت.
۲. کح: + جمله.
۳. کح: + این.
۴. کد: موجود.
۵. کد، کق: + است.
۶. کق: ـ و.
۷. کق: + است.
۸. اس. کد. کق: ـ است.
۹. کد: ابتدا.
۱۰. کد. کح: + است.
۱۱. کق: ـ او.
۱۲. کد: ـ هم.
۱۳. کق: ـ مراتب.
۱۴. کح: و ظاهر و باطن و در ظهور مراتب عالم خلق و امر عبارت از مراتب ظهور و مراتب بطون وی است.
۱۵. کق: ـ عالم.
۱۶. کد: ذکر.
۱۷. کد. کح: + و.
۱۸. کد. کح: + و.
۱۹. کد: + و.
۲۰. کق. کح: + و.
۲۱. کح: + را.
۲۲. کح: ـ اول جسم.
۲۳. کد: مطلق.
۲۴. کح: دارد.
۲۵. کد: ـ و.
۲۶. کق: هم.
۲۷. کد: یک.
۲۸. کد: ـ مراتب.
۲۹. کح: می‌شود.
۳۰. کد: می‌شوند؛ کق: باشد.
۳۱. کح: می‌گوید.

فصل

چون دانستی که[1] وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست و دیگر دانستی که این وجود مراتب و افراد بسیار دارد و دیگر دانستی که تمام مراتب[2] افراد این وجود همیشه موجود بوده[3] و همیشه موجود خواهد[4] بود و هرگز از این که[5] هستند کم و زیادت نبوده‌اند و نخواهند[6] [۵۰ ب] بود از جهت آن که اگر[7] فردی از افراد یا نوعی از انواع یا جنسی از اجناس این وجود از آن[8] چه[9] هستند امکان دارد که زیادت شود[10]، وجود خدای ـ تعالی[11] ـ قابل زیادت باشد یا[12] از این چه هستند امکان دارد که[13] کم شود یا وقتی باشند[14] و وقتی نباشند[15]، وجود خدای ـ تعالی[16] ـ قابل نقصان باشد و این هر دو محال است، پس موجود همیشه موجود[17] است و معدوم همیشه معدوم[18] و[19] امکان ندارد که موجود، معدوم[20] شود و[21] معدوم، موجود[22] گردد[23].

اکنون بدان که اگر کسی سؤال کند که چگونه تمام[24] افراد هر مرتبه‌ای از مراتب این وجود، همیشه موجود بوده‌اند و همیشه موجود خواهند بود[25] و چگونه امکان ندارد که موجود، معدوم[26] شود یا[27] معدوم، موجود[28] گردد که ما بیقین می‌بینیم[29] که افراد این وجود می‌آیند و می‌روند.

جواب: بدان که تمام افراد هر مرتبه‌ای از مراتب این وجود همیشه موجود[30] بوده‌اند و[31] همیشه موجود[32] خواهند بود به طریق بدل. امّا آن که[33] امکان ندارد که موجود، معدوم شود یا[34] معدوم، موجود گردد یعنی تمامی این وجود همیشه بوده است و همیشه

---

۱. کد.کج: + این. ۲. کد.کج: + و. ۳. کد: بوده‌اند. ۴. کد: خواهند.
۵. کد: چه. ۶. اس: نخواهد. ۷. کج: هر. ۸. کد: این.
۹. کق: این که. ۱۰. کد: + و. ۱۱. کد.کق: ـ تعالی. ۱۲. کد: اما.
۱۳. کد: ـ که. ۱۴. کد.کج: باشد. ۱۵. کد: نباشد، + و. ۱۶. کد.کق.کج: ـ تعالی.
۱۷. کق: + بوده. ۱۸. کد: + است. ۱۹. کد: ـ و. ۲۰. کج: معدوم موجود.
۲۱. کد.کق: + امکان ندارد. ۲۲. کج: موجود معدوم. ۲۳. کد.کج: شود.
۲۴. کج: ـ تمام. ۲۵. کق: ـ بود. ۲۶. کد: معدوم موجود. ۲۷. کد.کج: و.
۲۸. کد: موجود معدوم ۲۹. کد: می‌بینم. ۳۰. کد: ـ موجود. ۳۱. کج: ـ و
۳۲. کد: ـ موجود. ۳۳. کد: بانکه. ۳۴. کد.کق: و.

خواهد بود و امکان ندارد که نام تمامی[۱] از وی برخیزد اگرچه هر فردی [۵۱ الف] از افراد می آیند و می‌روند. این است معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ[۲] (۲۶ـ۲۷/الرحمن). چنین می دانم که تمام[۳] فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم به نوعی دیگر[۴].

بدان که این وجود را دو اعتبار است: یکی از روی اجزا و یکی از روی کلّ. اگر نظر به اجزا کنی اجزا را کثرت و نقصان و کمال لازم است. پس هر آینه هر جزئی از اجزاء[۵] این وجود در مراتب خود دائم[۶] در سیر و سفر باشند و قطع منازل کنند و اگر نظر به کلّ کنی کلّ را وحدت و[۷] کمال لازم است. پس هر آینه هر چه موجودند، در هر مرتبه‌ای که هستند همیشه موجود بوده[۸] و همیشه موجود[۹] خواهند بود و همیشه بر یک حال[۱۰] باشند[۱۱] و اگر نه[۱۲] کلّ تصوّر ندارد و کمال نباشد. و این سخن تو را جز به مثالی معلوم نشود. مثلاً آبی روان باشد و به شکل دایره‌ای می‌گردد و به[۱۳] راه[۱۴] گذر این آب، چهار حوض باشد[۱۵] و در هر حوضی از آب، مقداری معیّن.[۱۶] چون این مقدّمات[۱۷] معلوم کردی، اکنون بدان که مقدار آب که در هر[۱۸] حوضی[۱۹] باشد همیشه موجود[۲۰] بوده است و همیشه موجود[۲۱] خواهد بود. اگرچه دائم[۲۲] اجزاء آب[۲۳] در حوضها می آیند و می روند از [۵۱ ب] جهت آن که آن مقدار از[۲۴] اجزاء آب که[۲۵] از یک جانب حوض[۲۶] به در می رود[۲۷]، از[۲۸] یک جانب دیگر در می آید[۲۹] و کلّ[۳۰] آب که در[۳۱] چهار حوض است همیشه موجود بوده است و[۳۲] خواهد بود؛ اگرچه دائم روان است و اگرچه[۳۳] چهار منزل دارد و

---

۱. کد: ناتمامی. ۲. کد: ـ ذوالجلال و الاکرام. ۳. کح: ـ تمام.
۴. کد،کح: ـ به نوعی دیگر؛ کق: به نوعی دیگر بگویم. ۵. کد: + بر
۶. کق: دائماً. ۷. کد: ـ و. ۸. کد: ـ بوده‌اند. ۹. کق: ـ همیشه موجود.
۱۰. کد: جای. ۱۱. کق: باشد. ۱۲. کد: ـ نه. ۱۳. کد، کق: بر.
۱۴. کد: دل. ۱۵. کد: باشند. ۱۶. کد، کق: + باشد؛ کح: + بود.
۱۷. کح: مقدمه. ۱۸. کق: ـ هر. ۱۹. کق: حوض. ۲۰. کد: ـ موجود.
۲۱. کد: ـ موجود؛ کق: ـ همیشه موجود. ۲۲. اس: ـ دائم. ۲۳. کد: + که.
۲۴. کح: ـ آن مقدار از. ۲۵. کح: ـ که. ۲۶. کد: ـ حوض. ۲۷. کح: + و.
۲۸. کد: ـ از. ۲۹. کد: می آید. ۳۰. کد: کلی. ۳۱. کد: + هر.
۳۲. کد: + همیشه موجود. ۳۳. کق: + هر.

اگرچه در هر منزلی[۱] صورت و نام وی[۲] دیگر می‌شود. چنین می‌دانم[۳] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این[۴] به نوعی دیگر بگویم.

[۵]بدان که افراد هر مرتبه‌ای از مراتب این وجود هرگز نبود که نبود[۶] و هرگز نباشد که نباشد[۷] امّا[۸] دائم در سیر و سفرند و[۹] قطع منازل می‌کنند و باز به منزل اوّل می‌رسند و اگرچه در دایره اوّل و آخر نباشد. و میان تخم و درخت و[۱۰] بیضه و مرغ[۱۱] ابتدا و انتها نبود امّا از[۱۲] روی نقصان و کمال، اوّل و آخر و ابتدا و انتها مر هر فردی را از افراد توان گفتن از جهت آن‌که این حال[۱۳] طبیعی و امر[۱۴] ضروری است که جمله چیزها را روی از[۱۵] نقصان در[۱۶] کمال باشد. پس[۱۷] بدین[۱۸] اعتبار مرتبهٔ نقصان را ابتدا و مرتبهٔ کمال را انتها در هر فردی از افراد گفته‌اند.

چون این مقدّمات معلوم کردی و دانستی که افراد هر مرتبه‌ای از مراتب این وجود دائم در سیر و سفرند[۱۹] و پیوسته[۲۰] قطع [۵۲ الف] منازل[۲۱] می‌کنند و باز به منزل اوّل می‌رسند و در هر منزلی صورتی رها می‌کنند و صورتی دیگر می‌گیرند، اکنون بدان که آن مقدار که در هر منزلی[۲۲] هستند، همیشه بوده‌اند و همیشه[۲۳] خواهند بود[۲۴] به طریق تبدیل. و کلّ همیشه بکمال بوده است و همیشه[۲۵] بکمال[۲۶] خواهد[۲۷] بود بی‌تبدیل. تقدیراً خاک دوازده هزار جزء است و نبات هشت هزار جزء است[۲۸] و حیوان شش هزار جزء است و انسان چهار هزار جزء است. پس جملهٔ اجزا سی هزار جزء باشند[۲۹]. و چهار منزل آمد و دائم کاروان از منزل خاک به منزل نبات می‌رسند و از منزل نبات به منزل حیوان می‌رسند و از منزل حیوان به منزل انسان می‌رسند و از منزل انسان باز به منزل

۱. کد: منزل. ۲. کد: نامی. ۳. کق: دانم. ۴. کح: ـ روشن‌تر از این.
۵. کد: + ای درویش. ۶. کد: نبودند. ۷. کد: نباشند. ۸. کد: و.
۹. کد، کق: + پیوسته. ۱۰. کد: + میان. ۱۱. کق: + را. ۱۲. کق: ـ از.
۱۳. کق: حالی. ۱۴. کد، کق، کح: امری. ۱۵. کح: از روی ابتدا و انتها.
۱۶. کق: به؛ کح: و. ۱۷. کح: ـ پس. ۱۸. کح: بااین. ۱۹. کق: در سفر و سیرند.
۲۰. کح: ـ پیوسته. ۲۱. کد: منزل. ۲۲. کد: + که. ۲۳. کق: ـ همیشه.
۲۴. کد: + و. ۲۵. کق: ـ همیشه. ۲۶. کد: ـ بوده است و همیشه بکمال.
۲۷. کد: خواهند. ۲۸. کح: ـ است. ۲۹. کد، کح: باشد؛ کق: شد.

خاک می‌آیند و از هر[۱] منزلی[۲] چندین بار می‌گردند[۳] و[۴] باز به منزل خاک[۵] می‌روند امّا آن دوازده هزار جزء خاک هرگز[۶] یک جزء کم و زیادت نبوده است و نخواهد بود و[۷] هشت هزار جزء نبات هرگز یک جزء کم و زیادت نبوده است و نخواهد بود[۸] و در حیوان و انسان همچنین[۹] می‌دان به همان دلیل که گفته شد.

پس بیقین معلوم کردی که[۱۰] اجزاء هر مرتبه‌ای همیشه بوده است[۱۱] و همیشه[۱۲] [۵۲ ب] خواهد بود بی زیادت و بی[۱۳] نقصان. و کلّ همیشه بوده است و همیشه خواهد بود[۱۴] بی‌تغییر و تبدیل و بی زیادت و بی نقصان[۱۵]. و[۱۶] کلّ و اجزا از بهر تقریب فهم[۱۷] گفته می‌شود و اگر نه نامتناهی را کلّ و اجزا نباشد از جهت آن که اجزا سدس و ثلث و ربع و نصف[۱۸] و مانند این باشد و در نامتناهی هیچ از اینها تصوّر ندارد. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۱۹]. غرض از این جمله آن بود تا بدانی که به نزدیک اهل وحدت افراد و انواع و اجناس این وجود[۲۰] از این چه هستند کم و زیادت امکان[۲۱] ندارد[۲۲] و به نزدیک اهل حکمت افراد موجودات امکان کم و زیادت[۲۳] دارد امّا انواع و اجناس موجودات امکان کم و زیادت ندارد و به نزدیک اهل تناسخ افراد و انواع موجودات[۲۴] امکان کم و زیادت[۲۵] دارد امّا اجناس موجودات[۲۶] امکان کم و زیادت[۲۷] ندارد[۲۸] و به نزدیک اهل شرع[۲۹] افراد و انواع و اجناس موجودات هیچ نبودند. کان اللهُ و لم یکن معه شیءٌ. جمله[۳۰] خدای[۳۱] ـ تعالی ـ هست گردانید و امکان دارد که[۳۲] باز خدای[۳۳] ـ تعالی[۳۴] ـ نیست گرداند.

---

۱. کح: ـ هر. ۲. کد: منزلی ؛ کح: منزل خاک. ۳. کح: باز می‌گردند.
۴. کد: ـ و. ۵. اس: ـ خاک؛ کح: اول. ۶. کح: هر. ۷. کد، کق: + آن.
۸. کق: ـ بود. ۹. کد: چنین؛ کق: همین. ۱۰. کد: ـ که. ۱۱. کق: ـ است.
۱۲. کق: ـ همیشه. ۱۳. کد، کق: ـ بی.
۱۴. کق: ـ و همیشه خواهد بود؛ کح: ـ بی زیادت و بی نقصان. و کل... خواهد بود.
۱۵. کق: بی زیادت و نقصان و بی تغییر و تبدیل. ۱۶. کد: ـ و. ۱۷. کق: + را.
۱۸. کح: نصف و ربع. ۱۹. کد: دور افتادم. ۲۰. کح: + را. ۲۱. کد: امکان کم و زیادت.
۲۲. کق: ندارند. ۲۳. کح: زیاد. ۲۴. کد: ـ موجودات. ۲۵. کق: زیادتی.
۲۶. کق: ـ موجودات. ۲۷. کق: زیادتی. ۲۸. کق: ندارند. ۲۹. کد، کق: اهل شریعت.
۳۰. کد، کق: + را. ۳۱. کد، کق: خداوند. ۳۲. کق: + جمله را.
۳۳. کد، کق: خداوند؛ کد: + جمله را. ۳۴. کد: ـ تعالی؛ کح: ـ خدای تعالی.

فصل

[1] چون این مقدّمات معلوم کردی و دانستی که این وجود مراتب و افراد دارد و دیگر دانستی [۵۳ الف] که هریک[2] فردی[3] از افراد این وجود در مراتب خود[4] دائم در سیر و[5] سفرند، اکنون بدان که مرتبهٔ اوّل هر فردی از[6] افراد این وجود[7] خاک است. باز بعد از مرتبهٔ[8] خاک، مرتبهٔ[9] طبیعت است. آن گاه باقی چیزها از این دو چیز پیدا می آیند[10]. این است معنی نٓ وَ الْقَلَمِ وَ مَایَسْطُرُونَ[11] (۱-۲/قلم). پس خاک است که لوح است و طبیعت است که قلم است و این لوح را اهلِ حکمت هیولی و مادّه گفته‌اند[12] و[13] قلم را[14] امر و صورت خوانده‌اند. در خاک[15] که صورت چیزی[16] به مادّه پیوست، آن چیز پیدا آمد. یعنی از عالم غیب به عالم شهادت آمد بی هیچ تفرقه‌ای[17]. این است معنی وَ مَا أَمْرُنَآ إِلَّا وَاحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (۵۰/قمر). و این است معنی کُن فَیَکُوُن. و خاک است که مبدأ[18] عالم اجسام است و[19] طبیعت است که مبدأ عالم ارواح است و خاک است که مبدأ عالم ملک است و طبیعت است[20] که مبدأ عالم[21] ملکوت است و خاک است که[22] امّ الکتاب است و طبیعت است که امّ‌الکلام است زیراکه ملک، کتاب الله است[23] و ملکوت، کلام الله است و خاک است که حوّاست و طبیعت است که آدم است. پس حوّا پیش از آدم باشد. و صاحب شریعت این طبیعت را [۵۳ ب] به اضافات و اعتبارات به اسامی بسیار یاد[24] کرده است: روح و امر[25] و ید[26] و قلم و مانند این. و خاک را هم به اضافات و اعتبارات به اسامی بسیار[27] ذکر کرده است[28]: درّه یعنی[29] جوهر اوّل و لوح و رحم و امّ الکتاب و مانند این گفته است. یعنی به نزدیک اهلِ وحدت جوهر اوّل خاک است، آن گاه باقی

---

۱. کد: + بدان که ۲. کق: ـ یک. ۳. کد: ـ فردی. ۴. کق: ـ در مراتب خود.
۵. کق: ـ سیر و ۶. کد،کق: ـ هر فردی از. + مر. ۷. کد، کق: + را.
۸. اس: مراتب. ۹. کق: ـ مرتبه. ۱۰. کح، کد: می‌آید. ۱۱. کح: یسنطرون.
۱۲. اس: گفتند. ۱۳. کد، کق: + این. ۱۴. کد: - را. ۱۵. کد، کق: حال.
۱۶. کح: + چون. ۱۷. کد، کق، کح: توقفی. ۱۸. کد: بعد از. ۱۹. کد: ـ و.
۲۰. کد: ـ که مبدأ عالم ارواح... و طبیعت است. ۲۱. کق: ـ عالم. ۲۲. کد: ـ که.
۲۳. کق: ـ است. ۲۴. کد، کق: ذکر. ۲۵. کد، کق: امر و روح. ۲۶. کح: بدو.
۲۷. کق: + یاد و. ۲۸. کح: ـ است. ۲۹. کد: در معنی.

چیزها به واسطهٔ خاک پیدا می‌آیند[۱] تا به عقل رسند و به نزدیک اهل حکمت جوهر اوّل عقل است، آن‌گاه باقی چیزها به واسطهٔ عقل پیدا آمدند[۲] تا به خاک رسیدند.

فصل

بدان که خاک[۳] به کمال خود که[۴] می‌رسد به دو طریق می‌رسد و طبیعت که به کمال خود می‌رسد[۵] هم به دو طریق می‌رسد از جهت آن‌که هر دو به همند و از یکدیگر جدا نیستند.

فصل[۶]

[۷] در بیان[۸] یک طریق از آن دو طریق که خاک به کمال خود می‌رسد

بدان که آنچه زبده و خلاصهٔ جسم[۹] خاک است، آب می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ آب است، هوا می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ هواست، آتش می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ آتش است[۱۰]، فلک قمر می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک[۱۱] قمر است، فلک عطارد می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک عطارد است، فلک زهره [۵۴ الف] می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک[۱۲] زهره است، فلک شمس می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک شمس است، فلک مریخ می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک مریخ است، فلک مشتری[۱۳] می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک مشتری است، فلک زحل می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک زحل است، فلک ثابتات می‌شود و آنچه زبده و خلاصهٔ فلک ثابتات است، جسم فلک اعظم می‌شود و بالای فلک اعظم، فلکی[۱۴] دیگر[۱۵] نیست از جهت آن که او را حدّ[۱۶] و نهایتی[۱۷]

---

۱. کد: می‌آید. ۲. کد: می‌آمدند. ۳. کد. کن. کج: + که. ۴. کد. کن. کج: ـ که.
۵. کد. ـ به دو طریق... می‌رسد. ۶. اس. کد. کن: ـ فصل. ۷. کد: + و.
۸. کج: + آن که. ۹. کد: + است. ۱۰. کد. کن: + جسم. ۱۱. کد: ـ فلک.
۱۲. کج: ـ فلک. ۱۳. کج: ناخوانا. ۱۴. کج: فلک. ۱۵. کن: ـ دیگر.
۱۶. کن. حدی. ۱۷. کد. کج: نهایت.

نیست[۱]. چون به فلک الافلاک رسید، جسم خاک به کمال رسید. آن گاه[۲] آنچه زبده و خلاصهٔ این افلاک[۳] است از راه افق به واسطه نور ثوابت و سیّارات باز[۴] به جسم خاک و[۵] موالید می‌آید همچنان[۶] که روغن که از ماست بگیرند و باز بر سر ماست کنند از جهت آن که آن[۷] فیض و اثر[۸] که روغن رساند ماست نتواند رسانید اگرچه روغن در وی باشد و آن مقدار نور و[۹] روشنایی که یک درم روغن کنجد رساند یک خروار کنجد نتواند رسانید اگرچه روغن در وی باشد. همچنین آن فیض و اثر که افلاک[۱۰] رساند خاک نتواند رسانید.

فصل
در بیان آن[۱۱] [۵۴ ب] یک[۱۲] طریق دیگر

بدان که مراتب[۱۳] موالید سه مرتبه است: معادن و نبات و حیوان. و جسم خاک است که به مراتب[۱۴] بر می‌آید و در هر مرتبه‌ای نامی می‌گیرد. از عناصر[۱۵] به نبات می‌آید[۱۶] و از نبات به حیوان می‌آید و یک نوع از انواع حیوان، انسان است. و انسان[۱۷] که[۱۸] نوع آخرین است[۱۹] میوهٔ درخت موجودات می‌گویند[۲۰] و از این جاست که هرچه در همهٔ[۲۱] افراد موجودات[۲۲] هست آن[۲۳] همه در[۲۴] انسان هست و چون به انسان رسید، جسم خاک به کمال رسید و طبیعت هم به کمال رسید، و چون به کمال رسیدند[۲۵] باز بازگشت ایشان[۲۶] به خاک خواهد بود و باز از خاک به مراتب بر می‌آید تا به انسان رسد و چون به انسان رسید باز[۲۷] بازگشت انسان[۲۸] به خاک خواهد بود[۲۹]. همچنین یک بار[۳۰] و دو بار و سه

۱. کد: + و.
۲. کق: پس.
۳. کح: فلک الافلاک.
۴. کد: + بار.
۵. کح: ـ خاک و.
۶. کد: چنان.
۷. کق: ـ که آن.
۸. کد: ـ و اثر.
۹. کق: ـ نور و.
۱۰. کد: ناخوانا.
۱۱. کد: این.
۱۲. کد: ـ یک.
۱۳. کح: مرکب.
۱۴. اس: مرتبه.
۱۵. کح: جماد.
۱۶. کد: می‌رسد.
۱۷. کد: + است؛ کح: + را.
۱۸. کق: ـ که.
۱۹. کد: + و از این جاست.
۲۰. کق: ـ میوهٔ...می‌گویند.
۲۱. کد: ـ همه.
۲۲. کح: ـ موجودات.
۲۳. کد: این.
۲۴. کح: در همه.
۲۵. اس،کح: ـ و چون به کمال رسیدند ؛ کح: + و.
۲۶. کق: انسان؛ کح: + هم.
۲۷. کح: ـ باز.
۲۸. کح: ـ انسان.
۲۹. کد: ـ و باز از خاک... به خاک خواهد بود.
۳۰. کد: یکبار.

بار و[۱] الی ما لایتناهی. این است معنی مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَ فِیهَا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَـارَةً أُخْرَیٰ(۵۵/طه). یعنی کمال خاک آن است که به قالب انسان رسد[۲] و کمال طبیعت آن است که به عقل رسد. و هر چیز که به کمال خود رسید باز بازگشت آن چیز به اصل خود خواهد بود. این است معنی کلُّ شیءٍ یرجِـعُ إلی أصـلِه یک بـار و دوبـار و سـه بـار إلی مالایتناهی.

فصل [۵۵ الف]
در بیان عالم ملکوت بتخصیص[۳]

بدان که عالم ملکوت سه مرتبه دارد: طبیعت و روح و عقل و هر سه یک چیزند امّا این یک چیز مراتب دارد و در هر مرتبه‌ای نامی دارد[۴]. هرچند که[۵] استعداد و صفات او زیادت می‌شود، نام او دیگر[۶] می‌شود[۷] همچنان که مراتب عالم ملک که جسم جماد و جسم نبات و جسم حیوان[۸] است هر سه یک چیزند[۹] امّا آن[۱۰] یک[۱۱] چیز مراتب دارد و در هر مرتبه‌ای نامی دارد[۱۲].

چون مرتبهٔ[۱۳] عالم[۱۴] ملکوت[۱۵] دانستی و معلوم کردی که نهایت عالم ملکوت عقل است، اکنون بدان که عقل است[۱۶] که امّ القرآن و امّ الفرقان است زیرا که قرائت کتاب الله قرآن است و قرائت کلام الله فرقان است[۱۷] و این هر دو قرائت از[۱۸] عقل است. پس عقل امّ الفرقان و امّ القرآن[۱۹] باشد و عقل آن[۲۰] است که عالم و علیم و علّام است زیـرا کـه قرائت عقل[۲۱] مر[۲۲] کتاب الله[۲۳] و کلام الله را عبارت از علم است[۲۴] کتاب الله[۲۵] و کلام الله

---

۱. کد، کق، کح: ـ و.
۲. کد: رسید.
۳. کح: ناخوانا.
۴. کح: + و.
۵. کق: ـ که.
۶. اس: دیگری.
۷. کد: + و.
۸. کد: جسم حیوان و جسم نبات.
۹. کق: چیز است.
۱۰. اس: ـ آن؛ کد، کق: این.
۱۱. کد: ـ چیز.
۱۲. کق: می‌گیرد؛ کد: + و.
۱۳. کد، کق: مراتب.
۱۴. کد: ـ عالم.
۱۵. کد، کق: + را.
۱۶. کد: ـ اکنون... است.
۱۷. کد: ـ است.
۱۸. کح: ـ از.
۱۹. کد، کق، کح: ام القرآن و ام الفرقان.
۲۰. کد: ـ آن.
۲۱. کد: + زیرا که قرائت عقل.
۲۲. کد: بر.
۲۳. کق: + را.
۲۴. کد: + به.
۲۵. کد: ـ الله.

را[۱]. و عالم، عقل مؤمنان است و علیم، عقل انبیاست و علّام، عقل اولیاست زیرا که موسی که[۲] نبی بود، علیم بود[۳] و خضر که ولی بود، علّام بود از جهت آن که موسی را علم [۵۵ ب]کتاب بود[۴] و خضر را علم کلام بود و کتاب، شهادتی[۵] و کلام، غیبی است، لاجرم خضر علّام الغیوب بود[۶].

ای درویش، به نزدیک اهل وحدت دانایان سه طایفه‌اند: حکما و انبیا و اولیا. حکیم آن است که به طبایع اشیا دانا باشد و نبی آن است[۷] که به خواصّ و طبایع[۸] اشیا دانا باشد و ولی آن است که به[۹] طبایع و خواصّ و حقایق اشیا دانا باشد. پس در عالم هیچ کس را علم و قدرت برابر ولی نباشد از جهت آن که خدا دو تجلّی دارد: تجلّی عامّ و تجلّی خاصّ. تجلّی عامّ عبارت از تمام افراد[۱۰] موجودات است و تجلّی خاصّ عبارت از ولی است. این است معنی فَاللهُ هُوَ الْوَلِیُّ وَ هُوَ یُحْیِ[۱۱] الْمَوْتیٰ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۹/شوری) و این است معنی وَ[۱۲] أَنَّ اللهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً[۱۳] (۱۲/طلاق).

ای درویش، قدرت، دیگر است و غلبه[۱۴]، دیگر. قادر نه آن است که یکی را بر[۱۵] زمین زند یا به ظلم از کسی چیزی برباید یا به حیل[۱۶] از کسی چیزی[۱۷] بستاند. قادر آن است که هر چیز که کردنی بود[۱۸] تواند که بکند و هرچیز که ناکردنی بود[۱۹] تواند که نکند. و قدرت، دیگرست و خاصیّت، دیگر از جهت آن که قدرت کسبی است و خاصیّت کسبی نیست و قدرت [۵۶ الف] سبب کمال است و خاصیّت شاید که سبب کمال باشد و شاید که سبب نقصان بود[۲۰]. و[۲۱] معجزه و کرامت[۲۲] و سحر و استدراج و چشم[۲۳] و زبان[۲۴] مؤثّر در اشیا از یک قبیل است[۲۵] و خاصیّتند نه قدرت. لاجرم[۲۶] در حقّ بعضی[۲۷] سبب کمالند و در حقّ بعضی سبب نقصان[۲۸]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

---

۱. اس،کق: ـ را. ۲. اس: ـ که. ۳. کق: علیم بود نبی بود؛ کح: ـ بود.
۴. کد: ـ و خضر ... کتاب بود. ۵. کد، کق، کح: + است. ۶. کق: علّام بود غیوب را.
۷. کق: باشد. ۸. کد، کق: طبایع و خواص. ۹. کح: ـ به.
۱۰. کح: ـ افراد. ۱۱. کد: ـ یحیی. ۱۲. کق: ـ و. ۱۳. کق: ـ علماً.
۱۴. کد: خاصیت. ۱۵. کح: به. ۱۶. کد، کق: حیله. ۱۷. کح: ـ برباید... چیزی.
۱۸. کد: باشد. ۱۹. کد: باشد. ۲۰. کد، کق: باشد. ۲۱. کق: ـ و.
۲۲. اس: کرامات. ۲۳. کح: ختم. ۲۴. کح: ـ زبان. ۲۵. کد: قبیلند.
۲۶. کد: زیرا که. ۲۷. کد: + که. ۲۸. کح: نقصانند.

[1] دیگر بدان که عقل است[2] که رحمن است زیرا که معلّم قرآن، عقل است. این است معنی الرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۱-۲/الرحمن). و از این جاست که در خلق او تفاوت نیست[3]. این است معنی مَاتَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِن تَفَاوُتٍ (۳/ملک) و[4] عقل است که حیوان است زیرا که مرتبهٔ آخر در عالم[5] ملکوت، عقل است. پس عقل دار آخرت باشد[6] و دار آخرت[7]، حیوان است. این است معنی وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ[8] الْحَيَوَانُ (۶۴/عنکبوت).

فصل
در بیان ملائکه و شیاطین

بدان که مَلَک، سبب و واسطه است و شیطان[9] هم سبب و واسطه است. پس هر چیز که سبب علم و بیداری و عمل نیک است ملک است و هر چیز که سبب جهل و غفلت و عمل بد است شیطان است و هر چیز که سبب حیات و[10] صحّت[11] و راحت و جمعیّت است، ملک[12] رحمت [۵۶ ب] است و هر چیز که سبب هلاک و مرض[13] و رنج و تفرقه است، ملک عذاب است. و[14] عین القضاة ملک و شیطان را سبب می‌گوید[15] و شیخ سعدالدین واسطه می‌گوید و جایی[16] وجود ساتره[17] و وجود کاشفه[18] هم[19] گفته‌اند[20]. پس[21] عاقل را این مقدار[22] کفایت است در بیان[23] ملک و شیطان[24]. و اگر می خواهی که به زبان انبیا بیان ملک و شیطان کنم[25] این مختصر تحمّل آن[26] نتواند کرد امّا به طریق اجمال اشارتی کرده آید.

---

۱. کق: + و. ۲. کد: - است. ۳. کد: - نیست. ۴. کح: - و.
۵. کد: - عالم. ۶. کح: است. ۷. کح: دارالآخرة. ۸. کد: ای.
۹. کد: شیاطین. ۱۰. کد: - و. ۱۱. کق: صحت و حیات. ۱۲. کد: فرشته.
۱۳. کد: مرض و هلاک. ۱۴. کد: - و. ۱۵. کح: می‌گویند. ۱۶. کح: + دیگر.
۱۷. اس. کد. کح: سائره. ۱۸. کد: وجود کاشفه وجود سائره. ۱۹. کد: - هم.
۲۰. کد: گفته است. ۲۱. کد: - پس. ۲۲. کق: قدر. ۲۳. کد: میان.
۲۴. کح: - ملک و شیطان. ۲۵. کد: - کنم. ۲۶. کد: این؛ کق: - آن.

فصل

بدان که انواع ملائکه[۱] بسیارند چنان که امکان ندارد که در حساب و شمار آیند وَ مَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلَّا هُوَ(۳۱/مدثر). و چندین هزار سال است که به طاعت و فرمانبرداری خدای[۲] ـ تعالی[۳] ـ مشغولند و[۴] آن مدّت را ابتدایی[۵] پیدا نمی‌توان[۶] کرد و هرگز یک طرفة‌العین از طاعت و[۷] فرمانبرداری خدای[۸] ـ تعالی[۹] ـ غافل و فارغ نبودند[۱۰] و نخواهند بود زیراکه[۱۱] امکان ندارد که ایشان از[۱۲] کار خود فارغ باشند و ایشان را هرگز[۱۳] از آن طاعت و فرمانبرداری[۱۴] خستگی و ملامت نبوده[۱۵] و[۱۶] نخواهد بود.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که اگرچه ملائکه بی‌حساب و بی‌شمارند امّا در عالم ملکوت سه ملک است[۱۷] که [۵۷ الف] سرور ملائکه‌اند و ایشان را ملائکهٔ اعظم[۱۸] می‌خوانند[۱۹]. و از این سه ملک، یکی[۲۰] ملک[۲۱] است که قالب موجودات از اوست. و این ملک اعظم چهار صفّ ملائکه دارد و در هر صفّی از این[۲۲] صفوف[۲۳] چهارگانه چندین هزار ملکند که به طاعت و فرمانبرداری خداوند[۲۴] مشغولند و اینها ملائکهٔ ارضیند. پس با[۲۵] هر ذرّه‌ای از ذرایر خاک، ملکی همراه است و با هر قطره‌ای از قطرات[۲۶] آب، ملکی همراه است و با هر ذرّه‌ای از ذرات هوا[۲۷]، ملکی همراه است و با هر جزئی از اجزاء آتش، ملکی همراه است. و ابراهیم را[۲۸] اوّل نظر بر این ملک اعظم افتاد. این است معنی فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لآأُحِبُّ الْأٰفِلِينَ (۷۶/انعام). و از[۲۹] این سه ملک یکی[۳۰] ملکی دیگر است که بزرگتر است از اوّل[۳۱] که حیات موجودات از اوست و این ملک اعظم نه صفّ ملائکه[۳۲] دارد و در[۳۳] هر صفّی از

---

۱. کد. کق. کج: ملائکه انواع. ۲. کد. کق. کج: خداوند. ۳. کد.کق.کج: ـ تعالی.
۴. کد. کق. کج: که. ۵. کد: ابتدا. ۶. کد: نمی‌توانند. ۷. کد: ـ طاعت و.
۸. کد. کق. کج: خداوند. ۹. کد. کق. کج: ـ تعالی. ۱۰. کد: نبوده‌اند. ۱۱. کد: ـ که.
۱۲. کد: + آن. ۱۳. کد: ـ هرگز. ۱۴. کد: + هرگز. ۱۵. کد. کق. کج: + است.
۱۶. کد: + و. ۱۷. کق: ملکند. ۱۸. کج: عظیم. ۱۹. کد: می‌گویند.
۲۰. کج: یک. ۲۱. کق. کج: ملکی. ۲۲. اس: + سه. ۲۳. کج: صف.
۲۴. کس: فرمان حق. ۲۵. کد. کج: ـ با. ۲۶. کد: قطره. ۲۷. کد: هر.
۲۸. کد: + علیه السلام. ۲۹. کد. کج: ـ از. ۳۰. کد: یک؛ کق: ـ یکی. ۳۱. کد. کج: از اول است.
۳۲. کج: ملک. ۳۳. اس: ـ در.

این[1] صفوف[2] نه گانه چندین هزار ملکند[3] که به طاعت و فرمانبرداری[4] مشغولند و اینها ملائکهٔ سماویند. و ابراهیم را[5] بار دوم نظر بر این ملک اعظم[6] افتاد. این است معنی فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ[7] بَازِغاً قَالَ هٰذَا رَبِّی فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن [۵۷ ب] لَّمْ یَهْدِنِی رَبِّی لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّینَ[8] (۷۷/انعام). و از این سه ملک یکی[9] ملک[10] دیگر است[11] که بزرگتر از هر دو است که علم موجودات از اوست و این ملک اعظم ده صفّ ملائکه دارد و در هر صفّی از این صفوف[12] ده‌گانه چندین هزار ملکند. و این ملک چندین هزار سال است که در اشتیاق خداوند ـ تعالی و تقدّس[13] ـ است و چنان مستغرق حضرت ربّ العالمین است که او را از ارض و[14] سما خبر نیست و ابراهیم را بار سوم نظر بر این ملک اعظم افتاد. این است معنی فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هٰذَآ رَبِّی هٰذَا[15] أَکْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ یَا قَوْمِ إِنِّی بَرِیٓءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ(۷۸/انعام). این ملک راهنمای ابراهیم شد به حضرت رب‌العالمین تا[16] ابراهیم از شرک خلاص یافت و چون به عالم وحدت رسید آواز برآورد[17]: إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَ الأَرْضَ حَنِیفاً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ (۷۹/انعام). و دلیل[18] که ابراهیم را نظر بر عالم ملکوت افتاده بود آن[19] است که در اوّل این آیه[20] می‌فرماید: وَ کَذَٰلِکَ نُرِیَ إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ[21] (۷۵/انعام). آن گاه می‌فرماید که فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلَ رَأَى کَوْکَباً (۷۶/انعام). اوّل باجمال از حال ابراهیم [۵۸ الف] خبر می‌دهد، باز[22] بتفصیل بیان می‌کند. این بود بیان ملائکه به زبان انبیا. ما[23] در اوّل کتاب قرار داده‌ایم که سخن مرموز و[24] پوشیده نگوییم[25].

---

۱. کج: ـ این. ۲. کج: صف. ۳. کد: ملک است. ۴. کد: + او؛ کج: فرمان‌داری.
۵. کد، کج: ـ را. ۶. کد: ـ اعظم. ۷. کج: + الآیه.
۸. کق: ـ قال هذا... الضالین؛ کج: ـ بازغاً... الضالین. ۹. کد، کق: یک. ۱۰. کد، کج: ملکی.
۱۱. کق: هست. ۱۲. کج: صف. ۱۳. کد: ـ تعالی و تقدس؛ کق، کج: ـ و تقدس.
۱۴. کد: + از ۱۵. کج: ـ هذا. ۱۶. کد: ـ تا. ۱۷. کد، کق: + که.
۱۸. کد: + بر این؛ کج: + آن. ۱۹. کج: این. ۲۰. کد، کق، کج: آیات.
۲۱. کق: المؤمنین. ۲۲. کق: پس. ۲۳. کد: اما. ۲۴. کد: ـ و.
۲۵. کد، کج: نگوییم.

فصل

ای درویش، بدان[۱] که[۲] عقل است که جبرئیل است زیرا[۳] که سبب علم تو عقل است. و عقل است که میکائیل است زیرا که سبب رزق تو عقل است. و عقل است که اسرافیل است زیرا که عقل است[۴] که به یک نفخه تو را از غرور[۵] و[۶] خیال فرو میراند و به یک نفخهٔ دیگر تو را به حقایق و معانی[۷] زنده می‌گرداند. و عقل است که عزرائیل است زیرا که عقل است که قابض ارواح است از جهت آن که هر وقت که چیزی را چنان که آن چیز است دانستی جان[۸] آن چیز را قبض کردی.

فصل

بدان که عقل است که آدم است زیرا که عقل است که[۹] اسامی چیزها می‌داند. این است معنی: وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الأَسْمَاءَ کُلَّهَا (۳۱/بقره). و طبیعت است که ابلیس است زیرا که طبیعت است[۱۰] که پیش از آمدن عقل[۱۱] سرور ملائکه است و جملهٔ ملائکه در فرمان اویند و به آمدن عقل، طبیعت از سروری معزول[۱۲] می‌شود و[۱۳] جملهٔ ملائکه آدم را سجده می‌کنند و[۱۴] مطیع[۱۵] و منقاد عقل می‌گردند[۱۶] الّا طبیعت[۱۷] که[۱۸] مسخّر و منقاد عقل [۵۸ ب] نمی‌گردد. این است معنی وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا الّا إِبْلِیسَ أَبَیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ (۳۴/بقره) الّا طبیعت بعضی کس که[۱۹] مسخّر و منقاد عقل می‌گردد[۲۰]. این است معنی[۲۱] أَسلم شیطانی علی یدی.

---

۱. کد، کق، کع: بدان ای درویش. ۲. کد: ـ که. ۳. اس: ـ زیرا.
۴. کد: ـ است. ۵. کد: خیال. ۶. کد: ـ و.
۷. کد، کق، کع: معانی و حقایق. ۸. کد: چنان است که. ۹. اس: ـ عقل است که.
۱۰. کع: ـ است. ۱۱. اس: + که. ۱۲. کد: مغرور.
۱۳. کع: ـ و جملهٔ ملائکه... می‌شود و. ۱۴. کع: یعنی. ۱۵. کع: مسخّر.
۱۶. کد: ـ و مطیع... می‌گردند.
۱۷. کد: و طبیعت سجده نمی‌کند؛ کق: ـ و مطیع... الّا طبیعت. ۱۸. کد، کق: یعنی.
۱۹. اس، کق: ـ که. ۲۰. کع: گردد؛ کد: ـ این است معنی و اذ قلنا... عقل می‌گردد.
۲۱. کد: ـ معنی.

ای درویش[۱]، از این[۲] جا که نیّت و مراد انبیاست تا آن جا که خیال و غرور[۳] مردم است هیهات[۴]. ای بسا ظلمات بی پایان و ای بسا دریای پر امواج و ای بسا حجب بی حساب که در میان است. أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَيهُ[۵] مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَيهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ (۴۰/نور).

ای درویش، عقل است که نار است و عقل است[۶] که قابل نار است و عقل است که نور است و عقل است که قابل نور است. این است معنی يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَن يَشَآءُ[۷] (۳۵/نور). پس هر که را نور نباشد قابل نور[۸] نتواند بود. این است معنی وَ مَنْ لَمْ[۹] يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ (۴۰/نور).

فصل

ای درویش، بدان[۱۰] که[۱۱] عقل است که آدم است و روح است که حوّاست و طبیعت است که ابلیس است و شهوت [۵۹ الف] است که طاوس است و غضب است که مار است و اجتماع و ترکیب آن[۱۲] جمله، آمدن است به دنیا و افتراق آن[۱۳] جمله، رفتن است از دنیا. یعنی اجتماع این جمله، آمدن[۱۴] است از عالم غیب به عالم شهادت و از عالم عقل به عالم حسّ و افتراق این جمله، رفتن است از عالم شهادت به عالم غیب و از عالم حسّ به عالم عقل.

ای درویش، در ملکوت مَلَکی و[۱۵] شیطانی هست و در مُلک نیز[۱۶] مَلَکی و شیطانی هست[۱۷]. در ملکوت، عقل، مَلَک است و طبیعت، شیطان است و چون عقل و طبیعت[۱۸] هر دو مصوّر شدند از هر دو صورت آدم در مُلک ظاهر شد[۱۹]. پس آدم مرکّب آمد از مَلَک

---

۱. کد: ـ درویش. ۲. کد. کق: آن. ۳. کد: غرور و خیال. ۴. کد. کق. کح: + هیهات.
۵. کد: یغشه. ۶. کق: ـ و عقل است.
۷. کح: + و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم. ۸. کح: عقل.
۹. اس: ـ لم. ۱۰. کد. کق. کح: بدان ای درویش. ۱۱. کد: ـ که.
۱۲. کد: این. ۱۳. کد: این. ۱۴. اس: رفتن. ۱۵. کد: ـ و.
۱۶. کح: هم. ۱۷. کد: ـ و در ملک... هست. ۱۸. کد: + از.
۱۹. کد: + پس آدم در ملک ظاهر شد.

و شیطان، یعنی از عقل و طبیعت. پس در هر که عقل، غالب آمد مَلَکی است بلکه بهتر از ملائکه است، اگرچه[۱] صورت انسان دارد و در هر که طبیعت، غالب آمد شیطان[۲] است یا حیوانی[۳] بلکه از حیوان بدتر[۴]. این است معنی إنَّ اللهَ تعالی خلق الْملائکةَ مِنْ عقلٍ بلا شهوةٍ و خلق البهائمَ مِنْ شهوةٍ بلا عقلٍ و خلق الانسانَ مِنْ عقلٍ و شهوةٍ فَمَنْ غلب[۵] عقلُه[۶] شهوتَه[۷] فهو خیرٌ مِنَ الملائکةِ و مَنْ [۵۹ ب] غلب[۸] شهوتُه[۹] عقلَه[۱۰] فهو شرٌّ مِن البهائم.

فصل

این بود بیان مراتب ملک و ملکوت و این بود بیان کتاب الله و کلام الله. و[۱۱] کتاب الله به مثابت صورت کلمه است و کلام الله به مثابت معنی کلمه و تمامی[۱۲] کلمه به صورت و معنی باشد. پس مجموع هر دو عالم یک کلمه است و این کلمه اسامی بسیار دارد زیرا که جملهٔ اسامی، اسامی وی است امّا یک اسم[۱۳] دارد[۱۴] که آن[۱۵] را اسم اعظم و اسم[۱۶] اعلی می‌گویند و آن اسم ربّ است. پس اگر[۱۷] این کلمهٔ موجودات را[۱۸] به درخت تشبیه می‌کنند[۱۹] میوهٔ این درخت موجودات، آدمی داناست و[۲۰] آدمی دانا را هم[۲۱] کلمه گویند[۲۲] زیرا که هرچه درخت دارد میوهٔ درخت[۲۳] هم دارد. پس آدمی دانا میوه درخت موجودات باشد. و اگر این کلمهٔ موجودات را به انسان تشبیه کنی، دل این انسان موجودات هم آدمی[۲۴] داناست. پس[۲۵] آدمی دانا دل موجودات باشد. و بعضی گفته‌اند که انسان کامل هم کتاب الله است[۲۶] و هم کلام الله[۲۷] زیرا که انسان کامل مجموع این[۲۸] هر دو عالم است و بعضی گفته‌اند[۲۹] انسان کامل کتاب الله است[۳۰] و سخن انسان کامل [۶۰ الف] کلام الله[۳۱].

---

۱. کد: + آن که. ۲. کد، کق، کح: شیطانی. ۳. کق: + است. ۴. کح: + است.
۵. اس، کح: غلبت. ۶. کح: + من. ۷. کد: شهوة. ۸. اس،کق،کح: غلبت.
۹. کح: + من. ۱۰. اس: - عقله. ۱۱. کح: - و. ۱۲. کد: این.
۱۳. کد: - اسم. ۱۴. کق: + اما یک اسم دارد. ۱۵. کد: این اسم.
۱۶. کح: اسمی. ۱۷. کح: - اگر. ۱۸. کح: + اگر. ۱۹. کد، کق، کح: کنی.
۲۰. کد: - آدمی داناست و. ۲۱. اس: - هم. ۲۲. کح: می‌گویند.
۲۳. کد: + آن. ۲۴. اس: انسان هم آدمی موجودات. ۲۵. کد: بر.
۲۶. کد، کق: - است. ۲۷. کد، کق: + است. ۲۸. کد، کق، کح: - این. ۲۹. کد، کح: + که.
۳۰. کح: - است. ۳۱. کد، کق، کح: + است.

فصل[۱]

بدان[۲] ای درویش که[۳] تمام عالم یک وجود است و این وجود صورت انسان دارد. یعنی فلک‌الافلاک که محیط است پوست این وجود است و فلک ثابتات سر و پای این وجود و دوازده برج که بر[۴] وی است دوازده قوای حیوانیند: ده[۵] مدرِکه و دو متحرّکه، یعنی پنج حسّ ظاهر و پنج حسّ باطن و باعثه و فاعله. و باقی کواکب که بر وی است قوای نباتیند و هفت آسمان امعاء این وجودند: معده و شش دیگر. و[۶] هفت کوکب سیّاره اعضاء هفتگانه است: دماغ و شش و دل و جگر و سپرز و گرده و مثانه[۷]. و عناصر اربعه اخلاط اربعه است و طبیعت، طبیعت این وجود است[۸] و روح، روح این وجود است و عقل، عقل این وجود است[۹] و نفس، نفس این وجود است[۱۰] و این[۱۱] جمله یک کلمه است[۱۲].

فصل

بدان ای درویش[۱۳] که محقّقان اهل وحدت این کلمه را به آسیا تشبیه می‌کنند[۱۴] و می‌گویند که غلّهٔ این آسیا، معادن و نباتات[۱۵] و حیوانات[۱۶] است و کار این آسیا آن[۱۷] است که پیوسته می‌گردد و غلّه را خود می‌پرورد[۱۸] و خود به کمال می‌رساند[۱۹] و به آخر هم[۲۰] [۶۰ ب] خود[۲۱] خرد می‌کند. و این آسیا را کهنه شدن و خراب گشتن[۲۲] نیست از جهت آن که این آسیا را جوی از خود است و آب از خود[۲۳] و چرخ[۲۴] از خود و سنگ از خود[۲۵] و غلّه

---

۱. کق، کح: ـ فصل ۲ کق،کح: ـ بدان. ۳. کق، کح: ـ که. ۴. کح: در.
۵. اس: دو. ۶. کح: ـ و. ۷. کح: زهره.
۸. کق، کح: + و نفس، نفس این وجود است. ۹. کق، کح: ـ و عقل... است.
۱۰. کق، کح: ـ و نفس... است ۱۱. کح: ـ و این
۱۲. کد: ـ فصل بدان ای درویش... یک کلمه است. ۱۳. کح: ای درویش بدان.
۱۴. کق: کنند. ۱۵. کد، کق: نبات. ۱۶. کد: حیوان. ۱۷. کد: این.
۱۸. کد: می‌پرورانند؛ کق، کح: می‌پروراند. ۱۹. کد: می‌رسانند. ۲۰. کح: - هم.
۲۱. کد: ـ خود. ۲۲. کح: شدن. ۲۳. کد: ـ و آب از خود؛ کح: + است.
۲۴. کد، کق: خرج. ۲۵. کد: + است.

از خود[۱] و آرد از خود و خورندهٔ[۲] آرد از خود[۳] و آسیابان[۴] از خود[۵] و آسیا کن از خود[۶] و[۷] هرچه مایحتاج آسیاست از خود[۸] و[۹] همه در خود دارد. لاجرم هرگز خراب نشود و کهنه نگردد.

ای درویش، هیچ نماند که من نگفتم امّا نمی‌دانم[۱۰] که تو چه فهم کردی. ای درویش، این سخنها که گفته[۱۱] می‌شود، همهٔ مقصود تو نیستی؛ زود باشد که قومی بیایند و هر حرفی از حروف این کتاب[۱۲] به جانها خریداری کنند. فَسَوْفَ یَأتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُم وَ یُحِبّونَه[۱۳] (۵۴ / مائده).

فصل

در بیان نصیحت

بدان ای درویش که آدمی نه چنان است که هرچه بشنود بداند و نه چنان است که هرچه بداند در آن مقام باشد زیراکه از شنودن تا[۱۴] به دانستن راه بسیار است و از دانستن تا[۱۵] به عمل آوردن[۱۶] عقبات[۱۷] بی شمار است[۱۸]. پس هرکس[۱۹] که این رساله را[۲۰] بخواند باید[۲۱] که این[۲۲] گمان نبرد که آنچه مراد گوینده است، تمام معلوم کرد و هرکس که مراد گوینده[۲۳] معلوم [۶۱ الف] کند باید که این[۲۴] دعوی نکند که[۲۵] این، مقام وی گشت و آن که در این مقام باشد او را[۲۶] حاجت به گفت زبان نباشد که من[۲۷] در این مقامم. اقوال و افعال و[۲۸] احوال وی خود[۲۹] گواهی دهند که وی در این مقام است.

ای درویش، هرکه در این مقام باشد و از این وجود به قدر[۳۰] با[۳۱] خبر باشد چنان[۳۲]

---

۱. کد: + است. ۲. کج: خورده. ۳. کد: + است. ۴. کد: + و آسیاگر.
۵. کد: + است. ۶. کد: ـ و آسیا کن از خود. ۷. کج: ـ و.
۸. کج: + دارد. ۹. کد: ـ از خود و. ۱۰. کق: ندانم ۱۱. کج: + شد و.
۱۲. کد، کج: + را. ۱۳. کد: + اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین. ۱۴. کد: با.
۱۵. کد: با. ۱۶. کد: ـ آوردن. ۱۷. کج: عقاب. ۱۸. کد: ـ است.
۱۹. کد: ـ کس. ۲۰. کج: ـ را. ۲۱. کد: ناخوانا. ۲۲. کج: ـ این.
۲۳. کد: + را. ۲۴. کق: ـ این. ۲۵. کق: ـ که. ۲۶. کج: + به.
۲۷. کق: ـ من. ۲۸. کق: افعال و اقوال. ۲۹. کد: ـ خود. ۳۰. کج: ـ به قدر.
۳۱. کج: بر. ۳۲. کج: + که.

وجود خود را در این وجود گم[۱] کند که هرگز بیش باز[۲] نیابد. و هرکه[۳] وجود خود را در این وجود گم کرد صفت او جز سکوت نباشد و فعل او جز ملازمت[۴] بیوت نبود[۵] و مطلوب او از[۶] این عالم جز به قدر قوت[۷] نباشد.

ای درویش، اگرچه بعضی گفته‌اند که این وجود را[۸] بتحقیق دانستن امکان ندارد و هیچ کس از انبیا این وجود را چنان که این وجود است بتحقیق ندانستند[۹] و در آخر[۱۰] جمله به عجز و[۱۱] نادانی خود اقرار کردند امّا جمله اتّفاق کرده‌اند[۱۲] که علامت آن که بقدر از این وجود باخبر شد آن است که ترک اختیار خود کرد بلکه ترک وجود[۱۳] خود گفت و دست تصرّف و زبان اعتراض کوتاه کرد و دانست که هیچ چیز وجود ندارد الّا خدای، تعالی و تقدّس[۱۴]. و خدای است که همیشه بوده است [۶۱ ب] و همیشه خواهد بود و معرفت هر که را[۱۵] زیادت[۱۶] بود ترک او[۱۷] زیادت[۱۸] بود زیرا که این مقام را علامت[۱۹] بسیار است امّا علامت خاصّ این مقام آن است که البتّه[۲۰] ترک اختیار خود کند و راضی و تسلیم شود و چشم خدائی[۲۱] بگشاید و نظاره می‌کند و بیقین می‌داند که هرچیز که می‌باشد آن چنان می‌باید که باشد.

ای درویش، هر که راضی و تسلیم نمی‌شود و به سعی و کوشش خود می‌خواهد که عالم را آن[۲۲] چنان گرداند که مراد اوست و هرچه موافق طبع او نباشد از روی زمین بردارد، حال او همچون حال آن[۲۳] نابیناست که در خانه درآید و[۲۴] در آن[۲۵] خانه جملهٔ چیزها به جای خود باشد. هرچیز که[۲۶] پیش پای وی[۲۷] آید چنین داند که آن چیز بر[۲۸] راه است و نه به[۲۹] جای خود است. جملهٔ رخت[۳۰] آن خانه را از جای خود بگرداند تا به

۱. کق: ـ گم.
۲. اس: پیش پا.
۳. کد: چون.
۴. کح: ملامت.
۵. کح: نباشد.
۶. کق کح: در.
۷. کد: ـ قوت.
۸. کح: ـ را.
۹. کق، کح: ندانست.
۱۰. کح: + کار.
۱۱. کد: ـ و.
۱۲. کد: کردند.
۱۳. کح: باید.
۱۴. کق، کح: ـ و تقدس.
۱۵. کد، کق، کح: ـ را.
۱۶. کق: زیادت‌تر.
۱۷. کد: ـ او.
۱۸. کق: زیادت‌تر.
۱۹. کد، کق: علامات.
۲۰. کح: اگر.
۲۱. کد، کح: خدای بینی.
۲۲. کد، کق، کح: ـ آن.
۲۳. کد: ـ آن.
۲۴. کد: ـ و.
۲۵. کد،کح: ـ آن.
۲۶. کح: + در.
۲۷. کق، کح: او؛ کق: + در.
۲۸. کح: + سر.
۲۹. کح: بر.
۳۰. کد: لفت.

جای خود[۱] نهد[۲]. بیقین می‌دان که آن[۳] نابینا را از آن سعی و کوشش جز رنج و عذاب هیچ فایدهٔ دیگر نباشد. و آن که راضی و تسلیم شد و دست تصرّف و زبان اعتراض کوتاه گردانید و هرچیز که پیش آمد[۴] به طوع و رضا آن را قبول کرد[۵] حال او همچون حال آن [۶۲ الف] مسافر است که در راه به[۶] سبب گرما یا سرما خسته و در زحمت باشد و ناگاه به منزلی[۷] برسد و در آن منزل رباطی باشد که مانع[۸] گرما یا دافع سرمای او شود[۹] هر آینه خرّم و شادمان[۱۰] شود[۱۱] به دیدن آن[۱۲] رباط و چون در[۱۳] رباط درآید هرگز[۱۴] به[۱۵] خاطر او نگذرد که درِ[۱۶] این[۱۷] رباط[۱۸] نه به جای خود است و دیوار این رباط بلندتر از این و فراخی این[۱۹] رباط بهتر از این می‌بایست. آن چنان که باشد به[۲۰] آن راضی و خرّم شود بلکه[۲۱] اگر مسافر دانا باشد داند که بانی این[۲۲] رباط حکیم بوده است[۲۳] و درِ رباط به جای خود نهاده است و بلندیِ دیوار[۲۴] و فراخی رباط آن[۲۵] چنان[۲۶] کرده است که[۲۷] می‌باید. پس تفاوت میان دانا و نادان این است که[۲۸] نادان را هرچیز که پیش آید به آن راضی نباشد و به نوعی دیگر و رنگی[۲۹] دیگر خواهد. لاجرم آن چیز سبب تفرقه و رنج وی گردد و[۳۰] دانا را هرچیز که پیش آید به آن راضی باشد[۳۱] و گوید[۳۲] این چنین می‌باید که باشد. لاجرم آن چیز سبب راحت و جمعیّت وی شود. چنین می‌دانم که این نوع را[۳۳] فهم نکردی، به نوعی دیگر بگویم.

فصل[۳۴]

بدان ای درویش[۳۵]، [۶۲ ب] که گل و خار این وجود با هم است و نوش و نیش این

---

۱. کد: ـ خرد. ۲. کد: بنهد. ۳. کح: ـ آن. ۴. کح: آید.
۵. کح: + و. ۶. کح: با. ۷. کد: بهدیی: کح: منزل. ۸. کح: نافع
۹. کح: + و. ۱۰. کد: شادان. ۱۱. کد: کرد. ۱۲. کد. کح: ـ آن.
۱۳. کق.کح. به. ۱۴. کح: ـ هرگز. ۱۵. کد: در. ۱۶. کح: ـ در
۱۷. کد: درین. ۱۸. کد: + چیزی. ۱۹. کح: ـ این. ۲۰. کح: با.
۲۱. کد: که. ۲۲. کد: ـ این. ۲۳. کد: ـ است. ۲۴. کح: ـ دیوار.
۲۵. کح: ـ آن. ۲۶. کد: که. ۲۷. کد: چنان. ۲۸. کق: ـ که.
۲۹. کح: ز یکی. ۳۰. کد: ـ نادان را هر چیز... رنج وی گردد و. ۳۱. کق. کح: بود.
۳۲. کد، کح: + که. ۳۳. کح: + تمام. ۳۴. کد، کق. کح: ـ فصل. ۳۵. کح: ای درویش بدان.

وجود با یکدیگرست و به[۱] هرجایی[۲] که فرود آیند هر دو به[۳] هم فرود آیند و از هرکجا که کوچ کنند هر دو به هم کوچ کنند. پس اگر گل می‌طلبی خار با وی است[۴] و اگر نوش می‌خواهی[۵] نیش از پی[۶] است. چون عزیزان بر[۷] این اسرار واقف شدند ترک اختیار خود کردند و راضی و تسلیم شدند و طلب گل نکردند تا از خار خلاص یافتند و در بند نوش نشدند تا به نیش گرفتار نشوند بلکه اگر[۸] بی تدبیر و سعی ایشان مرادی و[۹] مقصودی روی نمود، پشت به آن آوردند و به کنج[۱۰] چشم در آن نظر[۱۱] نکردند از جهت آن که می‌دانستند که با هر مرادی ده نامرادی تعبیه است و[۱۲] از جهت یک مراد تحمّل[۱۳] ده نامرادی کردن[۱۴] کار دانا نباشد و این از جهت آن است[۱۵] که[۱۶] تا جمله برابر باشند که جمله اعضای یکدیگرند و باید که جملهٔ اعضا در رنج و راحت برابر باشند[۱۷]. و اگر ممکن بودی، کلّ این وجود را به علم و کفایت به دست آوردن و دفع خار وی کردن تا[۱۸] باکفایتان در راحت و آسایش بودندی[۱۹] و بی‌کفایتان در رنج و عذاب ماندندی [۶۳الف] و نه چنین است.

ای درویش، تو را از این سخن چرا عجب می‌آید[۲۰]؟ اگر به کفایت است، بی‌کفایت، سلطان[۲۱] عالم چراست[۲۲] و اگر به علم است، بی‌علم، خلیفهٔ روی زمین از کجاست؟ و اگر به اسلام است، کافر، حاکم و مستولی چراست؟ و اگر به کفر است، کافر، گرسنه و بی‌نوا[۲۳] از کجاست؟

ای درویش، این نه به کفایت و علم است و نه به اسلام و کفر است[۲۴]. این وجود، خود چنین افتاده است که جملهٔ مجازات و مکافات وی طبیعی[۲۵] است و در مجازات و

---

۱. کج: - به. ۲. اس: حالی. ۳. کق: با. ۴. کد: باشد.
۵. کج: می‌طلبی. ۶. کق، کج: با وی. ۷. کج: بسّر. ۸. کد: از.
۹. کج: - و. ۱۰. کق: گوشه. ۱۱. کق، کج: نظر در آن. ۱۲. کد: - و.
۱۳. کج: - تحمل ۱۴. کج: - کردد. ۱۵. کج: از این جهت است.
۱۶. کد: - که. ۱۷. کج: باشد. ۱۸. کد، کق، کج: - تا. ۱۹. کد: بودند.
۲۰. کق، کج: آمد. ۲۱. کج: والی. ۲۲. کد: چرا سلطان عالم است؟
۲۳. کد: بی نوا و گرسنه. ۲۴. کق: - است؛ کج: کفرت. ۲۵. کج: طبیعت.

مکافات طبیعی تفاوت و امتیاز نباشد و به سعی و کوشش بنگردد[۱] و به درخواست[۲] و شفاعت دیگر نشود[۳]. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۴].

ای درویش، بیقین می‌دان[۵] که مجازات و مکافات البتّه خواهد بود. این است معنی المکافاتُ فی الطبیعةِ واجبة؛ یعنی در طبیعت وجود و آن عزیز از سر همین نظر گفته است:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

و حقیقت این سخن آن است که آنچه آسایش است همه مر[۶] یک کس را نیست، همه مر همه راست. و آنچه رنج است همه مر[۷] یک [۶۳ ب]کس را نیست، همه مر همه راست[۸] زیرا که وجود یکی بیش نیست و در یک وجود، جملهٔ اعضا در رنج و راحت برابر باشند. پس هرکس که باشد از پادشاه و رعیّت و از[۹] توانگر[۱۰] و درویش و از عالم و جاهل هریک[۱۱] را به نوعی رنج و[۱۲] به نوعی آسایش باشد[۱۳] و رنج هریک در مقابل آسایش آن کس باشد. اگر آسایش و راحت[۱۴] بسیار باشد، رنج و عذاب نیز[۱۵] بسیار باشد و اگر آسایش و راحت[۱۶] اندک باشد رنج و عذاب[۱۷] نیز اندک باشد. پس[۱۸] میان[۱۹] پادشاه[۲۰] و رعیّت در رنج و راحت تفاوت نباشد.[۲۱]

ای درویش، یکی را اطعمه[۲۲] گوناگون باشد و اشتها نباشد و یکی را اشتها بغایت باشد و طعام نباشد[۲۳] و یکی را اطعمه[۲۴] و اشتها باشد امّا[۲۵] درد معده یا[۲۶] درد دهان باشد و یکی را اطعمه و اشتها باشد[۲۷] و درد معده و درد دهان نباشد[۲۸] امّا

۱. کد: بنگرد. ۲. اس: بدین خواست. ۳. کق: نگردد. ۴. کد، کق: افتادم.
۵. کج: بدان. ۶. کج: ـ مر. ۷. کج: ـ مر.
۸. کد، کق: ـ و آنچه رنج... همه راست؛ کق: + و رنج نیز همچنین. ۹. کد، کق، کج: ـ از.
۱۰. کد، کق: تونگر. ۱۱. کد: یکی. ۱۲. کج: ـ به نوعی رنج و. ۱۳. کج: است.
۱۴. کد: راحت و آسایش. ۱۵. کج: ـ نیز. ۱۶. کق: ـ و راحت.
۱۷. کق: ـ و عذاب. ۱۸. کد: ـ پس. ۱۹. کج: ـ میان. ۲۰. کج: پادشه.
۲۱. کق: نباشند؛ کج: + فصل. ۲۲. اس، کد: طعمه. ۲۳. کج: نبود.
۲۴. کد: طعمه. ۲۵. کق: ـ اما. ۲۶. کج: و.
۲۷. کق: ـ یا درد دهان... باشد. ۲۸. کد: نبا.

چندانش[۱] بخل[۲] باشد که چیزی نیارد خوردن[۳]. همه روز در رنج حاصل کردن باشد و نگاه می‌دارد از جهت دیگران.

ای درویش، چون معلوم کردی که گل این وجود بی‌خار نیست و نوش وی بی‌نیش نیست و دیگر دانستی که در[۴] همهٔ کارها[۵] مجازات [۶۴ الف] و مکافات خواهد بود، طلب خوشی[۶] مکن تا ناخوش[۷] نباشی[۸] و هیچ کس را[۹] میازار تا آزرده نشوی.

شعر[۱۰]:

راحت مطلب دلا اگر می‌شنوی کز مزرعهٔ خود آنچه کشتی دروی
القصّه در این قضیّه رمزی[۱۱] بشنو آزار کسی مکن که آزرده شوی[۱۲]

تمّت[۱۳] الرِّسالةُ[۱۴] الاولی من کتابِ کشفِ الحقایق[۱۵] بعونِ[۱۶] اللهِ[۱۷] و حسنِ توفیقهِ[۱۸].

---

۱. اس: چندان، کد: چند کنی آتش؛ کح: چندین. ۲. کح: بخیل وش. ۳. کد: + و.
۴. کح: ـ در. ۵. کح: + را. ۶. کد، کق: خویشی. ۷. کح: ناخوشی.
۸. کح: نیابی. ۹. کح: ـ را. ۱۰. کد: بیت؛ کق: ـ شعر؛ کح: + رباعی.
۱۱. کق: از من.
۱۲. کد: ـ راحت... آزرده شوی:

+ نیست بی رنج و راحت این دنیا خنک آن را که کرد هر دو فدا
و دیگر خوش گفته است. بیت:

خواهی که تو آزار نیابی ز کسان آزار بـاندرون موری مرسان

۱۳. کق: تم ۱۴. کد: رساله.
۱۵. کق: ـ الرسالة الاولی من کتاب کشف الحقایق؛ کد، کح: ـ الاولی... کشف الحقایق.
۱۶. کق: بحمد. ۱۷. کح: + تعالی. ۱۸. کد: توفیقی؛ کح: ـ توفیقه.

بسم الله الرّحمن الرّحیم[1]

رسالهٔ دوم از کتاب کشف الحقایق
در بیان انسان و آنچه تعلّق به انسان دارد

بدان که انسان مرکّب است از دو جوهر: یکی از جسم که[2] عالم خلق است و یکی از روح که عالم امر است. و عالم خلق، مرکّب و قابل قسمت است و عالم امر، بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست. و اهل شریعت روح انسان را به اسامی[3] مختلف ذکر کرده‌اند: روح انسانی و روح امری و روح ملکی و روح قدسی و مانند این[4] گفته‌اند و اهل حکمت نفس انسانی و نفس جزئی و نفس سماوی و نفس ناطقه و مانند این خوانده‌اند[5]. [۶۴ ب]

باب[6]
در سخن اهل شریعت در بیان[7] مبدأ روح انسان

بدان که اهل شریعت می‌گویند که در روح، سخن گفتن اجازت نیست[8] و بحث روح کردن اجازت نیست از جهت آن که روح را از آدمیان کسی[9] ندانست و نخواهد دانست و

---

۱. کح: + رسالهٔ دوم از کتاب کشف الحقایق. ۲. اس: + از. ۳. کد: اسماء.
۴. کق: آن را. ۵. کد: خواننده‌اند ؛ کح: گفته‌اند. ۶. کح: + اول.
۷. کق: ـ بیان. ۸. کد، کق: ـ در روح... نیست؛ کح: ـ اجازت نیست. ۹. کد: کس.

رسول ـ علیه السّلام[۱] ـ هم ندانست و[۲] جواب نگفت. یعنی جماعتی از رسول ـ علیه‌الصّلوة و السّلام[۳] ـ سؤال کردند که روح چیست؟ رسول جواب[۴] نگفت و انتظار وحی می‌کرد تا جبرئیل بیامد و این[۵] آیت بیاورد که وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ مَآ أُوتِیتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً[۶] (۸۵/اسراء). بعضی از اهل شریعت می‌گویند که رسول می‌دانست که روح چیست امّا اجازت جواب گفتن نبود[۷] و بعضی از اهل شریعت[۸] می‌گویند که رسول می‌دانست که روح چیست و جواب سائل[۹] هم گفت. یعنی این جواب است که الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[۱۰] (۸۵/ اسراء) از جهت آن که هرچیز که از عالم خلق است او را حدّ توان گفتن[۱۱] از جهت آن که خلق اجزا دارد و هرچیز که از عالم امر است او را حدّ نتوان گفتن[۱۲] از جهت آن که امر[۱۳] اجزا ندارد. پس[۱۴] فرمود که روح از عالم امر است. او را حدّ [۶۵ الف] نتوان گفتن و بیان حقیقت روح ـ کماهی ـ نتوان کردن. و هرچیز را که اجزا نباشد تعریف وی به خاصیّت[۱۵] و لوازم باشد چنان که موسی ـ علیه الصّلوة و[۱۶] السّلام[۱۷] ـ تعریف کرد در سؤال قَالَ فِرْعَوْنُ[۱۸] وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِینَ قَالَ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِنْ کُنْتُمْ مُّوقِنِینَ (۲۳-۲۴/شعرا). و مراد از وَ مَا أُوتِیتُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلیلاً (۸۵/اسراء) بر این تقدیر[۱۹] نه محمّد است، سائلانند.

فصل

بدان که بعضی تعریف روح این چنین کرده‌اند که[۲۰] الرّوحُ جوهرٌ نورانیٌ[۲۱] بسیطٌ حقیقیٌّ حیٌّ بنفسهِ محیی للجسمِ و[۲۲] بعضی دیگر[۲۳] این[۲۴] چنین کرده‌اند که[۲۵] الرّوحُ حیاتٌ

---

۱. کق: علیه الصلوة و السلّم؛ کح: صلعم.
۲. کد: ـ هم ندانست؛ کق، کح: ـ ندانست و.
۳. کد، کق: ـ علیه الصلوة و السلام؛ کح: صلعم.
۴. کح: ـ جواب.
۵. کح: ـ این.
۶. کد: + و.
۷. کق: نیست.
۸. کق: - از اهل شریعت.
۹. کد: سؤال.
۱۰. کح: ربک.
۱۱. کد: گفت.
۱۲. کد، کق: گفت.
۱۳. کح: ـ امر.
۱۴. کد، کق، کح: + رسول.
۱۵. کق، کح: بخاصّه.
۱۶. کق، کح: - الصلوة و.
۱۷. کد: ـ تعریف وی... علیه الصلوة و السلام.
۱۸. اس، کد: ـ فرعون.
۱۹. کد: ـ تقدیر.
۲۰. کد، کح: ـ که.
۲۱. کد: نصرانی.
۲۲. کح: ـ که بعضی تعریف... للجسم و.
۲۳. کح: ـ دیگر؛ + تعریف روح.
۲۴. کق: ـ این.
۲۵. کد: ـ که.

فی نفسهِ محیی لغیرِه. روح زنده است بذات و زنده کنندهٔ جسم است. پس جسم را حیات، عارضی بود[۱] و روح را حیات، ذاتی باشد[۲] و جسم که حیات عارضی دارد، نوری دارد و همان حسّ است که الحسُّ نورٌ فی القالبِ یُفرِّقُ بینَ النّفعِ وَ الضّرّ و روح که حیات ذاتی دارد هم نوری دارد و همان[۳] عقل است که[۴] العَقْلُ نورٌ فی القلبِ یُفرِّقُ بینَ الأنفع[۵] و الأضرّ[۶]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

بدان که روح، حیّ محیی است[۷] و عقل، مدرِک مدرَک[۸] [۶۵ ب] و نور، ظاهر مظهر است.

فصل

چون معنی[۹] روح را دانستی، اکنون بدان که اوّل چیزی که خداوند ـ تعالی ـ بیافرید[۱۰] روح محمّد بود و جملهٔ چیزها از روح محمّد[۱۱] پیدا آورد. این است معنی اوّلُ ما خلق اللهُ تعالی[۱۲] روحی ثمّ خلق جمیعَ الخلایقِ من روحی. و ارواح جملهٔ انسان[۱۳] از روح محمّد پیدا آورد و ارواح انسان پیش از اجساد به چهار هزار سال در جوار حضرت ربّ‌العالمین می‌بودند. این است معنی إنّ اللهَ تعالیٰ[۱۴] خلق الأرواحَ قبلَ الاجسادِ باربعة آلافِ سنة.

فصل
در بیان[۱۵] مبدأ قالب انسان

بدان که اهل شریعت می‌گویند که اوّل کسی که خداوند ـ تعالی ـ از انسان بیافرید آدم بود و قالب آدم[۱۶] از خاک آفرید[۱۷] یعنی از[۱۸] عناصر اربعه امّا چون خاک ظاهرتر بود خاک را ذکر[۱۹] کرد. و دیگر آن که در ترکیب، اصل خاک است به خاک اضافت کرد و این

---

۱. کق: باشد. ۲. کق: بود. ۳. کج: همین. ۴. کد: ـ که.
۵. کق: النفع. ۶. کق: الضر. ۷. کد. کق. کج: ـ است. ۸. کد. کج: + است.
۹. کد: یعنی. ۱۰. کج: آفرید. ۱۱. کق: ـ محمّد. ۱۲. کق: ـ تعالی.
۱۳. کد. کج. کق: + را. ۱۴. کد: ـ تعالی. ۱۵. کد: ـ بیان. ۱۶. کد: + را؛ کج: او
۱۷. کج: + چنانچه می‌فرماید خلق الانسان من طین. ۱۸. کج: ـ از.
۱۹. کج: ذکر خاک.

حکایت در تواریخ و قصص در کتب اهل شریعت معروف و مشهور است و حاجت به شرح وتطویل من[۱] نیست امّا اشارتی کرده آید[۲].

بدان که آورده‌اند که خاک آدم[۳] میان مکّه و طایف می‌پروریدند[۴] و تربیت[۵] می دادند [۶۶ الف] به روایتی چهل روز و به روایتی چهل سال و به روایتی چهل هزار سال. این است معنی خَمّر[۶] طینةَ آدمَ بیده[۷] اربعین صباحاً. چون قالب آدم تمام شد و تمام تسویه یافت. روح او را در قالب او[۸] درآوردند. این است معنی فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۲۹/حجر). و روح در قالب چنان[۹] درآمد و آمیخته شد که روغن در شیر. و چون[۱۰] روح در قالب قرار گرفت آدم برخاست و روان شد[۱۱]. آن گاه[۱۲] حوّا را که جفت او بود از پهلوی چپ او در میان خواب و بیداری پیدا آوردند و در طین[۱۳] آدم و حوّا شهوت بسرشتند[۱۴] و نطفه ظاهر گردانیدند[۱۵] و باقی قالب فرزندان[۱۶] ایشان را از نطفهٔ ایشان[۱۷] بیافریدند[۱۸]. این است معنی وَ[۱۹] لَقَدْ[۲۰] خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ[۲۱] مِّنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ (۱۳-۱۲/مؤمنون). و این است معنی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فإنَّا خَلَقْنَاكُم مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ (۵/حج). پس مبدأ ارواح انسان، روح محمّد آمد و مبدأ اجساد انسان، قالب آدم آمد[۲۲]. پس محمّد ابوالارواح بود و آدم ابوالاجساد است[۲۳]. این است معنی کُنْتُ نبیّاً و آدمُ بین الماءِ [۶۶ ب] وَ الطّین.

فصل

بدان که اهل شریعت[۲۴] خلاف کرده‌اند که خداوند[۲۵] ـ تعالی ـ ارواح انسان را در اصل فطرت در استعداد و[۲۶] قابلیّت بر تفاوت آفرید[۲۷] یا یکسان آفرید. بعضی می‌گویند[۲۸] بر

---

۱. کح: ـ من. ۲. کح: کرده‌اند. ۳. کح: + در. ۴. کد، کق: می‌پرورانیدند.
۵. کق، کح: ترتیب. ۶. کح: خمرت. ۷. کح: بیدی. ۸. کح: ـ او.
۹. کد: چنان در قالب. ۱۰. کح: ـ و روح در قالب... و چون. ۱۱. کح: + و.
۱۲. کد: گه. ۱۳. کد، کق، کح: این. ۱۴. کح: پیدا. ۱۵. کد: پیدا آوردند.
۱۶. کد: فرزند. ۱۷. کد: ـ از نطفهٔ ایشان؛ کح: ـ ایشان. ۱۸. کد، کح: بیافرید.
۱۹. کد: ـ و. ۲۰. کح: و الله اعلم. ۲۱. کح: ـ من سلالة. ۲۲. کد، کح: ـ آمد.
۲۳. کد، کق، کح: ـ است. ۲۴. کح: + می‌گویند که. ۲۵. کح: خدای. ۲۶. کح: ـ و.
۲۷. کح: آفریده. ۲۸. کد: + که؛ کق: ـ بر تفاوت... بعضی می‌گویند.

تفاوت آفرید. این است معنی[۱] السَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی بطنِ اُمِّه و الشَّقیُّ مَنْ شَقِیَ فی بطنِ اُمِّه. و این است معنی النّاسُ معادنُ کمعادنِ[۲] الذَّهَبِ و الفِضَّةِ. و[۳] بعضی می‌گویند که یکسان آفرید امّا چون به عالم شهادت آمدند و به قالب اتّصال یافتند به سبب تربیت مادر و پدر و به سبب سعی در علم و عمل بر تفاوت شدند. این است معنی کلُّ مولودٍ[۴] یُولَدُ علی الفطرةِ فأبَواه یُهَوِّدانه و[۵] یُنَصِّرانه و[۶] یُمَجِّسانه. و این است معنی[۷] اَلْمَرءُ علی دینِ خلیلِه.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون[۸] بدان که هر انسانی را[۹] چند روح است.

فصل

بدان که انسان روح[۱۰] طبیعی دارد و محلّ وی[۱۱] جگر است که در پهلوی راست است و روح حیوانی دارد و محلّ وی[۱۲] دل است که در[۱۳] پهلوی چپ است و روح نفسانی دارد و[۱۴] محلّ وی دماغ[۱۵] است و روح انسانی دارد و[۱۶] محلّ وی روح نفسانی است و روح قدسی دارد و[۱۷] محلّ وی [۶۷ الف] روح انسانی است. روح قدسی به مثابت نار است و روح انسانی به مثابت روغن است[۱۸] و روح نفسانی به مثابت فتیله است[۱۹] و روح حیوانی به مثابت زجاجه است[۲۰] و روح طبیعی به مثابت مشکات است[۲۱]. این است معنی اللهُ[۲۲] نورُ السَّمواتِ وِ الاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشکوٰةٍ فیها مِصْباحُ الْمِصباحُ فی زُجاجةٍ الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوکَبٌ دُرّیٌّ تُوقَدُ[۲۳] مِن شَجَرَةٍ مُّبارَکَةٍ زَیتونَةٍ لّا شَرقیَّةٍ و لا غَربیَّةٍ یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَ لَو لَم تَمْسَسهُ نارٌ نُورٌ عَلیٰ نورٍ یَهدِی اللهُ لِنورِهِ مَن یَشاءُ و یَضرِبُ اللهُ الاَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ[۲۴] (۳۵/نور).

و آنچه حقیقت این سخن است به نزدیک اهل شریعت، آن است که چون[۲۵] فرزند[۲۶]

---

۱. کد: ـ معنی. ۲. کد: بمعادن. ۳. کد: ـ و. ۴. کح: مولد.
۵. کد: او. ۶. کد: او. ۷. کد: یعنی. ۸. کد: ـ اکنون.
۹. کد: ـ را. ۱۰. کق: ـ روح. ۱۱. کق: او. ۱۲. کق: موضع او.
۱۳. کد: بر. ۱۴. کح: که. ۱۵. کح: داماغ. ۱۶. کح: که.
۱۷. کح: که. ۱۸. کق، کح: ـ است. ۱۹. کق: ـ است. ۲۰. کق: ـ است.
۲۱. کد، کق: ـ است. ۲۲. کد: ـ الله. ۲۳. کد: یوقد.
۲۴. کق: ـ الزجاجة...علیم، + الآیه؛ کح: ـ کأنّها...علیم، + الآیة. ۲۵. کح: ـ چون.
۲۶. کح: + که.

در رحم مادر[۱] سه[۲] چهلّه که چهار ماه باشد بر می‌آورد[۳]، خداوند ـ تعالی ـ ملکی[۴] می‌فرستد تا این[۵] روح انسانی را[۶] که از عالم امر است و پیش از قالب این فرزند به چندین هزار سال آفریده‌اند[۷] و در جوار حضرت عزّت می‌بوده است در این فرزند دمد تا فرزند بعد از سه چهلّه زنده شود و حیات یابد. و این روح انسانی را که از عالم [۶۷ ب] امر است به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلف ذکر کرده‌اند: به اعتبار آن‌که قابل نقصان و کمال[۸] و از حال به حال گردان است، قلب گفته‌اند[۹] و به اعتبار آن که زنده است و زنده کنندهٔ جسم است، روح گفتند و به اعتبار آن که داناست بذات و دانا کنندهٔ دیگری است[۱۰]، عقل گفتند[۱۱] و به اعتبار آن که بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست، روح امری گفتند و به اعتبار آن که از عالم علوی است و از جنس ملائکه است، روح ملکی گفتند و به اعتبار آن که مجرّد و منقطع است و پاک و مطهّر است، روح قدسی گفتند. این است معنی آن که بعضی گفته‌اند که انسان را چهار نفس است[۱۲] و این است معنی آن که بعضی گفته‌اند که نبی و ولی را پنج روح است و مؤمن را چهار روح است و کافر و اطفال را سه روح است و این است معنی آن که بعضی گفته‌اند که نبی و ولی را ده روح است.

ای درویش، اگر کسی گوید که آدمی را صد روح است[۱۳] و صد عقل است هم راست باشد از جهت آن که شاید که یک چیز را به صد اعتبار[۱۴] به صد نام خوانند [۶۸ الف] و در آن یک چیز هیچ تعدّد و تکثّر[۱۵] لازم نیاید. یعنی به هر صفتی که انسان دارد از صفات ذمیمه و[۱۶] حمیده شاید که گویند که روحی دارد همچون روح ملکی و روح شیطانی از جهت آن که روح یک حقیقت است[۱۷] و این یک حقیقت قابل نقصان و کمال است، یعنی قابلیّت کارهای خسیس و دنی دارد و استعداد کارهای شریف و عالی دارد. این است

۱. کح: + است. ۲. کق: ـ سه. ۳. کد.کق.کح: بر می‌آرد. ۴. کح: - ملکی.
۵. کق: + روح یعنی. ۶. کد: ـ را. ۷. کق: آفریده است. ۸. کق. کح: زیادت و نقصان.
۹. کد: گفته. ۱۰. کق. کح: ـ است. + را.
۱۱ کد: ـ و به اعتبار آن که دانا.. گفتند. ۱۲ کق. کح: ـ این است معنی... است.
۱۳. کد: ـ است. ۱۴. اس: + و؛ کح: + با. ۱۵. کد: کثرت و تعدد. ۱۶. کد. کق. کح: + صفات.
۱۷. کد: ـ است.

معنی إنَّ[۱] الَّذینَ کَفَروا مِن اَهلِ الْکِتابِ وَ الْمُشرِکینَ فی نارِ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها اولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ إِنَّ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلوا الْصّالِحاتِ اولٰئِکَ هُمْ خَیرُ الْبَرِیَّةِ (۶-۷/بیّنه). پس به هر صفت که انسان موصوف می‌شود او را بدان چیز[۲] باز می‌خوانند و انسان را به اعتبار[۳] هر صفتی، روحی و عقلی اثبات می‌کنند. پس هرکه را اخلاق و اوصاف بیشتر باشد روح و عقل وی بیشتر بود[۴]. و[۵] اگرچه جوهر[۶] عقل[۷] و جوهر[۸] روح[۹] از روی جوهریّت قابل زیادت و نقصان نیستند[۱۰] امّا از روی آن که قابل اعراض و صفاتند قابل نقصان و کمالند و اطلاق کثرت و قلّت[۱۱] [۶۸ ب] بر[۱۲] ایشان کرده‌اند.

فصل

بدان که بعضی از اهل تصوّف منشأ اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده را نفس می‌گویند و منشأ[۱۳] اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده را[۱۴] روح می‌خوانند[۱۵] و بعضی هم از اهل تصوّف مجموع اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده را نفس می‌گویند[۱۶] و مجموع اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده را[۱۷] روح می‌خوانند[۱۸] و شیخ المشایخ شیخ[۱۹] شهاب الدین سهروردی روح حیوانی را که از[۲۰] عالم سفلی[۲۱] است و از جنس ارواح بهایم است[۲۲]، نفس می‌گوید[۲۳] و روح انسانی را[۲۴] که از[۲۵] عالم علوی است و از جنس جواهر ملائکه است، روح می‌خواند[۲۶]. چون سخن بدین جا رسید حقیقت روح[۲۷] را[۲۸] تمام بیان کنیم تا مخلصان[۲۹] و سالکان از سرگردانی خلاص یابند.

---

۱. کق: ـ ان.
۲. کق، کح: صفت.
۳. کد: ـ اعتبار.
۴. کح: باشد.
۵. کق، کح: ـ و.
۶. کح: جواهر.
۷. کق: روح.
۸. کح: ـ عقل وجوهر.
۹. کق: عقل.
۱۰. کد: نیست.
۱۱. کح: قلب.
۱۲. کد: به.
۱۳. کد: مجموع.
۱۴. کد: ـ را.
۱۵. کق، کح: می‌گویند.
۱۶. کد: ـ و منشأ اخلاق حمیده... نفس می‌گویند.
۱۷. کد: ـ را.
۱۸. کد: ـ می‌خوانند؛ کق: می‌گویند.
۱۹. کق، کح: - شیخ.
۲۰. کد: ـ از.
۲۱. کد: سفل.
۲۲. کح: ـ و از جنس... است.
۲۳. کح: می‌گویند.
۲۴. اس: ـ که از عالم سفلی... روح انسانی را؛ کق: ـ را.
۲۵. کح: + جنس.
۲۶. کح: می‌خوانند.
۲۷. کح: سخن.
۲۸. کح: - را.
۲۹. کد: مریدان.

فصل

بدان که انسان ظاهری دارد و باطنی هم دارد. یعنی جسمی دارد و روحی هم[۱] دارد[۲] و روح انسان[۳] بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست و از عالم امر است و جسم انسان[۴] مرکّب و قابل قسمت است و از عالم خلق است.

چون این مقدّمه[۵] معلوم کردی[۶]، اکنون بدان که هرچیز که مرکّب باشد هر آینه در وی کثرت و اجزا باشد و در هر چیز[۷] که کثرت [۶۹ الف] و اجزا باشد هر صفتی از صفات وی و هر فعلی از افعال وی به[۸] جزئی و عضوی مخصوص باشد چنان که اگر آن چیز بینا و شنوا و گویا و گیرا[۹] باشد از یک موضع[۱۰] ببیند[۱۱] و از یک موضع بشنود[۱۲] و از یک موضع بگوید[۱۳] و از یک موضع بگیرد[۱۴]. و هرچیز[۱۵] که مرکّب نباشد و[۱۶] در وی کثرت و اجزا نباشد هر صفتی از صفات وی و هر فعلی از افعال وی به جزئی و عضوی مخصوص نباشد از جهت آن که جزء و عضو نباشد و روی و پشت و سر و پای و یمین و یسار نبود. پس صفات وی قایم به وی باشد و اگر این چیز بینا و شنوا و دانا و گویا باشد[۱۷] به همان[۱۸] چیز که دانا باشد به همان چیز بعینه بینا باشد و به همان چیز که بینا باشد[۱۹] به همان چیز بعینه شنوا باشد و به همان چیز که شنوا باشد[۲۰] به همان چیز بعینه گویا باشد و در جملهٔ صفات همچنین می‌دان.

چون این مقدّمهٔ[۲۱] دیگر[۲۲] معلوم کردی، اکنون بدان که روح آدمی که[۲۳] بسیط حقیقی است حیّ و عالم و سمیع و بصیر و متکلّم است [۶۹ ب] و صفات او به صفات قالب او[۲۴]

---

۱. کح: - هم. ۲. کد: ـ و روحی هم دارد. ۳. اس: انسانی.
۴. کد: ـ انسان. ۵. کح: مقدمات. ۶. کق: است. ۷. کد: چه.
۸. کد: ـ به. ۹. کد، کح: وکیل. ۱۰. کد: + بخصوص. ۱۱. کد، کح: بیند؛ کق: نبیند.
۱۲. کد. شنود. ۱۳. کق: نگوید؛ کح: بگیرد.
۱۴. کق: ـ و از یک موضع بگیرد؛ کح: بگوید. ۱۵. کد: چه. ۱۶. کق: ـ و.
۱۷. کح: - پس صفات... باشد. ۱۸. کح: هر.
۱۹. کق. ـ ز به هماد چیز که بینا باشد.
۲۰. کق: ـ به همان چیز که شنوا باشد؛ کح: ـ به همان چیز بعینه بینا... باشد. ۲۱. کح: مقدمات.
۲۲. کح: ـ دیگر. ۲۳. کح: ـ که. ۲۴. کد، کق، کح: ـ او.

نماند از جهت آن که قالب او[۱] از یک موضع می‌شنود و از یک موضع می‌بیند و از یک موضع می‌گوید و روح آدمی را[۲] اگر حیّ گویی همه حیات است و اگر عالم گویی همه علم است و اگر سمیع گویی همه سمع[۳] است و اگر بصیر گویی همه بصر[۴] است و اگر متکلّم گویی همه کلام است زیرا که صفات و افعال او[۵] به آلت و جارحه نیست. این است معنی إنَّ اللهَ تعالی[۶] خَلَقَ آدم عَلیٰ صورَتِه و این است معنی مَن عرف نفسَه فقد عرف ربَّه. مقامات مشایخ طریقت و درجات[۷] علماء شریعت در معرفت روح آدمی[۸] تا بدان جا[۹] بیش نیست[۱۰]. پس به قدر آن که معرفت روح دارند، معرفت خداوند دارند[۱۱] و از علماء شریعت و مشایخ طریقت هیچ کس در معرفت روح آدمی از این مقام[۱۲] درنگذشته است و از علما و[۱۳] مشایخ چند کس[۱۴] معدودند[۱۵] که در معرفت روح آدمی[۱۶] به ریاضات و مجاهدات از راه کشف و[۱۷] برهان بدین[۱۸] مقام رسیده‌اند[۱۹] و باقی جمله مقلّد بوده‌اند[۲۰] و به شطح و[۲۱] طامات خود را به علما و مشایخ[۲۲] مانند[۲۳] کردند[۲۴] امّا [۷۰ الف] زیرکان دانند که بربسته[۲۵] دگر باشد و بر رُسته[۲۶] دگر.

فصل

چون سخن علماء[۲۷] شریعت و مشایخ طریقت[۲۸] معلوم کردی، اکنون بدان که محقّقی از محقّقان اهل شریعت می‌گوید[۲۹] که اگر می‌خواهی که معنی مَن عرف نفسَه فقد عرف ربَّه[۳۰] و معنی[۳۱] إنَّ اللهَ[۳۲] خلق آدمَ علی صورتِه را[۳۳] دریابی تو را به طریق اجمال اشارتی

---

۱. کد، کق، کح: ـ او. ۲. کح: ـ را. ۳. کد: سمیع. ۴. کد: بصیر.
۵. کق، کح: وی. ۶. کق: ـ تعالی. ۷. کح: درجه. ۸. اس: ـ آدمی.
۹. کد: بدینجا. ۱۰. کق، کح: بیش از این جا نیست.
۱۱. کق، کح: ـ معرفت خداوند دارند. ۱۲. کد: ـ مقام. ۱۳. کد: ـ و.
۱۴. کح: + را. ۱۵. کح: مغرور دارند. ۱۶. کد: + و. ۱۷. کد: + و.
۱۸. کح: به این. ۱۹. کد: رسیدند. ۲۰. کد: بودند. ۲۱. کق، کح: ـ شطح و.
۲۲. کد: مشایخ و علما. ۲۳. کق: مانده. ۲۴. کق، کح: کرده‌اند. ۲۵. اس، کح: بر رسته.
۲۶. کح: بربسته. ۲۷. کد: اهل. ۲۸. کق: + را. ۲۹. کح: می‌گویند.
۳۰. اس، کح: + را. ۳۱. کح: ـ معنی. ۳۲. کد، کح: + تعالی. ۳۳. کق، کح: ـ را.

بکنم و سر رشته‌ای به دست تو نهم[۱] که عاقل را اشارتی بسنده[۲] بود و طالب را رمزی کفایت آید.

بدان که قالب آدمی عالمی است بلکه[۳] عالمهاست و روح این[۴] آدمی ربّ این عالم است و در این عالم هیچ عضوی از روح خالی[۵] و روح در هیچ عضوی از اعضا نیست[۶].

ای درویش، اگر گویند که روغن داخل شیر نیست و خارج شیر هم نیست و شیر داخل روغن نیست و خارج روغن هم نیست راست باشد از جهت آن که هیچ جزئی از اجزاء شیر از روغن خالی نیست[۷] و هیچ جزئی از اجزاء روغن[۸] از شیر خالی نیست. پس روغن با شیر باشد و شیر با روغن و از این جاست که روح در این [۷۰ ب] عالم به بعضی نزدیک و از بعضی دور نیست و به[۹] بعضی حاضر و به[۱۰] بعضی غایب نیست. فرق سر که عرش این عالم است[۱۱] و کف پای که[۱۲] تحت الثّری این عالم است هر دو[۱۳] را به[۱۴] یکسان است و تدبیر هر دو بی تفاوت مکان می‌کند. و دیگر بدان که[۱۵] تصرّف روح در این عالم به فکر و اندیشه و آلت و جارحه نیست و از این جاست که هرگز او را کاری از کاری[۱۶] دیگر مشغول نمی‌کند، لایشغله شأنٌ عن شأن. یعنی چنان که تدبیر سر می‌کند در همان حال تدبیر پای هم می‌کند بی هیچ تفاوت زمانی. یعنی چون تدبیر سر می‌کند[۱۷] تدبیر سر او را از تدبیر پای مشغول نمی‌کند و چون تدبیر پای می‌کند تدبیر پای[۱۸] او را از تدبیر دست مشغول نمی‌کند. و دیگر بدان که ملائکه به فرمان او ایستاده‌اند و عالم را بنظام و[۱۹] معمور می‌دارند[۲۰] و هیچ کس را[۲۱] از ملائکه[۲۲] امکان خلاف فرمان[۲۳] او نیست وَ یَفعَلونَ مَا یُؤمَرونَ (۵۰/نحل).

---

۱. کد، کق، کح: دهم.   ۲. کد، کح: پسندیده.   ۳. کق: بله.   ۴. کد، کق، کح: ـ این.
۵. کد، کق، کح: + نیست.   ۶. کد: ـ و روح در... نیست؛ کح: + که نیست.   ۷. کق: ـ هیچ جزوی... نیست.
۸. کد: + است.   ۹. کح: از.   ۱۰. کد، کح: از.
۱۱. کق: فرق سر این عالم که عرش است؛ کح: مافوق سر این عالم که عرش است.
۱۲. کح: ـ که.   ۱۳. کد: + او.   ۱۴. کد: ـ به؛ کق: ـ را به؛ کح: ـ هر دو را به.
۱۵. کق، کح: آن که.   ۱۶. کق، کح: کارها.   ۱۷. کق، کح: ـ در همان حال... می‌کند.
۱۸. کق: ـ تدبیر پای   ۱۹. کح: ـ و.   ۲۰. کد: دارند.   ۲۱. کق: ـ کس را؛ کح: ـ را.
۲۲. کق، کح: + را.   ۲۳. کد: ـ فرمان.

و دیگر بدان که هر ملکی [۱] را کاری و مقامی معیّن است [۲] که هرگز این، کار آن نکند و [۳] آن، کار این نکند [۴] و هرگز از مقام خود در نگذشته‌اند و نخواهند گذشت. این است [۷۱ الف] معنی من عرف نفسَه فقد عرف ربَّه و این است معنی إنّ الله تعالی [۵] خَلَقَ آدمَ علی صورتِه.

فصل
در بیان کمال آدمی

بدان که علماء شریعت می‌گویند که کمال آدمی در دانستن علوم حقیقی است و علوم حقیقی چهار چیز است: یکی دانستن نفس خود و آنچه به نفس تعلّق دارد. دوم دانستن خدای خود [۶] و آنچه تعلّق به [۷] خدای [۸] دارد. سیوم دانستن دنیا و آنچه به دنیا تعلّق [۹] دارد. چهارم دانستن آخرت و آنچه به آخرت تعلّق [۱۰] دارد.

فصل

بدان که مشایخ طریقت می‌گویند که اصحاب کمال چهار طایفه‌اند: یکی سالکان، دوم مجذوبان، سیوم سالکان مجذوب، چهارم مجذوبان سالک. و سالکان و مجذوبان کاملانند امّا مکمّل نیستند و سالکان مجذوب و مجذوبان سالک [۱۱] کاملان مکمّلند و سلوک به کسب و اختیار بنده است و جذبه به [۱۲] فضل و عطای خداوند است [۱۳]. پس اولیا را [۱۴] ولایت و انبیا را نبوّت به فضل و عطا [۱۵] باشد نه به کسب و اختیار زیرا که اولیا و انبیا [۱۶] جز مجذوب نباشند [۱۷]. و جذبه، دیگر است [۷۱ ب] و عروج، دیگر و عروج اولیا، دیگر است و عروج انبیا، دیگر.

---

۱. کد: ملک. ۲. کج: + آن است. ۳. کج: + هرگز. ۴. کد: ـ نکند.
۵. کق: ـ تعالی. ۶. کج: ـ خود. ۷. کق: ـ به ۸. کد: به خدا تعلق.
۹. کج: تعلق به دنیا. ۱۰. کج: تعلق به آخرت. ۱۱. کج: مجذوبان سالک و سالکان مجذوب.
۱۲. کق: ـ به. ۱۳. کق: ـ است. ۱۴. کد: ـ را.
۱۵. کج: ـ خداوند است... فضل و عطا. ۱۶. کج: + را. ۱۷. کج: نبوت نباشد.

فصل

بدان که بعضی از اهلِ تصوّف می‌گویند که کمال آدمی آن است که به مقام عیان رسد. یعنی طبقات مردم چهار است: طبقهٔ اوّل اهلِ[۱] تقلیدند و طبقهٔ[۲] دوم اهلِ استدلالند[۳] و طبقهٔ[۴] سیوم اهلِ ایقانند[۵] و طبقهٔ[۶] چهارم اهلِ عیانند. و اهلِ تقلید درمقام اسلامند و مقام اسلام مراتب و درجات دارد و اهلِ استدلال در مقام ایمانند و مقام ایمان هم مراتب و درجات دارد و اهلِ ایقان در مقام ولایتند و مقام ولایت هم مراتب و درجات دارد[۷] و اهلِ عیان در مقام نبوّتند و مقام نبوّت هم مراتب و درجات دارد.

فصل

بدان که بعضی گفته‌اند که کمال آدمی آن است که به مقام اهلِ[۸] جبروت رسد. یعنی مراتب مردم چهار است: مرتبهٔ اوّل اهلِ دنیااند و مرتبهٔ دوم اهلِ آخرتند و مرتبهٔ سیوم اهلِ ملکوتند و مرتبهٔ چهارم اهلِ جبروتند از جهت آن که مراتب و تفاوت مردم به سبب مراتب و تفاوت[۹] عقل است. و[۱۰] گفته‌اند[۱۱] که عقلِ هزار جزء است: صد مر اهلِ دنیا راست[۱۲] و سیصد مر اهلِ [۷۲الف] آخرت راست[۱۳] و سیصد مر اهلِ ملکوت راست[۱۴] و سیصد مر اهلِ جبروت راست[۱۵]. و اهلِ دنیا مر اهلِ آخرت را دیوانه خوانند و اهلِ آخرت مر[۱۶] اهلِ ملکوت را دیوانه خوانند و اهلِ ملکوت مر[۱۷] اهلِ جبروت را[۱۸] دیوانه خوانند و اهلِ جبروت جمله را معذور دارند و هریک را به جای خود نیک بینند و نیک دانند.

ای درویش، هر که را در کارهای[۱۹] دنیاوی تجربهٔ بسیار افتاده باشد و بغایت زیرک[۲۰] و متصرّف[۲۱] شده باشد[۲۲]، مثلاً اگر مزارع است زمین[۲۳] نیک[۲۴] از[۲۵] زمین بد[۲۶] بداند و آب

---

۱. کق: ـ اهل. ۲. کق: ـ طبقه. ۳. کد، کق: استدلال. ۴. کق: ـ طبقه.
۵. کد: ایقان. ۶. کق: ـ طبقه. ۷. کح: دارند. ۸. کح: ـ اهل.
۹. کح: تعاقل. ۱۰. کد: ـ و. ۱۱. کق: + اند. ۱۲. کح: را.
۱۳. کق، کح: را. ۱۴. کق، کح: را. ۱۵. کق، را. ۱۶. کق: ـ مر.
۱۷. کق: ـ مر. ۱۸. کد: ـ را. ۱۹. کق: کار. ۲۰. کح: ریک.
۲۱. کق: متصرف و زیرک. ۲۲. کد: بود. ۲۳. کح: + را.
۲۴. کح: + بداند. ۲۵. کد، کق، کح: و. ۲۶. کد، کق، کح: + را.

و هوای هر جایی[۱] بشناسد و موسم هر کاری[۲] معلوم کند که وقت تخم انداختن چه وقت است و وقت آب دادن چه وقت[۳] و اگر آفتی پیدا شود بداند که سبب[۴] آفت[۵] چیست و دفع آن چگونه می‌باید کرد[۶]، آب زیادت می‌باید دادن[۷] یا کم می‌باید دادن[۸] و امثال آن[۹]؛ و اگر بازرگان است رخت و قماش را نیک شناسد[۱۰] و زر و نقره را نیک سره کند و موسم هرچیز[۱۱] بداند که چه باید خرید و به کجا باید برد و چگونه نگاه[۱۲] باید داشت و امثال این؛ و در جملهٔ[۱۳] حرفتها چنین می‌دان. این[۱۴] عقل [۷۲ ب] اهل دنیاست[۱۵] و این کس هر صد جزو تمام دارد[۱۶]. و هر که نه در این کار است که وی است به نزدیک[۱۷] وی دیوانه[۱۸] و بیکار است[۱۹].

و هر که را چشم به آخرت گشاده شود و تغییر[۲۰] و[۲۱] بی‌ثباتی دنیا[۲۲] بر[۲۳] وی[۲۴] روشن و مقرّر[۲۵] گردد[۲۶]، علامت[۲۷] آن[۲۸] باشد که در کارهای دنیاوی بیشتر[۲۹] شروع نکند و اگر کند بضرورت و به قدر حاجت[۳۰] کند و تمام عمر و جملهٔ اوقات شب و روز را به وی مشغول نکند و از جهت نام و ننگ و رسم و عادت، رنج[۳۱] بسیار بر خود ننهد و سعی بسیار نبرد و[۳۲] به قدر کفاف قناعت کند و حریص نباشد و بیشتر اوقات به کارهای آخرتی[۳۳] چون[۳۴] نماز و روزه و صدقات و تقوی و دیانت و مدد برادران و شفقت بر زیردستان و امثال این مشغول باشد و نیّت درست کند و کارها باخلاص کند و از ریا و سمعت[۳۵] دور باشد. این عقل اهل آخرت است و این کس هر سیصد جزو تمام دارد و هر که نه در این کار است که وی است به نزدیک وی دیوانه[۳۶] و بیکار است.

---

۱. کد: جای + را. ۲. کد: + را. ۳. کد: + است؛ کح: + باشد.
۴. کد، کق: + آن. ۵. کح: این. ۶. کق: کردن؛ کح: + و. ۷. کد، کح: داد؛ کق: کرد.
۸. کد: داد؛ کق، کح: ـ می‌باید دادن. ۹. کد، کق، کح: این. ۱۰. کح: داند.
۱۱. کق، کح: + را. ۱۲. کد، کق: نگه. ۱۳. کح: ـ جمله. ۱۴. کح: ـ این.
۱۵. کح: دنیا راست. ۱۶. کق، کح: دارد تمام. ۱۷. کح: + اهل. ۱۸. کح: + است.
۱۹. کح: ـ است. ۲۰. کد، کق: تغیر؛ کح: بغیر. ۲۱. کح: ـ و.
۲۲. کد: دنیوی. ۲۳. کد: ـ بر. ۲۴. کد: + را. ۲۵. کد: منور.
۲۶. کح: نگردد. ۲۷. کد: + او. ۲۸. کح: + آن. ۲۹. کد: بیش.
۳۰. کد، کق، کح: ضرورت. ۳۱. کد: آنچه. ۳۲. کد: ـ و.
۳۳. کد: آخرت. ۳۴. کد، کح: همچون. ۳۵. کح: شبه. ۳۶. کح: + است.

و هر که را فهمی[۱] و ادراکی تمام حاصل شود او[۲] همه روز[۳] صحبت دانایان طلب کند تا[۴] علم[۵] آموزد و سعی و کوشش و[۶] فکر[۷] و [۷۳ الف] اندیشهٔ وی جز در طلب علوم نباشد تا[۸] از علوم طبیعی و ریاضی بهره‌مند و با نصیب گردد. این عقل اهل ملکوت است و این کس هر سیصد جزو تمام دارد و هر که نه در این کار است که وی است به نزدیک وی دیوانه[۹] و بیکار است.

و هر که به حقایق اشیا رسد و حقیقت هر چیز را از راه عیان[۱۰] و کشف[۱۱] دریابد و از علم[۱۲] الهی بهره‌مند و بانصیب گردد تا خدای بر وی ظاهر شود[۱۳]، خدای را بشناسد و کتاب الله[۱۴] و کلام الله[۱۵] را[۱۶] بداند و فرستادگان خدای را معلوم کند[۱۷]، این عقل اهل جبروت است و این کس هر سیصد جزو تمام دارد و هرکه در این مقام باشد، علامت وی[۱۸] آن باشد[۱۹] که با جملهٔ خلایق[۲۰] به صلح بود[۲۱] و هریک را به جای خود نیک بیند[۲۲] و نیک داند[۲۳].

فصل

بدان که بعضی گفته‌اند[۲۴] کمال آدمی آن است که به مقام توحید رسد و بعضی گفته‌اند که[۲۵] به مقام بلوغ و حرّیّت[۲۶] رسد[۲۷] و بعضی گفته‌اند که[۲۸] به مقام توحید[۲۹] و استقامت[۳۰] رسد[۳۱].

---

۱. کد: فهم. ۲. کد، کق: و. ۳. کد: روزه. ۴. کد، کق: یا؛ کح: و یا.
۵. کد: علوم. ۶. کد، کق، کح: وی. ۷. کق: فهم. ۸. کد: و.
۹. کد: بیگانه. ۱۰. اس: بیان. ۱۱. کد: کشف و عیان: کق. کح: کشف و بیان.
۱۲. کح: علوم. ۱۳. کح: + گردد؛ کد، کق. کح: + و. ۱۴. کد. کق: ـ الله.
۱۵. کد. خدای. ۱۶. کد. ـ را. ۱۷. کد. + که: کق بداند. ۱۸. کد.کق: او.
۱۹. کق. کح: برد ۲۰. کد: خلق خدای؛ کق: خلق؛ کح: ـ خلایق. ۲۱. کد. کق. کح: باشد.
۲۲. کد. کق، کح: داند. ۲۳. کد، کق. کح: بیند. ۲۴. کد. کق. کح: + که.
۲۵. کد. کق. کح: ـ به مقام توحید... که. ۲۶. کح: + در توحید.
۲۷. کق: به مقام بلوغ رسد و حریت ۲۸. کق. + کمال آن است.
۲۹. کق: + رسد. ۳۰. کد. کق: + در توحید. ۳۱. کق: ـ رسد.

فصل
در باب ولایت

بدان که معنی ولی[۱] نزدیک[۲] و دوست[۳] است و نزدیکی[۴] و دوستی که مقام قرب و محبّت است یک [۷۳ ب] مقام است و اگر چنان که دو مقامند مقام محبّت بعد از مقام قرب باشد که[۵] محبّت بی قرب امکان ندارد از جهت آن که مراد از قرب، معرفت است. پس معرفت هر که زیادت باشد[۶] محبّت او زیادت[۷] بود[۸].

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که هرکه را خداوند ـ تعالی ـ معرفت ذات و صفات خود بخشید و[۹] وی را با[۱۰] صفات و ذات خود آشنا گردانید، او را به ولایت خود برگزید. اگرچه معرفت ذات و صفات او[۱۱] مقدور بشر نیست امّا به قدر آن که مقدور بشر[۱۲] باشد آن را که خواهد[۱۳]، به[۱۴] معرفت ذات و صفات خود موصوف گرداند تا[۱۵] مقرّب حضرت وی گردد و نام او[۱۶] در جریدهٔ اولیا ثبت گرداند تا[۱۷] به[۱۸] محبّت و دوستی وی[۱۹] مخصوص گردد. رُوی عن رسولِ الله ـ صلّی الله علیه و علی آلِه[۲۰] و سلم[۲۱] ـ: إنَّ لِلّهِ[۲۲] ـ تعالی[۲۳] ـ فی الارضِ[۲۴] ثلثمائة قلوُبهم علی قلبِ آدم و اربعین قلوُبهم علی قلبِ ابراهیم و سبعة قلوُبهم علی قلبِ موسی و خمسة قلوُبهم علی قلبِ[۲۵] جبرئیل و ثلثة قلوُبهم علی قلبِ میکائیل و واحد قلبُه علی قلبِ إسرافیل فاذا مات الواحد أبدل اللهُ مکانَه مِن الثلثةِ و إذا مات مِن الثلثةِ ابدل مِن الخمسةِ و إذا مات مِن [۷۴ الف] الخمسةِ اَبدل مِن السبعةِ و إذا مات مِن السبعةِ اَبدل مِن الأربعین و إذا مات مِن الأربعین اَبدل من الثلثمائة و إذا مات من الثلثمائة[۲۶] اَبدل مِن صالحی[۲۷] المومنین إلی آخرِ الحدیثِ[۲۸]. بدان که رسول ـ صلی اللّه علیه و سلّم[۲۹] ـ می فرماید که

---

۱. کح: + به نزدیک اهل وحدت.
۲. کح: نزدیکی.
۳. کح: دوستی.
۴. کح: ـ نزدیکی.
۵. کد: ـ که.
۶. کق: بود.
۷. کق: زیادت‌تر.
۸. کق، کح: باشد.
۹. کق: ـ و.
۱۰. کد، کح: به.
۱۱. کح: را.
۱۲. کح: - بشر.
۱۳. اس: + که.
۱۴. کح: با.
۱۵. اس: ـ تا؛ کد: یا.
۱۶. کد، کق، کح: + را.
۱۷. کد: یا.
۱۸. اس، کد: ـ به.
۱۹. کد: - وی.
۲۰. کد، کق: ـ و علی آله.
۲۱. کح: صلعم.
۲۲. کد، کح: الله.
۲۳. کد: ـ تعالی.
۲۴. اس: ـ فی الارض.
۲۵. کق: ـ قلب.
۲۶. کد: ـ و اذا مات من الثلثمائة.
۲۷. کد: صالح.
۲۸. کق: ـ الی آخر الحدیث.
۲۹. کق: ـ صلی اللّه علیه و سلّم؛ کح: صلعم.

هرگز عالم از اولیاء خدای ـتعالی[۱] ـ خالی نباشد و پیوسته در عالم[۲] برگزیدگان[۳] حضرت حقّ ـتعالی[۴]ـ باشند و طبقات ایشان شش است و عدد سیصد و پنجاه و شش است: طبقهٔ اوّل سیصد تنانند[۵] و طبقهٔ دوم چهل تنانند[۶] و طبقهٔ[۷] سیوم هفت تنانند[۸] و طبقهٔ[۹] چهارم پنج تنانند[۱۰] و طبقهٔ[۱۱] پنجم سه تنان[۱۲] و طبقهٔ[۱۳] ششم یکی است[۱۴]. سیصدتنان[۱۵] بر دل آدمند و چهل تنان[۱۶] بر دل ابراهیم[۱۷] و هفت تنان بر دل موسی[۱۸] و پنج تنان[۱۹] بر دل جبرئیلند و سه‌تنان[۲۰] بر دل میکائیل[۲۱] و یکی بر دل اسرافیل[۲۲]. هرگاه که[۲۳] یکی که بر دل اسرافیل است از[۲۴] این عالم نقل کند، خدای[۲۵] ـتعالی ـ از[۲۶] سه تنان یکی را[۲۷] به مقام وی رساند و از پنج تنان[۲۸] یکی[۲۹] به مقام سه تنان[۳۰] و از هفت تنان یکی[۳۱] به مقام[۳۲] پنج تنان و از چهل تنان[۳۳] یکی[۳۴] به مقام هفت تنان[۳۵] و از سیصد تنان[۳۶] یکی[۳۷] به مقام چهل تنان[۷۴ ب] رساند و از صالحان روی زمین یکی[۳۸] به مقام سیصد تنان[۳۹] رساند و از هر طبقه‌ای که[۴۰] یکی بمیرد، چنین[۴۱] می‌دان تا عدد ایشان از این که هست کم نشود.

فصل
در بیان نبوّت

چون اولیا را دانستی و طبقات اولیا را[۴۲] معلوم کردی و عدد ایشان[۴۳] شناختی، اکنون

۱. کد، کق، کح: ـ تعالی. ۲. کح: ـ در عالم. ۳. کق: گزیدگان. ۴. کق: ـ تعالی.
۵. کد: سیصدند. ۶. کد: چهل تانند؛ کق: چهل تنان. ۷. کد: ـ طبقه.
۸. کق: هفت تنان. ۹. کد: ـ طبقه. ۱۰. کد: پنجان؛ کق: پنج تنان.
۱۱. کد: ـ طبقه. ۱۲. کد: سیان؛ کح: سه تنانند. ۱۳. کد: ـ طبقه.
۱۴. کد: ـ است. ۱۵. کد،کق: سیصدان. ۱۶. کد: چهل تان. ۱۷. کد،کق،کح: ابراهیمند.
۱۸. کد، کق، کح: موسی‌اند. ۱۹. کد: پنجان. ۲۰. کد: سیان.
۲۱. کد،کق،کح: میکائیلند. ۲۲. کد،کق،کح: + است. ۲۳. کد: + این ؛ کق: + از این.
۲۴. کح: در. ۲۵. کد،کق،کح: خداوند. ۲۶. کق: + آن. ۲۷. کح: ـ را.
۲۸. کد،کق: پنجان. ۲۹. کد،کق: + را. ۳۰. کد،کق: سیان: کد،کق: + رساند؛ کح: + درآورد.
۳۱. کد: + را. ۳۲. کق: ـ هفت تنان یکی به مقام. ۳۳. کد: چهلتان.
۳۴. کد،کق: + را. ۳۵. کق: هفتان؛ کد، کق، کح: + رساند. ۳۶. کد، کق: سیصدان.
۳۷. کد،کق: + را. ۳۸. کق: + را. ۳۹. کد،کق: سیصدان. ۴۰. کد: ـ که.
۴۱. کد، کق، کح: همچنین. ۴۲. کح: ـ را. ۴۳. کد،کق،کح: + را.

بدان که نهایت مقام[۱] اولیا بدایت مقام[۲] انبیاست. چون سالک[۳] درمقام ولایت به نهایت رسد[۴] آن‌گاه به بدایت مقام نبوّت رسد[۵]. یعنی خدای[۶] ـ تعالی ـ یکی[۷] از اولیاء خود را[۸] به نبوّت[۹] برگزیند و به مردم فرستد تا مردم را از راه مستقیم خبر کند. پس در وقتی که ختم[۱۰] نبوّت نشده باشد[۱۱] و درِ مقام نبوّت گشاده بود[۱۲] هیچ کس را از اولیا به مقام نبوّت نرساند[۱۳] الّا از[۱۴] مقام اسرافیلی[۱۵] که مقام قطب است و درجهٔ آخرست از درجات[۱۶] ولایت[۱۷]. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر[۱۸] بگویم.

فصل

بدان که ایمان علم است و ولایت هم علم است و نبوّت هم علم است یا[۱۹] خود[۲۰] چنین[۲۱] گوییم[۲۲] که ایمان نور است و ولایت هم[۲۳] نور است و نبوّت هم نور است امّا نور ایمان به مثابت نور ستاره است[۲۴] و نور ولایت به مثابت نور ماه است و نور [۷۵ الف] نبوّت به مثابت نور آفتاب است. پس ایمان، نور آمد و ولایت، نور نور آمد و نبوّت، نور نور نور آمد و ایمان، کشف آمد و ولایت[۲۵]، کشف کشف آمد و نبوّت، کشف کشف کشف آمد و ایمان، قرب آمد و ولایت، قرب قرب آمد و نبوّت، قرب قرب قرب آمد[۲۶]. چنین دانم[۲۷] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این[۲۸] به نوعی دیگر[۲۹] بگویم.

فصل

بدان که ایمان، عنایت و فضل[۳۰] حقّ است و ولایت هم فضل[۳۱] و عنایت حقّ است و

---

۱. کج،کق: مقامات. ۲. کج،کق: مقامات. ۳. کد: سالکان. ۴. کد: ـ رسد؛ کج: رسید.
۵. کج: رسید. ۶. کد، کج، کق: خداوند. ۷. کد:+ را. ۸. کد، کق: ـ را.
۹. کج: ـ را به نبوت. ۱۰. کد: حکم. ۱۱. کد، کج، کق: بود. ۱۲. کد: ـ بود.
۱۳. کد: نرسانیدند. ۱۴. کج: ـ از. ۱۵. کج: اسرافیل. ۱۶. اس: درجه.
۱۷. کج: اولیا. ۱۸. کج: ـ به نوعی دیگر. ۱۹. کد: تا ۲۰. کج: ـ خرد.
۲۱. کد: چون. ۲۲. کج: گویم. ۲۳. کج: ـ هم.
۲۴. کج: ـ به مثابت نور ستاره است. ۲۵. کد: ـ کشف آمدوولایت.
۲۶. کد: + پس. ۲۷. کد، کج: می‌دانم. ۲۸. کق: ـ روشن‌تر از این.
۲۹ کج: ـ به نوعی دیگر. ۳۰ کج، کق: فضل وعنایت. ۳۱. کد: ـ بدان که... هم فضل.

نبوّت هم فضلِ و عنایت حقّ است امّا هر عنایتی نسبت به یکدیگر عنایت عامّ و عنایت خاصّ است و هرچند خاص‌تر می شود به نامی دیگر مخصوص می‌شود. و[۱] چون یکی را از کفر به ایمان می‌رساند[۲] این فضلِ و عنایت عامّ را هدایت می‌گویند. این است معنی إِنَّکَ لاَ تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلکنَّ اللّهَ یَهْدِی مَن یَشاءُ (۵۶/قصص). و چون یکی را از ایمان به ولایت می‌رساند این[۳] فضل و[۴] عنایت خاصّ را جذبه می‌گویند. این است معنی جذبةٌ مِن جذباتِ الحقِّ توازی[۵] عملَ الثّقلین. و چون یکی را از ولایت به نبوّت می‌رساند این فضلِ و عنایت خاصّ الخاصّ را[۶] اجتبا[۷] می‌گویند. این است [۷۵ ب] معنی وَاجْتَبَیْناهُمْ[۸] وَ هَدَیْناهُمْ الیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ (۸۷/انعام). پس ایمان، عنایت عامّ آمد و[۹] ولایت، عنایت خاصّ آمد و نبوّت، عنایت خاصّ الخاصّ آمد. و مؤمنان گناه کنند و باز توبه کنند و چون توبه بشرط باشد خداوند قبول کند و اولیا گناه نکنند امّا امکان دارد که بکنند از جهت آن که جایز الخطایند[۱۰] و انبیا گناه نکردند و امکان نمی‌داشت[۱۱] که بکنند از جهت آن که معصوم بودند.

فصل

دربیان[۱۲] اهل شیعه[۱۳]

بدان که[۱۴] اهل شیعه می‌گویند که رسول[۱۵]، برگزیده و فرستادهٔ خدای است و معصوم است[۱۶] از صغائر و کبائر و[۱۷] متابعت وی واجب است و ولی، خلیفه و[۱۸] وصی رسول خدای است و خلیفهٔ رسول خدای هم معصوم است از صغائر و کبائر[۱۹] و متابعت وی هم[۲۰] واجب است و خلافت به نصّ است نه[۲۱] به اجماع و اتّفاق امّت[۲۲]. پس خلیفهٔ رسول خدای آن است که منصوص باشد بر[۲۳] خلافت و امامت[۲۴] از قبل آن کس که قول

۱. کد،کق: ـ و. ۲. کح: رساند. ۳. کد: آن. ۴. کد: + آن.
۵. اس: یوازی. ۶. کح: ـ را. ۷. کح: احیا. ۸. کح: احیبناهم.
۹. کد: ـ و. ۱۰. کد: ـ اما امکان.... جایزالخطایند.
۱۱. کح: نمی‌دارد؛ کق: نداشت. ۱۲. کق: سخن. ۱۳. کد: + درحق ولایت.
۱۴. کد: ـ بدان که. ۱۵. کح: + صلعم. ۱۶. کح: ـ ومعصوم است. ۱۷. کح: ـ و.
۱۸. کح: ـ خلیفه و. ۱۹. کق: کبائروصغائر. ۲۰. کح: ـ هم. ۲۱. اس: ـ نه.
۲۲. کد، کح: است. ۲۳. کح، کق: به. ۲۴. کد: ـ و امامت.

وی حجّت باشد و هرگز نباشد که خلیفهٔ رسول خدای در عالم نباشد از جهت آن که[۱] نشاید[۲] که روی زمین از امام خالی باشد.

چون [۷۶ الف] این مقدّمات معلوم کردی[۳]، بدان که در مذهب کیسانیه[۴] که یک فرقه‌اند از فرق[۵] شیعه، امام چهار است: علی و حسن و حسین و محمّد حنفیّه. و محمّد حنفیّه زنده است و در کوهی پنهان است[۶]؛ چون وقت شود[۷]، بیرون آید وجملهٔ[۸] زمین را[۹] بگیرد وامام زمان اوست.

و در مذهب اسماعیلیه که یک[۱۰] فرقه[۱۱] از فرق[۱۲] شیعه‌اند[۱۳] امام هفت[۱۴] است[۱۵]: علی و حسن و حسین و علی[۱۶] زین العابدین و محمّد باقر و جعفر صادق و اسماعیل بن[۱۷] جعفر[۱۸]. و اسماعیل زنده است و در کوهی پنهان است و چون وقت شود، بیرون آید و جملهٔ روی زمین را[۱۹] بگیرد و امام زمان اوست.

و در مذهب امامیهٔ اثناعشریه که یک فرقهٔ دیگرند[۲۰] از فرق[۲۱] شیعه[۲۲]، امام دوازده است: علی و حسن و حسین و علی[۲۳] زین العابدین و محمّد[۲۴] باقر و جعفر[۲۵] صادق و موسی[۲۶] کاظم و علی[۲۷] رضا و محمد[۲۸] تقی و علی[۲۹] نقی و حسن[۳۰] عسگری و محمّد مهدی[۳۱]. و محمّد مهدی زنده است و در غاری پنهان است؛ چون وقت شود، بیرون آید و جملهٔ روی زمین را[۳۲] بگیرد و امام زمان او[۳۳]ست [۷۶ب]. پس به نزدیک[۳۴] شیعه اولیا اینها[۳۵]اند و عدد ایشان این است که گفته شد.

---

۱. کح. ـ درعالم نباشدازجهت آن که. ۲. کح: نباشد. ۳. کد. کح. کق: + اکنون.
۴. کح: کنایه. ۵. اس: فرقه؛ کح: فرقات. ۶. کد: + و.
۷. کق: آید و. ۸. کد: + ی؛ کح. کق: + روی. ۹. کق: ـ را.
۱۰. کد: ـ یک. ۱۱. کد.کق: + دیگرند؛ کح: فرقه‌اند. ۱۲. کد: فرقه؛ کح: فرقات.
۱۳. کد. کق. کح: شیعه. ۱۴. کح: شش. ۱۵. اس: ـ امام هفت است؛ + می‌گویند.
۱۶. کق: ـ علی. ۱۷. کد: ـ بن. ۱۸. اس: + امامند. ۱۹. کق. کح: ـ را.
۲۰. کح: ـ دیگرند. ۲۱. کح: فرقات. ۲۲. کق: ـ که یک... شیعه؛ کح: شیعه‌اند.
۲۳. کق. کح: ـ علی. ۲۴. کح: ـ محمد. ۲۵. کح: ـ جعفر. ۲۶. کح: ـ موسی.
۲۷. کد. کق: + موسی؛ کح: ـ علی. ۲۸. کح: ـ محمد. ۲۹. کح: ـ علی.
۳۰. کح: ـ حسن. ۳۱. کح: + وصلوات الله وسلامه علیهم اجمعین. ۳۲. کح: ـ را.
۳۳. کح: ـ او. ۳۴. کد. کق: + اهل. ۳۵. کح: انبیا.

باب[۱]
در سخن اهل حکمت در بیان انسان و آنچه تعلّق به انسان دارد

بدان که اهل حکمت می‌گویند که انسان امکان ندارد که بی مادر و پدر در[۲] وجود آید امّا لازم نیست که مادر و پدر انسان هم از نوع انسان باشد زیرا که انسان و جملهٔ موالید را مادر و پدر، عناصر و افلاکند. آخر نمی‌بینی[۳] در خاک و آب و هوا و سرکه و گوشت چندین نوع حیوانات پیدا می‌آیند که مادر و پدر ایشان[۴] از نوع ایشان نیست و بعضی از[۵] حیوانات هستند که آن[۶] را خلق السّاعه می‌گویند و مادر و پدر ایشان هم از نوع ایشان نیست[۷]. و معتمدان نقل می‌کنند که در ساحل بحر[۸] که در جوار هند است، ولایتی هست که آن ولایت را ولایت[۹] مغدشو[۱۰] می‌گویند[۱۱]. و در آن[۱۲] ولایت در شهری از شهرهای وی هر سال در وقتی[۱۳] معیّن باران بسیار آید و در آن[۱۴] باران چیزها آید مانند شپش[۱۵] گوسفند و از آن چیزها زنبور عسلی ظاهر[۱۶] شود[۱۷]. پس هر سال که از[۱۸] آن چیزها بسیار[۱۹] آید اهل آن شهر [۷۷ الف] شادی[۲۰] کنند و خرّمی نمایند[۲۱] که دانند در آن سال عسل بسیار خواهد بود[۲۲].

پس معلوم شد که لازم نیست که مادر و پدر حیوانات هم ازنوع ایشان باشند[۲۳] وانسان یک نوع است ازانواع[۲۴] حیوانات. پس انسان را هم[۲۵] لازم نباشد که مادر و پدر هم از نوع وی باشند[۲۶].

ای درویش، آدم و حوّا و ارض و سما چهارنوع است[۲۷] زیرا که آدم عبارت از چیزی است که به نسبت[۲۸] علوی و مصدر فیض و[۲۹] اثر[۳۰] باشد[۳۱] و حوّا عبارت از چیزی است

---

۱. کد: فصل. ۲. کج: به. ۳. کد: + که. ۴. کد. کق. کج: + هم.
۵. کج: - از. ۶. کد، کج: آنها. ۷. کق: - وبعضی... نیست. ۸. کج: بحری.
۹. کد: - ولایت. ۱۰. کد: ناخوانا؛ کق: معدشوی. ۱۱. کج: - ولایتی... می‌گویند.
۱۲. کد: این. ۱۳. کج: وقت. ۱۴. کد: میان. ۱۵. کد: ناخوانا؛ کج: شش.
۱۶. کق، کج: پیدا. ۱۷. کج: آید. ۱۸. کج: - از. ۱۹. کج: - بسیار.
۲۰. کد: + بسیار. ۲۱. کج: کنند. ۲۲. کد: بودن. ۲۳. کد. کق: باشد.
۲۴. کج: نوع. ۲۵. کج: - هم. ۲۶. کد: باشد؛ کق: - و انسان.... باشند.
۲۷. کق: نوعند. ۲۸. کد: نیست؛ کج: هست. ۲۹. کج: - و مصدر فیض و.
۳۰. کج: موثر. ۳۱. کج: - باشد.

که[۱] به نسبت[۲] سفلی و قابل فیض و اثر باشد و در ارض و سما همچنین می‌دان. این است معنی نٓ وَالْقَلَمِ وَ مَایَسْطُرُونَ (۱-۲/قلم).

فصل
در بیان مبدأ[۳] قالب انسان

چون این[۴] مقدمّات معلوم کردی، اکنون بدان که چون آتش[۵] و هوا و آب[۶] با[۷] خاک[۸] بیامیزند[۹] و امتزاج[۱۰] یابند و اجزاء عناصر بغایت خرد باشد[۱۱] تا[۱۲] مساس بعضی با بعضی تمام حاصل شود و صورت هریکی در مادّهٔ هر یکی اثر کند تا قوّت هریکی شکسته شود هر آینه از این جمله کیفیتی متشابه الاجزا حادث شود. پس[۱۳] این کیفیت [۷۷ب] حادث را مزاج گویند. و[۱۴] مزاج در قسمت اوّل بر[۱۵] دو قسم است[۱۶] زیرا که مزاج در قسمت اوّل از دو حال بیرون نباشد: یا معتدل حقیقی باشد یا غیر معتدل و معتدل حقیقی را وجود نیست. باز مزاج غیر معتدل بر سه قسم است زیراکه مزاج غیر معتدل از سه حال[۱۷] بیرون نباشد: یا[۱۸] قریب باشد به اعتدال یا بعید باشد[۱۹] از اعتدال یا متوسّط باشد[۲۰] میان هر دو. پس اگر این مزاج حادث، بعید است از اعتدال، مزاج نبات باشد و واهب الصّور که عقل فعّال است مر این مزاج را لایق استعداد وی صورت[۲۱] نباتی بخشد تا[۲۲] جسم نبات[۲۳] و روح نباتی[۲۴] پیدا[۲۵] آید و اگر قریب است به اعتدال، مزاج انسان باشد و واهب الصّور مر[۲۶] این مزاج را لایق استعداد وی صورت[۲۷] انسانی[۲۸] بخشد تا[۲۹] قالب انسان[۳۰] و نفس انسانی[۳۱] پیدا آید و اگر متوسّط است میان هر دو

۱. کد: ـ به نسبت علوی... که.
۲. کح: هست.
۳. کد: ـ مبدأ.
۴. کح: ـ این.
۵. کد: ـ آتش.
۶. کق: خاک.
۷. کد: و.
۸. کق: آب.
۹. کد: بیامیزد.
۱۰. کد، کق، کح: + تمام.
۱۱. کد: باشند.
۱۲. کد، کح: با.
۱۳. کق، کح: و
۱۴. کد: ـ مزاج گویند و.
۱۵. کح: ـ بر.
۱۶. کد: قسمت.
۱۷. کق: قسم.
۱۸. اس: ـ یا.
۱۹. کد: ـ باشد.
۲۰. کد: ـ باشد.
۲۱. کد: ـ نبات باشد... صورت.
۲۲. کد: با.
۲۳. کد: نباتی بخشد یا جسم نباتی و.
۲۴. کد: نبات؛ کح: نبات نبات.
۲۵. کد: ـ پیدا.
۲۶. کح: ـ مر.
۲۷. کق: صورتی.
۲۸. کد: انسان.
۲۹. کد: با.
۳۰. اس: ـ انسان.
۳۱. کح: انسان.

مزاج، حیوان غیرناطق باشد و واهب الصّور مر این مزاج را لایق استعداد وی صورت حیوانی بخشد تا قالب حیوان[۱] و روح حیوانی پیدا آید. باز هر یکی از این مزاج سه‌گانه هشت قسم می‌شوند[۲]: [۷۸الف] چهار مفرد و چهار مرکّب. امّا این بحث به این موضع تعلّق ندارد.

و[۳] چون قالب انسان و نفس انسانی[۴] پیدا شود اوّل کسی که ظاهر شود از مرد و زن، نام وی[۵] انسان اوّل است و در این انسان اوّل نطفه پیدا آید[۶]. این است معنی وَلَقَد[۷] خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طینٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فی قَرارٍ مَّکینٍ (۱۲-۱۳/مؤمنون) و این است معنی یا ایُّهَا النّاسُ اِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَاِنّا خَلَقْناکُمْ مِّنْ تُرابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ (۵/حج).

فصل
در بیان نفس انسانی[۸]

بدان که نفس انسانی[۹] جوهری است بسیط حقیقی و مکمّل و محرّک جسم است به اختیار و عقل[۱۰] لا علی[۱۱] هیئةٍ واحدة. و این نفس انسانی در قالب انسان[۱۲] نیست از جهت آن که او در چیز و محتاج چیز نیست امّا تعلّقی[۱۳] دارد به قالب انسان[۱۴]، تعلّق التّدبیر و التّصرّف. و این نفس انسانی[۱۵] پیش[۱۶] از قالب انسان[۱۷] بالفعل موجود نبود[۱۸] با[۱۹] قالب انسان بالفعل موجود شد. چون قالب تمام تسویه یافت و به اعتدال نزدیک شد، نفس انسانی پیدا آمد. این است معنی فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی (۲۹/حجر). و مراد از تسویه برابری ارکان است [۷۸ب]، یعنی اجزاء هر چهار برابر باشند[۲۰] و تسویهٔ قالب به مثابت آن است که آهن را به تدبیر[۲۱] به جایی رسانند[۲۲] که شفاف و عکس‌پذیر[۲۳]

---

۱. کق: حیوانی؛ کح: حیوانی حیوانی. ۲. کد، کح: می‌شود. ۳. کح: ـ و.
۴. کد، کح: انسان. ۵. کد: او. ۶. کق، کح: شود. ۷. کح: ـ ولَقَد.
۸. کح: انسان. ۹. کح: ـ انسانی. ۱۰. کح: والعقل. ۱۱. کد: ـ علی.
۱۲. کح: انسانی. ۱۳. کح: تعلق. ۱۴. کد: ـ به قالب انسان. ۱۵. کق: انسان.
۱۶. اس: پس. ۱۷. اس: انسانی. ۱۸. اس: یا. ۱۹. کد: تا.
۲۰. کد: باشد؛ کح: شد. ۲۱. کد: بتدریج. ۲۲. کح: رساند. ۲۳. کح: عکس بدید.

شود و قابلِ[۱] صورت گردد. و[۲] اگر چه نفس انسانی با قالب انسان[۳] بالفعل موجود می‌شود[۴] امّا بعد از قالب بالفعل باقی[۵] خواهد بود.

فصل

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که انسان روح[۶] طبیعی دارد و روح حیوانی دارد و روح نفسانی دارد و[۷] تا بدین جا[۸] با جملهٔ حیوانات شریک است. و نفس انسانی دارد و این نفس انسانی عکس نفس فلکی است. یعنی چون روح نفسانی[۹] که در دماغ انسان[۱۰] است[۱۱] به جوهر فلک نزدیک می‌شود، قابل عکس نفس فلکی می‌گردد و[۱۲] عکس نفس فلکی در وی پیدا می آید. و این روح نفسانی که در دماغ است و[۱۳] به جوهر سماوات[۱۴] نزدیک است یعنی اجسام[۱۵] افلاک، نه گرمند و نه سرد و نه خشک و نه تر[۱۶] و نه ثقیل و نه خفیف[۱۷]. و اعتدال و تسویه عبارت از این است. پس هر چند[۱۸] روح نفسانی به ریاضات و مجاهدات تسویه تمامتر می یابد و در[۱۹] شفافی و عکس پذیری [۷۹ الف] زیادت می‌شود، قابلِ عکس نفس فلکی[۲۰] بالاتر می گردد[۲۱]. تا[۲۲] بعضی کس باشند که روح نفسانی ایشان به جوهر فلک الافلاک نزدیک شود و[۲۳] قابلِ عکس[۲۴] نفس فلک الافلاک شود و[۲۵] نفس فلک‌الافلاک که نفس کلّ است، نفس وی گردد[۲۶]. این است معنی اوّلُ ما خَلَقَ اللّهُ ـ تعالی ـ رُوحی و[۲۷] این است معنی اوّلُ ما خلقَ اللّهُ ـ تعالی[۲۸] ـ نوُری.

و این نفس انسانی را که عکس نفس فلکی گفتیم، فیض نفس فلکی هم می‌گویند[۲۹] و

۱. کد:قالب. ۲. کق،کح:ـ و. ۳. کق:کح:انسانی. ۴. کق:شود؛ کح:نبود.
۵. کق:موجود؛ کح:ـ باقی. ۶. کد:روحی. ۷. کد:ـ و. ۸. کق: اینجا ؛ کح: با اینجا.
۹. کد:- عکس نفس...نفسانی. ۱۰. کق:انسانی. ۱۱. کق:ـ است.
۱۲. کح:ـ و. ۱۳. کد: ـ و. ۱۴. کد:سماوی. ۱۵. کق:اجرام.
۱۶. کد.کق.کح: و نه تر و نه خشک. ۱۷. کح:ونه خفیف ونه ثقیل.
۱۸. کح:+که. ۱۹. کد:دو. ۲۰. کد.کح:فلک. ۲۱. کق:می‌شود.
۲۲. اس.کد:یا. ۲۳. کح:ـ و. ۲۴. کد:+ و. ۲۵. کق.کح:ـ و.
۲۶. کد:+ و. ۲۷. کق:ـ این است...روحی و. ۲۸. کد.کق:ـ تعالی.
۲۹. کق،کح:گویند.

اهل تناسخ خود عکس نمی‌گویند، فیض می‌گویند[۱]. پس به اتّفاق، اهل حکمت و اهل تناسخ نفس انسانی[۲] را فیض گفتند امّا اهل تناسخ می‌گویند که این فیض از عالم علوی به واسطهٔ نور ثوابت و سیّارات به طلب کمال به این عالم سفلی می‌آید[۳] و در عالم علوی پیش از آمدن، بالفعل موجود بود. و اهل حکمت می‌گویند که این فیض پیش از این قالب، بالفعل موجود نبود، اکنون با قالب بالفعل موجود شد و این سخن تو را جز[۴] به مثالی معلوم نشود.

مثلاً[۵] شعاع آفتاب که در خانهٔ هرکسی تافته است به اتّفاق عکس آفتاب است و از مقابلهٔ آفتاب پیداشده است امّا اهل تناسخ می‌گویند که این[۶] شعاع ممتد[۷] است [۷۹ب] تا[۸] به[۹] قرص آفتاب و از قرص آفتاب می‌آید و پیش از این که در این[۱۰] خانه پیدا[۱۱] آمد، موجود بود. یعنی می‌گویند که شعاع آفتاب در عالم منتشر است و[۱۲] به[۱۳] آفتاب می‌گردد[۱۴] و از آنچه هست هرگز[۱۵] کم و زیادت نمی‌شود و هر کجا محلّی[۱۶] می‌یابد بر وی پیدا می‌آید. و اهل حکمت می‌گویند که این شعاع در همین خانه موجود می‌شود[۱۷] و از جایی نمی‌آید و پیش از این که در این[۱۸] خانه ظاهر شد موجود نبود و این[۱۹] بنابر آن است که نور را[۲۰] این خاصیّت است که هر جسمی که در مقابلهٔ[۲۱] وی افتد شعاعی[۲۲] بر آن جسم موجود شود به حسب مراتب اجسام که بعضی از اجسام باشند که قابل شعاع بیشتر باشند[۲۳]. و چنان که در هیچ چیز نیست که خاصیّتی نیست، در نور هم این خاصیّت است که گفته شد. و در آب صافی و آینهٔ روشن این خاصیت است که هر چیز که در[۲۴] مقابلهٔ[۲۵] وی[۲۶] افتد صورت آن چیز[۲۷] در آن آب و آینه[۲۸] موجود شود و هیچ شکّ نیست که

---

۱. کح:می‌کونند. ۲. کح:انسان. ۳. اس،کح:می‌آیند. ۴. کد: جز تو را.
۵. کد:مثال. ۶. کح:ـ این. ۷. کح: ممتدی. ۸. کح: با.
۹. کح:ـ به. ۱۰. کق:ـ این. ۱۱. کد:ـ پیدا. ۱۲. کد:ـ و.
۱۳. کد،کق،کح:با. ۱۴. کد:می‌کرد. ۱۵. کد: هرگز از آنچه هست.
۱۶. کق،کح:محل. ۱۷. کد:ـ می شود. ۱۸. کد:ـ این. ۱۹. کد:ـ این.
۲۰. کد،کح: در نور ؛ کق: در این نور. ۲۱. کد:مقابل. ۲۲. کد:شعاع.
۲۳. کح:باشد. ۲۴. کد:ـ در. ۲۵. اس: مقابل. ۲۶. کح:ـ وی.
۲۷. کد:ـ چیز. ۲۸. کد:آینه و آب.

آن[1] صورت که در آب و آینه موجود است[2] پیش از این مقابله موجود نبود. پس صورت آینه[3] و شعاع دیوار[4] عرضی[5] است که از مقابلهٔ آفتاب و [۸۰ الف] آینه پیدا می‌آیند. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[6].

غرض ما نفس انسانی بود که پیش از[7] قالب، بالفعل موجود نبود و این هم بنابر آن است که ارکان اربعه این خاصیّت دارند که چون با یکدیگر امتزاج یابند چنان که[8] مزاج[9] پیدا آید، نفس در آن مزاج پیدا شود به حسب مراتب[10] مزاج. و نطفه این خاصیّت دارد که چون در رحم افتد و مانعی نباشد، نفس در وی پیدا آید و در حبّه این خاصیّت است که چون در زمین افتد و مانعی نباشد، نفس در وی پیدا آید[11]. و اگر کسی گوید که[12] اینها به طبیعت است، راست است[13]. بی طبیعت اینها[14] میسّر نشود[15] امّا اگر در نطفه و حبّه و رحم و زمین این خاصیّات[16] نباشد طبیعت این کار نتواند کرد. چنین[17] می‌دانم[18] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر[19] بگویم.

فصل

بدان که خداوند[20] ـ تعالی ـ در معده[21] چهار ملک آفریده است: نام ملک اوّل جاذبه است و نام[22] دوم ماسکه است[23] و نام[24] سیوم هاضمه است[25] و نام[26] چهارم دافعه است[27]. اهل حکمت این چهار چیز را چهار قوّت می‌گویند و صاحب شریعت چهار ملک می‌فرماید. عمل جاذبه آن است که معده هر چیز را که به خود کشد به این ملک

۱. کد.کق.کج:این. ۲. کق: ـ موجوداست. ۳. کد.کق.کج: صورتی که در آینه است.
۴. کد.کق.کج: شعاعی که بر دیوار است. ۵. کق.کج:عرض.
۶. کد.کق:افتادم ؛ کج:بازماندیم. ۷. کد:+ میان. ۸. کج:و.
۹. کد:امتزاج. ۱۰. کق: ـ مراتب. ۱۱. اس.کج: ـ و در حبه...پیدا آید.
۱۲. کق.کج: ـ که. ۱۳. کد.کج:+ که. ۱۴. کد: ـ اینها. ۱۵. کد:+ و.
۱۶. کج: حاصیت. ۱۷. کج: ـ چنین. ۱۸. کج:دانم. ۱۹. کج: ـ به نوعی دیگر.
۲۰. کد:حق؛کق:خدای. ۲۱. کج:درمعده خدای ـ تعالی ـ. ۲۲. کج:+ ملک.
۲۳. کق: ـ است. ۲۴. کج:+ ملک. ۲۵. کق: ـ است. ۲۶. کج:+ملک.
۲۷. کق: ـ است ؛+ و؛ کج:+ و.

[۸۰ ب] به خود کشد و عمل ماسکه آن است که[۱] معده هرچیز[۲] که نگاه دارد به این ملک نگاه دارد و عمل هاضمه آن است که معده هر چیز را که هضم کند به این ملک هضم کند و عمل دافعه آن است که معده هر چیز را که از خود[۳] دفع کند به این ملک دفع کند و در جگر و در[۴] دل و در[۵] دماغ و در جملهٔ اعضا این چهار ملک ایستاده‌اند و در کارند و یک طرفةالعین ایشان از این[۶] کار خود غافل و فارغ نیستند و ایشان را از این کارها[۷] هرگز[۸] خستگی و ملالت[۹] نیست و نخواهد بود.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که چون طعام در[۱۰] معده درآمد و هضم ونضج[۱۱] یافت و کیلوس[۱۲] گشت، آنچه زبده و خلاصهٔ آن طعام است، جگر آن را از راه ماساریقا به خود کشد[۱۳] و چون در[۱۴] جگر درآمد[۱۵] و یکبار دیگر[۱۶] هضم و نضج یافت و کیموس گشت، آنچه زبده و خلاصهٔ آن است، روح طبیعی شود و آنچه باقی ماند بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی صفرا و بعضی سودا گردد[۱۷] و[۱۸] روح طبیعی هریک را به جای خود فرستد و قسّام غذا در بدن این روح طبیعی است. و از جگر به جملهٔ اعضا [۸۱ الف] رگها باشد که مجاری غذا است و آن رگها را[۱۹] اورده گویند[۲۰]. باز آنچه زبده و خلاصهٔ این روح طبیعی است، دل آن را جذب کند[۲۱]، چون در دل درآمد[۲۲] و یک بار دیگر هضم و نضج[۲۳] یافت، آنچه زبده و خلاصهٔ آن[۲۴] است، روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند، روح حیوانی آن را[۲۵] بر جملهٔ اعضا قسمت کند و قسّام حیات در بدن، این[۲۶] روح حیوانی[۲۷] است. و از دل به جملهٔ اعضاء رگها باشد که مجاری حیات است و این رگها را شرایین گویند. باز آنچه زبده و خلاصهٔ این روح حیوانی است، دماغ آن را جذب کند و چون در دماغ درآمد و[۲۸] یک بار دیگر هضم ونضج یافت، آنچه زبده و خلاصهٔ آن[۲۹]

---

۱. کد:+ در. ۲. کد،کق:+ را. ۳. کد،کق:ـ ازخود. ۴. کق،کخ:ـ در.
۵. کق،کخ:ـ در. ۶. کق،کخ:ـ این . ۷. کق،کخ:کار. ۸. کد:هرگزازاین کار.
۹. کق،کخ:ملالت وخستگی . ۱۰. کق،کخ:به . ۱۱. کد:فضح.
۱۲. کد:کیلوبی . ۱۳. کد،کق،کخ:کشید. ۱۴. کق،کخ:به . ۱۵. کد:برآمد.
۱۶. کد:ـ دیگر. ۱۷. کخ:شود. ۱۸. کد:ـ و. ۱۹. کد:ـ را.
۲۰. کق:خوانند. ۲۱. کق:+ و. ۲۲. کق،کخ:آمد. ۲۳. کق: ـ و نضج .
۲۴. اس:ـ آن . ۲۵. کخ:ـ آن را. ۲۶. کخ:ـ این . ۲۷. کد:ـ حیوانی .
۲۸. کد:+و. ۲۹. اس:ـ آن

است، روح نفسانی شود و آنچه باقی ماند، روح نفسانی آن را بر جملهٔ اعضا قسمت کند و قسّام حسّ و حرکت در بدن این روح نفسانی است. و از دماغ به جملهٔ اعضا عصبها باشد که مجاری حسّ و حرکت است[۱].

فصل
در بیان حواسّ ظاهر و حواسّ[۲] باطن

إعلَم أنّ الرّوحَ النّفسانيّةَ[۳] الّتی محلُّها فی الدّماغ تنقسم[۴] إلی مدرِكةٍ و محرّكةٍ. امّا المدرِكةُ فتنقسم[۵] إلی مافی الظّاهرِ و إلی[۶] ما[۷] فی الباطنِ أمّا الّتی فی الظّاهرِ فهی السّمعُ [۸۱ ب] و البصرُ و الشّمُّ والذّوقُ واللّمسُ وأمّا الّتی فی الباطنِ فهی الحسُّ المشتركُ و الخیالُ و الوهمُ و الحافظةُ و المتصرّفةُ.

بدان که حواسّ ظاهر پنج است: سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و حواسّ باطن هم پنج است: حسّ مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرّفه. خیال خزینه دار حسّ مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است. حسّ مشترک مدرک صور[۸] محسوسات است و خیال نگاه دارندهٔ صور[۹] محسوسات است و[۱۰] وهم مدرک معانی محسوسات است و حافظه نگاه دارندهٔ معانی محسوسات است[۱۱]. یعنی حسّ[۱۲] مشترک، شاهد را[۱۳] درمی‌یابد و[۱۴] وهم، غایب را[۱۵] درمی‌یابد. مثلاً رنگ آب را بصر درمی‌یابد و طعم آب را ذوق درمی‌یابد[۱۶] و بوی آب را شمّ درمی‌یابد و سردی آب را لمس[۱۷] درمی‌یابد و آواز آب را سمع درمی‌یابد[۱۸] و این جمله را حسّ مشترک درمی‌یابد و در حسّ مشترک این جمله جمع است و او را حسّ مشترک بعضی از جهت این معنی گفته‌اند. و خیال این جمله را از

۱. کق،کح:باشد. ۲. کق:ـ حواس. ۳. کق: النفسّ الانسانیّة. ۴. اس،کد،کح:ینقسم.
۵. اس:فیقسم ؛کد:فینقسم ؛کح:ینقسم . ۶. کح:ـ الی. ۷. کق: اما.
۸. کد،کح:ـ صور. ۹. کح:معانی . ۱۰. کد:ـ خیال....است و.
۱۱. کد: + و خیال نگاه دارندهٔ محسوسات است و وهم مدرک معانی محسوسات است و حافظه نگاه دارندهٔ معانی محسوسات است ؛کق،کح: ـ و وهم مدرک...است . ۱۲. کد:ـ حس .
۱۳. کق،کح:ـ را. ۱۴. کد:ـ و. ۱۵. کق،کح:ـ را. ۱۶. کح: + و آواز... درمی‌یابد.
۱۷. کد:ناخوانا. ۱۸. کح: ـ و آواز آب را سمع در می‌یابد.

حسّ مشترک می‌گیرد[۱] و نگاه می‌دارد و وهم معنی[۲] دوستی را در دوست و معنی دشمنی را در دشمن[۳] درمی‌یابد [۸۲ الف] و حافظه دوستی دوست را[۴] و دشمنی دشمن را از وهم می‌گیرد و نگاه می‌دارد و متصرّفه آن است که تصرّف می‌کند در مدرکات[۵] که مخزون است در خیال بترکیب و تفصیل. مثلاً چنان که آدمی را دو سر[۶] ترکیب کند و آدمی با دو سر تصوّر کند یا آدمی را سر از تن جدا کند و آدمی بی سر تصوّر کند و این قوّت را اگر عقل کار فرماید، متفکّره گویند و اگر وهم کار فرماید متخیّله گویند[۷]. و فرق میان حسّ و عقل آن است که حسّ ادراک خوش و ناخوش می‌کند و عقل ادراک نیک و بد می کند و بعضی گفته‌اند که حسّ ادراک نفع و ضرّ می‌کند و عقل ادراک انفع و اضرّ می‌کند. و به نزدیک اطبّا حواسّ باطن سه بیش نیست: تخیّل و توهّم و تذکّر[۸] از جهت آن که به نزدیک ایشان حسّ مشترک و خیال یکی است و محلّ وی مقدّم دماغ است و وهم و متصرّفه یکی است[۹] و محلّ وی وسط دماغ است و حافظه و ذاکره یکی است و محلّ وی مؤخّر دماغ است و حقّ به دست ایشان است از جهت[۱۰] آن که این بیچاره به وقت معالجه چندین [۸۲ ب] کرّت تجربه کرد[۱۱] و حسّ مشترک و خیال را یکی یافت و وهم و متصرّفه را یکی دید و غرض این بیچاره[۱۲] در تحصیل طبّ و مشغول بودن به معالجه چندین سال این بود تا در تشریح، بتحقیق، اطمینانی حاصل شود. و از[۱۳] جهت دیگر[۱۴] حقّ به دست حکماست از جهت آن که پنج اثر یافته می شود.

فصل

و امّا المحرّكةُ فتنقسم[۱۵] إلى باعثةٍ و فاعلةٍ[۱۶]. امّا الباعثةُ فهى الّتى إذا ارتسمتْ فى[۱۷] الخيال صورةُ مطلوبٌ و محبوبٌ اَوْ مهروبٌ و مكروهٌ[۱۸] حملتْ القوّةُ الفاعلةُ على التّحريكِ[۱۹] إن

---

۱. کد: می‌کرد.
۲. کع: + معنی.
۳. کع: ـ از اینجا تا ص ۱۵۸.
۴. کق: ـ را.
۵. کد، کق: مدرکاتی
۶. کق: دو سر را.
۷. کد، کق: خوانند.
۸. کق: تفکر.
۹. کد: ـ و محل وی... یکی است.
۱۰. کق: بهر.
۱۱. کد: ـ تجربه کرد.
۱۲. کد: ـ بیچاره.
۱۳. کد، کق: + یک.
۱۴. کد، کق: ـ دیگر.
۱۵. اس: فینقسم.
۱۶. کق: فاعلة وباعثة.
۱۷. کد: الی.
۱۸. کق: مکروه ومهروب.
۱۹. کد، کق: تحریک.

حملتْ علی التّحریکِ[۱] طلباً لحصولِ المطلوبِ و المحبوبِ تسمّی[۲] قوّةٌ شهوانیةٌ و إن حملتْ علی التحریکِ[۳] طلباً لدفعِ المهروبِ و المکروهِ و[۴] الغلبةِ تسمّی قوةٌ غضبیةٌ و أمّا الفاعلةُ فهی الّتی یصدر عنها تحریک الأعضا بواسطةِ تمدیدِ الأعصابِ و إرخائِها.

بدان که قوّهٔ محرّکه دو قسم است: باعثه است و فاعله. قوّهٔ باعثه آن است که داعی و باعث قوّهٔ فاعله است برتحریک و قوّهٔ فاعله آن است که محرّک اعضاست و حرکت اعضا از وی است. و این قوّهٔ فاعله مطیع و فرمانبردار قوّهٔ [۸۳ الف] باعثه است و قوّهٔ باعثه که داعی و باعث قوّهٔ فاعله است برتحریک از جهت دو غرض است: یا از جهت جذب منفعت[۵] و حصول لذّت است[۶] و این قوّه را شهوانی گویند یا از جهت دفع مضرّت و غلبه است و این قوّه را غضبی خوانند[۷]. این است بیان روح[۸] طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی. و کمال قالب تا بدین جاست و علم طبیعت تا بدین جاست و شرکت حیوان با انسان تا بدین جاست. و انسان که مرکّب است از جسم و نفس[۹] کمال جسم این بود که گفته شد. و آن[۱۰] روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی از عالم اجسامند امّا اجسام لطیفند[۱۱] و هریک از یکدیگر لطیفترند. و مراد از قالب انسان و مقصود از ترکیب قالب انسان[۱۲] این روح نفسانی است که زجاجهٔ نفس ناطقه می‌گردد و آینهٔ فیض نفس[۱۳] فلکی[۱۴] می‌شود. و انسان که ممتاز می‌شود از دیگر حیوانات به نفس ناطقه ممتاز می شود و گفته شد که نفس ناطقه در قالب انسان نیست امّا متعلّق است به قالب، تعلّق التّدبیر والتّصرّف. و این تعلّق و پیوند[۱۵] نفس ناطقه به واسطهٔ روح نفسانی است [۸۳ ب] که به جوهر فلک[۱۶] نزدیک است و وقت این تعلّق معیّن نیست؛ بر تفاوت است از جهت آن که از آن روز باز که روح نفسانی پیدا می آید وقت این تعلّق است تا به چهل سال و[۱۷] چون از چهل[۱۸] درگذشت و این تعلّق پیدا نیامد، من‌بعد پیدا نیاید.

۱. اس،کد،کق: تحریک.
۲. کد: یسقی.
۳. کد،کق: تحریک.
۴. کد: او.
۵. کق: + است.
۶. کق: ـ است.
۷. کد: می خوانند؛ کق: گویند.
۸. کق: ـ روح.
۹. کد: + و.
۱۰. کد،کق: این.
۱۱. کق: لطیفه‌اند
۱۲. کد: ـ ومقصود... انسان
۱۳. کد: ـ نفس.
۱۴. کد: فلک.
۱۵. کق: تدبیر.
۱۶. کق: فلکی
۱۷. کد: ـ و.
۱۸. کد،کق: + سال.

و هرکه[۱] را مزاج به سلامت[۲] و به اعتدال نزدیکتر باشد علی‌الخصوص که[۳] در مزاج دماغ او خللی[۴] نباشد، این تعلّق هم در شکم مادر پیدا آید و بعضی کس چون از مادر بیایند[۵] این تعلّق پیدا آید در یک سالگی و دو سالگی[۶] و سه سالگی[۷] تا هجده سالگی که وقت بلوغ است. و در اغلب از این وقت در نگذرد مگر که[۸] مزاج آن کس سلیم نباشد یا در دماغ او خللی باشد.

فصل

بدان که بعضی گفته‌اند که تعلّق نفس را وقتی معیّن است و جمله را در شکم مادر بعد از چهار ماه پیدا آید امّا پیدا آمدن عقل را وقتی معیّن نیست. تا[۹] چهل سال[۱۰] وقت[۱۱] پیدا آمدن عقل است و چون از چهل[۱۲] درگذشت و پیدا نیامد، من‌بعد[۱۳] نیاید و اغلب در هجده سالگی که وقت بلوغ است پیدا آید. [۸۴الف] و به نزدیک این طایفه، نفس، دیگر است و عقل، دیگر، چنان که در بیرون، چشم به واسطهٔ آفتاب ادراک چیزها می کند، در اندرون، نفس به مثابت چشم است و عقل به مثابت آفتاب است[۱۴]. پس هر نفسی را دو چراغ است :یکی از اندرون و یکی از بیرون. چراغ اندرون عقل است و چراغ بیرون استاد داناست. امّا به[۱۵] نزدیک طایفهٔ اوّل، نفس و عقل یک جوهر است امّا این یک جوهر را به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلف ذکر کرده‌اند.

فصل
در بیان کمال انسان

بدان که روح نفسانی که در دماغ انسان است زجاجهٔ فیض نفس فلک قمر می‌شود و فیض نفس فلک قمر، زجاجهٔ فیض نفس فلک عطارد می‌شود و فیض نفس فلک عطارد،

---

۱. کد:ـ که . ۲. کد،کق:+ باشد. ۳. کد،کق:ـ که . ۴. کد: خلل.
۵. کق:بزاید. ۶. اس:ـ ودوسالگی . ۷. کد،کق:+ همچنین . ۸. کد،کق:ـ که .
۹. کد،کق:+ به . ۱۰. کق:سالگی . ۱۱. کد:ـ وقت . ۱۲. کد،کق:+ سال.
۱۳. کق:+ پیدا. ۱۴. کق :ـ است . ۱۵. اس: ـ به.

زجاجهٔ[۱] فیض نفس فلک زهره می‌شود و فیض نفس فلک زهره، زجاجهٔ فیض نفس فلک شمس می‌شود و فیض نفس فلک شمس، زجاجهٔ فیض نفس فلک مریخ می‌شود و فیض نفس فلک مریخ، زجاجهٔ فیض نفس فلک مشتری می‌شود و فیض نفس فلک مشتری، زجاجهٔ فیض نفس فلک زحل می‌شود و فیض نفس فلک زحل، زجاجهٔ فیض [۸۴ ب] نفس فلک ثابتات می‌شود و فیض نفس فلک ثابتات، زجاجهٔ فیض نفس فلک الافلاک می‌شود و فیض نفس فلک الافلاک، زجاجهٔ فیض نور باری ـ تعالی و تقدّس[۲] ـ می‌گردد و این به ریاضات و مجاهدات بتدریج پیدا آید[۳]. و هرکه به این[۴] مقام رسید، هرچه همهٔ عالم بدانند وی[۵] تنها بداند و او چیزها داند که همهٔ عالم ندانند زیرا که جملهٔ اهلِ عالم نسبت به وی[۶] اجزااند و وی[۷] کلّ است و آنچه اجزا را باشد کلّ را باشد و آنچه کلّ را باشد هر جزئی را نباشد.

فصل

بدان که هرکه به این[۸] مقام رسید اگر به[۹] این کمال[۱۰] علم و خاصیّات نفس، او را تجرّد و انقطاع و طهارت و نزاهت نفس باشد یا حکیم یا ولی یا نبی باشد. یعنی اگر به این کمال علم و خاصیّات نفس، او را تجرّد و انقطاع و طهارت و نزاهت نفس باشد امّا در گمنامی و خمول نکوشد و دعوت خلق[۱۱] هم نکند و در بند انذار مردم نباشد، حکیمی از حکماء بزرگ باشد و اگر به[۱۲] این کمال علم[۱۳] و خاصیّات نفس، او را تجرّد و[۱۴] انقطاع و طهارت و نزاهت نفس باشد امّا در گمنامی و خمول کوشد و تحمّل اختلاط عوامّ نتواند کرد[۱۵] و دعوت عوامّ [۸۵ الف] نکند و در بند انذار مردم نباشد، ولیّی از اولیاء بزرگ باشد و اگر به[۱۶] این کمال علم و خاصیّات نفس، او را تجرّد و انقطاع و طهارت[۱۷] و نزاهت نفس[۱۸]

---

۱. اس: ـ زجاجه.
۲. کق: ـ و تقدس.
۳. کق: می‌آید.
۴. کد: بدین.
۵. کق: او.
۶. کد: او.
۷. کق: او.
۸. کد: بدین.
۹. کد، کق: با.
۱۰. اس: + و.
۱۱. کد: ـ خلق.
۱۲. کق: با.
۱۳. کق: ـ علم.
۱۴. کق: ـ تجرد و.
۱۵. کد: کردن.
۱۶. کق: با.
۱۷. کد: + نفس.
۱۸. کد: ـ نفس.

باشد امّا دعوت عوامّ کند و در بند انذار مردم باشد نبیّی از انبیاء بزرگ باشد. این است معنی حکیم و ولی و نبی[۱]. و اگر کسی حبشی را کافور نام نهد حبشی، کافور نباشد و اگر کافور را ندانند که[۲] کافور است یا اگر دانند[۳]، کافور نگویند[۴]، کافور، کافور باشد.

فصل

در بیان[۵] خاصیّات نفس

بدان که جملهٔ عقلا اتّفاق کرده‌اند که بعضی از نفوس خاصیّاتی دارند که نفوس دیگر ندارند[۶]. مثلاً[۷] چنان که نفسی باشد بغایت درّاک و تیز فهم که هرنوع علمی[۸] که از آن دشوارتر و باریکتر نباشد[۹] چون روی به آن آرد در یک روز یا[۱۰] در[۱۱] دو روز تمام آن نوع علم را ضبط کند و به آن نوع علم عالم شود و با[۱۲] وجود این ادراک، قوّت حافظهٔ وی[۱۳] چنان باشد که هر چیز[۱۴] که یک بار بشنود یاد گیرد و چون یاد گرفت هرگز فراموش نکند و نفسی دیگر باشد که در هرکه نگاه کند جملهٔ احوال او[۱۵] را[۱۶] با وی حکایت کند از احوال گذشته و از احوال آینده و همه راست باشد و نفسی [۸۵ب] دیگر باشد که هرچه در عالم واقع [۱۷] خواهد شد او را پیش از وقوع آن چیز در خواب معلوم شود و نفسی دیگر باشد که در هر چیز که همّت دربندد در عالم کون و فساد هرآینه آن چنان که همّت وی[۱۸] باشد[۱۹] ظاهر شود و مانند این. و این جمله خاصیّات نفس است و معجزه و کرامت و سحر و استدراج و مانند این از این قبیل است.

فصل

در بیان الهام و وحی

بدان که هرکه به ریاضات و مجاهدات خود را از تعلّقات بیرونی و اندرونی خالی و

---

۱. کق: نبی و ولی.
۲. کد: ـ که.
۳. کد: + و؛ کق: + که کافوراست.
۴. کق: ـ کافورنگویند.
۵. کد: ـ بیان.
۶. کد: نداند.
۷. کد: ـ مثلاً.
۸. کق: علم.
۹. کد: نباشد و باریکتر.
۱۰. کق: و.
۱۱. کق: ـ در.
۱۲. کد: ـ با.
۱۳. کق: او
۱۴. کد.کق: + را.
۱۵. کق: وی
۱۶. کق: ـ را.
۱۷. کق: + شود و
۱۸. کد: ـ وی.
۱۹. کد: دربندد.

صافی گرداند و از علایق و عوایق، پاک و مطهّر شود، هر چیز که در عالم حادث شود پیش از وقوع آن چیز او را خبر شود. یعنی به ریاضات و مجاهدات، روح نفسانی وی در اعتدال همچون جوهر فلک گردد و نفس ناطقهٔ وی در تجرّد و انقطاع همچون نفس فلکی شود. پس به مناسبتی که میان نفس ناطقه[۱] و نفس فلکی پیدا[۲] آید از نفس فلکی در نفس ناطقهٔ وی چیزها پیدا آید هم چنان که دو آینهٔ صافی که در مقابلهٔ یکدیگر باشند. امّا هرچیز که پیدا آید کلّی باشد و چون در نفس ناطقه به طریق کلّی[۳] پیدا آید، نفس ناطقه یا متخیّله به طریق جزوی حکایت کند و از [۸۶ الف] متخیّله به حسّ مشترک نزول کند و چون به حسّ مشترک نزول کرد محسوس این کس گشت و تفاوت نکند میان آن که از بیرون به حسّ مشترک رسد یا از اندرون و از جهت این معنی بعضی او را حسّ مشترک گفته‌اند که از هر دو طرف ادراک می‌تواند کرد[۴]. پس هرکه را مزاج دماغ بسلامت تر باشد و قوّهٔ متخیّله و حسّ مشترک وی صافی‌تر بود از تعلّقات، خبر او راست‌تر و درست‌تر باشد مانند خواب که خواب هم ازاین قبیل است و وحی بعضی از انبیا در خواب بوده است. این است معنی الهام و وحی که گفته شد.

و بعضی از مبتدیان باشند[۵] که چون این حال برایشان پیدا آید و چیزی که معلوم ایشان نبوده باشد ناگاه معلوم ایشان[۶] شود[۷] چنین گمان برند که مگر از بیرون می‌شنوند و آن را آواز هاتف[۸] نام نهند.

فصل
در بیان کرامت ومعجزه

بدان که ظهور کرامت و اظهار معجزه کاری است[۹] خارق عادت[۱۰] و این بنابر آن است که چون نفسی قوی و کامل، ارادت چیزی کند در عالم کون و فساد، ارادت وی سبب

---

۱. کد: ـ درتجردو... نفس ناطقه. ۲. کق: ـ پیدا. ۳. کق: کل.
۴. کق: می‌کند. ۵. کد: ـ باشند. ۶. کق: ـ ایشان. ۷. کق: + و.
۸. کد: هاتفی. ۹. کد: ـ کاری است. ۱۰. کد: + است.

حوادث باشد در عالم [۸۶ ب] کون و فساد و آن چیز که مراد او باشد حادث شود[۱] از جهت آن که بی هیچ شکّی ارادت نفس[۲] ما سبب است مر حوادث را در قالب ما.

چون معلوم شد که ارادت نفس ما سبب است مر حوادث را در قالب ما[۳]، پس شاید که نفسی قوی و کامل افتد که نسبت او به عالم کون و فساد[۴] چنان باشد که نسبت نفس ما با قالب ما. پس ارادت او سبب باشد مر حوادث را در عالم کون و فساد. این است معنی کرامات و معجزات.

باب
در سخن اهل تناسخ در بیان انسان و آنچه تعلّق به انسان دارد

بدان که اهل تناسخ یک طایفه‌اند از اهل حکمت و مذهب حکما دارند امّا در چند مسأله اهل حکمت را خلاف کردند[۵]. بدین سبب در چند رساله که ذکر ایشان کرده شد و آنچه[۶] میان اهل تناسخ و اهل حکمت[۷] در مبادی[۸] انسان خلاف است در آخر این باب ذکر کرده شد.

فصل

بدان که اهل تناسخ می‌گویند که نفوس جزئی از عالم علوی به این عالم سفلی به طلب کمال آمده‌اند و کمال بی آلت نمی‌توانند[۹] حاصل کردن[۱۰] که اگر کمال بی آلت[۱۱] حاصل شدی [۸۷ الف] هرگز به این عالم طبایع نیامدندی و آلت نفوس جزئی قالب است. پس قالب را خود می‌سازند به قدر استعداد و کمال خود. یعنی اوّل صورت نباتات و اشجار پیدا می کنند[۱۲] بتدریج، باز صورت حیوانات پیدا می‌کنند[۱۳] بتدریج، باز

---

۱. کد.کق:- وآن چیز....شود.
۲. کق:- نفس.
۳. کد.کق:- چون معلوم....قالب ما.
۴. کد.کق:+ هم.
۵. کد: کرده‌اند.
۶. کق:+ در.
۷. کد:+ را.
۸. کد: مبادی.
۹. کد: نمی توان
۱۰. کق: حاصل نمی‌توانندکرد.
۱۱. کد.کق: بی آلت کمال.
۱۲. کد: می‌کند.
۱۳. کد: می‌کند.

صورت انسان پیدا می‌کنند[۱] بتدریج و در هر مرتبه نامی دیگر می گیرند. چنین می‌دانم[۲] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم.

فصل

بدان که نفس جزئی به خاک می‌آید و چندین[۳] هزار سال در خاک می‌باشد و در این مرتبه نام وی طبیعت است. آنگاه ازخاک به نباتات می‌آید و اوّل صورتی که از صور نباتات پیدا می‌کند صورت طُحْلُب است و این طحلب گیاهی سبز است که در آبها پیدا می‌شود و او را باتّفاق تخم نیست. و این طحلب را در ولایت ما که ماوراءالنهر است چقن‌راوه[۴] می‌گویند و در پارس سبزهٔ جوی[۵] می‌خوانند. همچنین به مراتب برمی‌آید و صور نباتات و اشجار پیدا می‌کند تا به حدّی که شجر به حیوان نزدیک شود همچون درخت خرما و درخت لفّاح و درخت واق واق و در این مرتبه [۸۷ ب] نام وی نفس طبیعی است. باز اوّل صورتی که[۶] از صور[۷] حیوانات[۸] پیدا می‌کند صورت خراطین است و این خراطین کرمی است سرخ و دراز و باریک که در گل و زمین آبناک[۹] پیدا می‌شود[۱۰]، اوّل این صورت پیدا کند[۱۱] و مانند این[۱۲] از حیوانات همچون پشه و مگس. همچنین به مراتب بر می‌آید و صورت حیوان[۱۳] بتدریج پیدا می‌کند تا به حدّی که حیوان[۱۴] غیرناطق به حیوانات[۱۵] ناطق نزدیک شود همچون پیل و بوزینه و نسناس و در این مرتبه نام وی نفس حیوانی است[۱۶]. باز اوّل صورتی که از صور انسان پیدا می‌کند صورت زنگیان است[۱۷] و در این مرتبه نام وی نفس انسانی است[۱۸]. همچنین به مراتب بر می‌آید تا به درجهٔ حکما رسد و در این مرتبه نام وی نفس ناطقه است تا[۱۹] به درجهٔ اولیا رسد و در این مرتبه نام

---

۱. کد:می‌کند. ۲. کق: دانم. ۳. کد:چند. ۴. کد:جغدراوه : کق:حفه راوه.
۵. کد:سبزجوی. ۶. کق:ـ که. ۷. کد:صورت. ۸. کق:+که.
۹. کد:آب آنکه. ۱۰. کق:می آید. ۱۱. کق:می‌کند. ۱۲. کق:ـ این.
۱۳. کد،کق:حیوانات. ۱۴. کق:حیوانات. ۱۵. کد،کق:حیوان.
۱۶. کد:+ وهمچنین برمی آید تاحیوان ناطق شود. ۱۷. کد: ـ باز اول صورتی...است.
۱۸. کد:+ و. ۱۹. کق:باز.

وی نفس قدسی است. باز به درجهٔ انبیا رسد و در این مرتبه نام وی نفس[۱] مطمئنّه است. اکنون به غایت کمال رسید و بر این مزید نباشد و وقت بازگشتن شد. این است معنی یاأَیَّتُهَا[۲] النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِرْجِعی إِلیٰ رَبِّکِ راضیَةً مَّرْضیَّةً فَادْخُلی فی عِبادِی وَادْخُلی جَنَّتی (۲۷-۳۰/فجر) [۸۸ الف]. یعنی چون به درجهٔ حکمت[۳] رسید از دوزخ خلاص یافت و به درجات[۴] بهشت رسید و چون به درجهٔ[۵] اولیا رسید از درجات[۶] بهشت گذشت و به نفس کلّ و عقل کلّ که بهشت خاصّ است رسید و چون به درجهٔ انبیا رسید به خدای رسید و بیش محتاج آلت نماند. چنین می‌دانم[۷] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم.

فصل

بدان که آورده‌اند که در جزایر که در میان دریای محیط است درختانی[۸] هستند که به صورت[۹] آدمی مانند[۱۰] امّا حسّ و حرکت اختیاری ندارند. و هر درختی را خاصیّات[۱۱] بسیار است که در علم سیمیا و کیمیا[۱۲] به کار می آید و یک نوع[۱۳] از آن درختان را[۱۴] درخت[۱۵] لفّاح می‌خوانند و بیخ آن درخت را یبروح[۱۶] می‌گویند[۱۷]. و این درخت را خواصّ و افعال[۱۸] بسیار است و بیخ این درخت، طبیبان را از جهت خواب و تسکین وجع در میان ادویه به کار آید[۱۹] و بیخ این درخت به صورت آدمی می‌ماند[۲۰]. و بعضی درختان هستند که میوهٔ ایشان بعینه همچون سرآدمی است از چشم و گوش و بینی و دهان جمله موجود است چنان که هیچ تفاوتی نیست میان سر آدمی و آن میوه. بعضی [۸۸ ب] درختان دیگر هستند که میوهٔ ایشان بعینه همچون انسان است امّا حسّ و حرکت اختیاری و نطق ندارند[۲۱] و پیوند[۲۲] درخت بر سر این صورت است و این صورت همچون کدو از درخت

---

۱. کق:- نفس.
۲. اس: یاایَّتُهَا.
۳. کق: کمال.
۴. کد: درجه.
۵. کق: - به درجه.
۶. اس: درجه.
۷. کق: دانم.
۸. کد: درختان.
۹. کق: +به.
۱۰. کد، کق: می‌مانند.
۱۱. کد: خاصیتی.
۱۲. کد، کق: کیمیا و سیمیا.
۱۳. کق: درخت را.
۱۴. کق: - را.
۱۵. کد، کق: - درخت.
۱۶. اس: ببروج؛ کد: بروح.
۱۷. کق: می‌خوانند.
۱۸. کق: افعال و خواص.
۱۹. کد: می‌آید.
۲۰. کد: ماند.
۲۱. کد: ندارد.
۲۲. کد: + این.

آویخته است و جملهٔ اعضاء انسان بر وی ظاهر و پیداست چنان که اگر کسی اوّل آن صورت را ببیند چنان گمان برد که مگر آدمی[۱] برهنه کرده‌اند و از آن درخت آویخته‌اند[۲] و[۳] این صورتها بعضی به صورت مرد باشد و بعضی به صورت زن و بغایت خوب صورت باشند چنان که بعضی کسان که[۴] به آن موضع رسند و ایشان را مشاهده کنند از غایت خوبی که باشند شهوت در این کسان حرکت کند و با[۵] ایشان نزدیکی و صحبت کنند و این درختان را درخت واق واق گویند[۶]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

پس اگر[۷] این درختان که گفته شد در موضعی باشند که[۸] هوای آن موضع به اعتدال نزدیک باشد و به زیرخط معدّل‌النهار نزدیک بود و این صورت هم به اعتدال[۹] نزدیک باشد البتّه حسّ و حرکت اختیاری در وی پیدا آید و از مرتبهٔ نبات به مرتبهٔ حیوان آید؛ حیوانی باشد بر صورت [۸۹ الف] آدمی امّا سخن نتواند گفت. و از این صورتهای بی‌نطق که به صورت آدمی می‌مانند[۱۰] در جزیره‌ها و کناره‌های دریا هستند و معتمدان دیده‌اند و این صورتها[۱۱] را نسناس می‌گویند[۱۲]. باز[۱۳] اگراین صورتهای بی نطق که گفته شد در موضعی باشند که هوای آن موضع به اعتدال نزدیک باشد و به زیر خط معدّل‌النّهار نزدیک بود چنان که سراندیب است که می‌گویند که آدم به آنجا فرود آمد و آن موضع را قدمگاه آدم خوانند[۱۴]، و آن موضع به اعتدال نزدیک است چنان که حکایت می‌کنند که در آن موضع درخت به چهل روز به کمال می‌رسد[۱۵] چون درخت سیب و انار و انگور[۱۶] و در بیست روز خربزه و خیار می‌رسد، پس[۱۷] در این موضع آن صورتها را که نسناس می‌گویند اگر به اعتدال نزدیک باشند البتّه در ایشان نطق پیدا آید و از مرتبهٔ حیوان به مرتبهٔ انسان رسند. پس این که می‌گویند که آدم به آن موضع فرود آمد راست است. یعنی

---

۱. کد.کق:+ را.
۲. کد: آویخته .
۳. کد.کق:+ از.
۴. اس:ـ که .
۵. کد:به
۶. کد:خوانند.
۷. کد:ـ اگر.
۸. کق:و.
۹. به اعتدال هم .
۱۰. کد:ماند.
۱۱. کد:صورت .
۱۲. کق:خوانند.
۱۳. کد:و.
۱۴. کق:گویند.
۱۵. کد:رسید.
۱۶. کد: انار و انگور و سیب .
۱۷. کق:ـ پس

در آن موضع به این مرتبه رسید و از مرتبهٔ حیوان به مرتبهٔ انسان پیوست و او انسان اوّل بود و در این انسان اوّل نطق[۱] پیدا آمد و باقی فرزندان از نطفهٔ وی[۲] پیدا شدند.

فصل [۸۹ ب]

بدان که این که گفته شد که نفس جزئی اوّل صورت نبات[۳]، باز صورت حیوان، باز صورت انسان پیدامی کند[۴]، در اوّل دور زحل است نه[۵] در آخر دور قمر. و در اوّل دور زحل بر روی زمین حیوان و انسان [۶] نباشند[۷] و چون نباشد و نفس جزئی محتاج آلت باشد بضرورت بتدریج به قدر استعداد خود صورت نباتات و حیوانات و انسان پیداکند[۸] از جهت حاصل کردن کمال خود امّا اگر در عالم، نباتات و حیوانات و انسان[۹] باشند[۱۰] این چنین که این ساعت است به نباتی یا به[۱۱] حیوانی یا به[۱۲] انسانی که مناسب او باشد، تعلّق سازد که به نزدیک ایشان رواست که یک نفس یا دو نفس یا زیادت چون در یک مرتبه باشند[۱۳] به یکی قالب تعلّق سازند و در آن قالب، کمال خود حاصل کنند.

فصل
در بیان مسائلی که میان اهل تناسخ و اهل حکمت خلاف است:
در مبدأ انسان

بدان که اهل تناسخ می‌گویند که نفوس[۱۴] جزئی در عالم علوی پیش از آن که به این عالم سفلی آمدند بالفعل موجود بودند و از عالم علوی به این[۱۵] عالم سفلی از راه افق به واسطهٔ نور کواکب[۱۶] ثوابت و [۹۰ الف] سیّارات به طلب کمال آمده‌اند و این جمله خلاف اهل حکمت است.

دیگر اهل تناسخ می‌گویند که نفوس جزئی به خاک می‌آیند و چندین هزار سال در

---

۱. کد:نطفه . ۲. کد:او. ۳. کق:نباتی . ۴. کد:می‌کنند.
۵. اس: که؛ کد: و. ۶. کد:انسان وحیوان . ۷. کد:نباشد؛ کق:ـ نباشند. ۸. کد:می‌کند.
۹. کق:اناسی . ۱۰. کد:باشد. ۱۱. کد:ـ به . ۱۲. کد:ـ به .
۱۳. کد:باشد. ۱۴. کد:نفس . ۱۵. کق:بدین ۱۶. کد:ـ کواکب

خاک می‌باشند و به سبب گشتن افلاک و انجم گرد کرهٔ خاک پرورش می‌یابند. آن گاه از منزل خاک به منزل نبات می‌آیند و چندین گاه دیگر در منزل نبات پرورش می‌یابند. آن گاه از منزل نبات به منزل حیوان می‌آیند و چندین گاه دیگر در منزل حیوان پرورش می‌یابند. آن گاه از منزل حیوان به منزل انسان می‌آیند. اگر در این منزل کمال خود حاصل کرد[۱] بعد از مفارقت به عالم افلاک و انجم که عالم عقول و نفوس است پیوندد[۲] و اگر کمال خود حاصل نکرده باشد[۳] باز به منزل حیوان غیرناطق بازگردد[۴] تا در وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب باشد، در صورت آن صفت حشر شوند. و[۵] این جمله خلاف اهل حکمت است الّا یک مسأله و آن[۶] مسأله آن است که نفوس انسان[۷] بعد از مفارقت اگرکمال خود حاصل کرده باشد[۸] به عالم علوی که عالم افلاک و انجم است و عالم عقول و[۹] نفوس است پیوندد[۱۰] و[۱۱] چون [۹۰ب] به عالم علوی رسیدند[۱۲] هر دو طایفه را اتّفاق است که آنچه به نفس فلک اوّل پیوندد[۱۳] از یکدیگر ممتاز نباشد[۱۴] و آنچه به نفس فلک دوم پیوندد[۱۵] هم از یکدیگر ممتاز نباشند همچنین تا به نفس فلک الافلاک. امّا آنچه به نفس فلک اوّل پیوسته باشد[۱۶] از آنچه به نفس فلک دوم پیوسته باشد[۱۷] ممتاز باشد[۱۸] و آنچه به نفس فلک دوم پیوسته باشد[۱۹] از آنچه به نفس فلک سیوم پیوسته باشد[۲۰] ممتاز باشد[۲۱] همچنین تا به نفس فلک الافلاک. و اگر این امتیاز نبودی ترقّی و طلب[۲۲] مقامات عالی را فایده نبودی.

و دیگر اهل تناسخ می‌گویند[۲۳] جسم، آلت نفس است و این آلت را[۲۴] خود می‌سازد به قدر استعداد خود همچون آهنگر و درودگر[۲۵] و این خلاف اهل حکمت است. و دیگر می‌گویند که شاید که یک نفس یا دو نفس یا زیادت چون در[۲۶] یک مرتبه باشند به یکی قالب تعلّق سازند و این خلاف اهل حکمت است.

---

۱. کد.کق: حاصل کردند. ۲. کد.کق:پیوندند. ۳. کد.کق:باشند. ۴. کد.کق:گردند.
۵. کد:از ۶. کد:+ یک. ۷. کد:انسانی. ۸. کق:باشند.
۹. کد:+ و. ۱۰. کد.کق:پیوندند. ۱۱. کد:ـ و. ۱۲. کد.کق:پیوندند
۱۳. کد.کق:پیوندند. ۱۴. کق:نباشند. ۱۵. کد.کق:پیوندند. ۱۶. کق:باشند.
۱۷. کد.کق:باشند. ۱۸. کد.کق:باشند. ۱۹. کد.کق:باشند. ۲۰. کد:هم باشند؛کق:باشند.
۲۱. کد.کق:باشند. ۲۲. اس:طالب. ۲۳. کد.کق:+ که. ۲۴. کد.کق:+ او.
۲۵. کق:دروگر. ۲۶. کد:به.

باب
در سخن اهل وحدت در بیان انسان و آنچه تعلّق به انسان دارد

بدان که اهل وحدت دو قسمند: یکی اصحاب نور و یکی[۱] اصحاب[۲] نار. باز اصحاب نار دو طایفه‌اند و هر دو طایفه را اتّفاق است که این عالم محسوس، خیال و نمایش است و وجود ندارد [۹۱ الف] الّا وجود خیالی و عکسی و ظلّی و به خاصیّت وجود واجب الوجود ـ تعالی و تقدّس[۳] ـ این چنین موجود می‌نمایند[۴]. اسم ایشان همچون اسم[۵] سراب است و صورت ایشان همچون صورت خواب است[۶].

چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که انسان خیال ونمایش است بلکه جملهٔ موالید بلکه انجم و افلاک[۷] و عناصر و موالید جمله خیال و نمایش است و به خاصیّت وجود حقیقی که وجود واجب الوجود است همچنین موجود می نمایند[۸]. پس سخن این قسم و این طایفه[۹] یک نکته بیش نیست.

فصل

بدان که اصحاب نور هم دو طایفه‌اند و هر دو طایفه را اتّفاق است که هر دو عالم بحقیقت موجودند امّا می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای ـ تعالی و تقدّس[۱۰] ـ است[۱۱] و به غیر وجود خدای ـ تعالی[۱۲] ـ چیزی[۱۳] دیگر موجود نیست[۱۴] و هر نوعی از انواع موجودات، مرتبه‌ای از مراتب این وجود است[۱۵] و هراسمی از اسماء موجودات، اسمی از اسماء این وجود است. پس انسان مرتبه‌ای ازمراتب این وجود باشد[۱۶] و اسم انسان اسمی از اسماء[۱۷] این وجود باشد و[۱۸] چون دانستی که این وجود مراتب [۹۱ الف] و صور بسیار دارد و هر آینه لازم آید که بعضی از مراتب و صور وی

---

۱. کو: دیگر. ۲. کد: ـ اصحاب. ۳. کو: ـ تعالی وتقدس. ۴. کد: می‌نماید.
۵. اس: ـ اسم. ۶. کد: ـ است. ۷. کد. کو: افلاک وانجم. ۸. کد: می‌نماید.
۹. کد. کو: ـ و این طایفه. ۱۰. کو: ـ تعالی وتقدس. ۱۱. کد: است تعالی وتقدس.
۱۲ کد. کو: ـ تعالی ۱۳ کو: چیز. ۱۴. کد: وجود ندارد ۱۵. کد: باشد
۱۶. کد: ـ و هر اسمی.... وجود باشد. ۱۷ کو: اسامی. ۱۸ کد. کو + دیگر.

کامل و غیر کامل و تامّ و غیر تامّ باشند که اگر نه چنین باشد[۱] مراتب و صور نباشد[۲]. پس انسان اتمّ مراتب و اکملِ صور این وجود است. چنین دانم[۳] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر بگویم.

فصل

بدان که مراد اصحاب نور از این سخن آن است که هر صورت و هر صفت که امکان دارد که آن صورت و آن صفت بباشد[۴] این وجود بدان[۵] صورت و آن[۶] صفت مصوّر و موصوف است و این کمال عظمت وی است. و به هر صورت و صفت که مصوّر و موصوف است اسمی دارد و این حجاب عظمت وی است. و به هر صورت و صفت که مصوّر و[۷] موصوف است آن صورت و آن صفت در مرتبهٔ وجود[۸]، صورت و صفت کمال است که اگر هر[۹] فردی از افراد این[۱۰] موجودات در مراتب وجود[۱۱] نه به آن صورت و صفت[۱۲] بودندی که دارند، ناقص بودندی. یعنی اگر کسی سؤال کند که این وجود چون به همهٔ صورتها و[۱۳] صفتها مصوّر و موصوف است چرا آدمی با دو سر و زیادت و اشتر کوتاه گردن وگاو بی شاخ نیست و چرا[۱۴] آدمی که هرگز نمیرد و آدمی که همهٔ چیزها [۹۲الف] بداند و آدمی که مرده زنده کند و آدمی که بداند ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران چند است نیست، جواب[۱۵] این است که گفته شد که می‌باید که آن صورت آن[۱۶] صفت ممکن باشد و در آن مراتب خود صورت و صفت[۱۷] کمال باشد و از این جاست که[۱۸] گفته‌اند که خدای ـ تعالی[۱۹] ـ بر ممکنات قادر است و بر محالات قادر نیست و از این جاست که[۲۰] گفته‌اند که خدای ـ تعالی ـ موصوف به صفات کمال است و[۲۱] موصوف به صفات نقصان نیست. تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

---

۱. کد:باشند. ۲. کد،کق:نباشند. ۳. کد،کق: می‌دانم. ۴. کد:باشد.
۵. کد،کق:به آن. ۶. کق: ـ آن. ۷. کد: ـ و. ۸. کد:خود.
۹. کد،کق: ـ هر. ۱۰. کد،کق: ـ این. ۱۱. کد:خود. ۱۲. کق:صفت وصورت.
۱۳. کد،کق:+ به همه. ۱۴. اس: + بایدکه. ۱۵. کد:+ وی. ۱۶. کد: ـ آن.
۱۷. کق:صفت وصورت. ۱۸. کد،کق: ـ است که. ۱۹. کد: ـ تعالی. ۲۰. کد،کق: ـ است که.
۲۱. کق: ـ و.

اگر چه افراد این وجود بسیار و بی شمار است و حدّ و نهایت ندارد امّا جمله در دو مرتبه حاصل است: محسوس و معقول که عالم ملک و ملکوت است. عالم ملک سه مرتبه است و عالم ملکوت هم سه مرتبه است: اوّل جماد و نبات و حیوان، دوم طبیعت و نفس و عقل[۱].

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که انسان مجموع هر دو عالم است. یعنی به هر صورت و[۲] صفت که امکان دارد که آن صورت و[۳] صفت بباشد[۴] این وجود به آن صورت و[۵] صفت، مصوّر و موصوف است و به یک صورت [۹۲ ب] که جملهٔ صورتها[۶] و صفتها در آن[۷] صورت مندرج باشد هم مصوّر است و آن انسان است و آن عزیز از سر همین نظر گفته است: شعر[۸]:

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی — وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه درعالم هست — در خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

یعنی اگرچه انواع کاینات هر یک آینه‌اند امّا نوع[۹] انسان آینهٔ گیتی‌نمای است و اگرچه هر فردی از افراد موجودات جامی است امّا انسان دانا جام جهان‌نمای است. پس انسان دانا مجموع مراتب آمد و معجون اکبر آمد و جام جهان‌نمای آمد و آن عزیز از سرهمین نظرگفته است. شعر[۱۰]:

در جستن جام‌جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — خود جام جهان نمای جم من بودم

ای درویش، اگر بیت اللّه است و اگر بیت المقدّس است[۱۱] و اگر بیت المعمور است و اگر سدرة المنتهی است و اگر لوح محفوظ است[۱۲] و اگر عرش عظیم است[۱۳] و اگر اعلی علّیین است، صفات و[۱۴] مقامات آدمی است و اگرعلم است[۱۵] و اگر[۱۶] عقل است[۱۷] و

---

۱. کد: ـ عالم ملک سه مرتبه....وعقل ؛ کق: روح. ۲. کد:+ به هر. ۳. کد.کق:+ آن.
۴. کد:باشد. ۵. کد:+ به آن ؛ کق:+ آن. ۶. کد:+ درآن. ۷. کد: ـ درآن.
۸. کد: بیت. ۹. اس: انواع. ۱۰. کد: بیت. ۱۱. کق: ـ است.
۱۲. کق: ـ است. ۱۳. کق: ـ است. ۱۴. کد: او. ۱۵. کد: ـ است.
۱۶. کد: ـ اگر. ۱۷. اس: ـ است.

اگر مُلک[۱] است و اگر دار آخرت است[۲] و اگر بهشت است [۹۳الف] و اگر نبوّت است و اگر ولایت است هم صفات و مقامات آدمی است و برعکس این، اگر جهل است و اگر شیطان است و اگر دوزخ است[۳] و اگر اسفل السّافلین[۴] است هم صفات و مقامات آدمی است[۵]. انسان است که مسمّی می‌شود به[۶] این جمله اسامی.

ای درویش[۷]، تا خطا فهم نکنی و از اوج توحید در حضیض شرک نیفتی و از اعلی علّیین وحدت به اسفل السّافلین[۸] کثرت گرفتارنشوی و این گمان نبری که مراد از این سخن[۹] که گفته شد که وجود یکی بیش نیست مگر آن وجود انسان است و به غیر انسان[۱۰] چیزی دیگر موجود نیست که از این جا نفی خدای ـ تعالی[۱۱] ـ لازم آید. تا این گمان نبری که خدای موجود است و انسان هم موجود است و[۱۲] از این جا دو وجود لازم آید.

ای درویش، چند نوبت گفته شد که وجود یکی بیش نیست و آن وجود[۱۳] خدای است[۱۴] و به غیر وجود خدا چیزی دیگر وجود ندارد. پس انسان یک صورت است از صور این وجود امّا این وجود در هیچ صورتی خود را ندانست الّا در این صورت از جهت آن که علم در دل باشد و دل این وجود، انسان داناست و در هیچ آینه خود را تمام ندید الّا در این آینه از جهت آن که انسان آینه‌ای است گیتی‌نمای[۱۵]. [۹۳ب] یعنی انسان[۱۶] یک صورت است از صور این وجود و جماد[۱۷] یک صورت است ازصور این وجود[۱۸] و[۱۹] جملهٔ چیزها را[۲۰] همچنین[۲۱] می‌دان. امّا انسان صورتی تمام و شریف است و[۲۲] از جهت آن تمام است که هرچه در همهٔ صورتها هست[۲۳] در وی آن همه هست و از جهت آن شریف است که دل این وجود است از جهت آن که علم صفت دل است و علم جز در[۲۴] انسان نیست.

---

۱. کد: + وملکوت. ۲. کد: ـ است. ۳. کد: ـ است. ۴. کد: سافلین.
۵. اس: ـ و برعکس.... آدمی است. ۶. کد: با. ۷. کد: ـ ای درویش.
۸. کد: سافلین. ۹. کق: ـ سخن. ۱۰. کق: ـ وبه غیرانسان. ۱۱. کد،کق: ـ تعالی.
۱۲. کد:که ؛ کق: ـ و. ۱۳. اس: ـ وجود. ۱۴. کد:+ تعالی وتقدس. ۱۵. کد: گیتی نماست.
۱۶. کد: ـ انسان ۱۷. کق:خاک. ۱۸. کد: ـ وجماد....وجود. ۱۹. کد:+ در.
۲۰. کد: ـ را. ۲۱. کد:این چنین. ۲۲. کد،کق: ـ و. ۲۳. کق: ـ هست.
۲۴. کد:+ دل.

ای درویش، حیوان مخصوص است به حسّ و حرکت اختیاری و انسان مخصوص است به اکتساب علوم و اقتباس انوار. شعر[۱]:

در توچیزی هست کاندر عالم آن موجود نیست
در تو موجود است هرچیزی که اندر عالم است[۲]

فصل
در بیان کمال انسان

بدان که کمال انسان، بلوغ و حرّیّت است و معنی بلوغ، رسیدن وکامل شدن است و معنی حرّیّت، آزادی وقطع پیوند است. و بلوغ چهار درجه دارد و حرّیّت هم چهار درجه دارد.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که بلوغ درقسمت اوّل بردوقسم است: یکی رسیدن است به این وجود[۳] به طریق اجمال [۹۴ الف] و تقلید و یکی[۴] رسیدن است به این وجود به طریق تفصیل وتحقیق[۵]. و رسیدن به این وجود[۶] به طریق اجمال و تقلید آن است که بدانند که[۷] وجود یکی بیش نیست و این وجود[۸] همیشه بود و همیشه باشد و این مقام عوامّ است و بلوغ عوامّ این است. و رسیدن به این وجود به طریق تفصیل وتحقیق درجات دارد و[۹] درجهٔ اوّل رسیدن است به طبایع اشیا و طبیعت هرچیز[۱۰] دانستن[۱۱] و این مقام حکماست و بلوغ حکما این است. و درجهٔ دوم رسیدن است به خواصّ اشیا و خاصیّت هرچیز[۱۲] دانستن است و این مقام انبیاست و بلوغ انبیا این است. و درجهٔ سوم رسیدن است به حقایق اشیا و حقیقت هرچیز را[۱۳] دانستن است[۱۴] و این مقام اولیاست و بلوغ اولیا این است.

---

۱. کق:ـ ای درویش....شعر. ۲. کد: ـ شعر...عالم است.
۳. کق:+ به طریق تفصیل وتحقیق ویکی رسیدن است به . ۴. کد:دوم .
۵. کق:ـ به طریق تفصیل وتحقیق. ۶. اس:ـ به طریق اجمال و....به این وجود.
۷. کق:+ این . ۸. کد:ـ این وجود. ۹. کد،کق:ـ و. ۱۰. کد:+ را.
۱۱. کد،کق:+ است . ۱۲. کد:+ را. ۱۳. کق:ـ را. ۱۴. کق:ـ است .

پس هرکه طبایع اشیا را می شناسد حکیمی از حکماء بزرگ است و هرکه طبایع[۱] و[۲] خواصّ اشیا را می‌شناسد پیغمبری از پیغمبران بزرگ است[۳] و هرکه طبایع و خواصّ و حقایق اشیا را می‌شناسد ولیّی از اولیاء بزرگ است. این است معنی بُعثتُ لبیانِ الأحکامِ لا لبیانِ[۴] الحقیقةِ و این است معنی إِنَّما أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۷/رعد). این است معنی حکیم و نبی و ولی که گفته شد. [۹۴ ب] و اگرکسی سرکه را عسل نام نهد سرکه عسل نشود و اگر عسل را نشناسد که عسل است، عسل، عسل باشد.

فصل

بدان که[۵] به نزدیک اهل وحدت نبی بر حکیم تفضیل دارد و ولی برنبی تفضیل دارد از جهت آن که هرکه نبی باشد هرآینه حکیم باشد و هرکه ولی[۶] باشد هرآینه نبی هم[۷] باشد امّا هرکه حکیم باشد لازم نیست که نبی هم باشد و هرکه نبی[۸] باشد لازم نیست که ولی هم[۹] باشد. و بعضی گفته‌اند که هریک عالمی‌اند و به یکدیگر تعلّق ندارند[۱۰]. شاید که یکی حکیم باشد و ولی و نبی[۱۱] نباشد و شاید که یکی نبی باشد و حکیم و ولی نباشد و شاید که یکی ولی باشد و حکیم و نبی نباشد و شاید که یکی[۱۲] دو باشد و یکی[۱۳] نباشد[۱۴] و شاید که یکی هر سه باشد.

فصل

بدان که حکما در اظهار کردن حکمت مختارند. اگر خواهند تعلیم دیگران کنند و اگر نخواهند نکنند. و انبیا در اظهار کردن نبوّت مجبورند[۱۵]. خاصیّت[۱۶] این مقام این است که هرکه در این مقام باشد[۱۷] در هر چیز که خاصیّات بد باشد مردم را از کردن آن منع کند

---

۱. کد: + اشیا. ۲. اس: ـ و. ۳. کق: باشد. ۴. کد: الا بیان.
۵. کد: ـ بدان که. ۶. کد: ولی که. ۷. کد: – هم ؛ کق: هم نبی. ۸. کد: نبی که.
۹. کد: هم ولی ؛ کق: ـ هم. ۱۰. کد: ندارد. ۱۱. کد: نبی وولی ؛ کق: ـ ونبی.
۱۲. کد: ـ یکی ۱۳. کق: + یکی. ۱۴. کق: باشد. ۱۵. کد: + که.
۱۶. کد: خاصیات. ۱۷. کد: است.

و[1] در هر چیز که خاصیّات [۹۵ الف] نیک باشد مردم را به کردن آن دعوت کند و این بی‌کثرت [2] و انذار میسّر نشود[3] و هر چند زحمات[4] بسیار به این سبب به ایشان رسد آن همه را تحمّل کنند. و اولیا در اظهار کردن ولایت مختارند. اگر خواهند حقایق اشیا بر مردم آشکارا کنند تا خدای ظاهر شود و اگر نخواهند نکنند و این بی وحدت و هدایت میسّر نشود.

ای درویش، مجبوری و مختاری چیزها نه از آن جهت است که چیزی ایشان را به اختیار مجبور و مختار گردانیده باشد بلکه جملهٔ صفات و اعراض[5] چیزها نه از آن جهت است که چیزی ایشان را به اختیار به آن صفت و به آن عرض[6] مخصوص گردانیده باشد. خاصیّت[7] زمان و مکان است و خاصیّت[8] امزجه و طالع است و خاصیّت[9] اغذیه و ادویه است و خاصیّت[10] مراتب و مقامات است ازجهت آن‌که اختیار جز در حیوان نیست و باقی جملهٔ چیزها در همه چیزها[11] مجبورند و حیوان که مختار است در بعضی چیزها مختار است. در حرکت مختار[12] است و باقی در همهٔ[13] چیزها مجبور است. و انسان در حرکت و اکتساب علوم مختار است و باقی در همه چیزها مجبور[14].

فصل
در بیان حرّیّت

بدان‌که حرّیّت[15] چهار[16] [۹۵ ب] درجه دارد: درجهٔ اوّل آن است که از حجاب ظلمانی که[17] جاه و مال و شهوت است بمیرد و حجاب ظلمانی را فراموش کنند و از بند حجاب ظلمانی آزاد شود و[18] درجهٔ دوم آن است که از حجاب نورانی که علم و تقوی و

---

۱. کد:ـ درهرچیز....منع کند و. ۲. کد:کثرت. ۳. کد:نمی‌شود.
۴. کد:زحمت. ۵. اس،کد:امراض. ۶. اس،کد:مرض؛ کق:به آن عرض وبه آن صفت.
۷. کد:خاصیات. ۸. کد:خاصیات. ۹. کد:خاصیات. ۱۰. کد:خاصیات.
۱۱. اس،کق:ـ درهمه چیزها. ۱۲. کد:ممتاز. ۱۳. کد:جمله.
۱۴. اس،کق:ـ وانسان....مجبور. ۱۵. کد:+ نیز. ۱۶. کق:سه.
۱۷. کق:+ از. ۱۸. کد:ـ و.

طاعت است بمیرد و حجاب نورانی را فراموش کند[۱] و از بند[۲] حجاب نورانی آزاد شود و[۳] درجهٔ سوم آن است[۴] که از دیدن مردم بمیرد و از بند عجب آزاد شود و این حرّیّت انبیاست و[۵] درجهٔ چهارم[۶] آن است که از خود بمیرد و خود را فراموش کند و از بند خود آزاد شود و این حرّیّت اولیاست[۷]. این[۸] است معنی[۹] موتوا قبل أن تموتوا.

ای درویش، این جا سرحدّ آن[۱۰] است که سالک از دوزخ[۱۱] خلاص یابد[۱۲] و به بهشت رسد[۱۳] و آن عزیز از سر همین نظر گفته[۱۴] است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما[۱۵]

و این درجات حرّیّت مقام راضیان است که هر که راضی شد، آزاد گشت و به بهشت رسید و هرکه راضی نیست هنوز در بند است و هر که در بند است، بنده است و در دوزخ است. پس راضی آن کس است که از هرچه[۱۶] هست و هرکه[۱۷] هست بمیرد و آزاد [۹۶ الف] شود و از خود نیز هم[۱۸] بمیرد و آزاد شود. و مقام حرّیّت پیش از مقام بلوغ امکان ندارد که باشد، یعنی مقام رضا پیش از دانش کسی را میسّر نشود. این مقام[۱۹] کسی را میسّر و مسلّم شود که در علم به نهایت رسد و بتحقیق بداند که میان دانا و نادان تفاوتی نیست و میان درویش و توانگر[۲۰] تفاوتی[۲۱] نیست و میان پادشاه و رعیّت تفاوتی نیست آن‌گاه راضی و تسلیم تواند شد. از جهت آن[۲۲] تفاوت نیست[۲۳] که هرکس[۲۴] چیزی بار دارد[۲۵] و از هرکس چیزی می‌زاید و بر سر هر کسی[۲۶] چیزی می‌گردد[۲۷] و هیچ کس را از

۱. کد: ـ و حجاب نورانی را فراموش کند. ۲. کد: ـ بند.
۳. کق: + این درجهٔ نبوت است ؛ کق: ـ و. ۴. کق: ـ ودرجهٔسوم آن است.
۵. کق: + و پیغمبر ما از این جا فرمود که الفقر فخری ؛ کق: ـ و. ۶. کق: سیم.
۷. کق: + و. ۸. کق: + که مهتر اولیا و سرور علما فرمود که. ۹. کق: ـ معنی.
۱۰. کد: ـ سرحد آن. ۱۱. کد: دوخ. ۱۲. کق: یافت. ۱۳. کق: رسید.
۱۴. کق: فرموده. ۱۵. کد: ـ و آن عزیز...پیش از ما. ۱۶. کد: که
۱۷. کد: چه. ۱۸. کد،کق: ـ هم. ۱۹. کد: ـ کسی را...مقام. ۲۰. کد: توانگر و درویش.
۲۱. کد: تفاوت. ۲۲. کد: + که. ۲۳. کق: ـ ومیان درویش.....نیست.
۲۴. کد،کق: + به. ۲۵. کد: بازدارند؛ کق: باردارند. ۲۶. کد: کس.
۲۷. کد: می‌گذارد.

حقیقت بار[۱] خود و از حقیقت زادهٔ[۲] خود و از حقیقت عوارض و حوادث خود خبر نیست چنان که چشم را از چشمی[۳] خود و گوش را از گوشی[۴] خود و مغز[۵] را از سری[۶] خود[۷] خبر نیست. و هر کس و هر چیز استعداد کاری دارند اگر خواهند و اگر نخواهند و از هرکس و[۸] هر چیز چیزی می‌زاید اگر خواهند و اگر نخواهند و بر سر هر کس عوارض و حوادث می‌گذرد اگر خواهند و اگر نخواهند. چنین می‌دانم[۹] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر بگویم.

فصل

بدان که از جهت آن تفاوت [۹۶ ب] نیست که هیچ کس از مقام خود راضی نیست. پس اگر نادان است چیزی می‌طلبد و اگر داناست هم چیزی می‌طلبد بلکه زیادت[۱۰] و اگر درویش است چیزی می‌جوید[۱۱] و اگر توانگر است هم چیزی می‌جوید[۱۲] بلکه زیادت و اگر رعیّت است چیزی می‌خواهد و اگر پادشاه است هم چیزی می‌خواهد بلکه زیادت. و تفرّق و پراکندگی به سبب خواست و طلب است. پس هرکجا[۱۳] خواست و طلب باشد تفرقه و پراکندگی باشد[۱۴]. پس میان دانا و نادان و توانگر و درویش و پادشاه و رعیّت تفاوت نباشد بلکه دانا و توانگر[۱۵] وپادشاه را تفرقه و عذاب[۱۶] بیشتر باشد از جهت آن که خواست و طلب ایشان بیشتر است. پس علامت محقّق آن باشد که چون بر این اسرار واقف شد[۱۷] ترک خواست و طلب کند و هرچه دارد از مال و جاه[۱۸] ایثار کند و هر چه می‌داند فراموش کند تا زحمت نگاه داشتن و رنج دشمنان و خوف حاسدان نباشد و راضی و تسلیم شود و آسوده و کم رنج گردد.

ای درویش، جهل پیش از علم دوزخ است و جهل بعد از علم بهشت است از جهت

۱. کد: کار.
۲. کد: بار.
۳. کد: چشم.
۴. کد: گوش.
۵. کد: سر.
۶. کد: سر.
۷. کد: + و پای را از پای خود؛ کق: - و مغز...خود.
۸. کد: +از.
۹. کق: دانم.
۱۰. کد: زیادت‌تر.
۱۱. کق: می‌طلبد.
۱۲. کد: - واگر توانگر....می‌جوید؛ کق: می‌طلبد.
۱۳. کد: + که.
۱۴. کق: - پس هرکجا....باشد.
۱۵. کق: توانگر و دانا.
۱۶. کق: - وعذاب.
۱۷. کد: شود.
۱۸. کق: جاه ومال.

آن که جهل پیش از علم سبب حرص و طمع [۹۷ الف] است و جهل بعد از علم سبب رضا و قناعت است.

فصل

بدان که حکمت حکما و نبوّت انبیا و ولایت اولیا نه عطایی است چنان که اهل شریعت گفتند و نه کسبی است چنان که اهل حکمت گفتند[۱]؛ اثر[۲] خاصیّت زمان و مکان است و اثر[۳] خاصیّت مزاج و طالع است که به سبب خاصیّت زمان و مکان و مزاج و طالع در آدمی بلکه در جملهٔ چیزها صفات و خاصیّات بسیار پیدا می آید و هرکه[۴] را[۵] در کاری خاصیّتی و امیدی[۶] باشد و باز در آن کار سعی و کوشش کند در آن کار[۷] به کمال رسد و به اندک سعی که بنماید بر سر آید. این است معنی کلٌّ میسّرٌ لِما خُلِقَ له و این است معنی فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لاتَبدیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذٰلِکَ الدّینُ القَیِّمُ (۳۰/روم).

و هر که را[۸] در کاری خاصیّتی و امیدی[۹] نباشد و در آن کار سعی و کوشش بسیار کند و روزگار خود را در تحصیل آن کار صرف کند هیچ فایده نباشد اگر چه مربّیان بسیار و استادان مشفق باشند.

ای درویش، آب رفع تشنگی تواند کرد و نان رفع گرسنگی تواند کرد و مغناطیس [۹۷ ب] آهن تواند ربود و کاهربا کاه تواند ربود و درخت انجیر انجیر بار آورد و درخت انار انار بار آورد[۱۰]. و اگر کسی را این تمنّا پدید آید که می باید[۱۱] که آب[۱۲] رفع گرسنگی کند و نان رفع تشنگی[۱۳] و مغناطیس کاه رباید و کاهربا آهن رباید و درخت انجیر انار بار آورد و درخت انار انجیر بار آورد امکان ندارد. این است معنی لاتَبدیلَ لِخَلقِ اللّهِ (۳۰/روم).

---

۱. کد:+ بلکه. ۲. کد:+ و. ۳. کد:+ و. ۴. کد:کس.
۵. کد،کق:+ که. ۶. کد:آمدنی. ۷. کد:ـ کار. ۸. کد،کق:+ که.
۹. کد:آمدنی. ۱۰. کد: ـ و درخت انار انار بار آورد. ۱۱. کد:ـ که می‌باید.
۱۲. کد:+ بباید. ۱۳. کق:+ کند.

فصل

در بیان خاصیّات انسان

بدان که بعضی از انسان خاصیّاتی [۱] دارند که بعضی دیگر ندارند و هیچ کس از آدمیان نباشد بلکه هیچ چیز از موجودات نباشد که در وی [۲] خاصیّتی نباشد [۳]. بعضی از آدمیان چنان باشند که هر که را که ببینند و هرگز او را [۴] ندیده باشند نام وی و نام مادر وی [۵] و نام [۶] پدر [۷] و نام [۸] اقارب و عشایر وی جمله را بگویند [۹] و او را از احوال گذشته و آینده خبر دهند [۱۰] و جمله راست باشد و هیچ دروغ نگویند و این طایفه را نام‌گویان [۱۱] و هروهین گویند. و بعضی از آدمیان چنان باشند که هرچیز که در نظر ایشان آید و در نظر ایشان خوب نماید هر آینه آن چیز رنجور یا هلاک شود و این طایفه را بدچشمان و شورچشمان [۹۸ الف] گویند. و بعضی از آدمیان چنان باشند که هرچیز که [۱۲] بر زبان ایشان [۱۳] برود [۱۴] هرآینه آن چیز ظاهر شود و این طایفه را سیاه‌زبانان [۱۵] و شوم‌زبانان گویند [۱۶]. و بعضی از آدمیان چنان باشند که هر نوع علم که از آن دشوارتر نباشد چون روی به آن [۱۷] آرند در یک روز تمام آن نوع علم را [۱۸] ضبط آرند [۱۹] و هر حرفت و صناعت که از آن مشکل‌تر نباشد در یک روز یا دو روز بیاموزند و هر نوع علم و حرفت که بیاموزند [۲۰] هرگز فراموش نکنند.

فصل

در بیان معجزه و کرامت [۲۱] و در بیان وحی و الهام و در بیان معصوم و ملعون [۲۲]

بدان که این جمله خاصیّات است که در آدمی ظاهر [۲۳] می‌شود و این خاصیّات اثر خاصیّت [۲۴] زمان و مکان است.

---

۱. کق: خاصیتی. ۲. کد: درو. ۳. کق: نبود. ۴. اس. کق: هرکه راکه.
۵. کد: ـ وی. ۶. کد: ـ نام. ۷. کد: + وی. ۸. کق: ـ نام.
۹. کق: بگوید. ۱۰. کق: دهد. ۱۱. کق: + خوانند. ۱۲. کد: ـ که.
۱۳. کد: ـ ایشان. ۱۴. کد: بود. ۱۵. کق: سیاه زبان. ۱۶. کق: خوانند.
۱۷. کق: بدان. ۱۸. کق: + در. ۱۹. کد: کنند. ۲۰. کد: بیارند.
۲۱. کد: کرامات. ۲۲. کد، کق: محفوظ. ۲۳. کد: پیدا. ۲۴. کد، کق: خاصیات.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی از آدمیان چنان باشند که هر چیز که خواهند که[۱] در عالم کون و فساد بباشد[۲] به برکت[۳] همّت و خواست ایشان بباشد مانند صحّت و مرض و موت یکی و[۴] مانند درویشی و توانگری یکی و مانند آن که یکی را از عمل معزول گردانند و یکی را[۵] عمل دهند[۶] و مانند آن یکی را با یکی [۹۸ ب] عداوت و[۷] محبّت[۸] پیدا آید و مانند آن که در عالم برف و باران[۹] بیاید یا نیاید و امثال این. این است معنی معجزه و کرامت[۱۰] و سحر و استدراج و سبب[۱۱] هر چهار یک چیز[۱۲] است امّا در هر محلّ نامی دارد. و بعضی از آدمیان باشند که هرچه در عالم واقع خواهد شد پیش از وقوع آن چیز[۱۳] ایشان آن را در خواب ببینند و بعضی باشند که در بیداری هم ببینند. به[۱۴] چند نوع باشد: یا صورتی در خارج مصوّر شود و با ایشان از احوال گذشته و آینده حکایت کند یا بر دل ایشان خود نقش پیدا آید. این است معنی وحی و الهام و خاطر و فراست و سبب هر چهار یک چیز است امّا در هر محلّی نامی[۱۵] دارد. و بعضی از آدمیان باشند که اقوال وافعال ایشان همه نیک باشد و از اقوال و افعال[۱۶] ایشان هرگز رنجی و آزاری به کس نرسد بلکه همه[۱۷] آسایش رسد و راحت[۱۸]. این است معنی معصوم و محفوظ. و بعضی از آدمیان باشند که اقوال و افعال ایشان همه بد باشد و از اقوال وافعال[۱۹] ایشان هرگز[۲۰] آسایشی به کس نرسد بلکه همه رنج و آزار رسد. این است [۹۹ الف] معنی ملعون و مردود. و اگرچه این کس[۲۱] به صورت انسان باشد امّا به معنی دیو و شیطان باشد[۲۲].

وقتی این بیچاره در بخارا بود. روزی شیخ ـ سلّمه الله[۲۳] ـ با اصحاب به صحرا می‌رفتند و این بیچاره نیز موافقت کرد. چون به صحرا رفتیم، این بیچاره در آن جمعیّت از

---

۱. کد:ـ که. ۲. کد،کق:+ هرآینه آن چیز. ۳. کد:سبب ؛کق:ـ برکت.
۴. کد:ـ یکی و. ۵. کق:ـ یکی را. ۶. اس:ـ دهند. ۷. کق:با.
۸. کد:محبت باعداوت. ۹. کد: باران و برف. ۱۰. کد،کق:کرامات. ۱۱. کق:+ این
۱۲. کق:یکی. ۱۳. کق:ـ آن چیز. ۱۴. کد:واین. ۱۵. اس:نام.
۱۶. کق:افعال واقوال. ۱۷. کد:+ راحت و. ۱۸. کد:ـ و راحت. ۱۹. کق:افعال واقوال.
۲۰. کد:+ راحتی و ۲۱. کد،کق:واین کس اگرچه ۲۲. کد:+ و.
۲۳. کق:ـ سلّمه الله.

چند کس برنجید و از بیرون آمدن[۱] پشیمان شد. چون شب در آمد رسول[۲] را به خواب دیدم. فرمود که[۳] یا عزیز دیو اعوذ خوان و شیطان لاحول خوان رامی‌شناسی؟ گفتم نه یا رسول اللّه[۴]. فرمود که فلان و فلان کس دیو اعوذ خوان وشیطان لاحول خوانند. گفتم یا رسول اللّه اکنون شناختم. فرمود که علامت شناخت[۵] آن باشد که از ایشان حذر باشی. و این جمله که گفته شد[۶] خاصیّت زمان و مکان است و این جمله و هیچ یک از این جمله کمال آدمی نیست. اینها از فضایل است. در هر که از[۷] اینها باشد[۸] نسبت با[۹] آن کس که در وی نباشد او را بر وی فضلی باشد. و این فضل اگر در آدمی کامل باشد فضل محمود باشد و اگر در آدمی ناقص باشد فضل [۹۹ ب] نامحمود باشد.

و کمال آدمی بلوغ و حرّیّت است. مقام بلوغ نهایت مقامات[۱۰] سالکان است و مقام حرّیّت غایت[۱۱] مقام[۱۲] بالغان است[۱۳]. ریاضات و مجاهدات سالکان از جهت آن است تا به مقام بلوغ[۱۴] رسند و ریاضات و مجاهدات بالغان از جهت آن است تا به مقام حرّیّت رسند[۱۵]. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۱۶].

بدان که یک نوبت گفته شد که اصحاب نور دو طایفه‌اند و هر دو طایفه[۱۷] را تا بدین جا اتّفاق بود[۱۸]. اکنون از این جا آغاز خلاف خواهد شد[۱۹].

فصل

بدان که یک طایفه از اصحاب نور می گویند که اگرچه[۲۰] وجود یکی بیش نیست امّا این وجود ظاهری دارد و باطنی هم[۲۱] دارد و ظاهر او را خلق می‌گویند[۲۲] که عالم اجسام است و باطن او را امر می‌خوانند که عالم ارواح است.

---

۱. کد: ـ آمدن. ۲. کد: + صلی الله علیه والسلم. ۳. کد: ـ که.
۴. کق: یارسول الله نه. ۵. کد: شناختن. ۶. کد: + اثر و؛ کق: + که اثر.
۷. کد: ـ از. ۸. کق: + به. ۹. کد،کق: به. ۱۰. کق: مقام.
۱۱. کد: نهایت. ۱۲. کد،کق: مقامات. ۱۳. کق: + و. ۱۴. کد: حریت؛ کق: بالغان.
۱۵. کد: ـ و ریاضات....حریت رسند. ۱۶. کد،کق: افتادم. ۱۷. کد: ـ طایفه.
۱۸. کق: است. ۱۹. کد: بود. ۲۰. کد: ـ اگرچه. ۲۱. کد: ـ هم.
۲۲. کق: گویند.

چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که می‌گویند که اجسام عالمی دارند و در عالم خود موجودند بی وجود ارواح. یعنی در[۱] وجود خود محتاج به ارواح نیستند و ارواح عالمی دارند و در عالم خود موجودند بی وجود اجسام. یعنی در وجود خود محتاج به اجسام نیستند [۱۰۰ الف] امّا از اتّصال هر دو فرزندان ظاهر می‌شوند[۲]. این است معنی نٓ وَالْقَلَمِ وَ مایَسطُرُونَ (۱-۲/قلم). و این اتّصال ایشان اتّصال[۳] عشقی است نه اتّصال جعلی[۴] و باز چون آن اتّصال ایشان به افتراق[۵] مبدّل می‌شود هریک به عالم خود باز می‌گردد[۶]. یعنی روح به کلّ خود که عالم ارواح است باز می‌گردد و جسم به کلّ خود که عالم اجسام است باز می‌گردد. یعنی نور به نور و ظلمت به ظلمت می‌پیوندد. یعنی پاک به پاک و خاک به خاک[۷] رجوع می‌کند. این است معنی کلُّ شیءٍ یرجع إلی أصلِه و این است معنی و هُوَالَّذی یَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ[۸] (۲۷/روم). و آن عزیز از سر همین[۹] نظر گفته است. شعر[۱۰]:

بود و نابود تو یک قطرهٔ آب است همی　　　که ز[۱۱] دریا به کران آمد و وا[۱۲] دریا شد

و[۱۳] چون قطره به دریا پیوست در دریا امتیاز نباشد.

چون این مقدّمه[۱۴] معلوم کردی، اکنون بدان که می‌گویند که عالم[۱۵] اجسام را یک روح است. یعنی عالم ارواح به مثابت[۱۶] یک شمع است و هر فردی از افراد عالم اجسام به مثابت آینه و زجاجه است[۱۷]. یا خود چنین گوی که عالم ارواح به مثابت یک نوراست و هر [۱۰۰ ب] فردی از افراد عالم اجسام[۱۸] به مثابت دریچه و روزن است. پس تغییر و تبدیل[۱۹] در آینه و دریچه است و کمال و نقصان از[۲۰] آینه و دریچه است و ماضی و حال و

---

۱. اس:از. ۲. کق:می شود. ۳. کق:ـ اتصال. ۴. کق:فعلی
۵. کق:افراق. ۶. کد: باز می‌گردند؛ کق: بازگردند.
۷. کق:خاک به خاک وپاک به پاک.
۸. کد:ـ واین است معنی وَهُوَ....یعیده ؛کق:+ مِنْهُ بَدَأَ وَاِلَيْهِ يَعُودُ. ۹. کق:این.
۱۰. کق:بیت. ۱۱. کد:نه. ۱۲. کد،کق:با. ۱۳. کد:ـ و.
۱۴. کد:+ دیگر. ۱۵. کد:ـ عالم. ۱۶. کق:ـ به مثابت. ۱۷. کد:ـ است.
۱۸. کد:ـ اجسام. ۱۹. کد:ـ وتبدیل. ۲۰. کق:در.

مستقبل از[۱] آینه و دریچه است و در شمع و نور تغییر و تبدیل و تفاوت و نقصان[۲] و ماضی و مستقبل نیست و نبوده است و نخواهد بود. یا خود چنین[۳] گوی که جسم جماد به مثابت مشکات است و جسم نبات به مثابت زجاجه است و جسم حیوان به مثابت فتیله است و جسم انسان به مثابت زیت است و عالم ارواح به مثابت نار است.

فصل

چون دانستی که عالم ارواح یک نور است که از چندین هزار دریچه سر بیرون کرده است و می‌گوید و می‌شنود[۴] و می‌بیند، اکنون بدان که همین نور بود که سر از دریچهٔ آدم بیرون کرده بود و می‌دید و می‌شنید و می‌گفت و همین نور بود که سر از دریچهٔ نوح بیرون کرده بود و می‌دید و می‌شنید و می‌گفت[۵] و همین نور بود که سر از دریچهٔ ابراهیم بیرون[۶] کرده بود و می‌دید و می‌شنید و می‌گفت و در موسی و عیسی[۷] و محمّد همچنین [۱۰۱ الف] می‌دان و در نمرود و فرعون و ابوجهل[۸] همچنین می‌دان و اکنون که[۹] در ما می‌بیند و می‌شنود و می‌گوید همان نوراست. یعنی تقدیراً پیش از این به صد هزار سال این نور بود که می‌دید و می‌شنید و می‌گفت[۱۰] و اکنون همان نور[۱۱] است که می‌بیند[۱۲] و می شنود و می‌گوید[۱۳] و بعد از این به صد هزار سال[۱۴] همین نور خواهد بود که[۱۵] بیند و شنود و گوید[۱۶] و همین[۱۷] نور است که به چند[۱۸] هزار اسامی مسمّی است. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۹].

ای درویش، اگر به[۲۰] نزدیک تو ابراهیم مردی درازبالا و با ریش دراز است، محمّد،

۱. کق:در. ۲. کد:ـ وماضی وحال و...ونقصان. ۳. کق:ـ چنین.
۴. کح: ـ درمی‌یابد و حافظه دوستی دوست را (ص ۱۳۲)... و می‌گوید و می‌شنود.
۵. اس،کق: ـ و همین نور بود که سر از دریچه نوح.....و می‌گفت. ۶. کد:برون.
۷. کح:عیسی زموسی. ۸. کح:بوجهل. ۹. کد:ـ که. ۱۰. کق:ـ ومی گفت.
۱۱. کد،کق،کح:ـ نور. ۱۲. کق:می‌گوید. ۱۳. کق:ـ ومی گوید؛ کح:می‌گویدومی شنود.
۱۴. کح:+ همچنین. ۱۵. کح:ـ که. ۱۶. کد:ببیندوبشنودوبگوید.
۱۷. کح:همچنین. ۱۸. کق:چندین. ۱۹. کح: ـ تاسخن.....بازنمانیم.
۲۰. کح:ـ به

ابراهیم نباشد[۱] و اگر به[۲] نزدیک تو ابراهیم انسان[۳] کامل بود[۴]، محمّد، ابراهیم باشد[۵] زیرا که محمّد انسان کامل بود.

ای درویش، اگر این سخن را فهم نمی‌کنی[۶] بدان که نه[۷] ابراهیم، محمّد بود و نه[۸] محمّد، ابراهیم بود از جهت[۹] آن که نه ابراهیم و محمّد را وجود بود و نه عزیز را[۱۰] وجود[۱۱] است[۱۲]. خدای است که موجود است و[۱۳] بوده است و خواهد بود. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۱۴].

غرض آن بود[۱۵] که یک طایفه از اصحاب نور می گویند که عالم اجسام از عالم ارواح جداست [۱۰۱ ب] و عالم ارواح از عالم اجسام جداست و عالم ارواح قابل[۱۶] تغییر و تبدیل و تفاوت و نقصان نیست و عالم اجسام[۱۷] قابل تغییر و تبدیل[۱۸] و کمال[۱۹] و نقصان است.

فصل

بدان که یک[۲۰] طایفهٔ دیگر از اصحاب نور می گویند که اگر چه عالم اجسام، دیگر است و عالم ارواح، دیگر است[۲۱] امّا عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جدا نیستند و هر دو باهمند و امکان ندارد که از یکدیگر جدا باشند[۲۲]. هردو از نقصان به کمال می‌رسند و باز از کمال به نقصان می‌آیند. یعنی از مرتبهٔ خاک و[۲۳] جوهر خاک و[۲۴] طبیعت خاک به مراتب بر می آیند و در هر مرتبه‌ای نامی دیگر[۲۵] می‌گیرند. چون جوهر خاک به کمال خود می‌رسد و طبیعت خاک هم[۲۶] به کمال خود می‌رسد،

۱. کح: + زیرا که محمد چنین فرمود.
۲. کح: ـ به.
۳. کق: مردی.
۴. کق: باشد.
۵. کح: بود.
۶. کح: ـ اگراین سخن را فهم نمی‌کنی.
۷. کح: ـ نه.
۸. کح: ـ نه.
۹. کق: بهر.
۱۰. کد: ـ را.
۱۱. کد: + بوده.
۱۲. کد: + و.
۱۳. کق: ـ است و.
۱۴. کد: دورافتادم؛ کق: بازماندیم؛ کح: ـ سخن دراز....دورافتادیم.
۱۵. کح: ـ بود.
۱۶. کح: ـ قابل.
۱۷. کد،کق: ـ قابل تغییر...اجسام.
۱۸. کد: تبدیل وتغییر.
۱۹. کح: ـ وکمال.
۲۰. کح: ـ یک.
۲۱. کد،کق: ـ است.
۲۲. کح: شوند.
۲۳. کد،کق: ـ و.
۲۴. کح: ـ وجوهرخاک و.
۲۵. کح: ـ دیگر.
۲۶. کق: ـ هم.

آدمی ظاهر می‌شود زیراکه نهایت موجودات، آدمی[1] است و چون به آدمی رسید[2] عالم اجسام و عالم ارواح به کمال خود رسیدند[3] و چون به کمال خود رسیدند[4] بازگشت ایشان به اصل خود خواهد بود، یعنی[5] جوهر خاک و طبیعت خاک[6]. این است معنی کلُّ شیءٍ یرجع إلی أصلِه و این است معنی مِنْها خَلَقناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخرِجُکُمْ تارَةً أُخْریٰ (۵۵/طه). همچنین [۱۰۲ الف] یک بار[7] و دو بار و سه بار إلی مالایتناهی. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم[8].

فصل

بدان‌که جوهر خاک استعدادی و قابلیّتی دارد و طبیعت خاک هم استعدادی و قابلیّتی دارد و جوهر آب[9] استعدادی و قابلیّتی دارد و طبیعت آب[10] هم[11] استعدادی و قابلیّتی دارد[12] و در هوا و آتش همچنین می‌دان.

چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که چون آب[13] با[14] خاک می‌آمیزد آن[15] استعداد و قابلیّت ایشان مضاعف می‌شود از جهت آن‌که[16] خاک از خشکی خود به آب می‌دهد و آب از تری خود به خاک می‌دهد و از میان خاک و آب چیزی پیدا می‌شود[17] که نه خاک است و نه آب.

چون این مقدّمهٔ دیگر[18] معلوم کردی، اکنون بدان که چون[19] آتش و هوا[20] و آب با[21] خاک[22] بیامیزند و امتزاج تمام یابند و اجزاء عناصر بغایت[23] خرد باشد[24] تا مساس بعضی تمام حاصل شود[25] و صورت هریکی در مادّهٔ هر یکی اثر کند تا قوّت هر یکی شکسته شود هر آینه از این جمله کیفیّتی متشابه[26] الأجزا حادث شود هم[27] در اجسام

---

۱. کد: ـ آدمی.
۲. کد: رسیدند.
۳. کح: رسید.
۴. کد: + باز.
۵. کق: + به.
۶. کح: خاکی.
۷. کد: ـ یک بار.
۸. کح: ـ چنین...بگویم.
۹. کق: + هم.
۱۰. کح: + را.
۱۱. کح: همچنین.
۱۲. کق: ـ وطبیعت آب....دارد؛ کح: ـ استعدادی....دارد.
۱۳. کد: ـ آب.
۱۴. کد.کق: به.
۱۵. کد: این.
۱۶. کد: ـ آن که.
۱۷. کد: می‌آید.
۱۸. کح: ـ دیگر.
۱۹. کد: ـ چون.
۲۰. کح: ـ وهوا.
۲۱. کد.کح: و.
۲۲. کح: + با یکدیگر.
۲۳. کد: ـ بغایت.
۲۴. کد.کق: باشند.
۲۵. اس: ـ شود.
۲۶. اس: متشابهه.
۲۷. کد: ـ هم.

عناصر و هم در طبایع عناصر[۱]. پس [۱۰۲ ب] این[۲] کیفیّت حادث را که در اجسام است مزاج گویند و آن کیفیّت حادث را که در[۳] طبایع است روح خوانند[۴] و این مزاج به[۵] اجسام عناصر نماند زیرا که ممتزج از هر چهار است، پس غیر[۶] هر چهار باشد و این روح به طبایع عناصر نماند زیرا که مؤلَّف از هر[۷] چهار است، پس غیر هر[۸] چهار باشد[۹].

چون این مقدّمات معلوم کردی و دانستی که مزاج با روح است و روح با مزاج است و امکان ندارد که مزاج بی‌روح باشد[۱۰] و روح بی مزاج باشد، اکنون بدان که مزاج در قسمت اوّل بر دو قسم است از جهت آن که مزاج[۱۱] در قسمت اوّل از دو حال بیرون نباشد[۱۲]: یا معتدل حقیقی باشد[۱۳] یا غیر معتدل‌حقیقی. و معتدل حقیقی را در خارج، وجود نیست از جهت آن که مکانی به غیر[۱۴] این امکنه اربعه نیست؛ یعنی در میان این[۱۵] امکنه مکانی مشترک نیست. باز غیر معتدل بر سه قسم است زیرا که مزاج غیرمعتدل از سه حال بیرون نباشد: یا قریب باشد به اعتدال یا بعید باشد از اعتدال[۱۶] یا متوسّط باشد[۱۷] میان هر دو و[۱۸] در روح نیز همچنین می‌دان.

پس اگر این مزاج و روح[۱۹] حادث، بعیدند [۱۰۳ الف] از اعتدال، جسم نبات و روح نباتی پیدا شوند[۲۰] و اگر قریبند به اعتدال، جسد[۲۱] انسان و روح انسانی[۲۲] پیدا شوند[۲۳] و[۲۴] اگر متوسّطند میان هر دو، قالب[۲۵] حیوان و روح حیوانی پیدا شوند[۲۶]. این است بیان مبدأ[۲۷] جسم نبات و روح نباتی و قالب[۲۸] حیوان[۲۹] و روح حیوانی و جسد[۳۰] انسان و روح انسانی[۳۱].

---

۱. کج:+ راگویند. ۲. کد:آن. ۳. کج: ـ که در اجسام...حادث را که در.
۴. کج:+ وآن کیفیت حادث راکه عناصراست جسم گویند. ۵. کد:با.
۶. کق،کج:+ از. ۷. کد:ـ هر. ۸. کد:ـ هر.
۹. کج: ـ و این روح...چهار باشد. ۱۰. کج:ـ باشد. ۱۱. کد: بردوقسم...مزاج.
۱۲. کد:نیست. ۱۳. کد:ـ باشد. ۱۴. کج:+ از. ۱۵. کج:ـ این.
۱۶. کق: از اعتدال باشد. ۱۷. کد:ـ باشد. ۱۸. کج:- و. ۱۹. کق:روح ومزاج.
۲۰. کد:شود. ۲۱. کد،کق،کج:جسم. ۲۲. کد:انسان. ۲۳. کد:شود.
۲۴. کج:ـ و. ۲۵. کج:جسم. ۲۶. کد:می شود؛ کق:ـ واگرمتوسطند...شوند.
۲۷. کق،کج:ـ مبدأ. ۲۸. کق،کج:جسم. ۲۹. کج:حیوانی. ۳۰. کق،کج:جسم.
۳۱. کد:انسان.

و چون هر یکی[۱] از اینها به[۲] نهایت و کمال خود رسند باز بازگشت هریکی[۳] به اصل خود خواهد بود، یعنی[۴] به عناصر و طبیعت عناصر[۵]. همچنین یک بار و دو بار و سه بار إلی مالایتناهی. اگر چه هرگز نبود که تخم ونبات نبود[۶] و هرگز نبود که نطفه و حیوان نبود و هرگز نباشد که نباشد[۷] امّا چنان که نبات از تخم ممکن است، بی تخم هم ممکن است[۸] و چنان[۹] که حیوان از نطفه[۱۰] ممکن است بی نطفه هم ممکن است امّا تخم بی نبات و نطفه بی حیوان ممکن نیست.

فصل

چون معلوم کردی که طایفهٔ اوّل گفتند که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جداست و عالم اجسام قابل تغییر و تبدیل و کمال و نقصانند و عالم ارواح قابل تغییر و تبدیل و تفاوت[۱۱] و [۱۰۳الف] نقصان نیستند[۱۲]، تمام عالم اجسام را یک روح بیش نیست و طایفهٔ آخر گفتند که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جدانیستند[۱۳] و امکان ندارد که جداباشند[۱۴] و عالم اجسام و عالم ارواح هر دو قابل تغییر و تبدیل و کمال و نقصانند.

اکنون بدان که این طایفهٔ آخر می‌گویند که هر چیز و هرکس را روحی معیّن است. یعنی چنان که هر چیز و هرکس قالبی دارد که مخصوص است به وی، روحی هم دارد که مخصوص است به وی[۱۵] که[۱۶] اگر نه چنین بودی و جمله را یک روح بودی، می‌بایستی[۱۷] که ما را[۱۸] از احوال جسد گذشته خبری[۱۹] بودی و نیست. یعنی همچنین که در این جسد چیزها که پیش[۲۰] به[۲۱] بیست سال و سی سال[۲۲] و پنجاه سال دیده‌ایم یا شنیده‌ایم[۲۳] یاد

۱. کد.کح.:یک .
۲. کد.:ـ به .
۳. کد.:یک .
۴. کح:بعضی .
۵. کق.کح.:ـ عناصر.
۶. کد.:ـ که تخم ونبات نبود.
۷. اس:ـ که نباشد.
۸. کد:- است .
۹. کق:همچنان .
۱۰. کق:نطفه ازحیوان .
۱۱. کح:کمال .
۱۲. کد،کق،کح:+ و.
۱۳. کح:نیست .
۱۴. کد،کق،کح:باشد.
۱۵. کد.:ـ به وی .
۱۶. کق:ـ روحی هم....به وی .
۱۷. کد:می‌بایست .
۱۸. کق.:ـ را.
۱۹. کد:خبر.
۲۰. کد.:+ ازاین .
۲۱. کح:از.
۲۲. کح:+ وچهل سال .
۲۳. کد.:+یا.

می‌داریم و[۱] اگر نوبت دوم بازدیده می‌شود[۲] بازمی‌شناسیم و از احوال جسد گذشته هیچ نمی‌دانیم و هیچ نمی‌شناسیم. پس معلوم شد که این روح پیش از این جسد نبوده است و جسد و[۳] روح را نوبت اوّل است که آمده‌اند.

فصل
در بیان آن که آدمیان در مبادی[۴] از چه[۵] بر تفاوت آمده‌اند

بدان که اطبّا می‌گویند که تفاوت [۱۰۴ الف] آدمیان در مبادی از تفاوت مزاج پیدا آمد زیرا که بنیاد آدمی بر مزاج است که اگرمزاج هست آدمی هست و چون مزاج نماند آدمی هم نماند و صحّت و مرض و حذاقت و حماقت و کیاست و بلادت و اخلاق نیک و اخلاق بد و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله به مزاج تعلّق دارد و عزّت و خواری و توانگری و درویشی و فراخی روزی و تنگی روزی و مانند این هم به مزاج تعلّق دارد. یعنی چون حاذق و دانا باشد به سعی و کوشش و ادب[۶] و خدمت، کار[۷] خود را[۸] به جایی رساند که وجیه[۹] قبیله و بزرگ قوم[۱۰] شود[۱۱] و روزی بر وی فراخ گردد و سبب روزی چند[۱۲] کس شود و چون احمق و نادان باشد به باطلی[۱۳] و بی ادبی و سفاهت کار خود را[۱۴] به جایی رساند که خوار قبیله و کوچکترین قوم شود و روزی بر وی تنگ گردد[۱۵] و به هزار مذلّت و خواری نانی به دست آرد تا بخورد. این است معنی السّعیدُ من سعد فی بطنِ اُمِّه والشّقیُّ من شقی فی بطنِ اُمِّه و این است معنی فرغ الربُّ[۱۶] مِن الخلقِ و الخلقِ و الرّزقِ[۱۷] و الأجلِ.

و دیگر بدان که منجّمان [۱۰۴ ب] می‌گویند که تفاوت آدمیان در مبادی به مزاج تعلّق ندارد و[۱۸] به طالع خداوند طالع تعلّق[۱۹] دارد و سبب صحّت و مرض و حذاقت و حماقت

---

۱. کح:ـ و. ۲. کد:بادمی شود. ۳. کد: ـ و؛ کح: ـ روح پیش از...جسد و .
۴. کد:ـ درمبادی . ۵. کد:+ سبب. ۶. کد:آداب . ۷. کد:خدمتکاری .
۸. کق،کح:ـ را. ۹. کد،کق،کح:وجه . ۱۰. کد:ـ قوم . ۱۱. کد:گردد.
۱۲. کق،کح:چندین . ۱۳. کد:بیطالی +بیکاری ؛کق،کح:بطالی . ۱۴. کح:ـ را.
۱۵. کق:شود. ۱۶. کد: ـ الرّب. ۱۷. کد:الدّرث . ۱۸. کد:ـ و.
۱۹. کح:ـ تعلق .

و کیاست و بلادت و اخلاق نیک و اخلاق بد و درازی عمر و کوتاهی عمر و عزّت و خواری و توانگری و درویشی و فراخی روزی و تنگی روزی[۱] طالع[۲] خداوند طالع است. این است معنی السّعیدُ من سَعدَ فی بطنِ اُمِّه و الشّقیُّ من شقی فی بطنِ اُمِّه و این است معنی فرغ الربُّ من الخلقِ و الخلقِ و الرّزقِ و الأجلِ[۳]. یعنی اگر چنین بودی که توانگری و درویشی[۴] و عزّت و خواری و فراخی روزی و تنگی روزی به مزاج سلیم و[۵] عقل و کیاست و علم و کفایت تعلّق داشتی می‌بایست[۶] که مزاج معتدل[۷] و[۸] عقلا و[۹] علما همیشه توانگر و فراخ روزی و با جاه و حشمت بودندی و نه چنین است. ای بسا معلولان مادرزاد و احمقان بی تدبیر که از زر و نقره خزینه‌ها بردارند و[۱۰] بنده و[۱۱] خدمتکار و[۱۲] لشکر و سپاه دارند و ای بسا ابلهان بی ادب و جهّال[۱۳] بی کفایت که بر سر عقلا[۱۴] و علما[۱۵] حاکمند.

و دیگر بدان که اهل حلول و اتّحاد می‌گویند [۱۰۵ الف] که تفاوت آدمیان در مبادی به مزاج و طالع تعلّق ندارد. تفاوت آدمیان در مبادی از آن جهت است که هریکی مظهر صفتی‌اند از صفات خداوند و صفات خداوند بر اقسام است. لاجرم آدمیان در مبادی[۱۶] بر[۱۷] اقسام آمده‌اند.

و دیگر بدان که[۱۸] اهل وحدت می‌گویند که این هر چهار طایفه در اثبات[۱۹] راست می‌گویند و این جمله سبب است مر تفاوت آدمیان را در مبادی.

فصل

بدان که عین القضات می‌گوید که تفاوت آدمیان در مبادی از تفاوت نفوس کواکب است از جهت آن که نفس ناطقهٔ هرکسی فیض نفس کوکبی است و کواکب متفاوتند در

---

۱. کق،کج:+ به.　۲. اس:+ و.
۳. کق:این است معنی فرغ الرب ومعنی السعید؛کج:این است معنی فرغ الرب....واین است معنی السعید....
۴. کد:- ودرویشی.　۵. کج:- و.　۶. کد،کق:می‌بایستی.　۷. کج:+ بودی.
۸. کد:- مزاج معتدل و.　۹. کد:- و.　۱۰. اس:+ از.　۱۱. کج:- بنده و.
۱۲. اس:- و.　۱۳. کد:جهالان.　۱۴. کج:+ وحکما.　۱۵. کق:علماوحکما.
۱۶. کد:- درمبادی.　۱۷. کج:- بر.　۱۸. کج:آن که　۱۹. کج:اسباب.

بلندی و پستی و شرف و خسّت[1] و سعادت و نحوست و قوّت و ضعف و اگرچه کواکب ثوابت[2] در بلندی و پستی برابرند امّا در بزرگی و کوچکی و شرف و خسّت[3] و ضعف و قوّت و مانند این متفاوتند. پس آن[4] نفسی که فایض شود از نفس کوکب قمر هرگز برابر نباشد با[5] آن نفسی که فایض شود از نفس کوکب شمس و در جمله همچنین می‌دان.

و دیگر [۱۰۵ ب] بدان که اهل تناسخ می‌گویند که تفاوت آدمیان در مبادی از آن[6] جهت است که بعضی در این عالم بسیار بوده‌اند و از قالبی به قالبی بسیار[7] نقل کرده‌اند و تجربه و استعداد حاصل کرده‌اند و بعضی در این عالم اندک بوده‌اند و تجربه[8] و استعداد هنوز[9] حاصل نکرده‌اند و بعضی ظالم بوده‌اند اکنون مظلومند و بعضی توانگر بوده‌اند اکنون درویشند.

و دیگر بدان که اهل شریعت می‌گویند که تفاوت آدمیان در مبادی به تقدیر خداوند است[10]، تعالی و تقدّس[11]. یعنی خداوند ـ تعالی و تقدّس[12] ـ هریک رابه صفتی مخصوص گردانید تا بدانند که خالقی و قادری مختار هست.

فصل
در سخن اهل تحقیق در بیان آن که آدمیان در مبادی از چه سبب برتفاوت آمدند[13]

بدان که دانستن آن[14] حکم[15] اصلی قوی است و کلید چندین مشکلات است و این سخن شرح و بسطی دارد و این مختصر تحمّل آن[16] جمله نتواند کردن امّا اشارتی به طریق اجمال کرده آید.

بدان که به نزدیک جملهٔ حکما و انبیا و اولیا زمان و مکان را اثری قوی و خاصیّتی

---

۱. اس:حسب. ۲. کج:ـ ثوابت. ۳. اس:حسب. ۴. کق،کج:این.
۵. کق،کج:به. ۶. کد:این. ۷. کد:ـ بسیار. ۸. کج:ـ وتجربه.
۹. کد،کج:ـ هنوز. ۱۰. کد:ـ است. ۱۱. کق،کج:ـ تعالی وتقدس.
۱۲. کد،کق:ـ تعالی وتقدس ؛ کج:ـ یعنی خداوندتعالی وتقدس. ۱۳. کق:آمده‌اند.
۱۴. کد،کق،کج:این. ۱۵. کج:حکمی. ۱۶. کد:این.

[۱۰۶ الف] تمام است در همهٔ چیزها و[۱] زمان و مکان و مزاج و طالع و اخوان و غذا را اثری تمام[۲] و خاصیّتی قوی[۳] است در تفاوت آدمیان در مبادی و بعد از مبادی[۴]، بلکه هرچیزکه در عالم موجود است از جواهر و اعراض و از افعال و اقوال[۵] خاصیّتی دارد. مثلاً در اقوال و افعال[۶] مانند راست و دروغ گفتن و دیانت و خیانت کردن و آرزو[۷] و[۸] شهوت[۹] نفس به نفس رسانیدن و آرزو و[۱۰] شهوت[۱۱] نفس به نفس نارسانیدن[۱۲] و مانند این. و محال است که چیزی در عالم موجود باشد و او را طبیعتی و خاصیّتی و حقیقتی[۱۳] نبود امّا هرکسی[۱۴] را بر این اسرار وقوف نیست الّا ماشاءاللّٰه. حکماء بزرگ بر طبایع اشیا اطّلاع[۱۵] یافتند امّا از خواصّ و حقایق اشیا بی بهره و بی نصیب[۱۶] ماندند و انبیاء بزرگ بر طبایع و خواصّ اشیا اطّلاع یافتند و امر و نهی و وعد و[۱۷] وعید که در شریعت[۱۸] فرمودند[۱۹] غالب[۲۰] از جهت خواصّ اشیا فرمودند و صلات و زکات و صوم و حج که فرض کردند بنا بر خواصّ اشیا[۲۱] فرض کردند و با هرکسی نمی‌توانستند[۲۲] گفتن [۱۰۶ ب] که راست و دروغ[۲۳] چه خاصیّت دارد و حلال و حرام خوردن چه خاصیّت دارد و دیانت و خیانت را[۲۴] چه خاصیّت است[۲۵]. پس فرمود[۲۶] که هرکه دروغ گوید و خیانت کند، جای وی دوزخ است و در دوزخ، عذاب و عقوبات بسیار است و هر که راست گوید و دیانت نگاه دارد، جای وی بهشت است و در بهشت، راحت و سعادت بسیار است که در این سخن[۲۷] آنچه غرض و مقصود ایشان است حاصل است و همان[۲۸] که راست گوید[۲۹] تا خاصیّت راست گفتن به وی رسد و دروغ نگوید تا خاصیّت[۳۰] دروغ گفتن

---

۱. کد: ـ را اثری...چیزها و ؛ کج: ـ و.
۲. کد: قوی.
۳. کد: تمام.
۴. کد: آن.
۵. کج: اقوال وافعال.
۶. کد.کق: افعال واقوال.
۷. ناخواناست.
۸. کد: ـ و.
۹. کد. کق. کج: ـ شهوت.
۱۰. کد: ـ و.
۱۱. کد.کق: شهوات.
۱۲. کج: ـ و آرزو و شهوت نفس به نفس نارسانیدن.
۱۳. کج: حقیقی.
۱۴. کد.کج: کس.
۱۵. کج: وقوف.
۱۶. کق: ـ وبی نصیب.
۱۷. کق: ـ و.
۱۸. کد: شرع.
۱۹. کج: فرموده‌اند.
۲۰. کج: اغلب.
۲۱. کد: ـ فرمودندو....خواص اشیا.
۲۲. کد: نمی توانند.
۲۳. کد: + گفتن.
۲۴. کد: ـ را.
۲۵. کد: دارد.
۲۶. کد.کق.کج: فرمودند.
۲۷. کج: ـ سخن.
۲۸. کق: + آن.
۲۹. کد: ـ گوید.
۳۰. کج. ـ دروغ نگوید تا خاصیت.

به وی نرسد و فایدهٔ دیگر هست و همان تهدید و انذار فسّاق[۱] و جهّال خلق است که بی سدّ اسکندر از یأجوج و مأجوج که عوامّ خلقند ایمن نتوان بودن[۲]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۳].

انبیاء بزرگ بر طبایع و خواصّ اشیا اطّلاع یافتند امّا از حقایق اشیا بی‌بهره و بی‌نصیب[۴] ماندند و اولیاء بزرگ بر طبایع و خواصّ و حقایق اشیا اطّلاع یافتند. لاجرم زبان اعتراض و دست تصرّف کوتاه کردند و گنگ و کر و کور[۵] [۱۰۷ الف] گشتند و آن عزیز از سر همین نظر گفته است. مصرع[۶]:

گنگ است[۷] و کر و کور[۸] هر آن کش[۹] بشناخت

فصل

بدان که غرض و مقصود از این جمله آن بود که زمان و مکان را[۱۰] و مزاج و طالع را اثری قوی و خاصیّتی[۱۱] تمام است در صفات و خاصیّات[۱۲] انسان[۱۳] در مبادی.

بدان که آن زمان را[۱۴] که نطفه در رحم[۱۵] مادر می‌افتد[۱۶] و آن زمان را[۱۷] که صورت فرزند[۱۸] پیدا می‌آید[۱۹] و آن زمان را[۲۰] که حیات به فرزند می‌پیوندد و آن زمان را[۲۱] که فرزند از رحم مادر بیرون می‌آید اثری قوی[۲۲] و خاصیّتی تمام[۲۳] است[۲۴] در صفات فرزند[۲۵] مانند صحّت و مرض و حذاقت و حماقت[۲۶] و کیاست و بلادت و اخلاق نیک و اخلاق بد و درازی عمر و کوتاهی عمر و فراخی روزی و تنگی روزی[۲۷] و عزّت و خواری[۲۸] و توانگری و درویشی و سعادت و شقاوت. این است معنی السَّعیدُ من سَعِد فی

۱. کج: فسانی. ۲. کق، کج: نتوان بود. ۳. کج: ـ تاسخن....بازنمانیم.
۴. کق: ـ بی نصیب. ۵. کد، کج: کور و کر. ۶. اس: ـ گفته است مصرع.
۷. کج: ـ است. ۸. کج: + شد. ۹. کج: کس. ۱۰. کج: ـ را.
۱۱. کج: خاصیت. ۱۲. کج: خاصیت. ۱۳. کج: ـ انسان. ۱۴. کد، کج: ـ را.
۱۵. کد: + بیرون. ۱۶. کج: افتد. ۱۷. کج: ـ را. ۱۸. کج: + از رحم.
۱۹. اس. کد: ـ و آن زمان راکه صورت فرزند پیدا می‌آید. ۲۰. کج: ـ را.
۲۱. کج: ـ را. ۲۲. کد: ـ قوی. ۲۳. کج: عظیم. ۲۴. کج: دارد.
۲۵. کق: فرزندی. ۲۶. کق: حماقت وحذاقت. ۲۷. کق: کوتاهی عمر.
۲۸. کق: + کوتاهی.

بطنِ اُمِّه والشّقیُّ مَنْ شقی فی بطنِ اُمِّه[۱] و این است معنی فرغ الرّبُّ مِن الخـلقِ و الخـلقِ و الرّزق والأجل[۲]. و غذای حلال و حـرام[۳] را و صـحبت نـیکان[۴] و بـدان را هـم اثـری[۵] و خاصیّتی تمام است در صفات انسان و[۶] بعد از مبادی، ریاضات و مجاهدات را[۷] هم اثری قوی[۸] و خاصیّتی تمام است در صفات و خاصیّات[۹] [۱۰۷ ب] انسان[۱۰].

فصل

چون معلوم کردی که زمان و مکان و اخوان[۱۱] و غذا[۱۲] را اثری قوی و خاصیّتی تمام است در صفات و خاصیّات انسان در مبادی و بعد از مبادی، اکنون بدان که بـعضی از صفات و خاصیّات انسان فطری و ذاتی بود و بعضی از صفات و خاصیّات[۱۳] انسـان[۱۴] عارضی و غیر ذاتی بود[۱۵]. یعنی آنچه از خاصیّت زمان و مکان باشد فطری و ذاتی بود و آنچه [۱۶] از خاصیّت غذا و صحبت[۱۷] و ریاضات و مجاهدات باشد عارضی و غیرذاتی[۱۸] بود. پس از این جمله لازم آید که بعضی از صفات و خاصیّات[۱۹] انسان[۲۰] ممتنع الزّوال[۲۱] باشد[۲۲] و بعضی از صفات و خاصیّات انسان[۲۳] ممکن الزّوال[۲۴] بود[۲۵].

فصل

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی از آدمیان را صفات حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیّات نیک، فطرتی[۲۶] و ذاتی بود[۲۷] و اینها انبیا و اولیا[۲۸] و نیکان

---

۱. کق: ـ من سعد.....امه. ۲. کق: ـ من الخلق.....والاجل. ۳. کق: حرام وحلال.
۴. کح: + را. ۵. کد: + قوی. ۶. کد.کق: ـ و.؛ کح: ـ انسان و.
۷. کح: ـ را. ۸. کح: ـ قوی. ۹. کح: خاصیت. ۱۰. کد: + بعدازمبادی.
۱۱. کد: احوال. ۱۲. کق: ـ وغذا. ۱۳. کد: خاصیات وصفات.
۱۴. کق: - صفات وخاصیات انسان. ۱۵. کق: ـ بود.
۱۶. اس،کق،کح: ـ ازخاصیت زمان.....وآنچه. ۱۷. کق: ـ وصحبت. ۱۸. کق: - وغیرذاتی.
۱۹. کق: ـ وخاصیات. ۲۰. کح: ـ انسان. ۲۱. کح: ممکن الزوال. ۲۲. کح: بود.
۲۳. کق،کح: ـ صفات وخاصیات انسان. ۲۴. کح: ممتنع الزوال. ۲۵. کح: باشد.
۲۶. کق: فطری. ۲۷. کد،کق: باشد. ۲۸. کد، کق: اولیا و انبیا.

عالمند و چون صفات حمیده و اخلاق[۱] پسندیده و خاصیّات نیک ایشان را فطرتی[۲] و ذاتی بود[۳] هرآینه ممتنع الزّوال باشد و چون ممتنع الزّوال باشد[۴] اضداد این صفات[۵] هرگز بقصد و اختیار از ایشان متصوّر نشود[۶] و از ایشان در وجود نیاید[۷]. این است معنی معصوم و محفوظ. و بعضی [۱۰۸ الف] از انسان[۸] را صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده و خاصیّات بد، فطرتی[۹] و ذاتی بود و اینها اشرار و اشقیا و بدان عالمند و چون صفات[۱۰] ذمیمه و اخلاق ناپسندیده و خاصیّات بد ایشان را[۱۱] فطرتی[۱۲] و ذاتی باشد[۱۳] هرآینه ممتنع الزّوال بود[۱۴] و چون ممتنع الزّوال بود[۱۵] اضداد این صفات هرگز بقصد و اختیار از ایشان متصوّر نشود[۱۶] و از ایشان در وجود نیاید[۱۷]. این است معنی ملعون و مردود.

و بعضی از انسان[۱۸] را هیچ از صفات حمیده و اخلاق پسندیده و خاصیّات نیک، فطرتی[۱۹] و ذاتی نباشد و هیچ از صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده و خاصیّات بد هم فطرتی[۲۰] و ذاتی نباشد و جملهٔ صفات و اخلاق و خاصیّات این انسان[۲۱] عارضی و غیرذاتی[۲۲] باشد و اینها متوسّطان عالمند یعنی مقتصدان. پس شرک و توحید و طاعت[۲۳] و معصیت و بدی و نیکی و حذاقت و حماقت و کیاست و بلادت از ایشان متصوّر نشود[۲۴] و از ایشان در وجود نیاید[۲۵]. یعنی[۲۶] این[۲۷] طایفهٔ مقتصدان اگر در[۲۸] صحبت نیکان افتند[۲۹] نیک شوند و اگر در[۳۰] صحبت بدان افتند بد شوند و این هر سه[۳۱] طایفه در قرآن

---

۱. کق:صفات.
۲. کق:فطری.
۳. کد:باشد.
۴. کق،کج:ـ وچون ممتنع الزوال باشد.
۵. کج:ـ صفات.
۶. کد،کق،کج:تصورندارد.
۷. کد:+ و.
۸. کق:ایشان.
۹. کق:فطری.
۱۰. کق:اخلاق.
۱۱. کد:ـ را؛کق:ـ واخلاق ناپسندیده....ایشان را.
۱۲. کق:فطری.
۱۳. کج:بود.
۱۴. کق،کج:باشد.
۱۵. کق،کج:باشد.
۱۶. اس:ـ نشود؛کد،کق،کج:تصورندارد
۱۷. کد: + و.
۱۸. کد،کج: ایشان.
۱۹. کق: فطری.
۲۰. کق:فطری.
۲۱. کد،کق،کج:ایشان.
۲۲. کق:ـ وغیرذاتی.
۲۳. کد:- وطاعت.
۲۴. کد:- ازایشان متصورنشود؛کق،کج:تصورندارد.
۲۵. کد،کق،کج:آید.
۲۶. اس:بعضی.
۲۷. کد،کج:آن.
۲۸. کد:ـ در.
۲۹. کج:افتد.
۳۰. کد:ـ در.
۳۱. کق:ـ سه.

مذکورند[۱]: وَ [۱۰۸ ب] کُنْتُم أَزْواجاً ثَلٰثَةً فَأَصحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّابِقونَ السّابِقونَ أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبونَ[۲] (۷-۱۱/واقعه) و دیگر می‌فرماید: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفسِهِ وَ مِنْهُم مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُم سابِقٌ بِالْخَیْراتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذالِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبیرُ (۳۲/فاطر).

پس دعوت انبیا از جهت مقتصدان است. یعنی ای محمّد چون[۳] در فطرت اوّل بعضی چنان افتادند[۴] که اخلاق و افعال بد از ایشان متصوّر نشود[۵]، تو[۶] غم ایشان مخور که ایشان از این نخواهند گشت و بعضی چنان افتادند[۷] که اخلاق و افعال نیک از ایشان متصوّر نشود[۸] هم[۹] غم ایشان مخور که ایشان هم[۱۰] از این نخواهند گشت و این آیت به نزدیک[۱۱] هر دو طایفه[۱۲] دلیل است: إِنَّ الَّذینَ کَفَروا سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ[۱۳] أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤمِنونَ خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلیٰ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ[۱۴] (۶-۷/بقره) و بعضی چنان افتادند[۱۵] که اخلاق و افعال[۱۶] بد و[۱۷] اخلاق و افعال[۱۸] نیک[۱۹] از ایشان متصوّر باشد[۲۰]. پس دعوت و تربیت ایشان کن تا بی‌فایده نباشند[۲۱].

تمّت[۲۲] الرّسالةُ بحمدِ اللّٰهِ و حسنِ توفیقهِ[۲۳].

۱. کد: - مذکور.
۲. کد: + فی جنات النعیم.
۳. کح: - چون.
۴. کح: افتاده‌اند.
۵. کد: تصورندارند؛ کق، کح: تصورندارد.
۶. کد: - تو.
۷. کح: افتاده‌اند.
۸. کد: تصورندارند؛ کق، کح: تصورندارد.
۹. کد: تو.
۱۰. کد: - هم.
۱۱. کد، کق: بر؛ کح: - به نزدیک.
۱۲. کح: + را.
۱۳. کد: إنذرتهم.
۱۴. کح: الیم.
۱۵. کد: ناخوانا؛ کح: افتاده‌اند.
۱۶. کق: افعال واخلاق.
۱۷. کد: - اخلاق وافعال بد و.
۱۸. کق: افعال واخلاق.
۱۹. کق: - نیک.
۲۰. کد، کق، کح: تصوردارد.
۲۱. کد، کق، کح: نباشند؛ کح: + وصل الله علی محمدوآله الطیبین الطاهرین.
۲۲. کق: تم.
۲۳. تائیده.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

رسالهٔ سیوم از کتاب کشف الحقایق
در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق[۱] دارد

بدان که سلوک در لغت عرب، رفتن است علی‌الاطلاق. پس[۲] سالک، رونده[۳] و سلوک، رفتن باشد مطلقا. یعنی رونده شاید که در عالم[۴] برّ سیاحت کند و شاید که در عالم[۵] بحر سیاحت کند[۶]. یعنی رونده[۷] شاید که در عالم ظاهر سفر[۸] کند و شاید که در عالم باطن[۹] سیرکند. و به نزدیک اهل شریعت و اهل[۱۰] طریقت و اهل[۱۱] حقیقت سلوک، رفتن مخصوص است و همان رفتن است از جهل به علم و از[۱۲] اخلاق بد به اخلاق نیک و از هستی خود به هستی خدای، تعالی و تقدّس[۱۳]. پس به نزدیک اهل شریعت سالک، محصّل و سلوک، تحصیل باشد و به نزدیک اهل طریقت سالک، مجاهد و سلوک، مجاهده باشد و به نزدیک اهل حقیقت[۱۴] سالک، نافی[۱۵] و[۱۶] مثبت[۱۷] و سلوک، نفی[۱۸] و اثبات باشد؛ یعنی [۱۰۹ ب] نفی خود و اثبات خدای، تعالی و تقدّس[۱۹].

---

۱. کد:تعلق به سلوک . ۲. کد:ـ پس . ۳. کد:روند؛کح:+ باشد. ۴. گد:ـ عالم .
۵. کد: ـ عالم . ۶. کد:نماید. ۷. کح:ـ شایدکه درعالم بحر....رونده.
۸. کق:سیاحت . ۹. کح: + سفر و. ۱۰. کق: ـ اهل . ۱۱. کق:ـ اهل .
۱۲. کد:آخر. ۱۳. کق.کح:ـ تعالی وتقدس. ۱۴. کد:تحقیق .
۱۵. کق:ناقی ؛کح:فانی . ۱۶. کد:ـ نافی و. ۱۷. کح:ـ ومثبت . ۱۸. کح:+ باشد.
۱۹. کق،کح:ـ وتقدس .

این است معنی لا اله إلّا اللّه. و آن عزیز از سر همین نظر گفته است[1]: خطوتان و قد وصلت[2].

یک قدم بر نفس خود نه دیگری در[3] کوی دوست
هرچه بینی دوست[4] بین با این و آنت کار نیست

و آن عزیز دیگر[5] خوش گفته است[6]:

تو خود را در حجاب خویش مگذار   حجاب تو تویی از پیش بردار

و لفظی که هر سه معنی را شامل باشد[7] طلب است[8] که تحصیل بی طلب نباشد و مجاهده هم[9] بی طلب نباشد و نفی و اثبات هم بی طلب نباشد. پس سالک طالب و سلوک طلب باشد. چنین می‌دانم که[10] تمام فهم نکردی، روشن‌تر[11] از این به نوعی دیگر بگویم.

فصل [12]

بدان که سلوک بر دو نوع است: یکی به طریق تحصیل و تکرار است و اینها سالکان کوی شریعتند و یکی به طریق ریاضت[13] و اذکار است و اینها سالکان کوی طریقتند. یکی[14] سالک آن است که هر روز چیزی یاد گیرد[15] و یکی سالک آن است که هر روز چیزی فراموش کند. در یک طریق[16] وظیفه آن است که هر روز [۱۱۰ الف] چیزی از کاغذ سپید سیاه کند[17] و در یک طریق ورد آن است[18] که هر روز چیزی از دل سیاه سپید کند. بعضی گفتند[19] که حرفهٔ[20] کحّالی بیاموزیم و چشمهای[21] خود را به کحل جواهر[22]

---

۱. کد: این است معنی ؛ کج: ـ است.　۲. کد: + نبت.　۳. کد: به ؛ کج: بر.
۴. کد: نیک.　۵. کد: ـ دیگر.　۶. کد: + بیت ؛ کج: گفت.　۷. کق.کج: است.
۸. کق.کج: باشد.　۹. کج: ـ هم.　۱۰. کد: ـ که.　۱۱. کد: ـ روشن‌تر.
۱۲. کق: ـ روشن‌تر از....فصل ؛ کج: ـ چنین می‌دانم....فصل.　۱۳. کد.کج: ریاضات.
۱۴. کد: بعنی ؛ کق: یک.　۱۵. کق: می‌گیرد؛ کج: گیرند.　۱۶. کد: طریقه.
۱۷. کد: کنند.　۱۸. کج: + ورد آن است.　۱۹. کق.کج: گفته‌اند.　۲۰. کج: ـ حرفه
۲۱. کج: چشمان　۲۲. کج: + معانی

و شیاف روشنایی علاج کنیم تا نور چشم ما تیزبین و دوربین[۱] گردد تا هرچه در عالم موجودات[۲] است بینند[۳] و بعضی گفتند[۴] که صناعت صیقلی بیاموزیم و آینهٔ دل خود را به مصقل[۵] مجاهده و[۶] ریاضات جلا دهیم تا دل ما شفاف و عکس‌پذیر شود[۷] تا هرچه در عالم موجودات[۸] است عکس آن در وی[۹] پیدا آید[۱۰]. بعضی[۱۱] چشم دل را تیزبین و دوربین کردند تا نامهٔ نانوشته را برخوانند و بعضی گوش دل را تیزشنو و دورشنو کردند تا سخن ناگفته را بشنوند[۱۲] و ما در این رساله از این دو طریق، این طریق آخر را[۱۳] بیان خواهیم کرد.

باب[۱۴]

در سخن اهل تصوّف در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق دارد

بدان که بعضی گفته‌اند که اسم صوفی را[۱۵] از صوف گرفتند که صوف لباس ایشان است و بعضی گفته‌اند که[۱۶] اسم صوفی را از صفوت گرفته‌اند[۱۷] که صفوت [۱۱۰ ب]، صفت ایشان است. و دیگر[۱۸] بدان که بعضی[۱۹] گفته‌اند[۲۰] که تصوّف، خدمت است بی منّت و[۲۱] بعضی گفته‌اند که تصوّف، عزلت است بی ملالت[۲۲] و بعضی گفته‌اند که[۲۳] تصوّف، صحبت است[۲۴] بی غفلت[۲۵] و بعضی گفته‌اند که[۲۶] تصوّف، امتثال امر است بی‌کدورت از جهت آن که منّت در خدمت، عمر و مال را ضایع و باطل[۲۷] گرداند و ملالت در عزلت، اوقات و ساعات[۲۸] را بی بهره و بی نصیب گرداند و غفلت در صحبت راه

---

۱. کع: دوربین و تیزبین. ۲. کد، کع: موجود. ۳. کد: بیند؛ کع: ببیند. ۴. کق: گفته؛ کع: گفته‌اند.
۵. کد، کق: صیقل؛ کع: ـ مصقل. ۶. کد: مجا. ۷. کد: نشود؛ کق: گردد.
۸. کد: موجود. ۹. کد، کق: ـ در وی؛ کع: درو.
۱۰. کد: + وحکایت استادان چین وماچین معروف است. ۱۱. کد، کع: یعنی.
۱۲. کع: شنوند. ۱۳. کد: ـ را. ۱۴. کع: + اول. ۱۵. کع: ـ را.
۱۶. کع: ـ که. ۱۷. کد: ـ که صوف لباس... گرفته‌اند. ۱۸. کد: دیگران.
۱۹. کد: ـ بدان که بعضی. ۲۰. کد: گفته. ۲۱. کع: ـ که تصوف خدمت... و.
۲۲. کع: بی ملالت؛ کق: ـ و بعضی گفته‌اند که تصوف عزلت است بی ملالت. ۲۳. کع: ـ که.
۲۴. کع: ـ است. ۲۵. کد: تکلف؛ کق: + وبعضی گفته‌اند که تصوف عزلت است بی ملالت.
۲۶. کد، کع: ـ که. ۲۷. کع: ـ وباطل. ۲۸. اس: مساعات

سعادت را منقطع و بسته گرداند[۱] و کدورت در امتثال امر درخت امید را بی‌بر گرداند. و بعضی گفته‌اند که[۲] تصوّف، تقوی و پرهیزکاری است[۳] و بعضی گفته‌اند که تصوّف، ادب و عزّت است[۴] و بعضی گفته‌اند که[۵] تصوّف، راحت رسانیدن و کم آزاری است[۶] و بعضی گفته‌اند که تصوّف[۷]، خمول و گمنامی است[۸] و بعضی گفته‌اند که تصوّف، انصاف[۹] از خود طلب کردن و از دیگران[۱۰] طلب ناکردن است. این است معنی تصوّف. آنچه دیگران گفته‌اند و این جمله راست است که گفته‌اند[۱۱] امّا هرکسی[۱۲] را نظر بر صفتی از صفات اهل تصوّف افتاده است از[۱۳] آن که [۱۱۱ الف] این جمله که گفته شد صفات اهل تصوّف است.

فصل

بدان که تصوّف چهار مرتبه دارد:

اوّل ارادت است با شرایط ارادت[۱۴].

دوم خدمت است با شرایط خدمت.

سیوم سلوک است با شرایط سلوک.

آن گاه بعد از سلوک صحبت است یا عزلت. یعنی سالکان بعد از تمامی سلوک بر دو قسم می‌شوند: یک قسم، صحبت اختیار می‌کنند و باقی عمر را در عشرت به صحبت[۱۵] می‌گذرانند و راحت و جمعیّت خود را در این می‌یابند[۱۶] و اینها مظهر جمال و بسطند[۱۷] و صورت روحانیانند و مراد از علماءُ اُمّتی کأنبیاءِ بنی اسرائیل ایشانند. و یک

---

۱. کح: کند. ۲. کد: ـ که.

۳. کح: ـ وبعضی گفته‌اند که تصوف تقوی وپرهیزکاری است.

۴. کد: ـ وبعضی گفته‌اند که تصوف ادب وعزت است. ۵. کد: ـ که.

۶. کد: + وبعضی گفته‌اند که تصوف ادب وعزت است. ۷. کق: ـ تصوف.

۸. کد: ـ وبعضی گفته‌اند که تصوف خمول وگمنامی است. ۹. اس: + و.

۱۰. کح: دیگری. ۱۱. کق: ـ که گفته‌اند. ۱۲. کق: کس. ۱۳. کق: ـ از.

۱۴. کد، کق: + جهت، کح: ـ ارادت. ۱۵. کق: - به صحبت. ۱۶. کق: می‌دانند.

۱۷. کح: بسیطند.

قسم دیگر عزلتِ اختیار می کنند و باقی عمر[۱] در خلوت به عزلت می‌گذرانند و راحت و جمعیّت خود را در این می‌یابند و اینها مظهر جلال و قبضند[۲] و صورت کرّوبیانند و مراد از اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشانند. و اگر وقتی اصحاب عزلت از جهت[۳] دفع ملال[۴] طالب اختلاط شوند جز با خواصّ اختلاط نکنند و اگر [۱۱۱ ب] وقتی از جهت[۵] مدد و معاونت برادران را محتاج تربیت شوند جز خواصّ را تربیت نکنند امّا اصحاب صحبت با عوامّ[۶] و[۷] خواصّ اختلاط کنند و[۸] تربیت عوامّ و خواصّ[۹] کنند امّا مجلس خواصّ را با مجلس عوامّ و[۱۰] مجلس عوامّ را[۱۱] با مجلس خواصّ نیامیزند و تربیت[۱۲] عوامّ را در میان[۱۳] خواصّ و تربیت خواصّ[۱۴] در میان عوامّ نکنند.

فصل[۱۵]

بدان که خدمت بعد از ارادت پسندیده باشد که[۱۶] خدمت بی‌ارادت قالبی باشد بی‌جان و قالب بی‌جان قدری و قیمتی ندارد و از این جا گفته‌اند که: اندکی[۱۷] با[۱۸] ارادت، بسیار است و بسیار بی‌ارادت[۱۹]، اندک است[۲۰]. و خدمت به مال باشد و به تن هم باشد و به هرکدام نوع که کرده آید باید که آن را فراموش کند و من‌بعد هرگز[۲۱] با هیچ کس ذکر آن نکند نه به زبان و نه به دل که اگر بعد از خدمت روزی به خاطر[۲۲] بگذراند، منّت بر آن کس نهاد[۲۳] و اگر به زبان بگوید، اذیّتی به[۲۴] آن کس رساند[۲۵] و هر دو مبطل خدمتند[۲۶]. این است معنی لاتُبْطِلُوا صَدَقاتِکُم بِالْمَنِّ وَالْأَذیٰ (۲۶۴/بقره).

ای درویش، خدمت کردن به مثابت تخم انداختن است [۱۱۲ الف] و فراموش کردن

---

۱. کد:+ را. ۲. فیضند. ۳. کق:+ ازحجت . ۴. کد،کق:+ را.
۵. کق:ـ جهت . ۶. کق:+ باعوام . ۷. کد:+ با.
۸. کج:ـ جزخواص را....اختلاط کنندو. ۹. کد.کق:خواص وعوام . ۱۰. کق:ـ امامجلس....عوام و.
۱۱ کق:ـ را. ۱۲. کج:ترتیب . ۱۳. کق:+ تربیت . ۱۴. کد:+ را.
۱۵. کج: + در این که باید خدمت با ارادت باشد. ۱۶. کج:ـ خدمت بعداز...که .
۱۷. کد:اندک . ۱۸. کد:به ؛کج:ـ با. ۱۹. کج:بسیاری خدمت . ۲۰. کد:ـ است .
۲۱. کد.کق:ـ هرگز ۲۲. کج:ـ به خاطر. ۲۳. کج:نهاده باشد. ۲۴ کج:بر
۲۵. کج:رسانیده بود. ۲۶. کج:ناخوانا.

به مثابت خاک پوشانیدن است[۱] پس اگر کسی تخم اندازد و خاک نپوشاند عمر و مال را ضایع[۲] کرده باشد. و دیگر بدان که قدر خدمت هرکسی بر قدر مخدوم آن کس باشد. یعنی مخدوم[۳] هر که را قدر و مرتبت به حضرت حقّ ـ تعالی ـ زیادت بود خدمت وی را هم قدر و مرتبت به حضرت حقّ ـ تعالی[۴] ـ زیادت باشد. آخر نمی‌بینی که در[۵] میان اهل دنیا یکی خدمت پادشاه می‌کند و یکی خدمت وزیر پادشاه[۶] می‌کند و یکی خدمت دربان پادشاه[۷] می‌کند[۸] و قدر و مرتبت هرکسی بر قدر و مرتبت[۹] مخدوم وی است؛ در میان اهل آخرت نیز همچنین می‌دان. و پادشاهان[۱۰] اهل آخرت، علماء با عمل و فقراء با تقوایند و اگر یک کس هم عالم با عمل و هم فقیر باتقوی باشد ملک الملوک[۱۱] باشد. پس اگر کسی را این دولت دست دهد و این سعادت روی نماید که یک نوبت در عمر خویش کوزه‌ای آب به دست این چنین کس دهد فاضلتر از آن باشد که تمام عمر را در خدمت دیگران صرف کند[۱۲] و فاضلتر از آن باشد که هزار دینار[۱۳] سرخ به دیگران [۱۱۲ ب] دهد و فاضلتر از آن باشد که صد حج پیاده بگزارد[۱۴].

فصل

بدان که عزلت یا صحبت بعد از سلوک به جای خود باشد که عزلت و صحبت کار اهل کمال است و کمال هر چیز و هرکس بعد از سلوک باشد از جهت آن که سلوک عبارت از ترقّی و طلب کمال است و کمال هر چیز[۱۵] آن وقت باشد که آن چیز[۱۶] به[۱۷] نهایت خود رسد. پس[۱۸] تا ترقّی و طلب[۱۹] باشد[۲۰] کمال نباشد و چون کمال آمد، من‌بعد ترقّی و طلب نباشد. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم[۲۱].

---

۱. کج: ـ است. ۲. کد،کق،کج:+ وباطل. ۳. اس:ـ مخدوم.
۴. کق: به حضرت حق ـ تعالی ـ قدر و مرتبت ؛ کج: ـ قدر و مرتبت به حضرت حق تعالی.
۵. کد:ـ در. ۶. کق،کج:ـ پادشاه. ۷. کق،کج:ـ پادشاه.
۸. کد:ـ ویکی خدمت دربان پادشاه می‌کند. ۹. کد:ـ ومرتبت. ۱۰. کق،کج:پادشاه.
۱۱. کق:مالک الملوک ؛کج:ملک الملک. ۱۲. کد:نماید. ۱۳. کد:+ زر.
۱۴. کق:بکند. ۱۵. کد:چیزی. ۱۶. کج:ـ آن چیز. ۱۷. کق:ـ به.
۱۸. کج:+ چون. ۱۹. کق: + کمال.
۲۰. کد: ـ باشد : + و طلب ؛ کق: + و بی ترقی و طلب کمال نباشد.
۲۱. کق: ـ روشن‌تر از این بگویم ؛ کج: ـ چنین...بگویم.

فصل

بدان که وقت عزلت و صحبت بعد از سلوک است که عزلت و صحبت کار کاملان است و کمال هرچیز و هرکس بعداز سلوک باشد از جهت آن که سلوک هرچیز[۱] و هرکس ترقّی و طلب کمال است و کمال هرچیز و هرکس[۲] بلوغ آن چیز و آن کس[۳] است. پس تا ترقّی و طلب باشد[۴] بلوغ نباشد و چون بلوغ آمد، من‌بعد ترقّی و طلب نباشد. یعنی هر میوه‌ای که بر درخت پیدا می‌آید در ترقی و طلب کمال خود است، چون به کمال خود رسد[۵] عجم گوید که[۶] میوه رسید و عرب گوید که[۷] میوه بالغ گشت[۸]. پس [۱۱۳ الف] تا ترقّی میوه باشد[۹] بلوغ میوه نباشد و چون بلوغ میوه آمد، من‌بعد ترقّی میوه[۱۰] نباشد. همچنین[۱۱] هر سالکی که هست در ترقّی و طلب[۱۲] کمال خود است پس چون سالک به مقام توحید رسد[۱۳] که نهایت مقامات[۱۴] سالکان است به کمال خود رسد[۱۵] و بالغ گردد[۱۶] و[۱۷] چون سالک بالغ گشت، من‌بعد ترقّی و طلب نباشد و بعضی گفته‌اند که[۱۸] امکان ندارد که آدمی[۱۹] به جایی رسد که طلب از وی برخیزد؛ در هر مقامی که باشد البتّه طلب چیزی[۲۰] دیگر کند.

ای درویش، طلب[۲۱] قوت ولباس و مسکن دیگر است و طلب کمال دیگر[۲۲]. طلب[۲۳] قوت ولباس و مسکن[۲۴] از آدمی هرگز برنخیزد امّا طلب کمال برخیزد که اگر طلب کمال از[۲۵] آدمی برنخیزد بلوغ آدمی را وجود نباشد. و به نزدیک اهل تصوّف بلوغ آدمی را وجود هست و بعضی بالغان و اهل کمال بوده‌اند. پس بر این[۲۶] تقدیر ممکن باشد که بعضی[۲۷] از آدمیان[۲۸] ذات و صفات خدای را[۲۹] چنان که ذات و صفات خدای است

---

۱. کق: چیزی.
۲. کق: - و هرکس : + و.
۳. کد: + و آن کس.
۴. کد: نباشد.
۵. کد،کح: رسید؛ کق: رسند.
۶. کد،کح: - که.
۷. کد،کح: - که.
۸. کق: شد.
۹. کح: نباشد.
۱۰. کح: - میوه.
۱۱. کد: - همچنین.
۱۲. کق،کح: - طلب
۱۳. کق: رسید؛ کح: رسیده.
۱۴. کق: مقام.
۱۵. کق،کح: رسید.
۱۶. کق،کح: شد.
۱۷. کق: - و.
۱۸. کح: + آدمی.
۱۹. کح: - آدمی.
۲۰. کح: چیز.
۲۱. کح: - طلب.
۲۲. کق: + و.
۲۳. کح: - طلب.
۲۴. اس: - و مسکن.
۲۵. کح: - از.
۲۶. کح: بدین.
۲۷. کد،کق،کح: - بعضی.
۲۸. کح: + بعضی.
۲۹. کح: + بشناسد.

بشناسند[۱] و شیخ المشایخ شیخ سعدالدین حموی ـ قدّس اللّهُ روحَه العزیز[۲] ـ از سر همین نظر[۳] فرموده[۴] است [۱۱۳ ب] که: علم محمّد به ذات و صفات خدای همچنان بود[۵] که علم خدای[۶] به ذات و صفات خدای، تعالی و تقدّس[۷].

فصل

بدان که بعضی می‌گویند که بلوغ آدمی را وجود نیست از جهت آن که سلوک نهایت ندارد که سلوک عبارت از ترقّی و طلب کمال است و آدمی در هر[۸] مقامی که باشد البتّه مقامی دیگر[۹] فوق آن[۱۰] مقام وی[۱۱] باشد[۱۲] از جهت آن که عظمت و بزرگواری[۱۳] خداوند را حدّ و نهایت نیست و چون عظمت و بزرگواری[۱۴] خداوند را حدّ و نهایت نباشد[۱۵]، سلوک سالک هرگز به نهایت نرسد. پس بلوغ آدمی را وجود نباشد و از این جا[۱۶] بعضی گفته‌اند که ممکن نیست که آدمی در هر کاری که باشد در آن کار طلب زیادتی نکند. مثلاً اگر بازرگان است و هزار دینار دارد[۱۷]، هزار دینار[۱۸] دیگر می‌خواهد و اگر مزارع است و یک مزرعه دارد، مزرعه‌ای دیگر می‌جوید[۱۹] و اگر طالب علم است و علم بسیار دارد، علمی[۲۰] دیگر می‌طلبد و اگر سالک است[۲۱] و مقامات عالی دارد، مقامی دیگر می‌خواهد و[۲۲] این چیزی[۲۳] فطرتی[۲۴] و خلقی[۲۵] است و چون فطرتی و خلقی باشد[۲۶] هرگز از آدمی برنخیزد و از این جا گفته‌اند که[۲۷] آدمی در هر کمالی[۲۸] که باشد به نسبت[۲۹] ناقص [۱۱۴ الف] باشد.

---

۱. کق: بشناسد؛ کح: ـ بشناسند.
۲. کق: ـ قدس الله... ؛ کح: قدّس سرّه.
۳. کح: ـ نظر.
۴. کد: گفته.
۵. کح: همچنان که.
۶. کح: + است.
۷. کق: ـ تعالی و تقدس.
۸. کح: ـ هر.
۹. کد: + که.
۱۰. کق: ـ آن؛ کح: از.
۱۱. کد: ـ وی.
۱۲. کد: + طلب کند.
۱۳. کح: بزرگی.
۱۴. کح: بزرگی.
۱۵. کد: باشد؛ کق: ـ وچون... نباشد: + پس.
۱۶. کق، کح: + است.
۱۷. کق: ـ دارد.
۱۸. اس: ـ دینار.
۱۹. کد، کح: می‌خواهد.
۲۰. کح: ـ علمی.
۲۱. کح: ـ است.
۲۲. کح: ـ و.
۲۳. کح: چیز.
۲۴. کق: فطری.
۲۵. کد، کح: خلقتی.
۲۶. اس، کق: ـ وچون فطرتی وخلقی باشد؛ کق: + پس.
۲۷. کد: ـ که.
۲۸. کد: کمال.
۲۹. اس: پست؛ + و؛ کد: + با دیگر کمال؛ کح: + او.

ای درویش، عمر آدمی کوتاه است و انواع علوم بسیار[۱] و علمهای[۲] مختلف بی شمار. تو به قدر همّت[۳] و طاقت خود در کار باش[۴] و بیقین می‌دان که آنچه حکما دانسته‌اند[۵] نسبت به[۶] آنچه اولیا دانسته‌اند قطره و بحر است و آنچه اولیا دانسته‌اند[۷] نسبت به آنچه انبیا دانسته‌اند قطره و بحر است[۸] و آنچه انبیا دانسته‌اند[۹] نسبت به آنچه رسولان دانستند[۱۰] قطره و بحر است و آنچه رسولان دانستند[۱۱] نسبت[۱۲] به[۱۳] آنچه اولوالعزم دانستند قطره و بحر است و آنچه اولوالعزم دانستند[۱۴] نسبت به[۱۵] آنچه[۱۶] خاتم انبیا دانست[۱۷] قطره و بحر است و آنچه خاتم انبیا دانست[۱۸] نسبت به [۱۹] آنچه ندانست قطره و بحر است. پس اگر[۲۰] آدمی تا زنده است ریاضت و مجاهده[۲۱] کشد[۲۲] به جای خود باشد[۲۳] و بر[۲۴] این[۲۵] تقدیر ممکن نباشد که[۲۶] آدمیان[۲۷] ذات و صفات خدای را چنان که ذات و صفات خدای است بشناسند[۲۸] و امام[۲۹] غزالی[۳۰] از سر همین نظر[۳۱] فرموده[۳۲] است که: علامت اهل کمال[۳۳] آن است که[۳۴] به عجز و نادانی خود اقرار کند[۳۵]. این است معنی العجزُ عن درکِ الإدراکِ ادراکٌ و این است معنی علیکم بدینِ العجایز.

فصل

بدان که بلوغ چهار نوع است:

یکی بلوغ اسلام است[۳۶] که مقام تقلید و انقیاد است و در این مقام[۳۷] است [۱۱۴ ب] که سالک، خدای را به زبان یکی می‌گوید.

---

۱. کق،کج:+ است . ۲. کد:علما. ۳. کد،کق،کج:+ خود. ۴. کد:باشد.
۵. کد:دانسته ؛کد،کق:+ به . ۶. کد:ـ به . ۷. کق:+ به .
۸. کج: ـ و آنچه اولیا...بحر است. ۹. کق:+ به .
۱۰. کد:دانستد؛کق،کج:دانسته‌اند . ۱۱. کد:دانستد؛کق:دانسته‌اند ؛+ به ؛کج:دانستاند.
۱۲. کج:ـ نسبت . ۱۳. کد:با. ۱۴. کج: ـ قطره و بحر است و آنچه اولوالعزم دانستند.
۱۵. کد:با. ۱۶. کق:ـ نسبت به آنچه . ۱۷. کق:انبیاست . ۱۸. کق:+ به .
۱۹. کد:با. ۲۰. کج:ـ اگر. ۲۱. کد،کج:مجاهدات . ۲۲. کج:کشند.
۲۳. کق:کشد. ۲۴. کق:در. ۲۵. کد:بدین . ۲۶. کق،کج:+ از.
۲۷. کج:+ کس . ۲۸. کق،کج:بشناسد. ۲۹. کق:ـ امام ؛کج:محمد. ۳۰. کد:آن عزیز.
۳۱. کج:ـ ازسرهمین نظر. ۳۲. کد:گفته . ۳۳. علما. ۳۴. کد:+ که .
۳۵. کج:کنند. ۳۶. کد:ـ است . ۳۷. کج: ـ و انقیاد است و در این مقام.

و یکی بلوغ ایمان است که مقام استدلال و علم[1] است و در این مقام است که سالک، خدای را به دل یکی می‌داند.

و یکی بلوغ ایقان است که مقام اطمینان و آرام است و در این مقام است که[2] سالک، خدای را گوئیا[3] که[4] می‌بیند.

و یکی بلوغ عیان است که مقام کشف[5] غطا[6] و شقّ شغاف[7] است و در این مقام است که سالک، خدای را یکی می‌بیند. مدّت فراق گذشت و وقت وصال آمد[8]. شب هجران نماند و روز دیدار ظاهر شد: فَکَشَفْنا عَنکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ[9] (۲۲/ ق). و این بلوغ عیان کمال آدمی و نهایت مقامات است.

فصل

بدان که هر بلوغی کمالی دارد و[10] کمالِ بلوغِ[11] اسلام[12]: المسلمُ مَن سلم المسلمون مِن[13] یدِه و لسانِه[14]. و کمالِ بلوغِ ایمان: إِنَّما الْمُؤْمِنونَ[15] الَّذینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلوبُهُمْ وَ إِذا تُلیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إیماناً وَ عَلیٰ رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلونَ[16] اولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنونَ حَقّاً (۲-۴/انفال) و کمالِ بلوغِ ایقان: لو کُشف الغطاءُ ما أزددت[17] یقیناً. و کمالِ بلوغِ عیان: العیانُ[18] معتقُ العباد و[19] مقطعُ التعلّقات. یعنی کمالِ بلوغِ عیان[20]، حرّیّت است [۱۱۵ الف] و حرّیّت، آزادی[21] و قطع پیوند است[22]. پس کمال، بلوغ و حرّیّت آمد.

فصل

بدان که بعضی از اهل تصوّف گفته‌اند که کمال پیش از سلوک ممکن است و بعضی

---

۱. کح:ـ وعلم. ۲. کح:ـ است که. ۳. کق: گویا. ۴. کد،کق،کح:ـ که.
۵. کح:+ و. ۶. کح:+ وسر. ۷. اس: شفاف ؛کح:شعفاست.
۸. کح:رسید. ۹. کد:الحدید. ۱۰. کد،کق:ـ و. ۱۱. کد:ـ بلوغ.
۱۲. کح:+ من. ۱۳. کح:عن. ۱۴. کق: لسانه و یده. ۱۵. کد:المومنین.
۱۶. کد: + الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و مما رزقناهم ینفقون ؛کح: + الذین یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون. ۱۷. کد:زددت ؛کح: ازدت. ۱۸. کد،کق،کح:ـ العیان.
۱۹. کد:– و. ۲۰. کح:ـ عیان. ۲۱. کق:+ بود. ۲۲. کق:ـ است.

خود[۱] چنان مبالغت می‌کنند و می‌گویند که جملهٔ انبیا را کمال پیش از سلوک بوده است و دیگر می‌گویند که بعضی از مشایخ را کمال پیش از سلوک[۲] بوده است و از این جا می‌گویند که اصحاب کمال چهار طایفه‌اند: سالک غیر مجذوب و مجذوب غیر سالک و سالک مجذوب و مجذوب سالک. و بعضی می‌گویند که کمال بی سلوک نباشد و جملهٔ انبیا و اولیا[۳] را کمال بعد از سلوک بوده است و این طایفه می‌گویند که طایفهٔ اوّل در این سخن از آن غلط کرده‌اند که چنین گمان برده‌اند[۴] که مگر سلوک آن است که یکی مرید یکی شود و همهٔ روز[۵] روزه دارد و در خانهٔ تاریک نشیند و همهٔ روز لا اله الّا اللّه گوید.

ای درویش، اینها سلوک[۶] نیست؛ اینها شرایط سلوک است. اگر سلوک به[۷] این شرایط باشد زود به مقصود رساند و اگر بی این شرایط باشد دیرتر[۸] به مقصود رساند. سلوک، طلب است [۱۱۵ ب] و طالب[۹] شاید که در خانقاه باشد و شاید که در کلیسا باشد و شاید که در پادشاهی بر سر تخت باشد. پس هر که طالب است، سالک است. امّا سلوک بعضی با شرایط باشد و سلوک بعضی بی شرایط باشد[۱۰]. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۱۱].

غرض ما آن بود[۱۲] که تصوّف چهار مرتبه دارد:

اوّل، ارادت با شرایط ارادت.

دوم، خدمت با شرایط خدمت.

سیوم، سلوک با شرایط سلوک.

چهارم، صحبت با شرایط صحبت یا عزلت با شرایط عزلت.

فصل

در بیان ارادت و شرایط ارادت

بدان که به نزدیک[۱۳] اهل لغت، مرید آن است که او را ارادت باشد و به نزدیک اهل

---

۱. کع: ـ خود.
۲. کع: + هم.
۳. کق. کع: اولیا و انبیا را.
۴. کد.کق.کع: بردند.
۵. کد: روزه.
۶. کع: سلوک اینها.
۷. کع: با.
۸. کد.کق.کع: دیر.
۹. کد: طلب.
۱۰. کد: ـ باشد.
۱۱. کد.کق: دورافتادم؛ کع: ـ سخن دراز...دورافتادیم.
۱۲. کد: ـ بود.
۱۳. کق: + طایفه

تصوّف، مرید[۱] آن است که او را ارادت نباشد. یعنی به نزدیک اهل تصوّف[۲] باید که مرید را هیچ ارادت نباشد. ارادت[۳] شیخ[۴] ارادت مرید باشد و اختیار مرید باشد.

و[۵] دیگر بدان که در شرایط ارادت سخن بسیار گفته‌اند و آن جمله راست است امّا ما[۶] آن[۷] جمله را[۸] به چهار شرط باز آورده‌ایم[۹] و آن جمله در[۱۰] این چهار شرط موجود است:

شرط اوّل: تجرید است به اندرون و بیرون[۱۱].

شرط دوم: امتثال [۱۱۶ الف] امر است به اندرون و بیرون.

شرط سیوم: ترک اعتراض است به اندرون و بیرون.

شرط چهارم: ثبات است به اندرون و بیرون[۱۲].

یعنی مرید باید که اوّل مجرّد شود از هرچه هست[۱۳] و هرکه هست بجز شیخ. و علامت تجرید آن است که هرچه هست و هرکه هست بجز شیخ[۱۴] جمله[۱۵] را[۱۶] بیکبار فراموش کند. و چون مجرّد شد فرمانبردار شیخ باشد و علامت فرمانبرداری آن است که در امر شیخ همچون مرده باشد در دست غسّال و همچون گوی باشد در دست[۱۷] چوگان و هرگز به فکر[۱۸] و اندیشهٔ خود کاری نکند. و چون مجرّد شد و فرمانبردار گشت بر اقوال و افعال شیخ اعتراض نکند و علامت ترک اعتراض آن است که جملهٔ اقوال و افعال[۱۹] شیخ[۲۰] نیک بیند و نیک داند[۲۱]. و چون مجرّد شد و فرمانبردار گشت و ترک اعتراض کرد بر این هر سه کار[۲۲] سالهای بسیار[۲۳] ثبات نماید و ملول[۲۴] نشود که اگر[۲۵] بی ثباتی کند[۲۶] و ملول شود جملهٔ کارهای او حبطه[۲۷] شود. شعر[۲۸]:

---

۱. کق:ـ مرید.　۲. کق:ـ به نزدیک اهل تصوف.　۳. کح:ـ ارادت.
۴. کح:+ را.　۵. کق:ـ و　۶. کد:ـ ما.　۷. کق،کح:ـ آن.
۸. کح:ـ را.　۹. کح:آورده‌ایم.　۱۰. کد:از.　۱۱. کد:+ و؛کح:ـ وبیرون.
۱۲. کد:+ شرط چهارم ثبات است به اندرون وبیرون.　۱۳. کد:ـ هست
۱۴. کد:ـ وعلامت تجرید....شیخ.　۱۵. کح:ـ جمله.　۱۶. کق:ـ جمله را.
۱۷. کح:خم.　۱۸. کد:ـ به فکر.　۱۹. کد:+ و؛کق:افعال واقوال.
۲۰. کد،کق،کح:+ را.　۲۱. کد:راند.　۲۲. کق:ـ کار.　۲۳. کق:دراز؛+کارکندو.
۲۴. کد:سلوک.　۲۵. کد:+ آدمی.　۲۶. کق:نماید.　۲۷. کح:خبط.
۲۸. کد،کق:بیت ؛کح:ـ شعر.

کار تردامنان رعنا نیست　　　سنگ زیرین آسیا بـودن

چون دانستی که ثبات یکی از شرایط [۱۱۶ ب] ارادت است پس باید[۱] که مرید در اوّل احتیاط تمام به جای آورد[۲] و به تقلید دیگران مرید هرکس نشود که مردم عوامّ همچون گوسپند باشند و فعل گوسپند آن است که اگر[۳] یکی روی به موضعی نهد[۴] اگر هزار دیگر باشند در عقب وی روان شوند اگر چه جمله هلاک خواهند شد.

و احتیاط مرید در اوّل آن است که علامات[۵] مشایخ را[۶] بشناسد[۷] که ایشان در ظاهر و باطن علامات[۸] بسیار دارند و به آن علامات[۹]، اهل ظاهر و اهل باطن ایشان را[۱۰] بشناسند[۱۱] و اگر چه در ظاهر علامات بسیار دارند امّا علامات خاصّ ایشان در ظاهر چهار است:

اوّل آن است که متّقی و پرهیزکار باشند و فرایض و سنن و آداب را بغایت نگاه دارند و در قوت و لباس و مسکن[۱۲] احتیاطی هرچه تمامتر به جای آرند و از مال شبهت و از مال وقف و زکات و از مال پادشاهان و از مال[۱۳] اصحاب مناصب[۱۴] و ظالمان دور باشند و تا امکان باشد به نزدیک[۱۵] خود راه ندهند که حلال به دست آوردن و[۱۶] در قوت و لباس و مسکن احتیاط کردن خاصیّات [۱۱۷ الف] نیک بسیار دارد که آن را جز کاملان ندانند و حرام به دست آوردن و در قوت و لباس و مسکن احتیاط ناکردن خاصیّات بد بسیار دارد که آن راجز کاملان ندانند.

دوم آن است[۱۷] که از مال و جاه بغایت[۱۸] گریزان باشند[۱۹] و چنان که به ظاهر از مال و جاه[۲۰] گریزان باشند[۲۱] به باطن هم مال و جاه را دوست ندارند که دوستی مال و جاه سر همهٔ[۲۲] معصیتهاست. و علامت آن که ترک مال[۲۳] کرده است آن است که مالش نباشد و اگر

---

۱. کد:آید.　۲. کد:آرد.　۳. کد،کح:ـ اگر.　۴. کد:کرد؛کح:نهند.
۵. کح:علامت .　۶. کح:ـ را.　۷. کد:بشناسند.　۸. کح:علامت .
۹. کق:علامت .　۱۰. اس: - ایشان را.　۱۱. کد:نشناسند.　۱۲. کد:مکس .
۱۳. کد: ـ و از مال .　۱۴. کح:منصب .　۱۵. کد:نزد.　۱۶. کح:ـ و.
۱۷. کد: ـ است.　۱۸. کد:ـ بغایت .　۱۹. کق،کح:باشد.　۲۰. کق:جاه ومال .
۲۱. کد:ـ وچنان که...باشند؛کح:باشد.　۲۲. کق:ـ همه .　۲۳. کح:+ وجاه .

بدهندش[۱] قبول نکند و علامت آن که ترک جاه کرده است آن است که جاهش نباشد و اگر بدهندش قبول نکند[۲] و با هیچ کس تکبّر نکند[۳] و با همه[۴] کس متواضع[۵] باشد و در رفتن و نشستن خود را با[۶] اهل مناصب و اصحاب دنیا مانند نکند و[۷] در میان قوم همچون یکی از[۸] قوم باشد.

سیوم آن است[۹] که هرگز تزکیهٔ نفس خود نکنند[۱۰] و مدح خود نگویند[۱۱] یعنی از تقوی و طاعت خود حکایت نکنند[۱۲] و از ایثار و بذل خود باز نگویند[۱۳] و اظهار معرفت و علم[۱۴] خود نکنند[۱۵]. همه از تقصیر و نقصان خود و از[۱۶] حال و[۱۷] کمال [۱۱۷ ب] دیگران حکایت کنند[۱۸] و پیوسته از بی‌انصافی[۱۹] نفس[۲۰] خود و از انصاف دیگران بازگویند[۲۱].

چهارم آن است که سخن بسیار نگویند[۲۲] و چیزی که از ایشان سؤال نکنند جواب نگویند[۲۳] و جواب[۲۴] به طریق اختصار گویند[۲۵] و اگر بیقین آن[۲۶] چیز[۲۷] را[۲۸] ندانند[۲۹] گویند[۳۰] نمی‌دانیم و به ظنّ و[۳۱] تخمین[۳۲] جواب نگویند[۳۳].

پس هر که تربیت خلق می‌کند و این چهار علامت بیرونی در وی باشد از صحبت وی بسیار کس سود کنند[۳۴] و از وی فایدهٔ بسیار به خلق رسد و در[۳۵] هر که[۳۶] این چهار علامت نباشد تربیت خلق بر وی حرام باشد[۳۷] که از[۳۸] صحبت وی بسیار کس زیان کنند[۳۹] و نقصان بسیار از وی به خلق رسد.

---

۱. کد:بدهند. ۲. کق،کح:ـ وعلامت آن که ترک جاه....قبول نکند.
۳. کد:+ و باهیچ کس تکبرنکند. ۴. کح:هر. ۵. کح:بتواضع.
۶. کد،کق،کح:به . ۷. کق:ـ و. ۸. کد:ـ از. ۹. کح: ـ است.
۱۰. کد،کق،کح: نکند. ۱۱. کد،کق،کح:نگوید. ۱۲. کق،کح:نکند. ۱۳. کق،کح:بازنگوید.
۱۴. کق:علم ومعرفت . ۱۵. کق،کح:نکند. ۱۶. کد:+ و. ۱۷. کق:ـ ازحال و؛کح:ـ و.
۱۸. کق،کح:کنند. ۱۹. کد:ناانصافی . ۲۰. کق،کح:ـ نفس . ۲۱. کق،کح:بازگوید.
۲۲. کق،کح:نگوید. ۲۳. کح:ـ وچیزی...نگویند. ۲۴. کح:+ خود.
۲۵. کح:گوید. ۲۶. کق:ـ آن . ۲۷. کق:چیزی . ۲۸. کد:ـ را.
۲۹. کد:نمی دانند؛کح:نداند. ۳۰. کح:گوید. ۳۱. کح:ـ و.
۳۲. کح:تحین . ۳۳. کح:نگوید. ۳۴. کح:کند. ۳۵. کق،کح:ـ در.
۳۶. کق،کح:+ را. ۳۷. کح:بود. ۳۸ کد:ـ از. ۳۹. کد:کند.

فصل

در بیان سلوک و آنچه به سلوک تعلّق[۱] دارد

بدان که یک نوبت گفته شد که سلوک، طلب است و طلب، صفت دل است و به اندرون تعلّق دارد[۲] و وقت باشد که این صفت طلب قوی گردد و بر دل غالب شود چنان که به بیرون سرایت کند و بیرون را هم به کار دارد تا[۳] طالب به اندرون و بیرون روی به مطلوب[۴] آرد و در کار آید. کار اندرون[۵]، نیّت [۱۱۸ الف] خالص و[۶] همّت عالی است و کار بیرون، ریاضات[۷] بدنی[۸] و قهر نفس است. کار اندرون، فکراست و کار بیرون، ذکر است و این چنین طالب را اهل تصوّف، سالک گویند.

چون این مقدّمات را[۹] معلوم کردی، اکنون بدان که سلوک را وقتی[۱۰] معیّن است که سلوک پیش از آن وقت و بعد از آن وقت آن اثر و خاصیّت ندارد که در وقت خود دارد. و وقت سلوک از[۱۱] بیست سالگی است[۱۲] تا به چهل سالگی. سالک[۱۳] باید که در این بیست سال[۱۴] هرگز یک لحظه فارغ و بی مجاهدت[۱۵] نباشد و[۱۶] مجاهدت سالک معیّن نیست. یعنی کار سالک در این بیست سال[۱۷] امتثال امر[۱۸] شیخ است تا شیخ چه نوع مجاهدت[۱۹] فرماید، سالک را آن باید کرد[۲۰]. و سالک باید که هیچ کاری[۲۱] بی اجازت شیخ نکند. اگر چه نماز و روزه فرض است باید که به اجازت شیخ گزارد و داند[۲۲] که سالک هرکاری که بی اجازت شیخ کند آن کار سبب نور و قربت[۲۳] نشود و شاید که سبب ظلمت و بعد گردد. این است طریق سلوک سالکان که گفته شد. اگرچه[۲۴] [۱۱۸ ب] از روی الفاظ مختصر گفته شد[۲۵] امّا مختصر با فایده است[۲۶] یعنی اگر چه به صورت کوتاه

---

۱. کد: تعلق به سلوک. ۲. اس، کد، کق: ـ و به اندرون تعلق دارد. ۳. اس: یا.
۴. کد: ـ به مطلوب. ۵. کق: + به. ۶. کج: ـ و. ۷. کد: رياضيات.
۸. کد: بدن. ۹. کد، کق، کج: ـ را. ۱۰. کج: وقت. ۱۱. کق: ـ از.
۱۲. کد: ـ است. ۱۳. کد: سالکی؛ کق، کج: ـ سالک. ۱۴. کق: ـ سال؛ کج: سالکی
۱۵. کج: بی سلوک. ۱۶. کج: ـ و. ۱۷. کد: سال بیست. ۱۸. کد: کار.
۱۹. کج: مجاهدات. ۲۰. کق: + که شیخ فرماید. ۲۱. کق، کج: کار. ۲۲. کد: دارد.
۲۳. کد: قرب. ۲۴. کق: اگر. ۲۵. کج: گفته شده است. ۲۶. کج: ـ اما مختصر... است.

بیان کرده آمد امّا از روی معنی هیچ نماند که گفته نشد. هرچه[۱] دیگران در کتب مطوّل شرح داده‌اند، آن جمله را[۲] در این چند خطّ معدود گفته شد[۳]. تا سخن دراز نشود[۴] و از مقصود باز نمانیم[۵].

ای درویش، هر که در این[۶] بیست سال[۷] که وقت سلوک است کاری کند و عمر خود ضایع نکند[۸] اگر از اهل شریعت باشد و در خدمت استادی کامل بود، هیچ علمی از علوم ظاهر نماند الّا که بر آن[۹] واقف شود و اگر از[۱۰] اهل طریقت باشد و در صحبت[۱۱] شیخی کامل بود، هیچ علمی از علوم حقیقی نماند الّا که بر آن[۱۲] مطّلع شود. پس هر که از اهل شریعت بود و در این بیست سال که وقت سلوک است به منصب قضا یا به[۱۳] منصب تدریس مشغول شود[۱۴] بدبخت شد[۱۵] و دوزخی گشت و هرکه به وی پیوندد هم بدبخت گردد و دوزخی شود. و هر که را استعداد باشد و در این بیست سال که وقت سلوک است در خدمت استادی[۱۶] کامل یا در صحبت شیخی[۱۷] [۱۱۹ الف] مکمّل کار کند و عمر خود را[۱۸] ضایع نکند تا این بیست سال بر این حال بگذرد[۱۹] آنگاه[۲۰] اگر به منصب قضا یا به منصب تدریس مشغول شود به جای خود باشد و اگر به شیخی یا[۲۱] به[۲۲] واعظی مشغول شود هم به جای خود باشد و اگر بعد از چهل سال با وجود استحقاق ترک این[۲۳] جمله کند کمال باشد. چنین می‌دانم[۲۴] که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم[۲۵].

فصل[۲۶]

بدان که چون فرزند از مادر در وجود آید تا به[۲۷] پنج سال او را هیچ کاری[۲۸] نباشد[۲۹]

---

۱. کق: که ۲. کد.کح: ـ را. ۳. کق: گفته‌ام. ۴. کد: نگردد.
۵. کد: ـ تاسخن...بازنمانیم. ۶. کح: ـ این. ۷. اس. کح: سالگی.
۸. کد: + و؛ کق: نگرداند. ۹. کد: بدان. ۱۰. کد: ـ از. ۱۱. کح: خدمتی.
۱۲. کد: بدان. ۱۳. کق.کح: ـ به. ۱۴. کح: بود. ۱۵. کد: ـ شد.
۱۶. کد: استاد. ۱۷. کد: شیخ. ۱۸. کد.کح: ـ را. ۱۹. کح: بگذراند.
۲۰. کد: آنگه. ۲۱. کح: و. ۲۲. کق.کح: ـ به. ۲۳. کد: آن.
۲۴. کق: دانم. ۲۵. کح: ـ چنین...بگویم. ۲۶. کد: ـ فصل. ۲۷. کد: ـ به.
۲۸. کق: کار. ۲۹. اس: ـ نباشد.

الّا خوردن و خفتن و بازی کردن. چون آن[۱] پنج سال درگذرد باید که او را به دبیران فرستند[۲] و کتابی که معتقد[۳] و امام آن قوم است تعلیم او[۴] کنند[۵] تا[۶] الفاظ آن را حفظ کند و خطّی که مصطلح[۷] ایشان[۸] است بیاموزد و نویسنده و خواننده[۹] شود تا به ده سال. و چون از[۱۰] ده سال بگذرد[۱۱] باید که حرفتی بیاموزد تا سبب رزق[۱۲] معاش وی گردد تا به[۱۳] پانزده سال. و چون از پانزده سال[۱۴] درگذرد باید که[۱۵] اعتقادات[۱۶] و عبادات و معاملات[۱۷] که فرض عین باشد بیاموزد تا بیست سال.

ای درویش، تا بدین جای جملهٔ فرزندان [۱۱۹ ب] بنی[۱۸] آدم شریکند در این کار که گفته شد و هر که فرزندان[۱۹] نه[۲۰] بدین طریق به بیست سالگی[۲۱] رساند نه[۲۲] از حساب آدمیان است مگر جایی که ضرورت باشد و بی تربیت و بی‌نوا باشند[۲۳] و دست ندهد. و چون از بیست سال[۲۴] درگذرد آن‌گاه هرکسی[۲۵] به کاری و شغلی[۲۶] مشغول شوند[۲۷]: یکی به تجارت و یکی به زراعت و یکی به علوم شریعت که فرض کفایت باشد[۲۸] و یکی به علوم حکمت و یکی به مجاهدت[۲۹] و تصفیهٔ دل و مانند این. و بعضی نقل می‌کنند که بعضی در هجده سالگی و بیست سالگی تمام علوم را ضبط کردند و بعضی به علوم حقیقی آراسته و مزیّن گشتند[۳۰] اگر چه[۳۱] تصوّر دارند[۳۲] امّا این نادر[۳۳] است و غالب این چنین باشد[۳۴] که تقریر[۳۵] کردیم.

و دیگر بدان که هرکس[۳۶] به هر[۳۷] کاری که مشغول[۳۸] است باید که بداند که این[۳۹] کار

---

۱. کد،کق،کح:از. ۲. کد،کح:فرستد. ۳. کح:مقتدا. ۴. کق: او را تعلیم.
۵. کد،کح:کند. ۶. کد:+ وبه الفاظ آن را نرم و روان کند و اگر میسر شود.
۷. اس،کد:مصلح. ۸. کد:ـ ایشان. ۹. کد:خوانده. ۱۰. کد:به.
۱۱. کد،کق،کح:درگذرد. ۱۲. کد،کق،کح:+ و. ۱۳. کد،کح:ـ به.
۱۴. کد:+ وچون ازپانزده سال. ۱۵. اس:ـ بایدکه. ۱۶. اس: کق: کح: اعتقاد.
۱۷. کد:معاملت. ۱۸. کح:ـ بنی. ۱۹. کق،کح:+ را. ۲۰. کد:ـ نه.
۲۱. کد:سال. ۲۲. کد:ـ نه. ۲۳. کح:باشد. ۲۴. کق: بیست سالگی.
۲۵. کد،کح:کس. ۲۶. کق:ـ وشغلی. ۲۷. کح:شود. ۲۸. کح:است.
۲۹. کح:مجاهدات. ۳۰. کح:کشتند. ۳۱. کد:+ این ؛کق،کح:ـ چه.
۳۲. کد،کق:دارد. ۳۳. کق:این چنین. ۳۴. کق:باشند. ۳۵. کد:تقدیر.
۳۶. کد:کسی. ۳۷. کح:ـ هر. ۳۸. کد:مشغول. ۳۹. کد،کق،کح:آن.

شرایطی و آدابی[۱] دارد که آن[۲] کار بی آن شرایط و بی آن[۳] آداب موصل[۴] به مقصود[۵] دشوار تواند بود[۶].

فصل

در بیان[۷] شرایط سلوک

بدان که شرط اوّل در سلوک، تجدید ایمان است که بنیاد سلوک بر ایمان است: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ [۱۲۰ الف] وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً (۹۷/ نحل). یعنی باید[۸] که سالک را در هستی و یگانگی خدای و در راست گفتن و شفقت مردان خدای که انبیا و اولیااند هیچ شکّی[۹] نباشد.

شرط دوم، تجدید توبت است. یعنی باید که سالک ترک مناهی[۱۰] و محرّمات[۱۱] کند و نیّت[۱۲] کند که من‌بعد هرگز[۱۳] به سر هیچ صغیره و کبیره[۱۴] نرود و از کرده‌ها پشیمان باشد.

شرط سیوم، تقوی و پرهیزکاری است. یعنی باید که سالک در قوت و لباس و مسکن احتیاط کند و از مال حرام و مال بشبهت[۱۵] و مال وقف و مال پادشاهان و مال ظالمان پرهیز کند و از آزار و نکوهش خلق خدای هم[۱۶] پرهیز کند[۱۷] و به دست و به[۱۸] زبان خلق خدای را نیازارد و از حسد و عداوت هم پرهیز کند و با خلق خدای[۱۹] صلح کند و علامت صلح آن باشد که هرچه[۲۰] خود را[۲۱] خواهد، دیگران را همان خواهد و هرچه بر[۲۲] خود[۲۳] روا ندارد بر دیگران هم[۲۴] روا ندارد.

شرط[۲۵] چهارم، طلب شیخ کردن است. یعنی طلب مردی از مردان خدای کند و در

---

۱. کد: آدمی. ۲. کد: ـ آن. ۳. کد: ـ بی آن. ۴. کق: موصول.
۵. کج: موصول المقصود. ۶. کج: شد. ۷. کد: ـ بیان. ۸. اس: بدان.
۹. کد: شک؛ کج: ـ شک. ۱۰. کد: معاصی. ۱۱. کج: ـ ومحرمات. ۱۲. کد: توبه.
۱۳. کد: ـ هرگز. ۱۴. کج: کبیره وصغیره. ۱۵. کج: شبهت. ۱۶. کد: ـ خدای هم.
۱۷. کج: ـ و از آزار... کند. ۱۸. کد، کق، کج: ـ به. ۱۹. کد: + همه. ۲۰. کد: + به.
۲۱. کد: ـ را. ۲۲. کج: ـ بر. ۲۳. کج: + را. ۲۴. کق، کج: ـ هم.
۲۵. کج: ـ شرط.

صحبت او باشد. مردی راه رفته[۱] و راه دیده و به مقصد[۲] رسیده و مقصود حاصل [۱۲۰ ب]کرده.

شرط پنجم، تجرید است به اندرون و بیرون.

شرط ششم، امتثال امر شیخ است به اندرون و بیرون.[۳]

شرط هفتم[۴]، ثبات است بر مجاهدات و ریاضات به اندرون و بیرون.

این است شرایط سلوک که[۵] در هر که[۶] از این شرایط[۷] یکی[۸] نباشد هرگز به جایی نرسد.

فصل
در بیان آداب سلوک

بدان که ادب اوّل در[۹] سلوک پیوسته بر طهارت بودن است[۱۰] و هر نوبت که طهارت[۱۱] سازد دو رکعت نماز[۱۲] شکر وضو گزاردن است. در رکعت اوّل بعد از فاتحه بخواند وَ مَنْ یَعْمَلْ[۱۳] سُوءًا أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ[۱۴] اللّٰهَ یَجِدِ اللّٰهَ غَفُوراً رَّحِیماً (۱۱۰/نساء) و در رکعت دوم بخواند وَالَّذینَ اذا فَعَلوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَموا اَنفُسَهُمْ ذَکَروا اللّٰهَ فَاسْتَغفَروا[۱۵] لِذُنوبِهِمْ وَ مَنْ یَغفِرُ[۱۶] الذُّنوبَ اِلّا اللّٰهُ وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلیٰ مافَعَلوا وَ هُمْ یَعْلَمون[۱۷](۱۳۵/ آل عمران).

ادب دوم، اوقات روز و شب را قسمت کردن است[۱۸]. یعنی هر وقتی را وردی معیّن کند[۱۹]: ورد عبادت و[۲۰] ورد غذا و[۲۱] ورد خواب تا از عمر او هیچ ضایع[۲۲] نشود.

ادب سیوم، نماز تهجّد است. یعنی در نیمهٔ آخر شب، دوازده رکعت نماز کند. آن گاه نماز [۱۲۱ الف] وتر سه رکعت بگزارد و بعضی در تمام[۲۳] نماز تهجّد بعد از فاتحه این

---

۱. کع:بافته . ۲. کع:مقصود.
۳. کد.+ شرط هفتم ترک اعتراض است برسخن شیخ به اندرون وبیرون . ۴. کد:هشتم .
۵. کد.کق.کع:ـ که . ۶. کد.کع:+ یکی . ۷. اس:ـ شرایط. ۸. کد.کع:ـ یکی
۹. کد:ـ ادب اول در. ۱۰. کد:ـ است . ۱۱. کد: وضو. ۱۲. کد.کق:ـ نماز.
۱۳. اس:یعلم . ۱۴. کع: یغفر. ۱۵. کق:واستغفروا. ۱۶. کع:یغفروا.
۱۱. کد.یفعلون . ۱۸. کق.کع:ـ است . ۱۹. کع:+ و. ۲۰. کد:ـ و.
۲۱. کد:ـ و. ۲۲. کد:ـ ضایع . ۲۳. کد:ـ تمام .

آیت خوانده‌اند: وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ[1] بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسَیٰ أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً (۷۹/ اسراء) و بعضی در تمام[2] نماز[3] تهجّد بعد از فاتحه سورهٔ إنّا أنزلناه[4] خوانده‌اند و بعضی در تمام[5] نماز[6] تهجّد[7] از والسّماء و الطّارق تا به[8] آخر قرآن[9] خوانده‌اند و بعضی در نماز تهجّد[10] یک جزء قرآن خوانده‌اند. هرکه[11] آنچه داند بخواند[12].

ادب چهارم، نماز چاشت است. یعنی[13] هر روز[14] به وقت[15] آفتاب برآمدن[16] دو رکعت نماز اشراق بگزارد و به وقت چاشتگاه دوازده رکعت نماز حاجت[17] بگزارد.

ادب[18] پنجم، نماز اوّابین است. یعنی[19] میان نماز شام و نماز[20] خفتن دوازده رکعت نماز بگزارد.

ادب ششم، دوام ذکر است.

ادب هفتم، خاطر شناختن است[21]. یعنی[22] خاطر چهار قسم است: رحمانی و ملکی و نفسانی[23] و شیطانی و هر یک علامتی دارد.

ادب هشتم، هر روز یک جزو از سخنان مشایخ خواندن است.

ادب نهم، خدمت[24] در خانقاه قبول کردن است.

ادب دهم، هر روز یک نوبت در صحبت درویشان [۱۲۱ ب] نشستن است[25] و سخنان[26] ایشان[27] شنیدن است[28].

ادب[29] یازدهم، ماجری گفتن است[30]. یعنی[31] اگر درویشی سخنی کند[32] یا کاری کند که[33] او برنجد باید که[34] در دل ندارد و در نظر درویشان به[35] آن درویش به طریق لطف ماجری گوید.

---

۱. کد: فتجد. ۲. کد،کج: ـ تمام. ۳. کق: ـ نماز. ۴. کج: انزلنا.
۵. کد،کج: ـ تمام. ۶. کق: ـ تمام نماز. ۷. کد: + بعداز. ۸. کد،کق،کج: ـ به.
۹. کج: ـ قرآن. ۱۰. کق،کج: ـ درنمازتهجد. ۱۱. کد: کس ؛ کق،کج: کسی.
۱۲. کج: ـ بخواند. ۱۳. کق: ـ یعنی. ۱۴. کج: روزی. ۱۵. کد: برنیت.
۱۶. کد: برآفتاب آمدن. ۱۷. کد،کق،کج: چاشت. ۱۸. اس: ـ ادب. ۱۹. کج: + در.
۲۰. کد،کج: ـ نماز. ۲۱. کق: ـ است. ۲۲. کد: و. ۲۳. کق: نفسی.
۲۴. کد: خدمتی. ۲۵. کد،کج: ـ است. ۲۶. کج: سخن. ۲۷. کد: ـ ایشان.
۲۸. کق: ـ است. ۲۹. کد: ـ ادب. ۳۰. کج: ـ است. ۳۱. کق: ـ یعنی.
۳۲. کد، کق، کج: گوید. ۳۳. کد: ـ که. ۳۴. کج: ـ بایدکه. ۳۵. کق: با.

ادب دوازدهم، مجاهده و ریاضت کردن است. و یک نوبت گفته شد که مجاهدهٔ سالک معیّن نیست از جهت[۱] آن که کار سالک، امتثال امر شیخ است تا شیخ[۲] چه نوع مجاهده فرماید که مجاهده بر[۳] انواع است. یعنی شیخ به مثابت طبیب است[۴] و ریاضت و مجاهده به مثابت علاج است و سالک به مثابت مریض است[۵] و مرض[۶] بر انواع است. پس بضرورت علاج هم بر انواع باشد[۷].

و بعضی از مشایخ، مریدان را ذکر دایم و صوم دایم فرموده‌اند و هر شب یک قرص نان به قدر پنجاه درم داده‌اند و این روزه را روزهٔ سال گزیند و بعضی فرموده‌اند که یک روز بخورند و یک روز روزه[۸] بدارند[۹] و این روزه را روزهٔ داودی[۱۰] گویند و در هر[۱۱] سالی[۱۲] چهار نوبت چهلّه فرموده‌اند و در چهلّه فواید بسیار و خاصیّات بی شمار است. و چهلّه هم شرایطی دارد [۱۲۲ الف] که بی آن شرایط هیچ فایده و[۱۳] خاصیّت ندهد.

فصل
در بیان[۱۴] شرایط چهلّه

بدان که شرط اوّل در چهلّه شیخ است.

دوم، هر روز تجدید ایمان است بلکه هر ساعت.

سیوم، هر روز تجدید توبه است بلکه هر ساعت.

چهارم، هر وقت نمازی[۱۵] وضو[۱۶] تازه کردن است.

پنجم، خصمان خشنود کردن است[۱۷]. یعنی حقّ خدای و حقّ خلق بتمامی[۱۸] گزاردن است.

---

۱. کح:جمله. ۲. کد:ـ شیخ. ۳. کق:به.
۴ کد:+ و ریاضت ومجاهده به مثابت طبیب است. ۵. کد:ـ است. ۶. کح:مریض.
۷. کح:است. ۸. کق،کح:ـ روزه. ۹. کد:ـ واین روزه...بدارند.
۱۰. کد:دایمی. ۱۱. کق:- هر. ۱۲. کد:سال. ۱۳. کح:ـ فایده و.
۱۴. کق:+ خاصیت و؛کح:ـ بیان ؛+ درخاصیت. ۱۵. کد،کح:نماز؛کق،کح:+ را.
۱۶. کد:+ را. ۱۷. کق:ـ است. ۱۸. کح:ـ بتمامی.

شرط[۱] ششم، لقمهٔ حلال[۲] است و اگر به کسب خود حاصل کرده باشد بهتر باشد[۳].

هفتم، جای لایق است. یعنی جای[۴] خالی و تاریک[۵] و[۶] از میان خلق دور[۷] چنان که آواز خلق به وی[۸] نرسد و آواز وی به خلق[۹] نرسد.

هشتم، ذکر دایم است[۱۰].

نهم، روزه داشتن است.

دهم، اغلب شب را بیدار داشتن است[۱۱].

یازدهم، تقلیل غذاست و تقلیل غذا[۱۲] در[۱۳] هر شخصی[۱۴] دیگرگون باشد[۱۵]. یکی را هر شب پنجاه درم اندک باشد و یکی را بسیار باشد. شیخ ما ـ سلّمه اللّه[۱۶] و ابقاه[۱۷] ـ هر شب یک قرص نان به قدر چهل درم و یک زخم گوشت هم[۱۸] به قدر چهل درم با یک کاسهٔ آب گوشت به هر یک[۱۹] می‌فرستاد و اگر نمی خوردیم[۲۰] می‌رنجید و[۲۱] اکنون معلوم می‌شود[۱۲۲ ب]که حقّ به دست[۲۲] ایشان بوده است. و اگر تابستان بودی هرکس[۲۳] را یک من روغن بادام[۲۴] می‌فرستاد و اگر زمستان بودی نیم من می‌فرستاد[۲۵] تا هر شب سر چرب می‌کردیم و در بینی می‌چکانیدیم. و بعضی در چهلّه، شب[۲۶] اوّل، چهل لقمه خورده‌اند و هر شب یک لقمه کم کرده‌اند تا شب آخر یک لقمه مانده است و بعضی در تمام چهلّه یک من طعام خورده‌اند، هر شب به قدر هفت درم، و بعضی در[۲۷] چهلّه قطعاً حیوانی نخورده‌اند. و شیخ ما می‌فرمود که اینها را اعتبار نیست، کار کردن را[۲۸] اعتبار[۲۹] است. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۳۰]. غرض تقلیل غذاست و این به نظر

۱. کد: ـ شرط. ۲. کح: + خوردن. ۳. کد: + بود؛ کق: بود. ۴. کد، کح: جایی.
۵. کح: + است. ۶. کح: که. ۷. کح: + باشد. ۸. کق: وی به خلق.
۹. کق: خلق به وی. ۱۰. کد: ـ است. ۱۱. کح: ـ دهم... است. ۱۲. کق: ـ تقلیل غذا.
۱۳. کح: ـ تقلیل غذا در. ۱۴. کح: + و هر شخصی. ۱۵. کح: بود. ۱۶. کد: ـ الله.
۱۷. کق: ـ سلّمه اللّه و ابقاه. ۱۸. کح: ـ هم. ۱۹. اس. کد. کح: ـ به هر یک.
۲۰. کح: نمی خوردم. ۲۱. کد: ـ و. ۲۲. کح: طرف. ۲۳. کق: یک.
۲۴. کد: + در تمام چهله. ۲۵. کد: ـ می فرستاد. ۲۶. کد: ـ شب.
۲۷. کد: ـ چهله یک من طعام... بعضی در. ۲۸. کح: ـ را. ۲۹. کح: معتبر.
۳۰. کح: ـ تا سخن... باز نمانیم.

شیخ تعلّق دارد تا در حقّ هرکس[۱] چه مقدار فرماید. سالک را به رای و اندیشهٔ خود کار[۲] کردن زهر قاتل است و به امر شیخ کار[۳] کردن تریاق اکبر است.

شرط دوازدهم، نفی خواطر است. یعنی هر خاطری که در آید[۴] نفی کند و به فکر آن[۵] مشغول نشود اگر چه آن خاطر، رحمانی باشد از جهت آن که او را[۶] جز به امر شیخ کاری[۷] نمی‌باید کرد که امر شیخ بی هیچ شکّ[۸]، رحمانی است و اگر چنان که ناگاه خاطری در آید یا خوابی یا واقعه‌ای [۱۲۳ الف] دیده شود یا در بیداری چیزی در خارج[۹] ظاهر شود و آن[۱۰] را نفی نتواند کرد، باید که بر شیخ عرضه[۱۱] کند تا شیخ بیان آن کند[۱۲] تا آن چیز حجاب راه او و مانع کار او نشود. پس ما[۱۳] بر خود لازم دیدیم[۱۴] بابی در بیان[۱۵] واقعات و در شرح خواطر در آخر نوشتن تا اگر شیخ حاضر نباشد سالک را[۱۶] آن[۱۷]، حجاب راه و مانع کار نشود.

فصل
در بیان ذکر و آداب[۱۸] ذکر گفتن

بدان که ذکر مر سالک را به مثابت شیر است مر فرزند را و سالک باید که[۱۹] ذکر را از شیخ به طریق تلقین گرفته باشد که تلقین ذکر به مثابت وصل است مر درخت را. و ذاکر چون ذکر خواهد گفت باید که تجدید طهارت و[۲۰] شکر وضو[۲۱] بگزارد و آن‌گاه بر جای پاک روی به قبله نشیند[۲۲] و ذکر گوید. و بعضی گفته‌اند که[۲۳] مربّع نشیند[۲۴] که این چنین آسوده‌تر باشد. و بعضی گفته‌اند که به دو زانو نشیند[۲۵] چنان که در تشهّد می‌نشیند که این چنین به ادب نزدیکتر باشد. و شیخ ما ـ سلّمه اللّهُ و اَبقاه ـ[۲۶] مربّع می‌نشیند و اصحاب ـ کثّرهم اللّه ـ هم مربّع می‌نشینند.

---

۱. کد: کسی. ۲. کد: کاری. ۳. کد: کاری. ۴. اس: دارد.
۵. کد: ـ آن. ۶. کح: اولی. ۷. کق: کار. ۸. کد،کق،کح: شکی.
۹. کح: درخارج چیزی. ۱۰. کد: + چیز. ۱۱. کح: عرض. ۱۲. کد: بکند.
۱۳. کح: ـ ما. ۱۴. کق،کح: کردیم. ۱۵. کح: ـ بیان. ۱۶. کد: + از.
۱۷. کق،کح: ـ آن. ۱۸. کح: ادب. ۱۹. کد: ـ ذکر مر سالک.... باید که.
۲۰. کد: + به. ۲۱. کد: + دو رکعت نماز. ۲۲. کح: بنشیند. ۲۳. کد: ـ که.
۲۴. کح: بنشیند. ۲۵. کح: ـ که این چنین.... نشیند. ۲۶. کق: ـ سلمه.... ابقاه.

و باید که در وقت ذکر چشم بر هم نهد و ذکر در اوّل [۱۲۳ ب] بلند گوید و چون ذکر در اندرون[۱] جای گیرد[۲]، اگر پست گوید شاید[۳] و این[۴] به مدّتی پیدا شود. و در ذکر گفتن جهد کند که حاضر باشد[۵] و نفی و[۶] اثبات به قدر مقام و علم خود می‌کند و از اذکار، ذکر[۷] لا اله الّا اللّه اختیار کند که[۸] رسول ـ علیه الصّلوة و السّلام[۹] ـ می فرماید[۱۰] اَفضلُ الذِّکرِ لا اِله اِلّا اللّه. و هر نوبت که لا اله الّا اللّه[۱۱] گوید[۱۲] الف الّا را[۱۳] بر مضغه که[۱۴] پهلوی چپ است زند چنان که مضغه را[۱۵] درد خیزد و چون چنین گوید هر آینه در اوّل، چند روز[۱۶] آواز بگیرد[۱۷] و مضغه به درد آید آن گاه[۱۸] بعد از چند روز چنان شود که[۱۹] اگر یک شبانه روز[۲۰] بگرید[۲۱] آواز نگیرد و مضغه به درد نیاید و این علامت آن باشد که ذکر به اندرون رسید و در آن[۲۲] جای گرفت و در چنین[۲۳] ذکر[۲۴] گفتن خاصیّات بسیار است که به نوشتن راست نمی‌آید[۲۵]. و سالک چون در این حال ذکر گوید مردم که از بیرون بشنوند چنان گمان[۲۶] برند که مگر دو کس یا سه[۲۷] کس[۲۸] ذکر می‌گویند و مراتب ذکر و درجات ذاکران در رسالهٔ توحید می آید.

فصل
در بیان وجد و معرفت و کشف و مشاهده و عیان و تجلّی و وارد [۱۲۴ الف] و حال و مقام

بدان که معنی وجد در لغت عرب[۲۹]، یافتن است علی الاطلاق و به نزدیک اهل تصوّف، یافتنِ مخصوص است و همان یافتنِ[۳۰] قلب است چیزی را از عالم غیب. پس

۱. کح: + افتدو. ۲. کد.کق: جای گرفت. ۳. کق: ـ شاید. ۴. کق: آن.
۵. کح: ـ حاضرباشد؛ + که نفی خاطرکرده باشد. ۶. کد: ـ و. ۷. کد: ـ ذکر.
۸. کح: ـ که. ۹. کق: صلی الله علیه والسلّم؛ کح: صلعم. ۱۰. کد.کح: + که.
۱۱. کد.کق.کح: الاّاللّه. ۱۲. کح: + بایدکه. ۱۳. کق: ـ الف الّارا. ۱۴. کد: + بر؛ کق.کح: + در.
۱۵. اس: ـ را؛ کح: ـ مضغه. ۱۶. کح: + چنان شود اگر یک شبانروز بگوید.
۱۷. کح: بگردد. ۱۸. کد: آنگه. ۱۹. کح: ـ که. ۲۰. کد: + ذکر.
۲۱. کد: نگرید. ۲۲. کد.کق.کح: دراندرون. ۲۳. کد: حین. ۲۴. اس.کد: ـ ذکر.
۲۵. کد.کق.کح: نیاید. ۲۶. کد: گمان چنان. ۲۷. کح: مگر درویش باشد.
۲۸. کح: کسی. ۲۹. کح: ـ عرب. ۳۰. کد: ـ یافتن.

اوّل که دیدهٔ دل گشاده می‌شود به عالم غیب و چیزی از آن عالم ادراک می‌کند، آن را وجد می‌گویند و چون آن وجد زیادت می‌شود و ظاهرتر[۱] می‌گردد، آن را کشف می‌گویند و چون آن کشف زیادت می‌شود و ظاهرتر می‌گردد[۲]، آن را معرفت می‌گویند و چون آن[۳] معرفت زیادت می‌شود و ظاهرتر می‌گردد، آن را مشاهده می‌گویند و چون تمام از حجاب بیرون می‌آید[۴]، آن را معاینه می‌گویند[۵] و این طریق اهل تصوّف است و اصطلاح ایشان است امّا به نزدیک اهل تحقیق نه به این طریق است. به نزدیک اهل تحقیق از اوّلِ رؤیت تا[۶] آخرِ عیان ده مرتبه[۷] است و بعضی گفته‌اند که[۸] دل به مثابت آتشدان است و معرفت به مثابت انگشت در آتشدان[۹] و محبّت به مثابت آتش در انگشت و عشق به مثابت شعله در آتش و حال و وارد و الهام و سماع[۱۰] به مثابت باد است که در آتش دمند. چون آتش محبّت که در دل [۱۲۴ ب] است به سبب باد سماع[۱۱] شعله زند، اگر به طرف چشم آید سالک را[۱۲] درگریه آرد و[۱۳] اگر به طرف دهان آید سالک را[۱۴] به فریاد و نعره آرد و اگر[۱۵] به طرف دست آید سالک را به حرکت آرد و اگر به طرف پای آید سالک را از جای برآرد و به رقص آرد[۱۶] و امثال این. و این احوال[۱۷] را[۱۸] وجد می‌گویند[۱۹] از جهت آن که اگر چه آتش محبّت در دل بود امّا چون ظاهر نبود به آن می‌مانست که مگر گم کرده است و[۲۰] چون باد سماع یا باد وارد این آتش را ظاهر گرداند تا[۲۱] شعله زدن گیرد به آن می‌ماند که گم کرده را[۲۲] باز یافت. پس به[۲۳] این اعتبار این احوال را[۲۴] وجد گفتند[۲۵]. و تواجد عبارت از آن است که کسی را وجد نباشد امّا خود را به واجدان[۲۶] مانند کند که تواجد بر وزن[۲۷] تمارض است.

---

۱. کق:ظاهر.
۲. کح:- آن راکشف....می‌گردد.
۳. اس:از.
۴. کد، کق: آید.
۵. کق:گویند.
۶. کد:+ به ؛کح:به .
۷. کح:عبادت .
۸. کح:- که .
۹. کد:+ است .
۱۰. کح:سماع والهام .
۱۱. کح:- سماع .
۱۲. کق:- را.
۱۳. کق:- و.
۱۴. کح:- را.
۱۵. کد:+ واگر.
۱۶. کد:آید.
۱۷. کق،کح:حال .
۱۸. کد:- را.
۱۹. کح:گویند.
۲۰. کح:- و.
۲۱. کح:یا.
۲۲. کد:- را
۲۳. کد:- به
۲۴. کق:- را.
۲۵. کق،کح:گویند.
۲۶. کد:وجدان ؛کح:وجدآن .
۲۷. کد:پروردن .

و دیگر بدان که هر که ضعیف مزاج و مبتدی باشد، هر آینه او را در سماع و وارد[۱] گریه و فریاد باشد و هر که قوی و منتهی باشد او راگریه و فریاد نباشد و حرکت و رقص نباشد[۲] مگر که[۳] موافقت عزیزان کند.

و دیگر بدان که تجلّی عبارت از[۴] ظاهر کردن است. یعنی گشاده کردن ذات یا صفات یا اثر [۱۲۵ الف] صفات[۵]. و حال و وارد عبارت از الهام است. بعضی[۶] گفته‌اند که حال مشتق[۷] از حلول است[۸] پس به معنی تغییر[۹] باشد[۱۰] و ابتداء هر تغییری را حال گویند و چون قرار گیرد مقام گویند چنان که شیخ المشایخ[۱۱] شیخ[۱۲] شهاب الدین[۱۳] سهروردی می‌فرماید: سُمّی الحالُ حالاً لِتَحوُّلِه و تغیُّرِه[۱۴] و المقام مقاماً لثبوتِهِ و استقرارِه و قد یکون الشیءُ بعینهِ حالاً ثمّ یصیرُ مقاماً. و[۱۵] بعضی گفته‌اند که حال آن است که او را دوامی و ثباتی[۱۶] باشد و آنچه او[۱۷] را دوام و ثبات[۱۸] نباشد، حدیث[۱۹] نفس باشد[۲۰].

فصل
در بیان قرب و بعد و فراق و وصال و محبّت و عشق

بدان که قرب و وصال[۲۱] حقّ - تعالی - علم است به حقّ - تعالی[۲۲] - و بعد و فراق[۲۳] حقّ - تعالی[۲۴] - جهل است به حقّ، تعالی. پس علم هر که به[۲۵] حقّ - تعالی - زیادت بود قرب و وصال او زیادت بود و هر که را علم و[۲۶] قرب[۲۷] زیادت بود آن را علامتی هست که سالک در خود طلب کند تا در غرور و پندار نیفتد[۲۸]. علم و قرب هر که زیادت باشد خوف و محبّت او زیادت باشد چنان که می‌فرماید: إِنَّما یَخشَیَ اللّهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ (۲۸/فاطر) و

---

۱. کج: - و وارد.
۲. کد: ناخوانا.
۳. کد: + به.
۴. کد: - از.
۵. کد: + است با ذات.
۶. کد، کق، کج: یعنی.
۷. کد، کق، کج: + است.
۸. کد، کق، کج: - است.
۹. کد: الهام.
۱۰. کد: + و بعضی گفته‌اند که مشتق از تحول است پس به معنی تعین باشد.
۱۱. کج: شمایل.
۱۲. کق: - شیخ.
۱۳. کج: - شیخ شهاب الدین.
۱۴. کد: تغیرة.
۱۵. کج: - و.
۱۶. کق: ثبوتی و دوامی.
۱۷. کق: آن.
۱۸. کد: ثبات و دوام.
۱۹. کج: - حدیث.
۲۰. کق: گویند.
۲۱. کق: + است.
۲۲. کد: تعال.
۲۳. کق: + از.
۲۴. کج: تعالی حق.
۲۵. کج: - به.
۲۶. کج: - علم و.
۲۷. کج: + و وصال.
۲۸. کج: + وعلامت آن است.

رسول[1] می‌فرماید: انا[2] [۱۲۵ ب] أعلمُکم باللّهِ و أخشاکم للّهِ[3] و چنان که آن عزیز گفته است[4]:

نزدیکان را بیش بود حیرانی　　　کایشان دانند[5] سیاست سلطانی

و گفته‌اند که[6] محال است که کسی[7] او را بشناسد و دوست ندارد زیرا که محبّت میل است به چیزی که مناسب و موافق بود. پس علم هر که زیادت بود به آن چیز مناسب و[8] موافق، محبّت وی زیادت[9] بود[10] و[11] از این جا گفته‌اند که المحبّةُ نهایةُ علمِ العبدِ إلی اللّهِ[12] ـ تعالی ـ و العشقُ افراطُ[13] المحبّةِ[14].

باب[15]

درسخن اهل وحدث در بیان سلوک و آنچه به[16] سلوک تعلّق[17] دارد

بدان که بعضی از اهل وحدت می‌گویند که سالکان بر[18] دو قسمند: قسمی ارضیند[19] و قسمی سماوی. یعنی قسمی سیر و سلوک در ارض می‌کنند و قسمی طیران و جولان در سما می‌کنند. سالکان ارضی مرکبی دارند که به آن مرکب[20] در ارض سلوک می‌کنند و بی آن مرکب امکان سلوک ندارد[21] و سالکان سماوی براقی دارند که به آن براق در سما طیران می‌کنند و بی آن براق امکان طیران ندارد. مرکب سالکان ارضی ذکراست و براق سالکان سماوی فکر است. [۱۲۶ الف] مرکب سالکان ارضی که ذکر است چهار شرط دارد که بی آن چهار شرط سیر نمی‌توان[22] کردن[23] و براق سالکان سماوی که فکر است چهار پر دارد که بی آن چهار[24] پر طیران نمی‌تواند[25] کردن[26].

---

۱. کق:+ صلی الله علیه والسلم.　۲. کج:انّما.　۳. کد:اللّه ؛کج:باللّه.

۴. کد:ـ است ؛+ شعر؛کق:گفته‌اند ؛کج:+ بیت.　۵. کق:داند.　۶. کد:ـ که.

۷. اس:ـ کسی.　۸. کق:ـ و.　۹. کد:ـ زیادت ؛کج:ـ محبت وی زیادت.

۱۰. کد:باشد.　۱۱. کج:ـ و.　۱۲. کق: بالله ؛کج: فی الله.

۱۳. کق:ـ افراط؛کج:الواحد.　۱۴. کق: + والسلم علی من اتبع الهدی.

۱۵. کج: + دوم.　۱۶. کد:ـ به.　۱۷. کق،کج:تعلق به سلوک.

۱۸. کد:ـ بر.　۱۹. کق،کج:ارضی.　۲۰. کج:ـ مرکب.　۲۱. کج:ندارند.

۲۲. کق: نمی توانند.　۲۳. کد،کج:نمی تواندکرد.　۲۴. کج:جهان.　۲۵. کق،کج:نمی توانند.

۲۶. کد:نمی تواندکرد.

و بعضی دیگر هم از اهل وحدت می‌گویند که مرکب سالکان ارضی مجاهده است و براق سالکان سماوی مشاهده است. مرکب سالکان ارضی که مجاهده است چهار شرط دارد که بی آن چهار شرط سیر نمی تواند[۱] کردن[۲]:

اوّل، صحبت دانا[۳]ست.

دوم، امتثال امر دانا[۴]ست.

سیوم، ذکر دایم است[۵].

چهارم، تقوی[۶] و پرهیزکاری است[۷].

سالک ارضی بر مرکب مجاهده بی این چهار شرط امکان ندارد که سیر و سلوک تواند کردن[۸] و براق سالکان سماوی که مشاهده است[۹] چهار پر دارد که بی آن چهار پر طیران نمی‌تواند[۱۰] کردن[۱۱]:

اوّل، سمع راست[۱۲] است[۱۳] که هر سخنی که بشنود آن سخن را[۱۴] چنان که آن سخن است تواند شنیدن و آنچه مراد داناست در آن سخن تواند فهم آن[۱۵] کردن[۱۶].

دوم، بصر[۱۷] راست[۱۸] است که هر چه ببیند[۱۹] آن[۲۰] چنان که آن چیز است تواند دیدن [۱۲۶ ب] و این دو پر را وحی جهر می‌گویند[۲۱].

و[۲۲] سیوم، فکر است و این فکر را هرکس[۲۳] به نامی خوانده‌اند: بعضی فکر و بعضی حال و بعضی لی مع اللّهِ وقت و بعضی غیبت می‌گویند و معنی این جمله آن است که آدمی را[۲۴] وقتی هست که اندرون[۲۵] چنان به چیزی مستغرق و مشغول می‌شود که حواسّ[۲۶] ظاهر[۲۷] از عمل خود معزول می‌گردند[۲۸] و در آن حال اندرون وی بکلّی متوجّه است به

---

۱. کق،کح:نمی توانند. ۲. کد:نمی تواندکرد. ۳. کد:دانایان. ۴. کد:دانایان.
۵. کد:ـ است. ۶. کح:+ است. ۷. کد،کح:ـ است. ۸. کد:تواندکرد؛ کق،کح:کند.
۹. کح:+ هم. ۱۰. کح:نمی تزانند. ۱۱. کق:نمی توانندکرد. ۱۲. کح:ـ راست.
۱۳. کد:ـ است. ۱۴. کق:ـ سخن را. ۱۵. کد،کق،کح:ـ آن. ۱۶. کد:+ و.
۱۷. کح:چشم. ۱۸. کد:ـ راست. ۱۹. کد،کق،کح:بیند. ۲۰. کح:ـ آن.
۲۱. اس:جهری گویند. ۲۲. کد:ـ و. ۲۳. کد،کح:کسی. ۲۴. کد:ـ را.
۲۵. کح:اندرآن وقت. ۲۶. کد:خواص. ۲۷. کح:+ را. ۲۸. کح:می کنند.

آن چیز و این چنین حال بعضی کس[۱] را ساعتی باشد[۲] و بعضی کس را روزی و بعضی کس[۳] را دو روز و سه روز[۴] و[۵] تا به ده روز ممکن است.

چهارم، الهام است و این الهام را هر کس[۶] به نامی خوانده‌اند: بعضی الهام می‌گویند[۷] و بعضی اذن و بعضی خاطر[۸] و[۹] معنی[۱۰] این جمله آن[۱۱] است که وقت می‌باشد که در دل آدمی علمی پیدا می آید[۱۲] که از احوال گذشته و آینده باخبر می شود بی آن‌که فکری[۱۳] کند یا از کسی بشنود و این دو پرّ را وحی سِرّ می‌گویند. و سالک سماوی بر براق مشاهده[۱۴] بی این چهار پرّ امکان ندارد که طیران و جولان[۱۵] تواند کرد[۱۶].

فصل

در سخن اهل تصوّف در بیان حالی که درویشان را در میان سماع [۱۲۷ الف] و وعظ پیدا می‌آید

بدان که اهل تصوّف می‌گویند که سبب آن[۱۷] حال یا فکری قوی[۱۸] است یا ضعف مزاج. بعضی کس را فکری بغایت قوی باشد چنان‌که بر حواسّ ظاهر غلبه کند و جمله را از عمل خود معزول کند[۱۹] و وقت باشد که این فکر در میان [۲۰] نماز باشد و در آن نماز یک روز یا دو روز بماند[۲۱] و وقت باشد[۲۲] که[۲۳] در[۲۴] میان[۲۵] طعام خوردن باشد و طعام[۲۶] در دست یا در دهان باشد و آن چنان حال[۲۷] یک روز یا دو روز بماند و مانند این.

و[۲۸] بعضی کس را مزاج ضعیف باشد و مزاج ضعیف به فرح و ذوق مفرط و به خوف و رنج مفرط از حال خود بگردد و روح از بیرون روی به اندرون نهد و در اندرون جمع

---

۱. کح:کسی. ۲. کد:ـ باشد. ۳. کد:ـ کس. ۴. کد:ـ وسه روز.
۵. کق،کح:ـ و. ۶. کد،کح:کسی. ۷. کد:ـ می‌گویند؛ کح:می‌خوانند.
۸. کد:+ می‌گویند. ۹. کد:ـ و. ۱۰. کد:یعنی. ۱۱. کد:ـ آن.
۱۲. کق:می‌شود. ۱۳. کد:فکر. ۱۴. کح:ـ مشاهده. ۱۵. کق:جولان وطیران.
۱۶. کد:نتواندکردن. ۱۷. کد:این. ۱۸. اس،کق،کح:ـ قوی. ۱۹. کد:گرداند.
۲۰. کد:ـ میان. ۲۱. کد:نماید. ۲۲. کد:شد. ۲۳. کح:+ این فکر.
۲۴. اس:ـ در. ۲۵. کح: ـ میان. ۲۶. کق،کح:+ یا. ۲۷. اس،کد:ـ حال؛ کق:+ یا.
۲۸. کد:ـ و.

آید[۱] و حواسّ معزول گردند[۲] و اطراف سرد شود[۳] و به مرگ نزدیک گردد[۴] بلکه بعضی مزاجها باشد که به این دو سبب هلاک شود همچون[۵] مزاج رنجوران و مزاج زنان. و علامت آن که حال را سبب، فکری[۶] قوی است آن است که اصوات[۷] و حرکات نامعهود از وی در وجود نیاید و به اندک[۸] چیزی که ظاهر شود به خود باز آید مانند آن که کسی [۱۲۷ ب] با وی سخن[۹] گوید یا او[۱۰] را بجنباند. و علامت آن که حال را[۱۱] سبب، ضعف مزاج است آن است که اصوات و حرکات نامعهود از وی در وجود آید و به[۱۲] این چیزها[۱۳] که گفته به خود باز نیاید. هر چند که او را بجنبانند و آواز دهند بی‌خبر باشد و بیشتر درویشان که در سماع گریند[۱۴] و فریاد کنند و از ایشان[۱۵] حرکات نامعهود ظاهر شود و در دست و پای ایشان تشنج پیدا آید و کژ شود، سبب آن[۱۶] ضعف مزاج باشد و این را حال و مقام نام نهند و آلت و دست‌افزار شیخی کنند و این[۱۷] بیچاره این چنین کسان[۱۸] بسیار[۱۹] دید[۲۰] و می‌بیند[۲۱].

فصل
در سخن اهل وحدت در بیان حال که درویشان را در میان[۲۲] سماع و وعظ پیدا می‌آید

بدان که اهل وحدت می‌گویند که سبب حال یک چیز است و همان است که روح از بیرون روی به اندرون نهد[۲۳] و در اندرون رود[۲۴] و[۲۵] بدین سبب حواسّ ظاهر از عمل[۲۶] خود معزول گردند[۲۷] مانند خواب. و وقت باشد که روح چون در اندرون رود[۲۸]، در یک

---

۱. کج:آیند. ۲. کد:گرداند. ۳. کج:گردد. ۴. کج:ـ وبه مرگ نزدیک گردد.
۵. کق.کج:چون. ۶. کق.کج:فکر. ۷. کد:صورت. ۸. اس.کد.کج: باید که.
۹. کج:سخنی. ۱۰. کق:وی. ۱۱. کق:ـ را. ۱۲. کد:ـ به.
۱۳. کد:جیز ۱۴. کد:گریند. ۱۵. کج:ـ که درسماع....ایشان.
۱۶. کد:این. ۱۷. کج:ـ واین. ۱۸. کد:+ را. ۱۹. کد:ـ بسیار.
۲۰. کد:دیده ؛ کج:بسیارند. ۲۱. کج:ـ ومی بیند. ۲۲. کد.کج:ـ میان.
۲۳. کج:می نهد. ۲۴. کج:می رود. ۲۵. کد:ـ و. ۲۶. کد:تحمل.
۲۷. کق:گردد. ۲۸. کد:+ و.

موضع جمع آید و بدین سبب اطراف [۱۲۸ الف] سرد شود[۱] مانند غشی[۲]. و[۳] در اندرون رفتن روح را چهار سبب است:

یکی، تعب و خستگی و ملالت است و این نوع را خواب می‌گویند.

و[۴] دوم، فکر قوی است و این نوع را حال وَ لی مع اللّهِ وقتٌ می‌گویند.

و سیوم، فرح و ذوق مفرط است[۵].

و چهارم، خوف و رنج مفرط است و این هر[۶] دو نوع را غشی می‌گویند. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۷]. مقصود ما بیان سلوک بود.

فصل

بدان که سالک ارضی باید[۸] که بر[۹] مرکب مجاهدت سوار باشد و به ذکر دایم مشغول بود[۱۰] تا آن‌گاه که براق مشاهده حاصل شود[۱۱]. و چون براق مشاهده حاصل شد[۱۲] و از ذکر باز[۱۳] ماند، علامت آن باشد که سالک[۱۴] از ارض به سما رسید. و سالک سماوی باید که بر مرکب مجاهده و[۱۵] براق مشاهده سوار باشد[۱۶] و دایم به فکر مشغول بود تا آن‌گاه که الهام روی نماید و چون الهام روی نمود[۱۷] و از ذکر و فکر[۱۸] بازماند، علامت آن باشد که سالک از ارض و سما گذشت و ارض و سما یکی شد[۱۹]: اجسادُنا ارواحُنا ارواحُنا[۲۰] اجسادُنا. تا[۲۱] مادام[۲۲] که سالک در ذکراست و ذکر بر وی[۲۳] غالب است، در عالم قالب [۱۲۸ ب] و حسّ است و[۲۴] چون از ذکر باز ماند و فکر روی نماید[۲۵] و فکر بر وی غالب شود[۲۶] از عالم قالب و حسّ گذشت و به عالم روح و عقل رسید و چون از فکر باز ماند و الهام روی نماید[۲۷] و

---

۱. کح:نبود.	۲. کد:عشت .	۳. کح:- و.	۴. کد:- و.
۵. کق،کح:- است .	۶. کد:- هر.	۷. کد،کق: دورافتادم؛کح:- سخن ....دورافتادیم .
۸. کد:نماید.	۹. کد:بهر.	۱۰. کد:شود.	۱۱. کق:کند؛کح:می‌شود.
۱۲. کد:شود.	۱۳. کد:ناخوانا.	۱۴. اس:- سالک .	۱۵. کد:+ بر.
۱۶. کد:بود.	۱۷. کح:- وچون الهام روی نمود.	۱۸. کح:فکروذکر.
۱۹. کد:باشد.	۲۰. کد:- ارواحنا.	۲۱. کد:- تا.	۲۲. کح:دایم .
۲۳. کد:برو.	۲۴. کد:- و.	۲۵. کد:- وفکر روی نماید؛کق:نمود.
۲۶. کد،کق:شد	۲۷. کق:نمود.

الهام بر وی غالب شود[۱]، از عالم[۲] عقل گذشت و به عالم عشق رسید و چون از الهام باز ماند و عیان روی نماید، از عالم[۳] عشق گذشت و به مقام تمکین رسید. و در مقام[۴] تمکین اختیار به دست وی باشد به هر کدام صفت که خواهد موصوف باشد. پس در اوّل بر سالک[۵] ذکر غالب باشد، باز فکر غالب باشد، باز الهام غالب باشد[۶]، آن‌گاه عیان روی نماید و چون عیان روی نمود[۷]، سالک به مقام تمکین رسید و از تلوین خلاص یافت. یعنی در اوّل، صفات[۸] سالک بر هستی سالک غالب باشد و هر روز بلکه هر[۹] ساعت صفتی بر سالک غالب می‌شود[۱۰] و سالک در آن ساعت همه آن[۱۱] باشد امّا چون از مقام تلوین بگذرد و به مقام تمکین رسد هستی سالک بر صفات سالک غالب شود و علامت[۱۲] مقام تمکین آن باشد که در هر کدام صفت که خواهد که بباشد، بباشد. یعنی اختیار به دست وی باشد [۱۲۹ الف] و جملهٔ صفات[۱۳] ملک او[۱۴] باشد. اگر خواهد ذکر گوید و اگر خواهد فکر کند و اگر خواهد نه ذکر گوید و نه فکر کند، خود را مستعدّ الهام گرداند تا از احوال ماضی و مستقبل باخبر شود. یعنی آینهٔ دل را از نقوش هر دو عالم پاک و صافی گرداند[۱۵] تا هر چه در عالم واقع شده است و[۱۶] خواهد شد، عکس آن در دل وی پیدا آید و[۱۷] اگر خواهد ترک ماضی و مستقبل کند و از وقت برخوردار گردد. تاسخن دراز نشود[۱۸] و از مقصود باز نمانیم[۱۹].

سالک تا در مقام تلوین باشد گاه قبض بر وی غالب شود[۲۰] و[۲۱] گاه بسط، گاه کلام بر وی غالب باشد[۲۲] گاه سکوت[۲۳]، گاه اختلاط بر وی غالب باشد[۲۴] گاه عزلت[۲۵]، گاه قهر بر وی غالب باشد[۲۶] گاه لطف و این جمله بی اختیار وی[۲۷] باشد امّا چون به مقام تمکین

---

۱. کد،کق:شد؛ کد:+ و. ۲. کج:+ روح و. ۳. کد:ـ عالم. ۴. کق،کج:ـ مقام.
۵. کج:ـ برسالک ۶. کد:ـ غالب باشد ۷. کج. نماید. ۸. کد:صفاته
۹. کج:ـ بلکه هر؛+ یک. ۱۰. کج:شود. ۱۱. کج:ـ آن. ۱۲. اس:+ به.
۱۳. کد:+ سالک. ۱۴. کق:وی. ۱۵. کج:کند. ۱۶. کق،کج:یا.
۱۷. کد:ـ هرچه درعالم...آیدو. ۱۸. کق:نگردد. ۱۹. کج:ـ تاسخن...بازنمانیم.
۲۰. کد،کج:باشد؛ کق:گردد. ۲۱. کد،کق:ـ و.
۲۲. کد:ـ بر وی غالب باشد؛ کق، کج:+ و. ۲۳. کج:سلوک ؛کق،کج:+ و.
۲۴. کج:+ و. ۲۵. کج:+ و. ۲۶. کد:ـ بروی غالب باشد؛ کج:+ و.
۲۷. کق:او.

رسد در این جمله[۱] اختیار به دست[۲] وی[۳] باشد. نظر به احوال مردم[۴]، طبیبی باشد و علاج مردم کند هم به قول و هم به فعل و نظر به[۵] احوال خود، پادشاهی باشد و هر چه گونه که خواهد، بباشد[۶].

ای درویش، سالک تا به مقام تمکین نرسد از بندگی خلاص نیابد و به آزادی نرسد و از دوزخ نجات [۱۲۹ ب] نیابد و به بهشت نرسد. و اهل بهشت پادشاهان[۷] باشند از جهت آن که تا در مقام تلوینند، اسیر شهوت و بندهٔ غضب و عاجز صفات خودند و چون به مقام تمکین رسیدند[۸]، پادشاه شهوت و خداوند غضب و مالک جملهٔ صفات خودند[۹] و در این مقام است که[۱۰] مِنَ المَلِک الحیِّ الذی لا یموت إلی المَلِک الحیِّ الّذی لا یموت. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم[۱۱]. سخن ما در عقل و عشق بود.

فصل

بدان که اگر چه نور عقل تیزبین و دوربین[۱۲] است امّا نار عشق[۱۳] تیزبین‌تر[۱۴] و دوربین‌تر است. وقت باشد که نور عقل چنان غلبه کند که خواهد که خانه را تمام روشن گرداند تا هر چه در خانه است هریک[۱۵] به جای خود[۱۶] دیده شود و اگر چه نار عشق به وی[۱۷] نپیوسته باشد[۱۸] یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَلَوْ لَمْ تَمسَسْهُ نار (۳۵/نور) امّا نتواند که نور عقل بی نار عشق خانه را تمام روشن گرداند[۱۹] و چون نار عشق به نور عقل پیوندد و[۲۰] نورٌ علی نور شود آن گاه خانه تمام روشن شود[۲۱]. نور اوّل نور عقل است و نور دوم نور[۲۲] عشق است[۲۳] و نور سیوم که[۲۴] یَهْدِی اللّهُ لِنورِهِ مَن [۱۳۰ الف] یَشاءُ (۳۵/نور) نور تمکین است.

---

۱. کق: + به.
۲. کق: - به دست.
۳. کق: او.
۴. کق: - مردم
۵. کح: با.
۶. کق: باشد.
۷. کد: پادشاهی.
۸. کد، کق، کح: رسند.
۹ کق: خرد گردد: کح: - پادشاه شهوت... خودند. + هیچ از اینها نماند.
۱۰. کق: - که.
۱۱. کد، کق: دور افتادم؛ کح: - سخن... دور افتادم.
۱۲. کق، کح: دوربین و تیزبین.
۱۳. کد: - تیزبین و... عشق.
۱۴. کد: تلوین.
۱۵. کد، کح: + را؛ کق: همه.
۱۶. کق: - به جای خود.
۱۷. کق: - به وی؛ کح: بدو.
۱۸. کق: است.
۱۹. کح: کند.
۲۰. کق: - و.
۲۱. کح: - وچون نار... روشن شود.
۲۲. کق: - نور.
۲۳. کد: - است.
۲۴. کح: - که.

و بعضی گفته‌اند که نور اوّل نور عقل است و نور دوم نور شرع[۱] است و نور سیوم نور وحی است[۲]. و بعضی گفته‌اند که[۳] نور اوّل نور[۴] عقل است و نور دوم نور الهام است و نور سیوم نور عشق است[۵] امّا به نزدیک من[۶] نور سیوم نور تمکین است که در مقام عیان است. تمکین دیگر است و اطمینان دیگر است[۷] و سکون[۸] دیگر است[۹].

ای درویش، آتش[۱۰] عشق است که سالک را از تفرقهٔ تلوین بیرون[۱۱] می‌آرد و به جمعیّت تمکین می‌رساند و از کثرت و شرک خلاص می‌دهد و به توحید و وحدت آراسته می‌گرداند که نور، هستی بخش است و نار، هستی سوز. و تا هستی تو باشد دو[۱۲] وجود[۱۳] باشد: هستی تو و هستی خدا. و هستی خدای شرکت برنمی‌دارد[۱۴] و چون به[۱۵] آتش عشق، هستی تو بسوزد و تمام نیست شود آن‌گاه یک وجود ماند و آن وجود خدای باشد، تعالی و تقدّس[۱۶].

ای درویش، مراد ما از عشق نه آن است که اهل صورت و خیال می‌گویند که آن را وسواس گویند[۱۷]. و چون آن وسواس در سالک افتد عقل سالک را به هزیمت[۱۸] برد[۱۹] و با عقل، جمع [۱۳۰ ب] نیاید. مراد ما از عشق[۲۰] آتشی است که جز در روغن عقل نگیرد[۲۱] و چون[۲۲] در عقل[۲۳] سالک افتد جملهٔ قبله‌ها و رنگهای سالک[۲۴] را[۲۵] بسوزاند و سالک را یک رنگ و یک قبله گرداند بلکه سالک را بی رنگ و بی قبله کند[۲۶] از جهت آن که چون هستی سالک را تمام بسوزد رنگ و قبله کجا ماند. اینجا سرحدّ مقام وحدت است.

ای درویش، وقت سعی و کوشش[۲۷] گذشت[۲۸]، وقت کشش و بخشش آمده است[۲۹]،

---

۱. کج: فرع. ۲. کد: ـ است. ۳. اس: ـ که. ۴. کق: ـ نور.
۵. کد: ـ است. ۶. کج: ـ من. ۷. کق: ـ است. ۸. اس: سلوک.
۹. کد، کق: ـ است. ۱۰. کق: ـ آتش. ۱۱. کق: ـ بیرون. ۱۲. کج: و.
۱۳. کق: وجود دو. ۱۴. کج: برنمی تابد. ۱۵. کج: ـ به. ۱۶. کق، کج: ـ تعالی و تقدس.
۱۷. کق: می‌گویند. ۱۸. کج: هزیلت. ۱۹. کد، کق، کج: کند. ۲۰. کج: + که.
۲۱. کج: + برنیاید. ۲۲. کج: + آتش عشق. ۲۳. کج: ـ عقل. ۲۴. کد، کق، کج: او.
۲۵. کج: ـ را. ۲۶. کج: گرداند. ۲۷. کد: کوشش وسعی. ۲۸. کد، کق، کج: + و.
۲۹. کد، کق، کج: آمد.

شب[۱] ریاضت و مجاهده تمام شد[۲]، روز مشاهده و معاینه طلوع کرد. طلب[۳] خدای برخاست و خدای ظاهر شد. موسم جولان عقل گذشت و وقت جلوهٔ عشق رسید. این مقام، آن مقام است که جبرئیل گفت[۴]: لو دنوتُ أنملةً لَأحترقتُ[۵]. جبرئیل فکر دلالت بود، چون جمال معشوق ظاهر شد و نقاب از روی برداشت دلالت کجا درگنجد[۶]؟ و علامت آن که سالک از ظلمت کفر و کثرت شرک خلاص یافت و به نور توحید و وحدت آراسته شد و به مقام تمکین رسید آن است که یک وجود بیند که در آن[۷] یک وجود، مشرق و مغرب و شمال و جنوب[۸] و فوق و تحت[۹] یکسان بود[۱۰]. یعنی مشرق[۱۱]، مغرب باشد و مغرب[۱۲]، [۱۳۱ الف] مشرق باشد[۱۳] و جنوب[۱۴]، شمال باشد و شمال[۱۵]، جنوب بود[۱۶] و فوق[۱۷]، تحت بود[۱۸] و تحت[۱۹]، فوق بود و[۲۰] اوّل، آخر[۲۱] و آخر، اوّل[۲۲] و ظاهر، باطن[۲۳] و باطن، ظاهر بود و آن وجود را فوق نباشد و تحت هم نباشد[۲۴] و[۲۵] اوّل[۲۶] نباشد و آخر هم نباشد و ظاهر نباشد[۲۷] و باطن[۲۸] هم نباشد[۲۹] از جهت آن که فوق، وی باشد[۳۰] و تحت[۳۱]، وی باشد و اوّل، وی باشد[۳۲] و آخر هم وی باشد و ظاهر[۳۳] هم[۳۴] وی باشد و باطن[۳۵] هم وی باشد از جهت آن که همه وی باشد و به غیر وی چیزی دیگر نباشد؛ وجودی باشد نامحدود و[۳۶] نامتناهی.

ای درویش، خواه وجود نامحدود[۳۷] نامتناهی گو و[۳۸] خواه نور نامحدود[۳۹] نامتناهی گو[۴۰] که وجود، نور است و نور، وجود است[۴۱]. سالک، وجود خود[۴۲] را در این وجود

---

۱. اس: ـ شب. ۲. کد.کق.کج: + و. ۳. اس: ـ طلب ۴. کق.کج: می‌گفت
۵. کج: لاحرقت. ۶. کج: گنجد. ۷. کد: ـ آن. ۸. کد.کق.کج: جنوب وشمال.
۹. کج: تحت وفوق. ۱۰. کد.کق: باشد. ۱۱. کج: + و. ۱۲. کج: + و.
۱۳. کد.کق.کج: بود. ۱۴. کج: + و. ۱۵. کج: + و.
۱۶. اس.کد.کق: ـ وجنوب....بود. ۱۷. کج: + و. ۱۸. کق: است ؛ کج: باشد.
۱۹. کج: + و. ۲۰. کد: ـ و. ۲۱. کد.کق.کج: + باشد. ۲۲. کد.کق.کج: + بود.
۲۳. کد.کق.کج: + باشد. ۲۴. کج: نبود. ۲۵. کد: ـ و. ۲۶. کق: + هم.
۲۷. کج: ـ وظاهرنباشد. ۲۸. کق: آخر. ۲۹. کج: نبود. ۳۰. کج: ـ وی باشد.
۳۱. کد.کق: + هم. ۳۲. کج: ـ وی باشد. ۳۳. کق: باطن. ۳۴. کق.کج: ـ هم.
۳۵. کق: ظاهر. ۳۶. اس: ـ و. ۳۷. کج: + و. ۳۸. کد: ـ و.
۳۹. کج: + و. ۴۰. کق: ـ نامتناهی گو. ۴۱. اس: ـ است. ۴۲. کق: ـ خود.

نامحدود[۱] نامتناهی چنان گم کند که من‌بعد هرگز باز نیابد. وجود[۲] سالک خود[۳] هرگز نبود امّا می‌پنداشت[۴] که مگر[۵] وجودی دارد. اکنون که این وجود نامحدود[۶] نامتناهی نقاب از روی برداشت، سالک از غرور[۷] پندار بیرون آمد. چون وجود سالک نماند، قرب و بعد و[۸] فراق و وصال و خوف[۹] و امید[۱۰] که[۱۱] صفت سالک است بضرورت[۱۲] نماند. این جا نهایت مقام بلوغ و حرّیّت است و علامت بلوغ سالک آن است که [۱۳۱ ب] طلب خدای در وی نماند که[۱۳] اگر طلب خدای در وی باشد هنوز طفل و[۱۴] نا رسیده است[۱۵] و[۱۶] در مقام شرک[۱۷] و ظلوم[۱۸] و جهول[۱۹] است[۲۰].

ای درویش، موحّد، طالب خدا نباشد که[۲۱] اگر باشد مشرک باشد[۲۲] بلکه کمال سالک و نهایت کار سالک آن است که در وی طلب هیچ چیز[۲۳] نباشد که اگر باشد نه در مقام رضا و آزادی باشد و مقام رضا و آزادی نهایت[۲۴] مقامات[۲۵] سالکان است[۲۶]. چون از سالک، طلب خدا برخاست به مقام وحدت رسید و چون طلب زیادتی برخاست به مقام رضا و آزادی رسید. و بعضی گفته‌اند که ممکن است که از سالک، طلب خدا برخیزد امّا ممکن نیست که طلب زیادتی که مال و جاه و علم است برخیزد زیرا که این طلب نه به اختیار سالک است؛ این طلب ضروری و خلقتی[۲۷] است و چون ضروری و خلقتی[۲۸] بود، تا آدمی باشد این صفت در وی باشد.

فصل

بدان که جملهٔ افراد موجودات از عقول و نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر و

---

۱. کد،کح:+ و.　۲. کق:وچون.　۳. کح:- خود.　۴. اس:+ این.
۵. کح:- مگر.　۶. کد،کح:+ و.　۷. کد:+ و.　۸. اس:- و.
۹. کد:- وخوف.　۱۰. اس:بیم.　۱۱. کد:+ که.　۱۲. کد،کق،کح:+ هم.
۱۳. کد:- که.　۱۴. کح:- و.　۱۵. کح:باشند.　۱۶. کح:- و.
۱۷. اس:+ است ؛کد:شرکت.　۱۸. کح:ظلومیت.　۱۹. کح:جهولیت.
۲۰. کح:بود.　۲۱. کد:- که.　۲۲. کح:شد.　۲۳. کق،کح:- چیز.
۲۴. کد:نهایات.　۲۵. کق:مقام ؛کح:+ همه.　۲۶. کح: +که در وی طلب هیچ نباشد.
۲۷. کق:خلقی.　۲۸. کق:خلقی.

موالید در سیر و سفرند تا به نهایت و غایت خود رسند و هر یک نهایتی دارند و غایتی هم دارند[۱]. نهایت هر چیز آن است که [۱۳۲ الف] آنچه در ایشان بالقوّه[۲] موجود است، بالفعل موجود شود[۳]. یعنی هر چه در حبّه و بیضه و نطفه بالقوّه موجود است، بالفعل موجود شود[۴] و چون بالفعل موجود شد[۵]، حبّه و بیضه و نطفه[۶] به نهایت خود برسیدند[۷] امّا غایت هر چیز آن است که به انسان رسند. چون به انسان رسیدند، معراج[۸] جمله افراد موجودات تمام شد[۹]. پس معلوم شد که معراج[۱۰] این طرف است.

ای درویش، پس[۱۱] رسول راست گفت که من دوش به[۱۲] معراج بودم و به عرش رسیدم و خدای را دیدم و تو هم[۱۳] راست شنیدی امّا تو را از این شنیدن چه فایده چون خبر از معراج نداری و عرش را نمی‌دانی و[۱۴] خدای را نمی‌شناسی.

ای درویش، جملهٔ افراد موجودات به معراج مامورند: اِئْتیا طَوْعاً اَوْ[۱۵] کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعین (۱۱/ فصلت). به نهایت خود به طوع و حرکت طبیعی می روند امّا به غایت خود به کره و حرکت قسری[۱۶] می‌توانند رفت. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۷].

چون طلب زیادتی در جملهٔ افراد موجودات ضروری و خلقتی[۱۸] است، پس در آدمی هم ضروری و خلقتی[۱۹] باشد و چون [۱۳۲ ب] ضروری و خلقتی[۲۰] بود[۲۱] از آدمی هرگز برنخیزد[۲۲] زیرا که زیادت شدن هر چیز نهایتی دارد امّا زیادت شدن آدمی نهایت[۲۳] ندارد. و بعضی گفته‌اند که ممکن است که آدمی به جایی رسد[۲۴] که طلب زیادتی از وی برخیزد.

---

۱. کد،کق:+ و. ۲. کق:بالقوه درایشان . ۳. کح:باشد.
۴. کد،کق،کح: ـ یعنی هر چه در حبه...شود. ۵. کح:+ نهایت رسیدند. ۶. کق:نطفه وبیضه .
۷. کد،کح:رسیدند. ۸. کح: ـ معراج.
۹. کد: + و چون انسان به حقیقت خود رسید معراج انسان هم تمام شد. ۱۰. کد،کق،کح:+ از.
۱۱. کد:ـ پس . ۱۲. کح:در. ۱۳. کح:ـ هم . ۱۴. کد:ـ و.
۱۵. کح:و. ۱۶. کح:قوی . ۱۷. کح:ـ تاسخن...بازنمانیم .
۱۸. کق:خلقی . ۱۹. کق:خلقی . ۲۰. کق:خلقی .
۲۱. کد:ـ وچون...بود؛ کق،کح:باشد. ۲۲. کح:نخیزد. ۲۳. کق:نهایتی .
۲۴. کق،کح:برسد.

فصل

بدان که طلب خدای[۱] در هیچ فردی از افراد موجودات نیست. طلب خدای خاصّ در انسان است از جهت آن که[۲] انسان در اوّل ظالم[۳] جاهل است و طلب خدای نباشد الّا در ظالم[۴] جاهل و معرفت خدای در هیچ فردی از افراد موجودات نیست، معرفت خدای خاصّ در آدمی است از جهت آن که آدمی چون به کمال می‌رسد عادل[۵] عالِم می‌شود و معرفت خدای نباشد الّا در عادل[۶] عالِم[۷].

فصل

بدان که هر که می‌گوید که آدمی دانا خدای را چنان که خدای است نمی‌داند، می‌گوید که خدای خود را چنان که خود است نمی‌داند و هر که می‌گوید[۸] که آدمی دانا خدای را چنان که خدای است می‌داند، می‌گوید که خدای، خود را چنان که خود است می‌داند. پس خدای، عالِم و متکلّم و سمیع و بصیر است از جهت آن که آدمی [۱۳۳ الف] را علم و کلام و سمع و بصر هست و خدا داناست[۹] مر[۱۰] هر چیز را[۱۱] که[۱۲] دانستن[۱۳] آن ممکن است از جهت آن که آدمی داناست[۱۴] مر[۱۵] هر چیز را که دانستن آن ممکن است. یعنی هرچیز[۱۶] که دانستن آن ممکن باشد[۱۷] آدمی به جایی رسد که [۱۸] آن را بداند و هر چیز که دانستن آن ممکن نباشد آدمی آن را[۱۹] نداند. مثلاً چنان که آدمی نداند که اجزاء خاک[۲۰] و قطرات باران و برگ درختان چند است و مانند این[۲۱] از جهت آن که ممکن نیست آدمی را شمردن و دانستن این[۲۲] چیزها[۲۳]. و هر که خدای را نه چنین عالم و متکلّم و سمیع و بصیر می‌داند، خدای را نمی‌داند.

---

۱. کق:- خدای.
۲. کق:- آن که.
۳. کد،کج:+ و.
۴. کد:+ و.
۵. کد:+ و.
۶. کد:+ و.
۷. کج:عالم عادل.
۸. کد:- و هرکه می‌گوید.
۹. کد:- است.
۱۰. کج:به.
۱۱. کج:- را.
۱۲. کد:- که.
۱۳. کد:دانستنی.
۱۴. کج:- از جهت آن که آدمی داناست.
۱۵. کج:یعنی
۱۶. کد:چیزی.
۱۷. کد:نباشد.
۱۸. کد:- به جایی رسدکه.
۱۹. کد:- بداندوهرچیز...آن را.
۲۰. کج:خاکی.
۲۱. کج: و مانند این چند است.
۲۲. کق:آن.
۲۳. کق:+ را؛کج:آنها.

فصل

در نصیحت[۱]

بدان که مقام[۲] رضا و مقام[۳] حرّیّت هر دو یک مقام است زیرا که مقام رضا عبارت از ترک اختیار است و مراد از ترک اختیار آن است[۴] که هر دو طرفِ مقابل، او را یکسان باشد. یعنی توانگری و درویشی[۵] و صحّت و مرض و حیات و ممات به نزدیک او یکسان بود[۶]. این است معنی لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَ لا زَمْهَریراً (۱۳/دهر). حرارت زنجبیل و برودت کافور پیش او یکسان باشد. یعنی حرارت [۱۳۳ ب] مراد و قبول و برودت بی‌مرادی[۷] و ردّ، او را یکی[۸] بود[۹]. و مقام حرّیّت، آزادی و قطع پیوند است و مراد از آزادی و[۱۰] قطع پیوند آن است که هر دو طرفِ مقابل، او را یکسان باشد.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که هر که را[۱۱] هر[۱۲] دو طرفِ مقابل، او را[۱۳] یکسان بود، او بهشتی است و علامت[۱۴] آن که هر دو طرفِ مقابل، او را یکسان است آن است که اگر در[۱۵] درویشی باشد از توانگری گذشته[۱۶] اندوهگین نباشد[۱۷] و اگر در[۱۸] توانگری[۱۹] باشد از درویشی ناآمده نترسد: لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحزَنونَ (۶۲/بقره). الحزنُ[۲۰] علی مافاتَ و الخوفُ ممّا لم یأت. اگر صحّت برود و مرض آید، اندوهگین نشود و اگر مرض برود و صحّت آید، شاد نشود: لِکَیْلاَ تَأْسَوْا عَلیٰ مافاتَکُمْ وَ لاتَفْرَحوُا بِما[۲۱] آتیٰکُمْ (۲۳/حدید). چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی[۲۲].

ای درویش، راحت و خوشی را وجود نیست و هر عاقل[۲۳] که کاری می‌کند و سببی[۲۴] را مباشرت[۲۵] می‌نماید[۲۶] از جهت آن است[۲۷] تا از خود دفع رنج و ناخوشی کند و اگر

---

۱. کد: در نصیحت فصل. ۲. کق: - مقام. ۳. کق: - مقام.
۴. کح: - و مراد... است؛ + چنان. ۵. کح: درویش. ۶. کق،کح: است.
۷. کق: نامرادی. ۸. کق،کح: یکسان. ۹. کد: - حرارت زنجبیل... یکی بود.
۱۰. کد: - و. ۱۱. کد: ناخوانا. ۱۲. کد: ناخوانا؛ کق.کح: - هر.
۱۳ کد.کق.کح: - او را ۱۴ کد: ناخوانا ۱۵ کد.کق: - در ۱۶ کح: + نه اندیشه و
۱۷. کح: ممکن نباشد. ۱۸. کد،کق.کح: - در. ۱۹. کد: توانگر. ۲۰. کح: - الحزن.
۲۱. کق: علی ما. ۲۲. کح: - چنین... فهم نکردی. ۲۳. کح: عاقلی
۲۴. کح: سبب. ۲۵. کد: - مباشرت. ۲۶. کد: می‌باشد. ۲۷. کد: + که.

چه آن کار که می‌کند هم رنج و ناخوشی است امّا رنج و ناخوشی مراتب دارد و بر تفاوت است. رنج بسیار [۱۳۴ الف] را به رنج اندک دفع می‌کند و این رنج اندک را که دفع رنج بسیار می‌کند بعضی راحت و خوشی نام نهادند[۱].

چون این مقدّمه[۲] معلوم کردی، اکنون بدان که اندکی و بسیاری[۳] امور[۴]، اضافی[۵] و نسبی‌اند[۶]. شاید که یک چیز نسبت به[۷] چیزی اندک باشد و نسبت به چیزی دیگر[۸] بسیار بود[۹].

چون این مقدّمهٔ[۱۰] دیگر[۱۱] معلوم کردی، اکنون بدان که از این هر دو مقدّمه لازم آید که باید که عاقل میان توانگری و درویشی تفاوتی نهد از جهت آن که اگر چه به نزدیک وی توانگری راحت است امّا شاید که سبب رنجهای[۱۲] بسیار[۱۳] شود[۱۴] و اگر چه به نزدیک وی[۱۵] درویشی رنج است امّا شاید که سبب راحتهای بسیار شود. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگربگویم[۱۶] که دریغ باشد که این سخن را فهم نکنی که سرگردانی مردم و حسد و عداوت مردم از این جهت است که این سخن را[۱۷] تمام[۱۸] فهم نکرده‌اند[۱۹].

ای درویش، بر تقدیری که راحت و خوشی را وجود است امّا چون معلوم نیست که راحت و خوشی این کس در چیست و رنج و ناخوشی این [۱۳۴ ب] کس از چیست، ای بسا کس را که[۲۰] توانگری سبب راحت و جمعیّت باشد و ای بسا کس را که[۲۱] توانگری سبب رنج و تفرقه بود و ای بسا کس را که[۲۲] درویشی[۲۳] سبب راحت و جمعیّت باشد و ای بسا کس را که درویشی سبب رنج و تفرقه بود[۲۴] و در جملهٔ اضداد همچنین می‌دان.

پس دانا و محقّق آن است که اگر صحّت برود[۲۵] و مرض آید و توانگری برود و

---

۱. کد،کق،کح: نهاده‌اند. ۲. کد: مقدمات؛ کح: مقدمات را. ۳. کق: + از.
۴. کد: امر. ۵. کق،کح: اضافیند. ۶. کق،کح: ـ ونسبی‌اند. ۷. کق: با.
۸. کد: − دیگر. ۹. کق: ـ بود. ۱۰. کح: مقدمات. ۱۱. کد،کح: ـ دیگر.
۱۲. کح: رنج. ۱۳. ـ بسیار. ۱۴. کد: بود. ۱۵. کح: ـ به نزدیک وی.
۱۶. کد: بگویم به نوعی دیگر. ۱۷. کح: − را. ۱۸. کد،کق: ـ تمام.
۱۹. کق: نکردند. ۲۰. کح: ـ کس راکه. ۲۱. کق: ـ که. ۲۲. کد،کق،کح: ـ که.
۲۳. کح: + که. ۲۴. کد: باشد. ۲۵ کح: بود.

درویشی آید و عمل برود و عزل آید اندوهگین نشود که شاید که مرض و درویشی و عزل سبب راحت و جمعیّت وی شود و سبب بسیار چیزها شود که آن چیزها هزار بار خوش‌تر از صحّت و توانگری و عمل باشد و اگر مرض برود و صحّت آید و درویشی برود و توانگری آید و عزل برود و عمل آید شاد نشود که شاید که صحّت و توانگری و عمل سبب رنج و تفرقهٔ وی شود[۱] و سبب بسیار چیزها[۲] شود که آن چیزها هزار بار ناخوش‌تر از آن مرض و درویشی و عزل باشد. پس هرکه راکه[۳] بینی که صحّت و مال و جاه را[۴] دوست می‌دارد و نگاه می‌دارد تا فوت نشود، بیقین می‌دان[۵] که نه دانا و محقّق است. و هر که را [۱۳۵ الف] که[۶] بینی که[۷] صحّت و مال و جاه را[۸] دشمن می‌دارد و می‌خواهد که از خود بیندازد هم بیقین می‌دان که نه دانا و محقّق است. دانا و محقّق آن است که هر چه می‌آید و هر چگونه که می‌باشد[۹] به آن[۱۰] راضی باشد و در این مقام است که طلب بر می‌خیزد[۱۱] که بیقین که هیچ کس را معلوم نیست که راحت و جمعیّت وی[۱۲] در کدام طرف مقابل است از علم و جهل و صحّت و مرض و توانگری و درویشی و عمل و معزولی. ای بسا عالم که گرسنه و بی‌نوا[۱۳] باشد و زندگانی نه چنان کند که می‌باید و ای بسا جاهل که سیر و بانوا باشد و زندگانی چنان کند که می‌باید[۱۴] و ای بسا توانگر که در رنج و عذاب باشد و ای بسا درویش که در راحت و آسایش باشد[۱۵]. پس هر که بر این اسرار واقف شد، من‌بعد هیچ[۱۶] چیز[۱۷] طلب نکرد[۱۸] و راضی و تسلیم شد[۱۹] و آسوده و کم رنج گشت[۲۰]. و مردم در[۲۱] اینجا بسیار غلط[۲۲] کنند و گویند که امکان ندارد[۲۳] که آدمی[۲۴] به جایی رسد که طلب از وی برخیزد.

ای درویش، یک نوبت[۲۵] گفته شد که طلب قوت و لباس و مسکن که مٰا لابُدّ است

---

۱. کج: ـ وسبب بسیار... تفرقهٔ وی شود. ۲. کق: چیزها بسیار. ۳. کد: ـ که.
۴. کق: ـ را. ۵. کق: بدان. ۶. کد: ـ که. ۷. کد: ـ که بینی که.
۸. کق: ـ را. ۹. کق، کج: باشد. ۱۰. اس: باز. ۱۱. کد: برخیزد.
۱۲. کد: ـ وی. ۱۳. کج: بی نان. ۱۴. کد: باید. ۱۵. کج: بود.
۱۶. کق: ـ هیچ. ۱۷. کق: چیزی. ۱۸. کق، کج: نکند. ۱۹. کق، کج: شود.
۲۰. کق، کج: گردد. ۲۱. کج: ـ در. ۲۲. کق، کج: غلط بسیار. ۲۳. کج: دارد.
۲۴. کد: ـ آدمی. ۲۵. کق: ـ یک نوبت.

دیگر است و طلب [۱۳۵ ب] زیادتی، دیگر[۱]. طلب قوت و لباس و مسکن که مالابدّ است هرگز از آدمی برنخیزد امّا طلب زیادتی برخیزد و اگر کسی را این[۲] در[۳] خاطر افتد که مقام رضا مقامی سهل است و هرکس که باشد[۴] تواند که[۵] چیزی طلب نکند[۶]، جاهل و احمق است[۷] و[۸] بعضی از احمقان باشند که گویند که مقام رضا مقام کاهلان[۹] است.

ای درویش، مردی از مردان باید که صحّت و مرض و توانگری و درویشی و عزّت و خواری و قبول و ردّ به نزدیک او[۱۰] یکسان باشد تا[۱۱] اگر در درویشی باشد، توانگری نطلبد[۱۲] و اگر در توانگری بود[۱۳] درویشی نجوید و اگر در ردّ بود قبول نطلبد و اگر در قبول باشد[۱۴] ردّ نجوید[۱۵]. در هر اقلیمی شاید که یکی یا دو این چنین باشند[۱۶].

ای درویش، آخرین چیزی که از سر صدّیقان بیرون می‌رود[۱۷] دوستی مال و جاه است. تمّت[۱۸] الرسالةُ[۱۹] بعونِ[۲۰] اللّهِ و حسنِ[۲۱] توفیقِهِ و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ و آلِهِ اجمعین[۲۲].

۱. کد،کق،کح:ـ که طلب قوت ولباس و....دیگر. ۲. کق:ـ این. ۳. کد:ـ در.
۴. کح:ـ باشد. ۵. کح:ـ که. ۶. کح:بکند.
۷. کد،کق:ـ جاهل واحمق است. ۸. کح:ـ جاهل و....و. ۹. کح:کاملان.
۱۰. کح:وی. ۱۱. کح:با. ۱۲. کح:طلب نکند. ۱۳. کد:باشد.
۱۴. کح:بود. ۱۵. کح:نطلبد؛+ و. ۱۶. کح:باشد. ۱۷. کح: به در می‌رود.
۱۸. کق:تمّ. ۱۹. کد:ـ الرساله. ۲۰. کح:بحمد. ۲۱. کد:ـ حسن.
۲۲. کد،کح:ـ وصلّی الله...اجمعین ؛کق:ـ الرساله....اجمعین.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم[۱]

رسالهٔ چهارم از کتاب[۲] کشف الحقایق در بیان توحید و آنچه تعلّق به توحید دارد[۳]

بدان که در لغت عرب، معنیِ مطابقِ توحید، یکی کردن است و در شریعت، یکی گفتن است و در طریقت، یکی دانستن است و در حقیقت، یکی دیدن است و معنی شرک، دو گفتن[۴] و دو دیدن[۵] و دو دانستن[۶] است[۷]. پس در شریعت موحّد آن است که خدای را یکی گوید و در طریقت آن کس است که یکی داند و در حقیقت آن کس است که یکی بیند و در شریعت معنی مسلم و مؤمن و موحّد یکی است و معنی منافق و کافر و مشرک[۸] یکی است امّا به نزدیک اهل تحقیق هریک[۹] معنی خاصّ دارند[۱۰].

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که اهل ایمان بر دو قسمند: یک قسم را اهل کثرت می‌خوانند[۱۱] و یک قسم را اهل وحدت[۱۲]. و مراد از اهل کثرت آنهااند که دو وجود اثبات می‌کنند: یکی وجود قدیم ـ تعالی[۱۳] ـ و یکی وجود حادث. و مراد از اهل

---

۱. کق:+ به ثقتی ؛+به نستعین . ۲. کح:ـ کتاب . ۳. کق:به توحید تعلق دارد.
۴. کح:+ است . ۵. کد،کح:دانستن ؛کح:+ است . ۶. کد،کح:دیدن .
۷. اس:ـ است . ۸. کح:مشرک وکافر. ۹. کد،کق،کح:یکی . ۱۰. کح:دارد.
۱۱. کد،کق،کح:می‌گویند. ۱۲. کد،کق:+ می خوانند؛ کح:+ می‌گویند. ۱۳. کد،کح:+ و تقدس ؛کق:تع .

وحدت آنهااند که یک وجود اثبات می‌کنند و آن وجود خدای ـ تعالی[۱] ـ است[۲] و به غیر از[۳] وجود خدای[۴] [۱۳۶ ب] چیزی دیگر موجود نمی‌گویند و نمی‌دانند[۵]. یعنی اهل شریعت می‌گویند که وجود در قسمت اوّل بر[۶] دو قسم[۷] است[۸]: قدیم است[۹] یا حادث از جهت آن که هر وجودی که باشد از دو حال بیرون نباشد: یا او را اوّل باشد و هو الحادث یا نباشد و هوالقدیم[۱۰]. و[۱۱] وجود قدیم، خدای خلق است و وجود حادث، خلق خدای است[۱۲] و اگر وجود قدیم نباشد بیقین هیچ چیز از موجودات نباشد و چون بیقین چیزی در عالم[۱۳] موجود است پس بضرورت وجود قدیم باشد. و چون وجود قدیم ضروری است و در دو[۱۴]، ضرورت[۱۵] نیست پس وجود قدیم بضرورت یکی باشد و اگر این وجود قدیم[۱۶] عالم و مرید و قادر نباشد بیقین هیچ چیز از محدثات موجود نباشد و چون بیقین چیزی از محدثات موجود است پس وجود قدیم بضرورت عالم و مرید و قادر باشد.

و اهل حکمت هم[۱۷] می‌گویند که وجود در قسمت اوّل بر دو قسم است: واجب است یا ممکن. از جهت آن که هر وجودی که باشد از این خالی نباشد که یا در هستی خود محتاج به غیر باشد و هو الممکن یا نباشد و هو الواجب، تعالی و تقدّس[۱۸] [۱۳۷ الف]. و وجود واجب، خدای خلق است و وجود ممکن، خلق خدای است و این وجود واجب[۱۹] مصدر ممکنات است[۲۰] و موجب بالذّات[۲۱] است و علّت اوّل و فاعل مطلق است.

و اهل حلول و اهل اتّحاد هم می‌گویند که وجود بر دو قسم است: نور است[۲۲] یا[۲۳] مظهر نور است[۲۴]، و نور[۲۵]، قدیم است و تغییر و تبدیل و تفاوت و نقصان در وی روا

---

۱. کد،کق: ـ تعالی. ۲. کج: خدای است تعالی ۳. کد،کج: ـ از.
۴. کد: + را. ۵. کج: ـ موجود نمی گویند و نمی دانند: + نیست. ۶. کج: ـ بر.
۷. کق: قسمت. ۸. کق: + یا. ۹. کق: ـ است. ۱۰. کد،کج: + تعالی و تقدس.
۱۱. کد: ـ و. ۱۲. کق: و وجود حادث خلق خدای است و وجود قدیم خدای خلق است.
۱۳. کق،کج: ـ درعالم. ۱۴. کد،کج: ـ دو. ۱۵. کج: + یکی بیش. ۱۶. کج: + و.
۱۷. کد: ـ هم. ۱۸. کق: ـ تعالی و تقدس. ۱۹. کج: ـ واجب. ۲۰. کد،کق،کج: ـ است.
۲۱. کد: بذات. ۲۲. کج: ـ است. ۲۳. کج: و. ۲۴. کد: ـ است.
۲۵. کج: ـ است و نور.

نیست و مظهر نور، حادث است[۱] و تغییر و تبدیل و کمال و نقصان در وی رواست و نور، خدای خلق است و مظهر نور، خلق خدای است.

و اهلِ وحدت می‌گویند[۲] وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۳] ـ و به غیر وجود خدای چیزی دیگر وجود ندارد. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۴].

بدان که اهلِ کثرت دو طایفه‌اند: یک طایفه را اهل شریعت می‌گویند و طایفهٔ دیگر را اهلِ حکمت می‌خوانند و اهلِ وحدت هم دو طایفه‌اند: یک[۵] طایفه[۶] را اصحاب نار می گویند و طایفهٔ دیگر را اصحاب نور می خوانند[۷] و ما سخن این[۸] چهار طایفه را در این رساله بشرح بیاریم.

باب
در سخن اهلِ کثرت [۱۳۷ ب] که[۹] اهل شریعت و اهل حکمتند در بیان واجب الوجود ـ تعالی و تقدّس[۱۰] ـ

بدان که اهل شریعت و اهلِ حکمت می‌گویند که از مخلوقات هیچ وجودی آن قدر و[۱۱] منزلت ندارد که وجود آدمی[۱۲]. و این قدر و[۱۳] منزلت آدمی از آن است که خود را می‌داند وخدای خود را می‌شناسد و از تمام مخلوقات آدمی مقصود بود، باقی همه طفیل آدمی‌اند[۱۴] از جهت آن که حکمت در آفرینش خلق این بود که او شناخته شود. چنان که می فرماید: وَ ماخَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاِنْسَ الّا لِیَعْبُدُونِ (۵۶/ذاریات) ای لیعرفون، و داود ـ علیه السّلام ـ مناجات کرد[۱۵]: الهی لماذا[۱۶] خلقتَ الخلقَ؟ قال کنتُ کنزاً مخفیّاً فأردتُ[۱۷] أن اُعرَف[۱۸]. و آدمی است که[۱۹] او را می‌شناسد. پس ازجملهٔ خلایق، آدمی

---

۱. کج:ـ است . ۲. کد،کق،کج:+ که . ۳. کق،کج:ـ تعالی وتقدس .
۴. کج:ـ تاسخن.....بازنمانیم . ۵. کج:یکی . ۶. کج:ـ طایفه .
۷. کق:می‌گویند. ۸. کد:+ هر؛کق:هر. ۹. کق:+ از. ۱۰. کق:ـ تعالی وتقدس
۱۱. کج:ـ و. ۱۲. کق،کج:+ دارد. ۱۳. کج:ـ قدر و. ۱۴. کد:+ اند.
۱۵. کق:+ که . ۱۶. کد: لما؛ کج: ماذا. ۱۷. کج: فاحببت
۱۸. کق: + وخلقت الخلق ؛کج: + فخلقت الخلق لأعرف . ۱۹. کد:+ که .

مقصود بوده باشد و باقی همه[۱] طفیل آدمی باشند[۲] زیراکه آدمی محتاج است به زمان و مکان و غذا و[۳] بدین سبب بسیار[۴] چیزها لازم آید[۵] و لیس الخبرُ[۶] کالمعاینة[۷]. این جمله چیزها که پیدا آمده است از آن[۸] لوازم است و آن عزیز از سر همین نظر گفته[۹] است[۱۰]:

آفـــــرینش نـــثار فـــرق[۱۱] تـــوانـــد
بر مچین چون خسان[۱۲] ز راه نثار [۱۳۸ الف]

و هرآینه باید که چنین باشد که همه کس داند که مقصود از درخت، نفس درخت نباشد، مقصود از درخت، میوهٔ درخت باشد و میوهٔ این درخت موجودات، آدمی است. پس آدمی مقصود بوده باشد.

چون معلوم شد که حکمت در آفرینش خلق این بود تا حقّ ـ تعالی ـ شناخته شود، پس[۱۳] بنابراین بعضی از اهل شریعت گفتند که معرفت ذات و صفات حقّ ـ تعالی ـ مقدور بشر باشد و ممکن باشد که از آدمیان[۱۴] ذات و صفات او[۱۵] را[۱۶] چنان که ذات و صفات وی[۱۷] است بشناسند که شناختن چیزی آن باشد که آن چیز را چنان که آن چیز است بدانند امّا جمهور اهل شریعت و تمام اهل حکمت گفتند که معرفت وجود واجب الوجود ـ علی الحقیقة ـ مقدور بشر نیست و در فکر هیچ آدمی نتواند آمد که کمال الوهیت او بلندتر از آن است که دست عقل و وهم[۱۸] بدو رسد و عظمت ربوبیّت او بزرگوارتر از آن است که به احاطت ذهن و[۱۹] خاطر محاط[۲۰] شود: لاتُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ (۱۰۳/انعام).

---

۱. کج: ـ همه. ۲. کج: باشد. ۳. کج: ـ و. ۴. کق.کج: ـ بسیار.
۵. کق: ـ آید. ۶. اس: للخبر ؛ کد.کج: الخبر. ۷. کد: کاالمعاینه.
۸. کق.کج: ـ آن. ۹. کق: فرموده.
۱۰. کد: + بیت؛ مقصود کاینات تویی ای عزیز من ورنه زکاینات چه مقصود حاصل است؛ کج: ـ وآن عزیز....گفته است. ۱۱. کج: خلق. ۱۲. کج: گدا. ۱۳. کج: ـ پس.
۱۴. کج: + بعضی. ۱۵. کج: خدا. ۱۶. کق: ـ را. ۱۷. کق: او.
۱۸. کق: وهم و عقل. ۱۹. کج: ـ و. ۲۰. اس: محاد.

پس آنچه معرفت [۱۳۸ ب] اهل تقلید است مر وجود واجب الوجود را بیش از این نیست که می‌گویند که وجودی هست موصوف به صفات سزا و منزّه[۱] از صفات ناسزا[۲]. یکی است[۳] به ذات خود، یگانه است به صفات خود و این وجود هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد. این چنین شنیده‌اند و می‌گویند.

و آنچه معرفت اهل استدلال است[۴] مر وجود واجب الوجود را بیش از این نیست که می‌گویند که ما این موجودات را بی هیچ شکّی[۵] متغیّر می‌یابیم و متغیّر هرآینه[۶] حادث باشد. پس این موجودات، حادث باشد[۷] و وجود حادث بی محدث[۸] محال باشد. یعنی وجود حادث درهستی خود هرآینه محتاج به غیر باشد و وجود غیرحادث بضرورت قدیم باشد و چون قدیم بضرورت لازم می آید[۹] و در[۱۰] دو، ضرورت[۱۱] نیست پس قدیم یکی باشد. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر ازاین بگویم[۱۲].

یعنی[۱۳] می‌گویند که[۱۴] موجودات از عدم به وجود می آیند و[۱۵] باز از وجود به عدم می‌روند و بیقین معلوم است که هیچ چیز به خود موجود نشود و هیچ چیز به خود[۱۶] [۱۳۹ الف] معدوم نبودی و اگر ذات آن چیز مقتضی عدم بودی او هرگز موجود نبودی[۱۷]. پس چون موجود می‌شود و معدوم می‌گردد از[۱۸] این جا بضرورت دو چیز لازم آید: یکی آن که ذات آن[۱۹] چیز[۲۰] قابل وجود[۲۱] و قابل عدم[۲۲] است[۲۳]. ممکن عبارت از این است که هردو طرف، او را متساوی[۲۴] باشد و دوم آن که به غیر وجود ممکن وجودی دیگر هست که یک طرف[۲۵] ممکن را ترجیح می‌کند[۲۶] و وجود غیر ممکن واجب شود و چون[۲۷] واجب[۲۸] بضرورت لازم می آید و در[۲۹] دو، ضرورت[۳۰] نیست پس بضرورت واجب

---

۱. کج: - می‌گویند...ومنزه. ۲. کج: + بری است. ۳. کج: - یکی است : + و.
۴. کق: - است. ۵. کج: - بی هیچ شکی. ۶. کد: هر آینه متغیر. ۷. کق.کج: باشند.
۸. کق: وجود قدیم ؛ کج: قدیم. ۹. کج: آید. ۱۰. کد.+ قدیم.
۱۱. کج: ضرورت دو. ۱۲. کج: - چنین می دانم...بگویم. ۱۳. کج: بعضی
۱۴. کق.کج: + بعضی. ۱۵. کد.کق.کج: - و. ۱۶. کد: - به خود.
۱۷. کج: - اگر ذات آن چیز...نبودی و. ۱۸. کج: - از. ۱۹. کج: - آن.
۲۰. کج: چیزی. ۲۱. کق: عدم. ۲۲. کق: وجود. ۲۳. کد.کق.کج: + و.
۲۴. کد.کق.کج: مساوی. ۲۵. کج: - ممکن وجودی...طرف. ۲۶. کج: می‌کنند.
۲۷. کد: حاشیه :+ یک. ۲۸. کج:- واجب. ۲۹. کد: درو. ۳۰. کج: ضرورت دو.

یکی باشد، هستی واجب الوجود را و یگانگی واجب الوجود[۱] بدین طریق اثبات می‌کنند. باز این وجود را به[۲] بعضی موجودات که یافته‌اند اضافت[۳] می‌کنند و از بعضی سلب می‌کنند و از این جهت او را صفات ثبوتی و صفات سلبی اثبات می‌کنند. این است بیان اهل تقلید و بیان[۴] اهل استدلال در اثبات وجود واجب الوجود و وحدت واجب الوجود.

فصل

بدان که از پیغمبر[۵] ـ صلی اللّهُ علیه و سلّم[۶] ـ سوال [۱۳۹ ب] کردند که خدا چیست؟ فرمود که[۷]: الموجودُ[۸] الّذی لایمکنُ أن یتغیّر و دیگر سوال کردند که عالم چیست؟ فرمود که[۹]: الموجودُ الّذی یمکنُ أن یتغیّر.

فصل

بدان که از بوعلی سینا سؤال[۱۰] کردند که خدا چیست؟ فرمود[۱۱] که[۱۲]: الموجودُ الّذی لایفتقر[۱۳] و دیگر سوال کردند که عالم چیست؟ فرمود[۱۴] که: الموجود الّذی یفتقر[۱۵].

فصل

بدان که از شیخ المشایخ[۱۶] سعد الدین حمویه ـ قُدّس سرُّه[۱۷] ـ سوال کردند که خدا چیست؟ فرمود[۱۸] که[۱۹]: الموجودُ[۲۰] هو اللـه و دیگر سوال کردند که عالم چیست؟ فرمود[۲۱]: لا موجود سوی اللّه[۲۲].

۱. کق: + را؛ کح: ـ ویگانگی واجب الوجود. ۲. کد: ـ به. ۳. کح: اثبات.
۴. کد: ـ بیان.
۵. کق: امیر المومنین علی؛ کح: امیر المومنین وامام المتقین اسدالغالب علی بن ابی طالب.
۶. کد،کق: علیه السلام ؛صلوات الله وسلامه علیه. ۷. کح: ـ که. ۸. کد: الوجود.
۹. کح: ـ که. ۱۰. کق: ـ سؤال. ۱۱. کق: گفت. ۱۲. کح: ـ که.
۱۳. کق: لایتغیر. ۱۴. کق: گفت. ۱۵. کح: یتغیر. ۱۶. کق: ـ المشایخ.
۱۷. کد،کق،کح: ـ حمویه قدس سره. ۱۸. کق: گفت ۱۹. کق: ـ که.
۲۰. کد،کح: الوجود. ۲۱. کد،کح: + که؛ کق: گفت.
۲۲. کق: + والسلام علی من اتبع الهدی.

فصل[۱]

در سخن اهل وحدت که اصحاب نار و اصحاب نورند[۲]

در بیان واجب الوجود

بدان که اهل وحدت می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۳] ـ و خدای[۴] وجودی است احد حقیقی و واجبی است ازلی و ابدی و در وجود وی کثرت و اجزا نیست و[۵] به غیر از[۶] وجود وی[۷] چیزی دیگر موجود[۸] نیست و امکان ندارد که باشد زیرا که اگر[۹] به غیر وجود خدای ـ تعالی[۱۰] ـ چیزی دیگر موجود باشد خدای را در وجود مثل و شریک و ضدّ و[۱۱] ندّ لازم آید و خدای را مثل و شریک نیست[۱۲] و ضدّ و ندّ نیست: [۱۴۰ الف] لیس له ضدٌّ و لا ندٌّ و لاشبهٌ و لا شریک.

و دیگر آن[۱۳] که اگر به غیر وجود خدای ـ تعالی[۱۴] ـ چیزی دیگر موجود باشد، دو وجود باشد وچون دو وجود باشد[۱۵] بضرورت یا متّصل[۱۶] باشد یا منفصل[۱۷] و وجود خدای[۱۸] متّصل به چیزی نیست و منفصل از چیزی نیست. و اگر اهل کثرت گویند که علّت اتّصال و انفصال، جسم است و خدای ـ تعالی[۱۹] ـ جسم نیست پس با وجود آن که وجودی دیگر[۲۰] باشد خدای متّصل به چیزی و منفصل از چیزی نباشد.

جواب[۲۱]

بدان که اگر علّت انفصال و اتّصال[۲۲]، جسم[۲۳] بودی می‌بایست[۲۴] که عرض، منفصل و متّصل[۲۵] نبودی و اگر علّت اتّصال و انفصال، عرض بودی می‌بایست[۲۶] که جسم، متّصل

۱. کق.کح. باب ۲. کد: + و. ۳. کق.کح: ـ تعالی وتقدس.
۴. کق: + تعالی. ۵. کق: ـ و. ۶. کد.کق.کح. ـ از. ۷. کح: خدا.
۸. کح: ـ موجود. ۹. کد: ـ اگر. ۱۰. کد: + وتقدس اگر؛ کق.کح: ـ تعالی.
۱۱. کد.کق: یا. ۱۲. کق: ـ نیست. ۱۳. کح: بدان
۱۴. کد: + وتقدس ؛کق ـ تعالی. ۱۵. کد.کح: ـ وچون دو وجود باشد
۱۶. کح: منفصل. ۱۷. کح: متصل. ۱۸. کد: + تعالی وتقدس ؛کق: + تعالی.
۱۹. کد: + وتقدس. ۲۰. اس: ـ دیگر. ۲۱. کح: فصل. ۲۲. کق.کح: اتصال وانفصال
۲۳. کد: یکی. ۲۴. کد،کق،کح: می بایستی.
۲۵. کد،کق،کح: متصل و منفصل. ۲۶. کد،کق،کح: می‌بایستی.

و منفصل نبودی و در هر دو اتّصال و انفصال هست. پس بضرورت لازم آید که علّت اتّصال و انفصال چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد و آن وجود است.

چون بیقین معلوم شد که علّت اتّصال و انفصال، وجود است پس اگر به غیر وجود خدای ـ تعالی[۱] ـ وجودی دیگر باشد بضرورت[۲] متّصل باشد[۳] یا منفصل[۴] و وجود خدای متّصل به چیزی نیست[۵] و منفصل از چیزی نیست پس [۱۴۰ ب] به[۶] غیر وجود خدای ـ تعالی[۷] ـ وجودی دیگر نباشد.

ای درویش، اگر تاکنون معنی کلمهٔ شهادت[۸] نمی‌دانستی و در غرور وخیال وشرک وکثرت می‌بودی ومی پنداشتی که مگر ذاتی و صفاتی و وجود و حیاتی داری و[۹] با وجود شرک خود را موحّد گمان می‌بردی، اکنون وقت آن است که از خیال و غرور[۱۰] بیرون آیی و از شرک و کثرت خلاص یابی و معنی کلمهٔ شهادت را بدانی که معنی لا اله الاّ اللّٰه آن است که لا موجود سوی اللّٰه.

ای درویش، هر کدام روز که سالک بدین مقام رسد که بداند که ذات وصفات و وجود و حیات ندارد و مال و جاه و مُلک و مِلک[۱۱] ندارد و بشناسد که[۱۲] ذات و صفات و وجود و حیات، خدای راست و مال و جاه و مُلک و مِلک از آن[۱۳] اوست[۱۴] در آن روز این خطاب به وی رسد که[۱۵] لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ (۱۶/مؤمن). و چون به غیر خدای کسی دیگر نباشد که جواب گوید هم[۱۶] به خودی[۱۷] خود جواب خود[۱۸] دهد[۱۹] که لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ (۱۶/مؤمن).

این بود[۲۰] زبده و خلاصهٔ[۲۱] سخن اهل وحدت[۲۲] در بیان وحدت وجود که گفته شد[۲۳] و تا بدین جا[۲۴] اهل وحدت را اتّفاق است و از این جا آغاز خلاف خواهد شد[۲۵].

---

۱. کق.کج: ـ تعالی. ۲. کد.کق.کج: + یا. ۳. کج: ـ باشد. ۴. کج: + باشد.
۵. کق.کج: ـ نیست. ۶. کج: ـ به. ۷. کق.کج: ـ تعالی. ۸. کد.کق: + را.
۹. کد: ـ و. ۱۰. کق.کج: غرور و خیال. ۱۱ کد: ـ و ملک
۱۲. کج: ـ که ذات وصفات و....بشناسد که. ۱۳. کج: ـ ازآن.
۱۴. اس،کد: ـ و بشناسد که...اوست. ۱۵. کد: ـ که. ۱۶. کق.کج: ـ هم.
۱۷. کد: خود. ۱۸. کد.کق. ـ خود. ۱۹. کق: گوید. ۲۰. کج: ـ بود.
۲۱. کق: خلاصه و زبده. ۲۲ کج: + بود. ۲۳. کج: شده. ۲۴. کد.کق.کج: + جمله
۲۵. کد: بود.

یعنی اهل وحدت دو طایفه‌اند: اصحاب نار و اصحاب نور و هریک در بیان وحدت واجب الوجود طریقی دارند. پس ما این [۱] [۱۴۱ الف] هر[۲] دو طریق ایشان را در دو باب[۳] بشرح بیاریم.

باب[۴]
در سخن اصحاب نار در بیان وحدت وجود[۵]

این یک[۶] قسم[۷] را اصحاب نار از جهت[۸] آن می‌گویند که هرکه به این[۹] مقام[۱۰] می‌رسد[۱۱] جملهٔ خیال و غرور و نصب[۱۲] او نیست می‌شود و او هم نیست می‌گردد[۱۳] و فعل نار همین[۱۴] است که به هر چیز که می‌رسد اوّل[۱۵] آن چیز را نیست می‌کند[۱۶] و به آخر هم او[۱۷] نیست می‌شود.

بدان که اصحاب نار هم[۱۸] دو طایفه‌اند: یک طایفه می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۱۹] ـ و خدای وجودی است احد حقیقی و واجبی است ازلی و ابدی و در[۲۰] وجود او[۲۱] کثرت و اجزا نیست و به غیر وجود او[۲۲] چیزی دیگر موجود[۲۳] نیست. آن گاه می‌گویند که[۲۴] آنچه ظاهر عالم است که عالم اجسام و ظلمت است و مرکّب و منقسم و متغیّر و فانی است، خلق خدای است و خلق خدای[۲۵] خیال و نمایش است و وجود ندارد الّا وجود خیالی و عکسی و ظلّی و به خاصیّت وجود واجب الوجود این چنین موجود[۲۶] می‌نماید[۲۷]، همچون موجوداتی که در خواب و آب[۲۸] و مرآت می‌نمایند. و آنچه باطن عالم است که عالم ارواح[۲۹] و نور است

---

۱. کق: ـ این. ۲. کد: ـ هر. ۳. کح: بار. ۴. کد،کح: فصل.
۵. کح: واجب الوجود. ۶. کح: ـ یک. ۷. کح: قمم. ۸. کق: بهر.
۹. کد: بدین. ۱۰. کق: ـ مقام. ۱۱. کق: رسد؛ کح: رسید.
۱۲. کد، کق: نصب و خیال و غرور و پندار؛ کح: نصب خیال وغرور و پندار. ۱۳. کح: می‌شود.
۱۴. کد،کق،کح: این. ۱۵. کق: ـ اول. ۱۶. کق: می‌گرداند. ۱۷. کد: او هم ؛کق،کح: خود.
۱۸. کد،کق،کح: ـ هم. ۱۹. کق،کح: ـ تعالی وتقدس. ۲۰. کق،کح: ـ در.
۲۱. کق،کح: + را. ۲۲. کد،کق: وی. ۲۳. کق: ـ موجود. ۲۴. کق: ـ که.
۲۵. کح: ـ خدای. ۲۶. کق: ـ موجود. ۲۷. کد: می‌نمایند. ۲۸. کد،کق: آب وخواب.
۲۹. کد: + است.

[۱۴۱ ب] و مرکّب و منقسم و متغیّر[۱] و فانی نیست، خدای خلق است[۲] و خدای خلق واجب الوجود است و وجود حقیقی وی[۳] راست. پس ظاهر عالم را که خلق خدای است با باطن عالم که خدای خلق است همچون ظاهر خود با باطن خود می‌شناس[۴]. این است معنی من عرف نفسَه فقد عرَف ربَّه و این است معنی إنّ اللّهَ ـ تعالی ـ خلق آدمَ علی صورتِه[۵] و این است معنی إنّ اللّهَ ـ تعالی ـ خلق الخلقَ فی ظلمة[۶] ثمّ رشّ علیهم[۷] من نوره و این است معنی اللّهُ نورُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ في زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ یَکادُ زَیْتُها یُضيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلیٰ نُورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَيْءٍ عَلیمٌ[۸] (۳۵ / نور) و این است معنی وَ أَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جِيیءَ بِالنَّبِیّینَ[۹] (۶۹/زمر) و این است معنی فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِن رّوحی (۲۹/ حجر). و در قرآن و احادیث، مانند[۱۰] این بسیارست که جمله دلالت می‌کند[۱۱] که آنچه ظاهر عالم است خلق خدای است و آنچه باطن عالم است خدای خلق است ـ تعالی و تقدّس[۱۲] ـ [۱۴۲ الف] و باطن عالم که خدای خلق است به مثابت چراغ است و ظاهر عالم که خلق خدای است به مثابت مشکات است یا خود چنین گویی که باطن عالم به مثابت شمع است و ظاهر عالم به مثابت آینه[۱۳] است[۱۴] یا خود چنین گویی که باطن عالم به مثابت نور است و ظاهر عالم به مثابت دریچه‌هاست[۱۵] و نور دایم سر از[۱۶] دریچه‌ها بیرون[۱۷] کرده است و می‌گوید و می شنود و می‌بیند.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون[۱۸] بدان که خلق خدای، نیستی است هست نمای و خدای خلق، هستی است نیست نمای.

---

۱. کج: متغیر و منقسم. ۲. + تعالی وتقدس. ۳. کق: او. ۴. کج: می‌شناسد.

۵. کد، کق، کج: این است معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته واین است معنی من عرف..

۶. کج: ظلّه. ۷. کق: علیه.

۸. کد: ـ فیها مصباح....علیهم ؛ کق،کج: ـ المصباح فی زجاجة.....علیهم.

۹. کد،کق،کج: ـ و وضع الکتاب وجی بالنبین. ۱۰. کق: امثال. ۱۱. کق: می‌کنند.

۱۲. کق،کج: ـ تعالی وتقدس. ۱۳. کد،کق: آینها.

۱۴. اس: ـ یا خود چنین...آینه است. ۱۵. کد: ـ است. ۱۶. کد: + این.

۱۷. کق: به در. ۱۸. کج: ـ اکنون.

فصل[۱]

بدان که به نزدیک این طایفه آنچه حقیقت[۲] آدمی است که از عالم ارواح و انوار است، باقی است و همیشه بوده است و پیوسته[۳] خواهد بود و به مرگ[۴] باطل نمی‌گردد و قابل تغییر و تبدیل نیست و مرگ[۵] مر[۶] قالب آدمی راست که از[۷] عالم اجسام وظلمت است[۸] و خیال و نمایش است. و فرق میان این طایفه و اهل حلول آن[۹] است که اهل حلول، عالم اجسام را بحقیقت موجود می‌گویند و[۱۰] مظاهر[۱۱] نور خدای می‌گویند و این طایفه[۱۲] عالم اجسام را[۱۳] خیال و نمایش می‌گویند. پس خلاصهٔ سخن این طایفه آن است که وجود عالم ارواح که مراتب نور است و وجود واجب الوجود است[۱۴] با وجود عالم اجسام که مراتب [۱۴۲ ب] ظلمت است[۱۵] و خیال و نمایش است همچنان است که وجود هوا با وجود سراب به نزدیک اهل حکمت از جهت آن که به نزدیک اهل حکمت[۱۶]، سراب نیستی است هست نمای و هوا هستی[۱۷] نیست نمای و هوا حقیقت و عین سراب است و سراب خیال ونمایش و صورت هواست و وجود سراب به هواست و ظهور هوا به سراب است. این است معنی[۱۸] مناجات داود[۱۹]: اِلهی لِماذا خلقتَ الخلقَ؟ قال کنتُ کنزاً مخفیّاً فأردتُ أن اُعرفَ[۲۰] و این است معنی جواب[۲۱] محمّد[۲۲] قال ربّنا فی ظللٍ من الغمامِ[۲۳] و فی روایةٍ[۲۴] قال ربّنا فی عماء و[۲۵] شیخ[۲۶] شهاب الدین[۲۷] سهروردی این معنی را در نظم آورده[۲۸]. شعر[۲۹]:

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین | در کسوت روح صورت دوست ببین
هرچیز که آن نشان هستی دارد | یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

---

۱. کد: ـ فصل: + و. ۲. کق، کح: + این. ۳. کح: همیشه. ۴. کح: مرکب و.
۵. کح: مرکب. ۶. کح: و. ۷. کد: در. ۸. کح: ـ است.
۹. کح: این. ۱۰. کح: ـ و. ۱۱. کق. کح: ظاهر ۱۲. کح: اینها.
۱۳ کح: ـ عالم اجسام را؛+ موجود نمی‌گویند و. ۱۴. کد: ـ است. ۱۵. کق. کح: ـ است.
۱۶. کق: – ازجهت....اهل حکمت. ۱۷. کد. کق. کح: + است. ۱۸. کد: ـ معنی.
۱۹ کد: + ع؛ کق: + علیه. ۲۰. کح: + خلقت الخلق لاعرف. ۲۱. کد: خراب.
۲۲. کد: + علیه السلام؛ کق: + صلی الله علیه و سلم؛ کح: + صلعم. ۲۳. کد: ناخوانا.
۲۴. کد: ـ روایة؛ کح: روایته. ۲۵. کد. کق. کح: + شیخ المشایخ.
۲۶. کق. کح ـ شیخ. ۲۷. کد: شهاب. ۲۸. کق. کح: + است. ۲۹. کد: رباعی: کق: بیت.

این است تمامی سخن این یک[۱] طایفه و این است مذهب پیر هرات[۲] شیخ عبدالله انصاری و مذهب شیخ المشایخ[۳] شیخ[۴] شهاب الدین سهروردی ـ قدّس اللّهُ روحَهما ـ و این بیچاره در[۵] وقت خویش[۶] بسیار کس را[۷] در[۸] این[۹] مذهب یافت[۱۰]. و نقل می‌کنند که[۱۱] شیخ شهاب الدین[۱۲] در آخر عمر[۱۳] از این مقام درگذشت[۱۴۳ الف].

فصل
در[۱۴] بیان آن طایفهٔ دیگر از اصحاب نار

بدان که این طایفهٔ دیگر[۱۵] می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۱۶] ـ و خدای وجودی[۱۷] است احد[۱۸] حقیقی و واجبی[۱۹] است ازلی و ابدی و در وجود او[۲۰] کثرت و اجزا نیست و به غیر وجود[۲۱] او[۲۲] چیزی دیگر موجود نیست. آن گاه می‌گویند که ظاهر عالم که عالم[۲۳] اجسام وظلمت است و باطن عالم[۲۴] که عالم ارواح و نور است، غیر خدای است زیرا که عالم اجسام با عالم ارواح و عالم ظلمت با عالم نور[۲۵] متضادّ و متقابلند و خدای عالم[۲۶] از تضادّ وتقابل پاک و[۲۷] منزّه است و از صفات و اسامی مبرّا[۲۸] و مقدّس است. پس آنچه فوق[۲۹] عالم اجسام و عالم ارواح است که[۳۰] تضادّ و تقابل را و شکل و صورت را در آن[۳۱] راه نیست و[۳۲] وجود حقیقی است که[۳۳] وحدت صرف است. پس وجود حقیقی[۳۴] که واجب الوجود است و خدای

---

۱. کق: ـ یک. ۲. کد،کق: هری؛ کج: دری. ۳. کج: ـ مذهب شیخ المشایخ.
۴. کق: ـ شیخ. ۵. کد،کق،کج: + این. ۶. کج: ـ خویش. ۷. کق: ـ را.
۸. کد،کق: بر. ۹. کج: بدین. ۱۰. کج: دید. ۱۱. کد: ـ که.
۱۲. کق:+ سهروردی؛ کج: ناخوانا. ۱۳. اس: ـ عمر. ۱۴. کج: ـ در.
۱۵. کق: ـ دیگر. ۱۶. کق،کج: ـ تعالی وتقدس. ۱۷. کق: وجود.
۱۸. کج: ـ احد. ۱۹. کج: واجی. ۲۰. کد: وی. ۲۱. کد: ـ وجود.
۲۲. کد،کق،کج: وی. ۲۳. کد: ـ که عالم. ۲۴. کد: ـ عالم.
۲۵. کق: عالم نور با ظلمت؛ کج: عالم اجسام وعالم ظلمت با نور که عالم ارواح است.
۲۶. کد: ـ عالم. ۲۷. کج: ـ پاک و. ۲۸. کد: منزه. ۲۹. کد: فرق.
۳۰. کد: و. ۳۱. کد:+ عالم. ۳۲. کق،کج: ـ و. ۳۳. کد: و.
۳۴. اس: حقیقة؛ کد،کق،کج + است.

عالم است ـ تعالی و تقدّس[1] ـ و عالم اجسام و عالم ارواح و عالم ظلمت و عالم نور عالم اوست و عالم او[2] جمله خیال و نمایشند و به خاصیّت وجود واجب الوجود این چنین موجود می‌نمایند[3] [۱۴۳ ب] و وجود ندارند[4] الّا وجود خیالی و عکسی و ظلّی. همچو[5] موجوداتی[6] که در خواب و آب[7] و مرآت می‌نمایند[8] و آن عزیز از سر همین نظر گفته است[9]:

جویان اتّصال بسی خلق و حقّ عزیز — کز نیستان[10] به هست محال است اتّصال
وصل و فراق خلق دو چیز اقتضا کند — او نیست جز یکی نه فراق است و نه وصال

پس سخن این طایفه یک نکته بیش نیست و این یک[11] نکته را حاجت به[12] شرح و تطویل نیست.

فصل

بدان که به نزدیک این طایفه جسد و روح آدمی و صورت و معنی آدمی خیال و نمایش است از جهت آن که به نزدیک این طایفه اگر جوهر و عرض است و اگر جسم و روح است و اگر موت و[13] حیات است و اگر صحّت و مرض[14] است و اگر علم و جهل است و اگر نور و ظلمت است و اگر اسلام و ایمان است و اگر نبوّت و ولایت است خیال و نمایشند[15]. این جمله وجود ندارند[16] الّا وجود عکسی و خیالی[17] و ظلّی. پس خلاصهٔ سخن این یک[18] طایفهٔ دیگر آن است که وجود حقیقی که[19] واجب الوجود است با وجود عالم اجسام و عالم ارواح که ظاهر عالم[20] و باطن عالمند همچنان است که وجود هوا با

---

۱ کق: ـ تعالی و تقدس: کج: ـ و خدای عالم....تقدس. — ۲. کد: ـ او.
۳. کق،کج: می‌نماید. — ۴. کق،کج: ندارد. — ۵. کد،کج: همچون ؛کق: همچنان .
۶. کد: موجودات . — ۷. کق: آب و مرآت . — ۸. کد: می‌نماید.
۹. کد: شعر؛کق: + بیت ؛کج: ـ و آن عزیز....گفته است ؛+ بیت . — ۱۰. کد: منتسبان ؛کج. نیسان .
۱۱. کق،کج: ـ یک . — ۱۲. کج: ـ به . — ۱۳. کج: + اگر. — ۱۴. کج: مرض و صحت.
۱۵. کد،کق،کج: نمایش است ؛ کق،کج: + و. — ۱۶. کج: ندارد.
۱۷. کد،کج: خیالی و عکسی ؛کق: خیالی عکسی. — ۱۸. کق،کج: ـ یک .
۱۹. کق: ـ که ؛ + وجود ؛کج: + وجود. — ۲۰. کق: ـ عالم.

وجود سراب به نزدیک اهل حکمت [۱۴۴ الف] از جهت آن که به نزدیک اهل حکمت، سراب می‌نماید و وجود ندارد و هوا نمی‌نماید و وجود دارد[۱]. وجود سراب به هواست و ظهور[۲] هوا به سراب[۳]. این است[۴] تمامی سخن[۵] این[۶] یک[۷] طایفهٔ دیگر از اصحاب نار[۸] و این است مذهب[۹] شیخ المشایخ[۱۰] ابن سبعین[۱۱] و این است مذهب مشایخ مغرب ـ قدّس اللّهُ اَرواحَهم[۱۲] ـ. و این بیچاره در این وقت خویش بسیار کس را[۱۳] بر این[۱۴] مذهب[۱۵] یافت.

فصل[۱۶]

اگر کسی گوید[۱۷] ما را در ذات و صفات[۱۸] خود و در وجود و حیات خود هیچ شکّی[۱۹] نیست و[۲۰] بحقیقت موجود است و خیال و نمایش نیست از جهت آن که یکی عالم و محقّق است و یکی[۲۱] جاهل و احمق است و یکی در رنج و محنت است[۲۲] و یکی در آسایش و راحت است و درد و الم[۲۳] چگونه خیال باشد و آسایش و راحت چگونه نمایش بود؟

جواب

ای درویش، مگر تو هرگز به[۲۴] خواب نرفته‌ای و در خواب خود را پادشاه و[۲۵] حاکم یا[۲۶] اسیر و محکوم ندیده‌ای و وقتها[۲۷] چندان فرح و ذوق[۲۸] و وقتها[۲۹] چندان ترس و خوف

---

۱. کد،کق،کج: + و. ۲. کج: وجود. ۳. کد،کج: + است ؛ کق: به سراب هوا.
۴. کج: + معنی. ۵. کق: کلام. ۶. کد: از. ۷. کق: ـ یک.
۸. کق: ـ از اصحاب نار. ۹. کد: ـ مذهب. ۱۰. کد،کق،کج: + شیخ.
۱۱. کد: بن سبعین ؛ ابن معین. ۱۲. کق: ـ قدس اللّه ارواحهم.
۱۳. کق: ـ را. ۱۴. کد،کج: بدین. ۱۵. کج: ـ مذهب. ۱۶. کق: سؤال ؛ کج: ـ فصل.
۱۷. کد،کق،کج: + که. ۱۸. کج: صفات و ذات. ۱۹. کج: شک. ۲۰. کد،کق،کج: که.
۲۱. کج: یک. ۲۲. کد،کق: ـ است. ۲۳. کد: ـ و درد و الم ؛ کق: ـ و درد ؛ کج: ـ و.
۲۴. کد: در. ۲۵. کد: یا. ۲۶. کج: و. ۲۷. کد،کق،کج: + آن.
۲۸. کد: ذوقها ؛ کج: + را. ۲۹. کد،کق،کج: + آن.

را مشاهده نکرده‌ای[۱] و بی هیچ شکّی آن جمله خیال و نمایش است و به نزدیک آن که[۲] [۱۴۴ ب] در خواب است در آن حالت آن جمله[۳] حقیقت می‌نماید. این را[۴] نیز[۵] همچنین[۶] می‌دان و از این جاست که محقّقان گفته‌اند[۷] که خواب چهار نوع است زیرا که نوم عبارت از بی خبری و بی شعوری است و موت نیز همچنین است[۸]. این است معنی النّومُ اَخُ الموت[۹]. و بی‌خبری و بی‌شعوری مراتب دارد: یکی از محسوسات که ظواهر اشیاست بی‌خبر است و[۱۰] یکی از طبایع اشیا بی‌خبر است و یکی از خواصّ اشیا بی‌خبر است و یکی از حقایق اشیا بی‌خبر است و[۱۱] هر چهار در خواب چیزها می بینند و می‌پندارند[۱۲] که آنچه می‌بینند[۱۳] جمله حقیقت است. چون هر یک[۱۴] از خواب خود[۱۵] بیدار شوند[۱۶] بیقین بدانند[۱۷] که جمله[۱۸] در خواب بوده‌اند و آنچه می‌دیده‌اند[۱۹] خیال و نمایش بوده است.

باب[۲۰]
در سخن اصحاب نور در بیان وحدت[۲۱] وجود

و این یک قسم را از جهت آن اصحاب نور[۲۲] می‌گویند که هر که به این[۲۳] مقام می‌رسد می‌داند که او زندهٔ جاوید است[۲۴] و فعل نور این است که هستی می‌بخشد و فعل نار آن[۲۵] است که هستی می‌سوزد.[۲۶]

بدان که اصحاب نور هم [۱۴۵ الف] دو طایفه‌اند و هردو طایفه می‌گویند که وجود

۱. کد: نکرده. ۲. کق: ـ که. ۳. کد: ـ جمله. ۴. کح: ـ را.
۵. کد: ـ نیز. ۶. کد،کق،کح: همچنان. ۷. کق،کح: فرموده‌اند. ۸. کد. ـ است.
۹. کح: ـ و موت نیز...الموت. ۱۰. کد: + از خواص. ۱۱. کد: + در.
۱۲. کد: پندارند. ۱۳. کح: می‌بیند. ۱۴. کق،کح: یکی. ۱۵. کح: ـ خود.
۱۶. کح: شدند. ۱۷. کح: بدانستند. ۱۸. کد،کق،کح: ـ جمله.
۱۹. کد: دیده‌اند ؛ کح: + جمله. ۲۰. کد: فصل ؛ کح: ـ باب.
۲۱. کح: + واجب. ۲۲. کد،کق: اصحاب نور از جهت آن ؛ کح: اصحاب نور از آن جهت.
۲۳. کد: بدین. ۲۴. کق،کح: زنده است جاوید. ۲۵. کق: این.
۲۶. کق،کح: + فصل.

یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[1] ـ. و وجود[2] خدای وجودی است احد حقیقی و واجبی است ازلی و ابدی و در وجود او کثرت و اجزا نیست و به غیر وجود وی[3] چیزی دیگر موجود[4] نیست. آن گاه می‌گویند آنچه[5] موجود است[6] جمله بیکبار وجود خدای است زیرا که وجود من حیث[7] الوجود یک وجود است از جهت آن که[8] در وجود من حیث[9] الوجود دوئی و کثرت امکان ندارد[10]. وجود، خدای[11] راست و به غیر خدای چیزی دیگر[12] وجود ندارد. پس بضرورت لازم آید[13] که هرچه موجود باشد، جمله بیکبار وجود خدای ـ تعالی[14] ـ باشد. پس اوّل، وی باشد و آخر هم وی باشد و ظاهر، وی باشد[15] و باطن هم وی باشد و عالِم، وی باشد و معلوم هم وی باشد[16]. این است معنی هُوَ الاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ (۳/حدید) و این است معنی لا اله اِلّا اللّٰه یعنی لا موجود سوی اللّٰه. و آن عزیز از سر همین نظر گفته[17]. شعر[18]:

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست — آن صورت آن کس است کان نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو — موجش خوانند و در حقیقت دریاست

[۱۴۵ ب] این است سخن اصحاب نور در بیان وحدت[19] وجود.

فصل

بدان که اهل کثرت در کثرت از آن ماندند که حکمت اسامی را[20] ندانستند و طریق وضع اسما را معلوم نکردند. لاجرم از اسما نتوانستند درگذشتن[21] و به مسمّی نتوانستند

۱. کق،کج: ـ تعالی و تقدس. ۲. کد،کق،کج: ـ وجود. ۳. کد: او.
۴. کق: ـ موجود. ۵. کج: هرچه. ۶. اس،کد: ـ آنچه موجود است.
۷. کد: من الحیث. ۸. کج: ـ وجود من حیث الوجود...از جهت آن که. ۹. کد: من الحیث.
۱۰. کد: + و؛ کق،کج: + و وجود. ۱۱. کد،کق،کج: است. ۱۲. کد: دگر.
۱۳. کق: لازمند. ۱۴. کد،کق،کج: ـ تعالی. ۱۵. اس: ـ باشد.
۱۶. کق: ـ و عالم وی...باشد؛ کج: ـ و ظاهر وی...باشد.
۱۷. کق: فرموده است؛ کج: ـ و آن عزیز...گفته. ۱۸. کد،کق،کج: رباعی. ۱۹. کق،کج: حقیقت.
۲۰. کج: ـ را. ۲۱. کج: در نتوانستند درگذشت.

رسیدن و بدین جهت[۱] به شرک و سرگردانی گرفتار آمدند[۲] و اهل وحدت از کثرت از آن بیرون[۳] آمدند که حکمت اسامی را[۴] دریافتند و طریق وضع اسما را معلوم کردند[۵]. لاجرم از اسما درگذشتند و به مسمّی رسیدند و بدین سبب از شرک و سرگردانی خلاص یافتند.

ای درویش، این جمله اسامی اسماء[۶] اضافی و اعتباریند و در اضافات و اعتبارات هرآینه کثرت لازم آید و چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود کثرت نماند. پس کثرت نیست الّا در اضافات و اعتبارات و وحدت نیست الّا در[۷] ترک اضافات و اعتبارات[۸]. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر[۹] بگویم[۱۰].

فصل

بدان که اصحاب نور می‌گویند که تا[۱۱] مادام که اسم خدا[۱۲] باقی است و اسم تو هم باقی است و بدین سبب اثبات وجود خدای[۱۳] می‌کنی [۱۴۶ الف] و اثبات وجود خود هم می‌کنی و خدای را[۱۴] می‌شناسی و خود را هم می‌شناسی[۱۵] در مقام شرکی و از مقام وحدت دوری و این معرفت و شناخت تو جز[۱۶] غرور و پندار[۱۷] نیست و این سخن تو[۱۸] را جز به مثالی معلوم نشود[۱۹]:

بدان که تا[۲۰] مادام که دست عزیز، عزیز را اسمی[۲۱] می‌داند و خود را هم اسمی می‌داند وبدین سبب عزیز را غیر خود می‌شناسد و خود را غیر عزیز می‌داند، عزیز را ندانسته[۲۲] است و خود را نشناخته[۲۳] است که اگر دست عزیز خود را دانسته بودی و عزیز را شناخته بودی بیقین بدانستی[۲۴] که عزیز است که موجود است و به غیر عزیز

۱. کد،کق،کح: سبب. ۲. کق،کح: شدند. ۳. کق: به در. ۴. کح: - را.
۵. کق: دریافتند. ۶. کد: اسمائی ؛ کق،کح: اسامی. ۷. کح: - در.
۸. کد: - و وحدت نیست...اعتبارات. ۹. کق: - به نوعی دیگر. ۱۰. کح: - چنین...بگویم.
۱۱. کق،کح: - تا. ۱۲. کد: خدابی. ۱۳. کد: خدابی. ۱۴. اس: + هم.
۱۵. اس: ناخوانا. ۱۶. کح: - جز. ۱۷. کح: + بیش. ۱۸. کح: - تو.
۱۹. کق: + فصل ؛ کح: + تمثیل. ۲۰. کد: - تا. ۲۱. کح: اسم.
۲۲. کق: نشناخته ۲۳. کق: ندانسته. ۲۴. کد: دانستی.

چیزی دیگر[۱] موجود نیست که اگر دست عزیز را به غیر عزیز وجود باشد، عزیز را[۲] دو وجود لازم آید[۳] و این[۴] محال است زیرا که وجود عزیز یکی بیش نیست وامکان ندارد که دو باشد. پس دست عزیز[۵] به غیر عزیز وجود[۶] نباشد و چون بیقین دانستی که دست عزیز را[۷] به غیر عزیز وجود[۸] نیست وعزیز است که موجود است و عزیز را دو وجود محال است[۹]. پس بضرورت لازم آید که اسم سر و اسم پای و اسم [۱۴۶ ب] دست و اسم روی و اسم چشم[۱۰] و اسم روح، اسماء مراتب عزیز باشد[۱۱] و عزیز اسم جامع بود[۱۲] که اگر نه چنین باشد، عزیز را دو وجود بلکه زیادت[۱۳] لازم آید و این چنین جایز است که یک چیز را به جهات مختلف و به صفات[۱۴] و افعال مختلف و به مراتبی[۱۵] که در وی باشد به اضافات و اعتبارات[۱۶] به صد نام یا زیادت بخوانند و به[۱۷] این[۱۸] صد نام که مر آن[۱۹] چیز را خوانند، عاقل داند که در وجود این[۲۰] چیز هیچ کثرت لازم نیاید.

چون دانستی که اگر چیزی را[۲۱] جهات مختلف و[۲۲] مراتب بسیار و اسامی بی‌شمار باشد در آن چیز کثرت لازم نمی‌آید، اکنون بدان که وجود عزیز جهات مختلف و مراتب بسیار داشت از ظاهر و باطن و[۲۳] می‌خواست که با[۲۴] مستمع[۲۵] از جهات و مراتب وجود خود به عبارت حکایت کند. هر مرتبه‌ای از مراتب وجود خود را و هر جهتی از جهات وجود خود[۲۶] را به اضافات و اعتبارات به اسمی مخصوص گردانید و بدین سبب اسامی پیدا آمد[۲۷] و چون ترک اضافات و اعتبارات کرده شود هیچ از این[۲۸] اسامی نماند الّا وجود عزیز. این است معنی [۱۴۷ الف] من عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربَّه و این است معنی إنّ اللّهَ ـ تعالی ـ خَلَقَ آدمَ علی صورتِه. و اگر این اسامی[۲۹] برعکس این گردیدی[۳۰] یعنی سر را پای

---

۱. کد: دگر. ۲. کج: ـ را. ۳. کج: باشد. ۴. کن: آن.
۵. کد، کن: + را. ۶. کج: وجود عزیز. ۷. کج: ـ را. ۸. کج: وجود عزیز.
۹. کج: باشد. ۱۰. کن، کج: جسم. ۱۱. کد، کن، کج: باشند. ۱۲. کن، کج: باشد.
۱۳. کن: از اینجا تا ص ۲۴۱ را ندارد. ۱۴. کج: + مختلف. ۱۵. کد: مراتب.
۱۶. کد: + و. ۱۷. کج: ـ به. ۱۸. کج: + وجود. ۱۹. کد، کج: + یک.
۲۰. کد، کج: آن. ۲۱. کج: + به. ۲۲. کج: ـ و. ۲۳. کد: که.
۲۴. کد: ـ با؛ کج: تا. ۲۵. کج: طمع. ۲۶. کد: ـ خود. ۲۷. کج: آمدند.
۲۸. کد: ـ از این. ۲۹. کد، کج: + را. ۳۰. کد، کج: کردندی.

و پای را[۱] سر گفتندی و جسم را روح و روح را جسم[۲] خواندندی[۳] هم روا بودی از جهت آن که مقصود حاصل بودی و حکمت اسامی[۴] یافته شدی که حکمت در وضع اسامی آن است که[۵] تا با[۶] مستمع[۷] حاضر و غایب از احوال خود یا[۸] از احوال وی به کتابت و عبارت حکایت کنند[۹]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۰].

این چنین که اسامی مراتب خود را[۱۱] دانستی، اسامی مراتب[۱۲] وجود را نیز همچنین می‌دان. یعنی[۱۳] اگر وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست امّا وجود[۱۴]، جهات مختلف ومراتب بسیار دارد و بدین سبب هر جهتی و هر مرتبه‌ای از جهات و مراتب[۱۵] وجود[۱۶] به اضافات و اعتبارات به اسمی[۱۷] مخصوص شد[۱۸] تا اسامی پیدا آمد و چون ترک اضافات و اعتبارات[۱۹] کرده شود[۲۰] هیچ از این اسامی نماند الّا اسم وجود و آن عزیز از سر همین نظر گفته است. شعر[۲۱]:

مشو احول مسمّی جز یکی نیست [۱۴۷ ب]

اگرچه این همه اسما نهادیم

چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر بگویم[۲۲].

فصل[۲۳]

بدان که اگر[۲۴] از موم صد چیز بسازند[۲۵] بضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید ودر هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد امّا عاقل داند که به غیر موم چیزی دیگر موجود[۲۶]

---

۱. کد: ـ را. ۲. کد،کج: روح را جسم و جسم را روح. ۳. کد: خواندند.
۴. کج: + حاصل بودی. ۵. کج: ـ که. ۶. کج: ـ با. ۷. کج: مسمی.
۸. کد: تا. ۹. کد،کج: کند. ۱۰. کج: ـ تا سخن...باز نمانیم.
۱۱. کد: ـ را. ۱۲. کج: ـ مراتب. ۱۳. کج: + چه. ۱۴. کد،کج: در خود.
۱۵. کج: + بسیار. ۱۶. کج: خود را. ۱۷. کج: اسامی. ۱۸. کج: کرد.
۱۹. کد: ـ به اسمی...اعتبارات. ۲۰. کد: + و. ۲۱. کج: ـ تا اسامی...شعر.
۲۲. کج: ـ چنین می‌دانم... بگویم. ۲۳. کج: تمثیل. ۲۴. کد،کج: + یکی.
۲۵. کد،کج: سازد. ۲۶. کج: ـ موجود.

نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده[۱] اسامی[۲] موم است که[۳] موم را به جهات مختلف و[۴] به اضافات و[۵] اعتبارات، اسامی[۶] بسیار پیدا[۷] آمده است.

ای درویش، حقیقت این سخن آن است که اصحاب نور می‌گویند که هرصورت و هر صفت که امکان دارد که آن صورت و آن صفت بباشد این وجود به آن صورت و آن صفت مصوّر و موصوف است و این کمال عظمت وی است. و به هر صورت و صفت که مصوّر و[۸] موصوف است اسمی دارد و این حجاب عظمت وی است[۹]. شعر[۱۰]:

حدیث عاشقان این بد سنائی سخن کوتاه شد اللّه اکبر

یافت آن که یافت و نیافت آن که نیافت.

فصل[۱۱]

بدان ای درویش، که اگر وجود را به چراغ تشبیه کنند این چراغ را مشکات از خود است و زجاجه از خود است[۱۲] و فتیله از خود است و روغن از خود[۱۳] و نار از خود[۱۴] و سراجی از خود[۱۵] و اگر این وجود را [۱۴۸ الف] به درخت[۱۶] تشبیه کنند این درخت را زمین از خود[۱۷] و آب از خود[۱۸] و هوا از خود[۱۹] و آفتاب از خود[۲۰] و تخم از خود[۲۱] و میوه از خود[۲۲] و مغز از خود[۲۳] و روغن از خود[۲۴] و باغبان از خود[۲۵] و باغ از خود[۲۶] و خورنده از خود است[۲۷]. و اگر این وجود را به انسان تشبیه کنند[۲۸] انسان را قالب از خود[۲۹] و روح از خود[۳۰] و عقل از خود[۳۱] و علم از خود[۳۲] و جبرئیل از خود[۳۳] وکتاب از

---

۱. کد: + است. ۲. کح: ـ که پیدا آمده اسامی. ۳. کح: ـ که.
۴. کح: ـ و. ۵. کد: + به. ۶. کد،کح: ـ اسامی. ۷. کح: ـ پیدا.
۸. کح: ـ و. ۹. کح: + فصل بدان که خلق یک صفت است.... ۱۰. کح: بیت.
۱۱. کح: ـ فصل. ۱۲. کح: ـ و زجاجه از خود است. ۱۳. کد،کح: + است.
۱۴. کد،کح: + است. ۱۵. کد: + است ؛ کح: ـ و سراجی از خود. ۱۶. کد: درختی.
۱۷. کد،کح: + است. ۱۸. کد،کح: + است. ۱۹. کد،کح: + است. ۲۰. کد،کح: + است.
۲۱. کد،کح: + است. ۲۲. کد،کح: + است. ۲۳. کد،کح: + است. ۲۴. کد،کح: + است.
۲۵. کح: + است. ۲۶. کد،کح: ـ و باغ از خود. ۲۷. اس: ـ است.
۲۸. کد،کح: + این. ۲۹. کد،کح: + است. ۳۰. کح: + است. ۳۱. کح: + است.
۳۲. کد: + است. ۳۳. کد: + است ؛ کح: ـ و علم...از خود.

خود[۱] و کلام از خود[۲] و رسول از خود[۳] و نبی از خود[۴] و امّت از خود[۵] و اقرار از خود[۶] و انکار از خود[۷] و عاشق از خود[۸] و عشق از خود[۹] و معشوق از خود[۱۰] و دوزخ[۱۱] از خود[۱۲] و بهشت[۱۳] از خود[۱۴]. و آن عزیز از سر همین نظر گفته است[۱۵]:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

فصل[۱۶]

بدان که از[۱۷] افراد موجودات تا[۱۸] با[۱۹] این وجود راه نیست از جهت آن که افراد موجودات عین همین وجودند[۲۰] و اگر این سخن را فهم نمی‌کنی بدان که راه افراد موجودات به این وجود از[۲۱] راه عرض است نه از راه طول. یعنی[۲۲] راه افراد موجودات به این وجود همچنان است که راه حروف[۲۳] مکتوب به مداد و کیفیّت افراد موجودات به این وجود همچنان است [۱۴۸ ب] که نسبت حروف به مداد[۲۴] امّا تفاوتی که هست از این جهت است که مداد پیش از افرادِ[۲۵] حروفِ مکتوب[۲۶] وجود دارد[۲۷] و این وجود پیش از افراد موجودات وجود ندارد زیرا که[۲۸] این وجود هرگز ناقص نبود. تا بود کامل بود و تا باشد کامل باشد و از این جا گفته‌اند که خدای را[۲۹] وجه و نفس هست امّا ذات نیست واز این جهت است که در قرآن واحادیث اسم ذات نیامده است و چون مداد پیش از حروف مکتوب وجود دارد پس مداد را صورت جامعه است و حروف مکتوب را صورت متفرّقه است از جهت آن که مداد در مرتبهٔ ذات است و حروف مکتوب در مرتبه وجهند و امتداد

---

۱. کد: ـ و کتاب از خود؛ کج: + است. ۲. کد.کج: + است. ۳. کد.کج: + است.
۴. کد: + است. ۵. کد: + است. ۶. کد: + است ؛ کج: ـ و نبی...از خود.
۷. کد،کج: + است. ۸. کد: + است ؛ کج: ـ از خود. ۹. کد: + است ؛ کج: ـ از خود.
۱۰. کد،کج: + است. ۱۱. کج: بهشت. ۱۲. کد: + است ؛ کج: ـ از خود.
۱۳. کج: دوزخ. ۱۴. کد،کج: + است. ۱۵. کد:+ بیت ؛ کج: ـ آن عزیز... گفته است.
۱۶. کج: ـ فصل. ۱۷. کج: ـ از. ۱۸. کد: ـ تا؛ کج: را. ۱۹. کج: به.
۲۰. کج: وجود است. ۲۱. کج: ـ از. ۲۲. کد: بیقین. ۲۳. کد: حرف و.
۲۴. کد،کج: ـ و کیفیت افراد...به مداد. ۲۵. کج: ـ اما تفاوتی...افراد.
۲۶. کج: + پیش از مداد پیش از حروف مکتوب وجودند. این سخن اهل تصوف است.
۲۷. کج: ـ وجود دارد. ۲۸. کد: + از. ۲۹. کج: ـ خدای را.

و انبساط مداد[۱] در این[۲] حروف مکتوب[۳] مرتبهٔ نفس است و این نفس را صاحب شریعت، ربّ می‌گوید. این است معنی مَنْ عَرف نفسَه فقد عَرف ربَّه. پس ربّ عالم صغیر از وجهی ربّ باشد واز وجهی مربوب و از وجهی خداوند باشد و از وجهی بنده و از وجهی مالک[۴] و از وجهی مملوک امّا ربّ عالم کبیر به همهٔ وجوه، ربّ و خداوند و مالک باشد. هر چند می‌خواهم که[۵] سخن دراز نشود، بی‌اختیار من دراز می‌شود و از مقصود باز می‌مانم[۶].

یک نوبت گفته شد که اصحاب [۱۴۹ الف] نور دو طایفه‌اند و تا بدین جا هر دو طایفه[۷] را اتّفاق بود و از این جا آغاز خلاف می‌کنند[۸] و خلاف ایشان دراین است که عالم اجسام از عالم ارواح جداست یا[۹] هر دو به همند و این خلاف ایشان در رسالهٔ ایشان[۱۰] گفته شود[۱۱].

باب[۱۲]
در بیان وحدت اهل تصوّف

بدان که چنان که[۱۳] اصحاب نار و اصحاب نور در حال صحو[۱۴] و هشیاری، اثبات وحدت حقیقی می‌کنند و مقام وحدت حقیقی[۱۵] را نهایت مقامات[۱۶] سالکان می‌گویند. اهل تصوّف درحال سکر و بی‌خبری اثبات وحدت مجازی می‌کنند و مقام وحدت مجازی را[۱۷] نهایت مقامات سالکان می‌گویند[۱۸]. در این باب[۱۹] ذکر خواهیم کرد[۲۰] این وحدت مجازی بحقیقت نور ذکر است که بر سالک می‌تابد از جهت آن که حقیقت این وحدت مجازی، فکری[۲۱] قوی است که از کثرت ذکر پیدا می‌آید.

---

۱. کج: ـ مداد. ۲. کد: زین. ۳. کد: + بر. ۴. کد.کج: + باشد.
۵. کد: ـ که. ۶. کج: ـ هر چند... باز می‌مانم؛ + بدان که. ۷. کد: ـ طایفه.
۸. کد: کنند ؛ کج: خواهد شد. ۹. کد: تا. ۱۰. کج: معاد.
۱۱. کد: شد ؛ کج: + ان شاء الله تعالی ۱۲. کد: فصل ؛ کج: + سیوم.
۱۳. کد: ـ چنان که. ۱۴. اس.کج: صحت. ۱۵. اس.کد: ـ حقیقی. ۱۶. کد: مقام.
۱۷. اس.کج: ـ را. ۱۸. کد.کج: + چنان که ۱۹. کج: رساله. ۲۰. اس.کد.کج: + و.
۲۱. کد: فکر.

فصل

بدان که ذکر را اثری قوی و خاصیّتی تمام است در تصقیل[۱] و تنویر دل سالکان و چنان که قالب، بی شیر[۲] امکان ندارد[۳] که پرورده شود و به کمال رسد، قلب نیز هم[۴] امکان ندارد که بی ذکر پرورده شود و به کمال رسد[۵] و[۶] این چنین که[۷] اثر ذکر و خاصیّت ذکر را[۸] در[۹] تصقیل و تنویر دل سالکان دانستی، اثر فکر و خاصیّت فکر را صد چندین بلکه زیادت می‌دان. این است [۱۴۹ ب] معنی تفکّرُ ساعةٍ خیرٌ من عبادهِ سبعین[۱۰] سنة.

چون این مقدّمه[۱۱] را[۱۲] معلوم کردی، اکنون بدان که طبقات ذاکران چهار است و تا سالک به طبقهٔ[۱۳] چهارم[۱۴] در ذکر نرسد از فکر بی بهره و بی نصیب باشد و چون به طبقهٔ چهارم رسد آن گاه فکر، نقاب از روی بردارد و سالک به جمال[۱۵] فکر رسد و چون سالک به[۱۶] جمال فکر رسید[۱۷] به اوّل راه تصوّف رسید و وقت آن آمد که دل[۱۸] سالک از ماسواء حقّ پاک و صافی شود و به نور حقّ منوّر و روشن گردد و چون دل سالک[۱۹] از ماسواء حقّ پاک و صافی شد و به نور حقّ منوّر و روشن گشت و نور فکر بر نور ذکر غلبه کرد و سالک از ذکر بازماند به اوّل راه توحید رسید. پس ما این هر[۲۰] چهار طبقه را تقریر کنیم تا سالکان را معلوم شود که در کدام طبقه‌اند تا راه[۲۱] مقصد بدانند و از مقصود باز نمانند و به غرور و پندار گرفتار نشوند.

فصل

بدان که طبقهٔ اوّل آنهااند که ذکر ایشان به زبان باشد و دل غافل بود و این چنین بسیار باشد[۲۲] که مرد در خلوتخانه ذکر گوید[۲۳] به صورت، و به[۲۴] معنی [۱۵۰ الف] در بازار

---

۱. کح: تفصیل. ۲. کح: بشر. ۳. کح: + بی سلوک. ۴. کح: ـ هم.
۵. کد: قلب نیز...رسد؛ کح: ـ و به کمال رسد. ۶. کح: ـ و. ۷. کح: + ذکر و.
۸. کح: راست. ۹. کح: ـ در. ۱۰. اس: ستین. ۱۱. کد،کح: مقدمات.
۱۲. کح: ـ را. ۱۳. کح: طبقات. ۱۴. کح: ـ چهارم. ۱۵. کح: کمال.
۱۶. کد: ـ به. ۱۷. کد: رسد؛ کح: ـ و چون سالک...رسید. ۱۸. کح: ـ دل.
۱۹. کح: ـ از ماسوای حق...دل سالک. ۲۰. کد،کح: ـ هر. ۲۱. کد: + را؛ کح: + را از.
۲۲. کد: بود. ۲۳. اس: + و. ۲۴. کح: ـ به.

باشد. چیزی می‌خرد و چیزی می‌فروشد یا[۱] در باغ و بستان باشد یا[۲] به[۳] مناهی و حرام مشغول باشد[۴]. و در وقت نماز و اذکار، عوامّ همه چنین[۵] باشند و هرکه در وقت نماز و اذکار نه چنین باشد او نه از[۶] عوامّ باشد[۷] و صبر از معصیت در این مقام است. و اثر[۸] این چنین[۹] ذکر[۱۰] ضعیف باشد ولیکن هم از فایده خالی نباشد از جهت آن‌که زبانی که به ذکر مشغول بود، بهتر از زبانی بود[۱۱] که به بیهوده وغیبت مشغول بود.

طبقهٔ دوم آنهااند که ذکر ایشان به زبان باشد امّا دل را به تکلّف[۱۲]، هر ساعت حاضر کنند و چون حاضر کردند باز غایب شود. و[۱۳] در وقت نماز و اذکار[۱۴]، صالحان همه چنین[۱۵] باشند[۱۶] و صبر از فکر معصیت در این مقام است.

طبقهٔ سوم آنهااند که ذکر ایشان هم به زبان و هم به دل باشد و ذکر بر[۱۷] دل مستولی شده باشد و دل با ذکر آرام و قرار یافته[۱۸] باشد چنان که به تکلّف[۱۹] به کارهای دیگر[۲۰] مشغول تواند شد. یعنی در[۲۱] درجهٔ دوم، دل را به تکلّف[۲۲] حاضر می‌کرد[۲۳] تا ذکر گوید[۲۴]؛ اینجا در درجهٔ سوم، دل را به تکلّف[۲۵] به[۲۶] کارهای دیگر[۱۵۰ ب] مشغول تواند کرد تا کاری که مالابدّ باشد، کرده شود[۲۷] و هرکه درین درجهٔ سوم باشد عظیم کاری باشد و از ذاکران بدین درجه کم[۲۸] رسند و آن که رسیده است باید که به غنیمت دارد تا به صحبت ناجنس فوت نکند و در وقت نماز و اذکار، زاهدان همه چنین باشند و صبر از طاعت در این مقام است.

طبقهٔ چهارم آنهااند که مذکور بر دل ایشان مستولی شود چنان که در درجهٔ[۲۹] سیوم، ذکر بر دل مستولی بود، این جا در درجهٔ[۳۰] چهارم، مذکور بر دل مستولی باشد نه ذکر. و

---

۱. کد: تا؛ کج: و. ۲. کد: تا. ۳. کد: ـ به. ۴. کد: بود.
۵. کج: همچنین. ۶. کج: ـ از. ۷. کد: بود. ۸. کج: ـ اثر.
۹. کد: ـ چنین. ۱۰. کد: + چنین. ۱۱. کج: ـ بود. ۱۲. کج: تکلیف.
۱۳. کد: ـ و. ۱۴. کج: ـ و اذکار. ۱۵. کج: همچنین. ۱۶. کد: باشد.
۱۷. اس: به. ۱۸. کج: گرفته. ۱۹. کج: تکلیف. ۲۰. کد: ذکر.
۲۱. اس: ـ در. ۲۲. کج: تکلیف. ۲۳. اس: می‌کردند. ۲۴. کج، کد: + کرم.
۲۵. کج: تکلیف. ۲۶. کد: ـ به. ۲۷. کج: باشد. ۲۸. کج: که.
۲۹. اس، کد: ـ درجه. ۳۰. اس، کج: ـ درجه.

فرق است میان آن که همگی [۱] دل، دوست [۲] بود [۳] و میان آن که همگی [۴]، ذکر دوست بود بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل بشوید [۵] و مذکور ماند [۶] و بس. این است معنی لی مع اللّهِ وقتٌ لا یسعنی [۷] فیه ملکٌ مقرّبٌ و لا نبیٌّ مرسلٌ از جهت آن که ذکر یا پارسی بود یا عربی و این هر دو از حدیث خالی نبود بلکه عین [۸] حدیث بود و اصل آن است که دل از حدیث عربی و پارسی و هرچه هست خالی شود و همه دوست گردد و هیچ چیز [۹] دیگر را [۱۰] در وی گُنج [۱۱] نماند و این نتیجهٔ محبّت مفرط است که آن را عشق گویند. و عاشق [۱۵۱ الف] که [۱۲] همگی دل با [۱۳] معشوق دارد [۱۴] باشد که از مشغولی که به [۱۵] معشوق باشد [۱۶] نام معشوق را فراموش کند و هر کسی این طبقه را فهم نتواند کرد [۱۷] مگر که وقتی این حال بر وی گذشته باشد [۱۸]. و [۱۹] در عشق مجازی [۲۰] این سخن [۲۱] شرحی [۲۲] و بسطی دارد امّا این مختصر تحمّل نمی‌تواند کرد [۲۳]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم [۲۴].

بدان که اهل تصوّف، غالب اوقات دراین حال باشند [۲۵] که مذکور بردل ایشان مستولی باشد [۲۶] چنان که ایشان را از هیچ چیز و از هیچ کس بجز از حقّ - تعالی - خبر نباشد. و بعضی را این حال چنان بقوّت باشد که گاه گاه حواسّ ظاهر ایشان از عمل معزول شوند [۲۷] و باطن ایشان به خدای مشغول باشد و بعضی را یک ساعت و بعضی را دو ساعت [۲۸] و بعضی را یک روز و بعضی را دو روز [۲۹] و [۳۰] به ده روز زیادت ممکن است که این حال بدارد [۳۱] و صبر از خدای در این مقام است. و نقل می‌کنند [۳۲] عزیزی روزی [۳۳] از راه نردبان

---

۱. کج: + دوست بر. ۲. کج: مستولی. ۳. کد: دارد ؛ کج: + تا. ۴. کج: - و میان آن که همگی.
۵. کد: بشنود ؛ کج: برود. ۶. کد: - ماند. ۷. اس: یسع. ۸. اس: - عین.
۹. کج: - چیز. ۱۰. کج: - را. ۱۱. کج: نگنجد و. ۱۲. کج: + دل را.
۱۳. اس - با؛ کد: + او. ۱۴. کج: داده. ۱۵. کج - که به. ۱۶. کج: - باشد.
۱۷. کد: کردن. ۱۸. کد: گذشته باشد بر وی. ۱۹. کج: - و.
۲۰. کد،کج: + و. ۲۱. کج: - سخن. ۲۲. اس: شرطی. ۲۳. کد: کردن.
۲۴. کج: - تا سخن ... باز نمانیم. ۲۵. کج: باشد. ۲۶. اس: + و.
۲۷. کج: شود. ۲۸. کج: - و بعضی را دو ساعت. ۲۹. کج: + و سه روز.
۳۰. کد،کج: تا. ۳۱. کج: - که این حال بدارد. ۳۲. کد،کج: + که.
۳۳. کج: روزی عزیزی.

به[1] بالا می‌رفت تا[2] تجدید وضو کند و غلام[3] ابریق گرفته بود[4] و از قفای[5] او می‌رفت. آن عزیز را در میان نردبان[6] این حال پیدا آمد و چهل روز[7] [۱۵۱ ب] در آن حال در میان نردبان بماند و خادم[8] بر موافقت او ایستاده بود و ابریق در دست گرفته. چون شیخ از آن حال باز آمد و بر بالا رفت و خادم از عقب او می‌رفت که[9] شیخ ابریق بگرفت و تجدید وضو بکرد. خادم گفت که[10] چهل روز است تا[11] نماز نکرده‌ایم[12]. شیخ فرمود[13] که چون تو را از چهل روز خبر است، نماز می‌بایست گزاردن؛ چون نگزاردی[14]؟ اکنون برو و[15] نماز چهل روزه[16] را[17] قضا کن. سخن دراز شد و از مقصود دور[18] افتادم[19].

فصل

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که چون سالک به این مقام رسید که هرچه هست و هرکه هست[20] بجز از حقّ ـ تعالی ـ همه را[21] فراموش کرد[22] و[23] از جمله بی‌خبر گشت، به اوّل عالم نیستی و مقام فنا رسید و این حالت[24] را اهل تصوّف، مقام فنا گویند[25] و اگر خود را هم فراموش کند و از خودش خبر نماند این حالت را[26] فناء فنا گویند. این است معنی[27] موتوا قبلَ أنْ تموتوا. و در این مقام است که[28] دوئی و کثرت بر می‌خیزد و یگانگی خدای بر سالک ظاهر می‌شود و چون سالک به این مقام رسید به اوّل عالم توحید رسید زیرا که به نزدیک سالک[29] بجز از حقّ ـ تعالی ـ هیچ چیز دیگر موجود نیست از جهت آن که به غیر[30] حقّ ـ تعالی ـ هیچ چیز دیگر[31] نمی‌بیند [۱۵۲ الف] و نمی‌داند. دویی جایی باشد که دو چیز بیند[32] و دو چیز داند[33] و[34] تفاوت نکند میان آن

---

۱. کج: ـ به. ۲. کد: که. ۳. کد،کج: خادم. ۴. کد: بر گرفته بود.
۵. کج: عقب. ۶. کج: ـ نردبان. ۷. اس: + و چهل روز. ۸. کج: + از قفا.
۹. کد: تا ؛ کج: و. ۱۰. کد: ـ که. ۱۱. کج: ما. ۱۲. کد،کج: نگزارده‌ایم.
۱۳. کج: گفت. ۱۴. کج: ـ چون نگزاردی؟ ۱۵. کد: ـ و.
۱۶. کد،کج: چهل روز. ۱۷. کد،کج: ـ را. ۱۸. اس: ـ دور. ۱۹. کج: ـ سخن....دور افتادم.
۲۰. کج: ـ و هر که هست. ۲۱. کد: ـ همه را؛ کج: ـ را. ۲۲. کد: ـ کرد. ۲۳. کج: ـ و.
۲۴. کد: حالات. ۲۵. کد: + و اگر گویند. ۲۶. کد: ـ را. ۲۷. کج: ـ این است معنی.
۲۸. کد: ـ که. ۲۹. کج: به نزدیک سالکان توحید آن است که. ۳۰. کد: بجز از.
۳۱. کج: ـ موجود نیست...دیگر. ۳۲. کج: بینند. ۳۳. کج: دانند.
۳۴. کد: ـ و

که چیزی نباشد و اگر باشد وی را از آن خبر[۱] نباشد. مثلاً چنان‌که من کسی را ندیده‌ام[۲] و نمی‌شناسم و خبر او نشنوده‌ام، آن کس به نزدیک من معدوم است و چون او را دیدم یا خبر او[۳] شنیدم به نزدیک من موجود است. باز اگر او را فراموش کنم به نزدیک من معدوم باشد[۴] همچنان‌که نوبت اوّل بود از جهت آن‌که از روی نادانی[۵] هر دو یکی است. پس هر وقت که سالک به این مقام رسد[۶] که از موجودات هیچ چیز و هیچ کس را نبیند و نداند بجز از حقّ ـ تعالی ـ و[۷] خود را هم نبیند و نداند، در مقام وحدت باشد. می‌آرند که وقتی مجنون را خون غلبه کرد[۸]. طبیب مر پدر مجنون را بفرمود که مجنون را فصد کند[۹] تا زحمتی حادث نشود. پدر مجنون حجّام بیاورد تا مجنون را فصد کند[۱۰]. چون دست مجنون را ببست و نیش بزد، مجنون می‌گوید که ساکن باش تا لیلی را خسته نکنی زیرا که مجنون همه لیلی را می‌دید و لیلی را می‌دانست و خود را نمی‌دید و نمی‌دانست. این بود بیان وحدت[۱۱] طوایف اهل توحید که گفته‌اند[۱۲].

فصل[۱۳]

بدان ای درویش، که جملهٔ طوایف اهل اسلام این دعوی می‌کنند [۱۵۲ ب] که اهل توحید و اصحاب وحدت[۱۴] ماییم و هر طایفهٔ دیگر که غیر مااند به کفر و شرک گرفتارند.

ای درویش، مقام[۱۵] وحدت و خدای‌شناسی همچون مشک و[۱۶] چیزی خوش بوی است که در هر که باشد خود بوی دهد و شرک و خدای‌ناشناسی همچون نجاست و چیزی گنده است که در هر که باشد خود[۱۷] گند آید.

ای درویش، وحدت، مقام[۱۸] است نه مقال[۱۹] تا تو به فصاحت و بلاغت برخود بندی. در این مقام، فصاحت و بلاغت[۲۰] در نمی‌گنجد. مشک آن جا که باشد خود بوی دهد.

---

۱. کد: چیز. ۲. کج: + و نشناخته‌ام. ۳. کد،کج: + را. ۴. کج: است.
۵. کج: ناکامی. ۶. کد: رسید. ۷. کج: ـ و. ۸. کج: + و.
۹. کد،کج: کن. ۱۰. کج: ـ تا زحمتی... فصد کند. ۱۱. کج: توحید.
۱۲. کد،کج: گفته شد. ۱۳. کد: + در نصیحت. ۱۴. کج: + و خدا شناسند.
۱۵. کج: ـ ماییم... مقام. ۱۶. کج: یا. ۱۷. کد: + بوی. ۱۸. کج: + حقیقت.
۱۹. کج: مقام مجاز. ۲۰. کد: بلاغت و فصاحت.

مشک را پنهان نتوان داشت[۱] و آفتاب را در انبان نتوان کرد. چنان که آثار و افعال موحّد گواهی می‌دهد که این مرد در مقام وحدت است، آثار و افعال مشرک[۲] هم[۳] گواهی می‌دهد[۴] که این شخص در مقام شرک است. و آن عزیز از سر همین نظر گفته است که[۵]:

آن را که نشان[۶] داغ عشق است　　　بر چهرهٔ او چو نور پیداست

مست و عاشق اگر خواهند که خود را پنهان دارند نتوانند و آن که مست و عاشق نباشد اگر خواهد که خود را به[۷] مست و عاشق مانده[۸] کند هم نتواند زیرا که بر بسته دگر باشد و بر رُسته دگر. آفتابی را[۹] که مقنّع[۱۰] از[۱۱] چاه برآرد پیدا باشد که چه نور دهد.

ای درویش، مقام شرک[۱۲] را [۱۵۳ الف] خاصیّاتی[۱۳] هست که هر که در[۱۴] مقام شرک[۱۵] باشد هر آینه آن خاصیّات[۱۶] در وی باشد و مقام وحدت را هم خاصیّاتی هست که هر که در مقام وحدت باشد هر آینه آن خاصیّات در وی پیدا آید. پس هر که[۱۷] خود را بشناسد که از کدام طایفه است باید که خاصیّات[۱۸] خود را طلب کند[۱۹] تا معلوم شود که از کدام طایفه است.

بدان که یک[۲۰] خاصیّت اهل وحدت آن است که هیچ چیز و هیچ کس را دشمن ندارند بلکه همه چیز و همه کس را دوست دارند که بیقین دانند که جمله اعضاء یکدیگرند و اگر بعضی[۲۱] دوست‌تر دارند، روا باشد که شاید که آدمی یک عضو[۲۲] از اعضا را[۲۳] دوست‌تر[۲۴] دارد[۲۵]. دیگر آن که این نه به اختیار ایشان باشد که سرشت آدمی خود چنین افتاده است که جمال ظاهر و جمال باطن را و محسن و محاسن را از دیگران[۲۶] دوست‌تر دارد.

---

۱. کج: داشتن.　۲. کج: + است.　۳. کج: ـ هم.　۴. کج: دهد.
۵. کد: فصل ؛ کج: ـ و آن عزیز... که.　۶. کد: ـ نشان.　۷. کج: با.
۸. کد.کج: مانند.　۹. کج: ـ را.　۱۰. کد: میغ.　۱۱. کد: آن.
۱۲. اس: مشرک.　۱۳. کد.کج: خاصیتی.　۱۴ کج: + آن.　۱۵. کج: ـ شرک.
۱۶. کج: صفات.　۱۷. کد: + خواهد.　۱۸. کج: خاصیت.　۱۹. کج: باز طلبد.
۲۰. کج: ـ یک.　۲۱. کد.کج: + را.　۲۲. کد.کج: + را.　۲۳. کد.کج: دیگر.
۲۴. کد: دوست.　۲۵. کد: + و.　۲۶. اس: + را ؛ کج: یکدیگر.

و یکی خاصیّت دیگر مر اهل وحدت را آن است که از ایشان به هیچ چیز و هیچ کس آزاری نرسد، نه قولی[۱] و نه فعلی[۲] بلکه همه راحت و شفقت[۳] رسد. و اگر به بعضی راحت و[۴] شفقت از ایشان بیشتر رسد، روا باشد که شاید که آدمی محافظت و رعایت بعضی از اعضا بیشتر کند[۵] همچون[۶] اعضاء رئیسه. و دیگر آن که این همه[۷] نه[۸] به اختیار ایشان [۱۵۳ ب] باشد که سرشت آدمی[۹] چنین افتاده است که به صالح و دانا راحت[۱۰] و شفقت بیشتر رساند و اگر بنادر از ایشان به[۱۱] کسی[۱۲] آزاری[۱۳] رسد آن از غایت[۱۴] شفقت[۱۵] باشد و از جهت یکی از دو مصلحت بود: یا مصلحت آن کس در آن باشد همچون ادب کردن پدر مر فرزند را یا مصلحت اهل عالم در آن باشد[۱۶] همچون حدود و[۱۷] قصاص. و این از جهت نظام و ترتیب[۱۸] عالم است و این به قضّات و حکّام تعلّق دارد.

و یک خاصیّت دیگر آن است[۱۹] مر اهل وحدت را[۲۰] که هر که با[۲۱] ایشان بدی کند، ایشان به انتقام آن مشغول نشوند و هرگز بدی آن کس به ظاهر و به باطن نخواهند امّا اگر در آن ساعت که بدی به وی خواهد رسید، دفع آن بدی کند[۲۲] از خود به هر طریقی[۲۳] که میسّر شود، روا باشد که این هم نه به اختیار ایشان باشد از جهت آن که سرشت آدمی خود چنین افتاده است که البتّه دفع مضرّت به هر طریق که[۲۴] تواند از خود[۲۵] بکند و از بد کردار بر حذر باشد[۲۶].

و یک خاصیّت دیگر[۲۷] مر اهل وحدت را آن است که با همه کس راست گوی باشد و

---

۱. کد: قول. ۲. کد: فعل. ۳. کج: شفقت و راحت بیشتر.
۴. کج: ـ راحت و. ۵. کد: کنند. ۶. کج: همچو. ۷. کج: ـ همه.
۸. کد: ـ همه نه. ۹. کد،کج: + خود. ۱۰. کج: رأفت. ۱۱. کج: ـ به.
۱۲. کج: یکی. ۱۳. کج: آزار. ۱۴. کج: ـ غایت. ۱۵. کج: + و راحت و تربیت.
۱۶. کد: ـ همچون ادب...باشد. ۱۷. اس: ـ و. ۱۸. اس: تربیت.
۱۹. کد: ـ آن است. ۲۰. کد: + آن است. ۲۱. کد: به. ۲۲. کد: کنند.
۲۳. کج: طریق. ۲۴. کج: ـ که. ۲۵. کج: ـ از خود.
۲۶. کث: ـ لازم آید و این‌چنین جایز است (ص ۲۳۰) .. و از بدکردار برحذر باشد.
۲۷. کد: دگر.

در همه کارها دیانت نگاه دارد و با هیچ کس خیانت نکند[۱] نه به آشکار[۲] و نه به[۳] پنهان[۴] و در معاملت با[۵] خرد[۶] و[۷] بزرگ[۸] یکسان باشد[۹] و هرچه بر خود روا ندارد بر هیچ کس روا ندارد و هرچه خود را خواهد [۱۵۴ الف] دیگران را همان خواهد.

در هرکه این خاصیّات هست موحّد است و در هرکه این خاصیّات نیست، گفتن زبان را اعتبار نیست.

ای درویش، هرچیز که به خاصیّت[۱۰] پیدا شود در آن کس که پیدا شود، او را در آن غرضی و مقصودی نباشد از جهت آن که نه به اختیار وی باشد. چون آفتاب[۱۱] طلوع کرد آنچه خاصیّت روز است البتّه ظاهرشود و نتواند که ظاهر نشود و چون آفتاب غروب کرد آنچه[۱۲] خاصیّت شب است البتّه ظاهر شود و نتواند که ظاهر نشود[۱۳]. و طلوع آفتاب و غروب آفتاب همیشه بود و همیشه باشد و هردو می‌باید که باشد[۱۴] و خاصیّات روز و خاصیّات شب همیشه بود و همیشه[۱۵] باشد و هر دو می‌باید که باشد که اگر یکی نباشد این وجود، ناقص باشد. پس مقام وحدت و مقام شرک[۱۶] را نیز[۱۷] همچنین می‌دان که[۱۸] مقام وحدت و مقام شرک همیشه بود[۱۹] و همیشه باشد[۲۰] و خاصیّات موحّد و خاصیّات مشرک همیشه بود و همیشه باشد[۲۱].

ای درویش، حقیقت این سخن آن است که انسان از خاصیّات این وجود است و صفات و افعال انسان[۲۲] از خاصیّات این وجود است[۲۳] و مجازات افعال نیک و مکافات افعال بد[۲۴] از خاصیّات این وجود است [۱۵۴ ب]. پس علامت[۲۵] دانا آن است که بگوید[۲۶] که در وجود انسان چه فایده است وانسان را در توحید و شرک چه سود و چه

---

۱. کد: ـ خیانت نکند. ۲. کق.کع: آشکارا. ۳. کع: ـ به. ۴. کد: نه پنهان و نه به آشکارا.
۵. کق.کع: به آنچه. ۶. کع: + با خرد. ۷. کق: + با مرد. ۸. کد: ـ با خرد و بزرگ.
۹. کد: ـ باشد. ۱۰. کع: خاصیات. ۱۱. کق.کع: + که. ۱۲. کد: + نه.
۱۳. کق.کع: ـ و چون آفتاب غروب...نشود. ۱۴. اس.کق.کع: ـ و هر دو می‌باید که باشد.
۱۵. کع: ـ همیشه. ۱۶. کع: شرکی. ۱۷. کع: ـ نیز.
۱۸. کد: ـ مقام وحدت و...می‌دان که. ۱۹. کق: باشد. ۲۰. کق: بود.
۲۱. کد: ـ و خاصیات موحد...باشد. ۲۲. کد: + هم.
۲۳. کع: ـ و صفات و افعال...است. ۲۴. کد: + هم. ۲۵. کع: علامات.
۲۶. اس: نگوید.

زیان است و افعال نیک را مجازات نیک[۱] جزاست و افعال بد را مکافات بد[۲] جزاست که دانا داند که هیچ چیز را در وجود خود[۳] غرض و مقصود نباشد از جهت آن که هیچ چیز را در وجود خود اختیار نباشد.

ای درویش، جملهٔ خلق عالم همهٔ روز در خیال[۴] و پندار آنند[۵] که مگر وجودی دارند و به کاری مشغولند و طلب مقصودی[۶] می‌کنند و نمی‌دانند که بجز از خدای[۷] ـ تعالی و تقدّس[۸] ـ هیچ چیز و هیچ کس[۹] را وجود نیست و نبوده است و نخواهد بود. خدای است که موجود است و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود[۱۰].

با خودی کفر و بی خودی دین است　　　هرچه گفتیم[۱۱] مغز آن این است

تمّت الرّسالةُ بعونِ اللّهِ[۱۲] و[۱۳] توفیقِه[۱۴].

۱. کح: + را.　۲. کح: بدی.　۳. اس: ـ خود.　۴. کح: خیالند.
۵. کد،کق: پندارند ؛ کح: می‌پندارند.　۶. کد: مقصود.　۷. کد: حق.
۸. کق،کح: ـ و تقدس.　۹. کق: هیچ کس و هیچ چیز.　۱۰. کق،کح: + بیت.
۱۱. کد: گفتم.　۱۲. کح: + تعالی.　۱۳. کق،کح: + حسن.
۱۴. کح: + و الصلوة علی نبیه و آله.

[1]بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

رسالهٔ پنجم از کتاب کشف الحقایق
در بیان معاد انسان و آنچه تعلّق به معاد انسان دارد

بدان که در لغت عرب[2]، مبداء و معاد[3] [۱۵۵ الف] جای آغاز شدن[4] و[5] جای بازگشتن است علی‌الاطلاق امّا علما از این معنی نقل کرده‌اند و بر معنی دیگر اطلاق می‌کنند و همان[6] جای آغاز شدن و بازگشتن مخصوص است. یعنی[7] جای[8] آغاز شدن انسان و جای بازگشتن انسان[9] بعد از مرگ[10].

باب[11]
در سخن اهل شریعت در بیان معاد انسان و آنچه تعلّق به معاد انسان دارد

بدان که اهل شریعت می‌گویند که چون روح انسان از قالب مفارقت کند، ارواح مؤمنان را به مقام سعدا برند و ارواح کافران[12] به مقام اشقیا برند و باز بازگشت قالب

---

۱. کح (حاشیه): + رساله پنجم از کشف الحقایق.	۲. اس: ـ عرب.	۳. کح: ـ و معاد.
۴. کح: + است.	۵. کح: + معاد.	۶. کح: + به.	۷. کح: بعضی.
۸. اس،کد،کق: ـ جای.	۹. کح: + را.	۱۰. کح: + مبدا و معاد گفته‌اند.
۱۱. کح: + اول.	۱۲. کد،کق،کح: + را.

هم[۱] به خاک خواهد بود. یعنی بازگشت عناصر هر یکی[۲] به محلّ[۳] خود باشد و باز اجزاء این قالب را در قیامت جمع کنند و روح هر یکی را باز در قالب هر یکی درآورند واز خاک بیرون آورند چنان که می‌فرماید: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْریٰ (۵۵/طه) و آن گاه در عرصات قیامت حساب هر یکی[۴] بکنند و جمله را در دوزخ درآورند و اهل ایمان و تقوی را از دوزخ[۵] بیرون آورند و به بهشت رسانند و اهل کفر و ظلم[۶] را در دوزخ جاوید[۷] بگذارند [۱۵۵ ب] چنان که می‌فرماید: وَاِن مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتْماً مَقْضیّاً ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقَوا وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثیّاً (۷۱-۷۲/مریم). و اهل ایمان و تقوی در بهشت، جاوید باشند و اهل کفر و ظلم[۸] در دوزخ[۹]، جاوید باشند و اهل عصیان[۱۰] به قدر معصیت عذاب کشند[۱۱] و به آخر از دوزخ خلاص یابند و به[۱۲] بهشت رسند یا[۱۳] خداوند[۱۴] ایشان را[۱۵] درگذارد[۱۶] و بی عذاب، ایشان را هم[۱۷] به بهشت برد. پس معاد اهل ایمان بهشت شد[۱۸] و معاد اهل کفر دوزخ آمد و[۱۹] درجات هر کسی[۲۰] در بهشت بر[۲۱] قدر علم و عمل[۲۲] نیک[۲۳] وی باشد و درکات هر کسی در دوزخ بر[۲۴] قدر جهل و عمل بد وی باشد امّا در آمدن در بهشت و دوزخ به فضل و عدل است و خلود در بهشت و در[۲۵] دوزخ جزاء اعتقاد است.

فصل
در بیان بهشت

بدان که بیان[۲۶] بهشت و دوزخ را[۲۷] اهل شریعت در تفاسیر[۲۸] خود بسیار کرده‌اند و به

---

۱. کح: ـ هم.
۲. کق: یک.
۳. کد،کق،کح: کل.
۴. کد: یک.
۵. کح: ـ از دوزخ.
۶. اس: ظلمه.
۷. کد: جاوید در دوزخ.
۸. کد: ظلم و کفر.
۹. اس،کق،کح: + هم.
۱۰. کح: + را هم.
۱۱. کح: کنند.
۱۲. کد: ـ به.
۱۳. کد: تا ؛ کح: ـ یا.
۱۴. کد: + از.
۱۵. کد: ـ را.
۱۶. کد: درگذرد.
۱۷. کد: ـ هم.
۱۸. کح: ـ شد.
۱۹. کد: ـ و.
۲۰. کح: یکی.
۲۱. کد،کق،کح: به.
۲۲. کق: + و.
۲۳. کق،کح: نیکی.
۲۴. کد،کح: به.
۲۵. کد،کق: ـ در.
۲۶. اس،کح: ـ بیان ؛ کد: شرح.
۲۷. کد،کق: ـ را.
۲۸. کح: + ذکر.

زیادتی بیان[۱] من حاجت نیست. فی الجمله بهشت، مخلوق و آفریده است و حالی در آسمان هفتم است و محسوس و جسمانی است، نه معقول و روحانی و در غایت خوشی و خرّمی است چنان که هر چند که[۲] [۱۵۶ الف] من صفت خوشی بهشت کنم از هزار یکی نگفته باشم و صفت بهشت خود نتوان کردن[۳] زیرا که در دنیا مثل آن ندیده باشند و نشنوده چنان که می‌فرماید: أُعدّتْ لعبادی الصالحین ما[۴] لا عینٌ رأتْ و لا اذنٌ سمعتْ و لاخطرٌ علی قلبِ[۵] بشرٍ[۶]. بهشت موضعی است که[۷] در وی[۸] هیچ غم و اندوه و حسرت و ندامت و خوف و بی‌مرادی[۹] نباشد[۱۰]. جمله مرادها حاصل باشد و هرچه خواهند آماده و مهیّا باشد چنان که می‌فرماید: وَ فیهَا ما تَشْتَهیهِ الاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الاَعْیُنُ وَ اَنْتُمْ فیهَا خالِدُونَ(۷۱/زخرف).

فصل
در بیان دوزخ

بدان که دوزخ، مخلوق و آفریده است و حالی در زمین هفتم است و محسوس و جسمانی است، نه معقول و روحانی و چندین گاه است که در وی آتش می‌کنند و می‌تفسانند[۱۱] و بغایت ناخوش و موحش است[۱۲] چنان که هر چند[۱۳] که[۱۴] من صفت ناخوشی دوزخ کنم از هزار یکی نگفته باشم. جای عذاب و رنج است و جای غم و اندوه است و مقام حسرت و ندامت است[۱۵]. آتش و عذاب او بر انواع است چنان که می‌فرماید: خُذوهُ فَغُلّوهُ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلّوهُ ثُمَّ فی [۱۵۶ ب] سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعونَ ذِراعاً فَاسْلُکوهُ(۳۰ـ۳۲/حاقه) و امثال این در قرآن و احادیث بسیار است.

فصل

بدان که اهل شریعت می‌گویند که ما باور[۱۶] می‌داریم[۱۷] به هر چه در قرآن و احادیث

---

۱. کق: ناخواناست. ۲. کد: ـ که. ۳. کد: نتوان کرد. ۴. کج: ـ ما.
۵. کج: القلب. ۶. کج: البشر. ۷. کد: ـ که. ۸. کج: در روی.
۹. کج: نامرادی. ۱۰. کد: + و. ۱۱. کد: می تابند. ۱۲. کد: ـ است.
۱۳. کق: ـ که من صفت ناخوشی دوزخ... چون این مقدمات (ص ۲۵۵). ۱۴. کد: ـ که.
۱۵. کد: + و. ۱۶. کد،کج: ایمان. ۱۷. کج: داریم.

آمده است اگرچه کیفیّت بعضی از آن چیزها را[۱] ندانیم؛ نؤمنُ به[۲] و لا[۳]نشتغلُ بکیفیته[۴]. احوال قیامت از آنهاست که ایمان به جمله می‌داریم اگر چه کیفیت[۵] آن احوال را تمام درنیابیم مانند سؤال گور و عذاب گور[۶] و برخاستن از گور و نامهٔ اعمال هر یکی[۷] به هر یکی[۸] رسیدن؛ بعضی را[۹] به دست راست و بعضی را به دست چپ و نامه خواندن و حساب هر یکی[۱۰] کردن و ترازو و صراط و دوزخ و عذابهای گوناگون در دوزخ و[۱۱] بهشت[۱۲] و دیدار خدای، تعالی و تقدّس[۱۳]. این جمله حقّ است و راست است.

باب[۱۴]
در سخن اهل حکمت در بیان معاد انسان و آنچه تعلّق به معاد انسان[۱۵] دارد

بدان که اهل حکمت می‌گویند که اگر چه نفس ناطقه که جوهر نورانی است[۱۶] پیش از این قالب، بالفعل[۱۷] موجود نبود و به[۱۸] این قالب، بالفعل موجود شد امّا بعد از این قالب، بالفعل باقی خواهد بود و این نفس ناطقه اگر چه جوهر[۱۹] نورانی و پاک است امّا یک[۲۰] روی در این[۲۱] عالم سفلی دارد و[۲۲] از آن که متعلّق است به قالب[۲۳] به این سبب به صفات [۱۵۷ الف] ذمیمه و اخلاق ناپسندیده موصوف و متخلّق می‌تواند[۲۴] شد و یک روی در آن عالم علوی[۲۵] دارد از آن که فیض نفس سماوی است و به این سبب به صفات حمیده و اخلاق پسندیده موصوف و متخلّق می‌تواند شد.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که چون این[۲۶] نفس ناطقه کمال خود

---

۱. کج: ـ را. ۲. کج: ـ به. ۳. کج: ـ لا. ۴. اس: بکیفیة؛ کج: بکفیه.
۵. کج: کفیت. ۶. کد: ـ گور؛ کج: ـ و عذاب گور. ۷. کد: یک.
۸. کد: یک. ۹. کد: ـ را. ۱۰. کد: یک. ۱۱. اس: ـ دوزخ و.
۱۲. کد: + و نعمتها در بهشت؛ کج: + و نعمتهای گوناگون در بهشت. ۱۳. کج: ـ و تقدس.
۱۴. کج: + دوم. ۱۵. کج: به معاد انسان تعلق. ۱۶. کد: ـ است؛ کج: + و.
۱۷. کج: ـ بالفعل. ۱۸. کج: با. ۱۹. کد: جوهری. ۲۰. کد: یکی.
۲۱. کد: ـ این. ۲۲. کد،کج: ـ و. ۲۳. کد: + و. ۲۴. کد: می‌توانند.
۲۵. اس،کج: ـ علوی. ۲۶. کج: ـ این.

حاصل کند در این قالب، بعد از مفارقت این قالب به عالم خود که عالم علوی است[۱] باز گردد و کمال او مناسبت است با عالم خود و مناسبت او[۲] در صفات حمیده و اخلاق پسندیده و[۳] علم وتقوی است و اگر در این قالب، کمال خود حاصل نکند بعد از مفارقت این قالب به عالم خود نتواند بازگشت[۴] و در زیر فلک قمر[۵] در همین[۶] عالم کون و فساد بماند. این است سخن اهل حکمت در بیان معاد انسان. اگر چه کوتاه و مختصر گفتم[۷] امّا[۸] با فایده است. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این به نوعی دیگر بگویم[۹].

فصل

بدان که نفس ناطقه در اوّل هیچ پیوند و تعلّق ندارد، نه[۱۰] به این عالم جسمانی و نه به آن عالم[۱۱] روحانی. یعنی لوح[۱۲] ساده و[۱۳] پاک است و هیچ نقش ندارد، نه از عالم محسوسات و نه از عالم معقولات از جهت آن که از هر دو [۱۵۷ ب] عالم خبر ندارد. چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که این نفس ناطقه قابلیّت و استعداد آن دارد که موصوف شود به اوصاف[۱۴] حمیده و متخلّق گردد به اخلاق پسندیده و منقّش[۱۵] شود به علوم حقیقی و مراتب موجودات را چنان که هست به براهین عقلی بداند و تغییر و تبدیل و بی‌ثباتی عالم اجسام و محسوسات را و ثبات[۱۶] و بقاء عالم ارواح و معقولات را بیقین بشناسد و به جزئیّات و کلیّات عالَم، عالِم شود و از[۱۷] این جمله استدلال کند و باری - تعالی و تقدّس[۱۸] ـ که علّت[۱۹] اوّل و فاعل مطلق است، بداند و جوار[۲۰] حضرت او را بهشت

۱. کج: ـ که عالم علوی است.

۲. کج: ـ و کمال او...مناسبت او : + و به هر کدام فلک که.

۳ کج: ـ ر : + بدو مناسبت بیدا کرده باشد و مناسبت او در صفات حمیده و اخلاق پسندیده.

۴. کج: باز نتواند گشت. ۵. کد: + هم. ۶. کد: این : کج: چنین. ۷. کج: گفتیم.

۸. کد: مختصری : کج: مختصر. ۹. کج: ـ چنین می‌دانم...بگویم.

۱۰. کج: ـ نه. ۱۱. کد: ـ عالم. ۱۲. اس: روحی. ۱۳. کد: ـ و.

۱۴. کج: صفات. ۱۵. کج: منتقش. ۱۶. کج: ـ و ثبات. ۱۷. کج: به.

۱۸. کج: ـ و تقدس. ۱۹. اس: غایت. ۲۰. کد: چون.

جاودان و خوشتر از هردو جهان شناسد و این عالم محسوس را زندان و دوزخ داند. و این چنین کس اگر چه در صورت، انسان باشد و به صورت در عالم ظلمانی بود امّا به معنی یکی از ملائکهٔ مقرّب باشد[1] و در عالم نورانی بود. و همین نفس ناطقه قابلیّت و استعداد آن هم دارد که موصوف شود به اوصاف[2] ذمیمه و متخلّق شود[3] به اخلاق ناپسندیده و[4] منقّش[5] گردد به دوستی مال و جاه و فریفته شود به لذّات و شهوات بدنی و این عالم محسوس، بهشت و معشوقهٔ[6] وی گردد. و این چنین کس[7] اگر چه[8] در صورت، انسان [۱۵۸ الف] باشد امّا به معنی، حیوان بلکه از حیوان فروتر باشد[9].

فصل

چون قابلیّت و استعداد نفس ناطقه را معلوم کردی، اکنون بدان که اگر کمال خود حاصل کند در این قالب، بعد از مفارقت از[10] این قالب از دوزخ که عالم طبایع است بگذرد و به عالم خود که عالم نفوس و عقول و بهشت جاودان است پیوندد و به جوارحضرت واجب الوجود رسد و اگر کمال خود حاصل نکند، بعد از مفارقت این قالب از دوزخ که عالم طبایع است، نتواند گذشت[11] و در همین دوزخ بماند. و کمال او اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده و علم و تقوی است. و[12] تقوی آن است که به ریاضات و مجاهدات، لوح دل خود را از نقوش این عالمی[13] که دوستی مال و جاه است و دوستی لذّات و شهوات بدنی است تمام بشوید و[14] پاک[15] گرداند. و علم آن است که لوح دل خود را به نقوش علوم[16] حقیقی که معرفت نفس خود و معرفت پروردگار خود است، منقّش[17] گرداند و مراتب موجودات را چنان که هست به براهین عقلی بداند وبه جزئیّات و کلیّات عالَم، عالِم شود و هر چیز را چنان که آن چیز است بتحقیق و تفصیل بداند.

---

۱. کج: بود. ۲. اس: ـ اوصاف ؛ کج: صفات. ۳. کج: گردد.
۴. کد: ـ و. ۵. کج: منتقش. ۶. کد: معشوق. ۷. کد: + را.
۸. کد: ـ چه. ۹. کد: ـ باشد. ۱۰. کد: ـ از. ۱۱. کد: گذشتن.
۱۲. کد.کج: ـ و. ۱۳. کد: عالم. ۱۴. کد: ـ بشوید و ؛ + پاک شود.
۱۵. کد: پ. ۱۶. کج: علم. ۱۷. کج: منتقش.

فصل

چون علم و تقوای نفس[۱] ناطقه را معلوم کردی، اکنون بدان که تقوای [۱۵۸ ب] هر که تمام‌تر باشد و انقطاع و تجرّد[۲] او کامل‌تر بود، مفارقت او از این قالب[۳] و گذشتن او از این عالم طبایع آسان‌تر باشد بلکه در وقت[۴] مفارقت خرّم و شادان باشد و علم هر که تمام‌تر بود و[۵] مناسبت او به عالم[۶] خود بیشتر باشد، رفتن او از این[۷] عالم و پیوستن او به عقول و نفوس سماوی و بر گذشتن او از درجات بهشت و رسیدن[۸] به جوار حضرت باری ـ تعالی و تقدّس[۹] ـ آسان‌تر باشد بلکه در وقت مفارقت به[۱۰] مناسبتی که میان وی و عالم وی باشد بی اختیار وی او را به خود کشند و معنی شفاعت این است.

فصل

بدان که آن چه عالم کون و فساد است و عالم طبایع و شهوات است که زیر فلک قمر است، دوزخ و درکات دوزخ است و آن چه عالم بقا و ثبات است وعالم عقول و نفوس است که بالای فلک قمر است، بهشت و درجات بهشت است و عقلِ کلّ و نفس کلّ که عقلِ و نفس فلک الافلاک است، بهشت خاصّ است و در این بهشتِ خاصّ، بندگانِ خاصّ باشند. این است معنی یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إرْجِعی إِلیٰ رَبِّکِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی (۲۷ـ۳۰/فجر). و از فلک اوّل تا فلک الافلاک درجات بهشت است [۱۵۹ الف].

فصل

بدان که هیچ کس نباشد که او راگذر بر دوزخ نباشد امّا سبب ماندن در دوزخ مناسبت است با اهل دوزخ و سبب نجات از دوزخ و رسیدن به بهشت مناسبت است با اهل بهشت. این است معنی وَ إِن مِنْکُم إِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِيّاً ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقوا

---

۱. اس: ـ نفس. ۲. کج: + زیاده‌تر بود. ۳. کج: + آسان‌تر باشد. ۴. کج: ـ در وقت؛ + خود.
۵. اس: ـ و. ۶. کد: علم. ۷. کد،کج: به آن. ۸. کد: ـ و رسیدن.
۹. کج: ـ و تقدس. ۱۰. کد: ـ به.

وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثیّاً (۷۱-۷۲/مریم). و هریک استعداد آن دارند که مناسبت با اهل دوزخ[۱] حاصل[۲] کنند و استعداد آن هم دارند که مناسبت با اهل بهشت[۳] هم[۴] حاصل کنند. این است معنی اللّهُ وَلیُّ الّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُماتِ إِلَی النّورِ وَ الّذینَ کَفَروا أَوْلیاؤُهُمُ الطّاغوتُ یُخرِجونَهُمْ مِّنَ النّورِ إِلَی الظُّلُماتِ اولئِکَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ[۵] فیها خالِدونَ (۲۵۷/بقره).

فصل

در بیان درهای دوزخ و درهای بهشت

بدان که درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت است. هفت در دوزخ ادراکات حیوانی‌اند: پنج حواسّ ظاهر و دو حواسّ باطن: یکی خیال و یکی وهم که یکی مدرک صورت[۶] است و یکی مدرک معنی[۷]. پس در هر که عقل نباشد و اگر باشد[۸] به فرمان عقل کار نکند و پیرو این مدرکات هفت گانه باشد [۱۵۹ ب] و از عاقبت کارها اندیشه نکند، هریکی از این مدرکات هفت گانه سبب رنج و عذاب وی باشد[۹] و هر زحمتی و ندامتی و عذابی که به این کس رسد از این[۱۰] مدرکات هفت گانه باشد. فَأَمّا مَنْ طَغیٰ وَ ءَاثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنیا فَإِنَّ الْجَحیمَ هِیَ الْمَأْویٰ (۳۷-۳۹/نازعات). پس هر یکی[۱۱] از این مدرکات هفت گانه دری باشد بر وی[۱۲] از درهای دوزخ. لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِّکُلِّ بابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسومٌ (۴۴/حجر). و در هرکه عقل پیدا شود و پیرو و[۱۳] متابع عقل گردد و هرچه پیش آید از عاقبت آن کار[۱۴] اندیشه کند و به هوای نفس کار نکند، این مدرکات هفت گانه با مدرک عقل جمله هشت شوند و هریکی از این مدرکات هشت گانه سبب راحت و آسایش وی باشند[۱۵] و هر راحتی و آسایشی و جمعیّتی که به این کس رسد از این[۱۶] مدرکات

---

۱. کج: بهشت. ۲. کج: پیدا. ۳. کج: دوزخ. ۴. کد.کج: ـ هم.
۵. کد: ـ هم. ۶. کج: + محسوسات. ۷. کج: بعضی محسوسات.
۸. کج: ـ اگر باشد. ۹. کد.کج: شوند. ۱۰. کج: + هفت. ۱۱. کج: یک.
۱۲. کج: بری. ۱۳. کد: ـ و. ۱۴. کد: ـ کار. ۱۵. کد: شوند ؛ کج: باشد.
۱۶. کج: ـ این.

هشت‌گانه رسد. پس هر یکی از این[۱] مدرکات هشت گانه[۲] دری باشند[۳] بر وی[۴] از درهای بهشت. وَ اَمّا[۵] مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوىٰ (۴۰/نازعات).

فصل
در بیان ملائکهٔ عذاب

بدان که مدبّران امور در برازخ علوی هفت کوکبند[۶] که در دوازده برج[۷] سیر می‌کنند[۸]. هفت و دوازده، نوزده باشند: عَلَیْها تِسْعَةَ عَشَرَ (۳۰/مدثر). و مباشر[۹] این نوزده کارکنان [۱۶۰ الف] علوی، نوزده دیگرند در برازخ سفلی؛ هفت قوا نباتیند و دوازده قوا حیوانیند[۱۰]. نباتی: غاذیه و نامیه و متولّده و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه‌اند و حیوانی: پنج حسّ ظاهر و پنج حسّ باطن و دو قوّت تحریکند: یکی جذب و یکی دفع. و مردم تا مادام که در[۱۱] سجن دنیا محبوسند اسیر تأثیر این نوزده کارکنان علوی و نوزده کارکنان سفلیند واگر در همین مقام از دنیا بیرون روند بضرورت کما تعیشونَ تموتونَ و کما تموتونَ تبعثون[۱۲]. یعنی اگر قطع تعلّقات نکنند و اثری از آثار یکی از این دو نوزده[۱۳] به[۱۴] او[۱۵] پیوسته باشد آن اثر او[۱۶] را معذّب دارد. و نمودار این حالت[۱۷] که در آخرت خواهد بود در دنیا خواب است. این است معنی النَّومُ اَخُ الموت. و اگر در همین[۱۸] منزل از این مقام بگذرد[۱۹] و لوح خود را از آثار مدبّران پاک بشوید[۲۰] هم در دنیا و هم در آخرت از عذاب رسته باشد.

---

۱. کج: ـ این. ۲. کد: ـ رسد...هشت گانه. ۳. کد،کج: باشد.
۴. کج: ـ بروی. ۵. کد: و اما.
۶. کد: + و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر.
۷. کد: + و حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت.
۸. کد: + و. ۹. کج: مناسب. ۱۰. کد: حیوانی. ۱۱. کد: + این.
۱۲. اس: یبعثون ؛ کج: تعیشون. ۱۳. کد: دوازده. ۱۴. کد: با.
۱۵. کج: ایشان. ۱۶. کج: ایشان. ۱۷. کد،کج: حال. ۱۸. کج: این.
۱۹. کج: بگذرند. ۲۰. کج: بشویند.

فصل

در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان

بدان که اقوال و افعال[۱] تا مادام که در کون اصوات و حرکاتند از بقا و ثبات بی نصیبند و چون به کون کتابت و تصویر رسیدند [۱۶۰ ب] باقی و ثابت شدند[۲].

چون این مقدّمه[۳] معلوم کردی، اکنون بدان که هر قولی و فعلی[۴] که آدمی می‌گوید[۵] یا می‌کند از آن قول و فعل اثری با وی می‌ماند امّا آن اثر از بقا و ثبات بی‌نصیب است و اگر آن قول و فعل را چند[۶] نوبت تکرار می‌کند آن اثر در وی باقی و ثابت می‌شود و به مثابت کتابت می‌گردد و اگر نه چنین بودی هیچ کس علم و صناعت نتوانستی آموخت و تکمیل ناقصان امکان نداشتی.

چون این مقدّمهٔ دیگر[۷] معلوم کردی، اکنون بدان که این آثار باقی و ثابت را اهل بینش ملائکه می‌گویند و اهل دانش ملکه[۸] می‌خوانند. این است معنی نزول ملائکه و شیاطین. و رسول ـ علیه الصّلوة والسّلام[۹] ـ می‌فرماید که هر که حسنه کند[۱۰] از آن حسنه فرشته‌ای در وجود آید که او را مثاب[۱۱] دارد و هرکه سیّئه کند[۱۲] از آن سیّئه شیطانی در وجود آید که او را معذّب دارد و در قرآن[۱۳] آمده است: إِنَّ الَّذینَ قالوُا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ[۱۴] عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ اَلّا تَخافوُا وَ لاتَحْزَنوا وَ أَبْشِروُا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ توعَدونَ (۳۰/فصلت) و دیگر می فرماید: هَلْ أُنَبِّئُکُمْ عَلیٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّیاطینُ تَنَزَّلُ عَلیٰ کُلِّ اَفّاکٍ اَثیمٍ (۲۲۱-۲۲۲/شعرا). تا سخن [۱۶۱ الف] دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۵].

چون دانستی که آن[۱۶] اثرهای باقی و ثابت را که آن[۱۷] اقوال و افعال مردم است[۱۸] با مردم

---

۱. کد: افعال و اقوال. ۲. کد: باشند. ۳. کد: مقدمات. ۴. اس: عملی.
۵. اس. گوید. ۶. کح: چندین. ۷. کح: ـ دیگر. ۸. کح: ملایکه.
۹. کد: علیه السلام ؛ کح: صلعم. ۱۰. کح: بکند. ۱۱. کح: ثبات.
۱۲. کح: بکند. ۱۳. کد: + نیز. ۱۴. کد: تنزل.
۱۵. کح: ـ تا سخن...باز نمانیم. ۱۶. کد،کح: از. ۱۷. کد،کح: از.
۱۸. کح: ـ است.

می‌ماند، کتابت می‌گویند، اکنون بدان که محلّ این کتابتها را کتاب اعمال و صحیفهٔ اقوال می‌خوانند از جهت آن که اقوال و افعال چون[۱] مشخّص[۲] شوند[۳] کتاب گردند و کاتبان این کتابت[۴] را کرام الکاتبین می‌گویند. قومی بر یمین باشند و حسنات[۵] اصحاب یمین نویسند و قومی بر شمال باشند و سیّئات اصحاب شمال نویسند. اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ (۱۷ / ق).

چون این مقدّمات[۶] معلوم کردی، اکنون بدان که کاتب[۷] خود است و کتاب[۸] هم خود است و مکتوب هم خود است و قاری هم خود است.

فصل

فَامّا مَن ثَقُلَتْ مَوازینُهُ فَهُوَ فی عیشَةٍ رّاضیَةٍ وَ امّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاویَةٌ (۶ـ۹ / قارعه) در بیان وزن اعمال و ذکر میزان

بدان که وجود آدمی میزان است و موازین جمع میزان است و استعداد آدمی مر نیکی و بدی را کفّهٔ[۹] میزان است[۱۰] و اعمال نیک و اعمال[۱۱] بد موزون است. پس موازین هر که ثقیل آید فَهُوَ فی عیشَةٍ رّاضیَةٍ (۷/قارعه) و موازین هر که خفیف آید فَاُمُّهُ هاویَةٌ (۹/قارعه). افعال و اقوال[۱۲] نیک را [۱۶۱ ب] به[۱۳] ثقل[۱۴] نسبت کنند که خاصیّات[۱۵] اقوال و افعال نیک، وقار و اطمینان[۱۶] و یقین و جمعیّت است و[۱۷] اقوال و افعال[۱۸] بد را به خفّت نسبت کنند که خاصیّات اقوال و افعال[۱۹] بد[۲۰]، تغیّر و اضطراب و شکّ و تفرقه است و یقین[۲۱] و جمعیّت رسانند‌ه‌اند[۲۲] به رضا و رضا خازن بهشت است[۲۳] و شکّ و تفرقه رساننده است[۲۴] به سخط و سخط خازن دوزخ است.

---

۱. کع: ـ چون : + حق و باطل. ۲. کع: شخص را. ۳. کع: ـ شوند.
۴. کع: کتاب. ۵. کع: حساب.
۶. کق: ـ که من صفت ناخوشی دوزخ... چون این مقدمات (ص ۲۴۷). ۷. کع: کتاب.
۸. کع: کتابت. ۹. اس. کفّا. ۱۰. کد: ـ و موازین...است : کع: ـ و استعداد...است.
۱۱. کق.کع: ـ اعمال. ۱۲. کد: اقوال و افعال. ۱۳. اس: ـ به. ۱۴. اس: ثقیل : کد: تثقیل.
۱۵. کد: خاصیت. ۱۶. اس: ـ وقار و اطمینان. ۱۷. اس: + خاصیات.
۱۸. کق: افعال و اقوال. ۱۹. کق.کع: افعال و اقوال. ۲۰. کد: + به.
۲۱. اس: یقینی. ۲۲. کع: رساننده. ۲۳. کع: ـ است. ۲۴. کد.کق: رسانند‌ه‌اند.

فصل

در بیان[1] احوالی[2] دیگر که هم در[3] روز قیامت خواهد بود

بدان که کوهها عبارت از حجاب محصّلان[4] و سالکان است و[5] چون محصّلان و سالکان[6] به مقامی رسند که نهایت مقامات است، ایشان را حجاب نماند[7]. پس در اوّل نهایت، کوهها همچون پشم زده شوند: وَ تکونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنفوشِ (۴ـ۵/قارعه) و در آخرِ نهایت، بکلّی نیست شوند: وَ یَسْئَلونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنسِفُها رَبّی نَسْفاً فَیَذَرُها[8] قاعاً صَفْصَفاً لاتَرَی فیها عِوَجاً وَ لا اَمْتاً (۱۰۵ـ۱۰۷/طه) و دریاها[9] هم[10] عبارت از حجاب محصّلان[11] و سالکان[12] است و در[13] این نهایت هم از میانه برگیرند. وَاِذَا الْبِحارُ[14] سُجِّرَتْ (۶/تکویر). یعنی حجاب دو نوع است: ظلمانی و نورانی[15] و هردو در این نهایت نمانند.

و دیگر بدان که چون تضادّ و تقابل و ناسازواری[16] به سبب قالب و اجساد است، چون قالب و اجساد نماند سبعیّت[17] وحوش[18] و طیور نماند و سموم حیّات [۱۶۲ الف] و عقارب نیست شود[19]. پس در آن روز گرگ با گوسفند و باز با مرغ بیامیزند.

و دیگر بدان که چون مرگ مر[20] قالب و اجساد راست چون[21] قالب و اجساد نماند، مرگ هم نماند. پس مرگ را در آن روز بکشند تا اهلِ قیامت از مرگ ایمن شوند.

و دیگر بدان که دوزخ را در آن روز حاضر کنند تا اهلِ قیامت مر[22] دوزخ را مشاهده کنند وَ بُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِمَنْ یَریٰ (۳۶/نازعات) یعنی دوزخ را جز[23] در آن روز چنان که دوزخ است نتوان دید از جهت آن که هر که در دریا غرق باشد، دریا را چنان که دریاست نتواند دید از جهت آن که[24] چون از دریا بیرون آید آن گاه[25] دریا را چنان که دریاست مشاهده تواند کرد[26].

---

۱. کد: ـ بیان. ۲. کد. کق. کح: احوال. ۳. کد: ـ در. ۴. کح: مخلصان.
۵. اس: که. ۶. اس: ـ چون محصلان و سالکان. ۷. اس: نماید.
۸. کد: فنذرها. ۹. اس: + را ؛ کق: دریا. ۱۰. اس: + آن. ۱۱. کح: مخلصان.
۱۲. کد: سالکان و محصلان. ۱۳. کق: ناخوانا. ۱۴. اس: الجبال.
۱۵. کد: نورانی و ظلمانی. ۱۶. کد.کق: ناسازگاری. ۱۷. اس: + و.
۱۸. کد: و خرش. ۱۹. کق.کح: شوند. ۲۰. کد.کح: ـ مر. ۲۱. اس: + چون.
۲۲. کح: ـ دوزخ را...قیامت مر. ۲۳. کد: بجز.
۲۴. کد.کق.کح: ـ از جهت آن که. ۲۵. کق: ـ آن گاه. ۲۶. کق: نه بیند.

فصل

در بیان جویهای بهشت و در بیان[۱] جویهای دوزخ

بدان که لذّات آدمی جسمانی هست و روحانی هست و آلام آدمی[۲] جسمانی هست و روحانی هست و لذّات جسم[۳] در[۴] خوردن و خفتن[۵] و شهوت[۶] راندن و مال و جاه است و لذّات روح[۷] در[۸] ادراک معانی و معقولات و دانستن اسرار و مکنونات است. پس هرکه را که با لذّات جسمانی پیوند باشد و لذّات روحانی حاصل نکرده باشد[۹] چون از جسم جدا ماند او را [۱۶۲ ب] هیچ لذّت و راحت نباشد و همه[۱۰] رنج و عذاب بود و هر که را با لذّات جسمانی[۱۱] پیوند نباشد[۱۲] و لذّات روحانی حاصل کرده[۱۳] باشد[۱۴] چون از جسم جدا ماند او را همه لذّت[۱۵] و راحت[۱۶] باشد[۱۷] و هیچ رنج و عذاب نباشد و هر که را با لذّات[۱۸] جسمانی پیوند نباشد[۱۹] و لذّات روحانی هم نبود[۲۰] چون از جسم جدا ماند او را نه لذّت[۲۱] باشد و نه الم.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی از آدمیان جز حیات هیچ چیز دیگر[۲۲] ندارند و[۲۳] مدرک هیچ نوع از علوم نیستند همچون نفوس[۲۴] اطفال و نفوس ابلهان. باز بعضی از آدمیان در ادراک علوم بر[۲۵] سه قسمند[۲۶]: بعضی به مبادی و ظواهر علوم رسیدند و اینها عوامّ خلقند و بعضی به حقایق و غوامض علوم رسیدند و اینها خاصّ الخاصّ خلقند و بعضی متوسّطند میان هر دو[۲۷] و اینها خواصّ[۲۸] خلقند و چون ادراک سبب لذّات[۲۹] است پس ادراک[۳۰] هر که قوی‌تر و معلوم و[۳۱] مدرک[۳۲] هر که شریف‌تر بود

---

۱. کد.کق. ـ و در بیان. ۲. کج: ـ آدمی ۳. کق.کج: جسمانی. ۴. کق.کج: چون.
۵. کد: خفتن و خوردن. ۶. کد: شهوات. ۷. کق.کج: روحانی. ۸. کق.کج: چون.
۹. کد: ـ باشد. ۱۰. کج: ـ همه. ۱۱. کج: روحانی. ۱۲. کج: باشد.
۱۳. کق. ـ کرده. ۱۴. کج: ـ و لدات روحانی حاصل کرده باشد. ۱۵. کد: لذات.
۱۶. کد: راحات ؛ کج: راحت و لذت. ۱۷. کج: بود. ۱۸. اس. کق: لذّت.
۱۹. کد: نبود. ۲۰. کج: نباشد. ۲۱. کج: لذات. ۲۲. کق: ـ دیگر.
۲۳. کد: ـ و. ۲۴. کد: نفس. ۲۵. کد: به. ۲۶. کد: قسمتند.
۲۷. کد: ـ میان هر دو. ۲۸. کج: خاص. ۲۹. کق: + خلق. ۳۰. کج: ـ سبب...ادراک.
۳۱. کق: ـ و. ۳۲. کد: ـ و مدرک.

لذّات او هرآینه قوی‌تر و کاملتر باشد و این راحت و[1] لذّات و[2] ادراک، پیش از مرگ و بعد از مرگ[3] باشد امّا پیش از مرگ دافع و مانع [۱۶۳ الف] راحت و مزاحم و مشغول کنندهٔ نفس با وی همراه است و بعد از مرگ اینها نباشد. لاجرم راحت و لذّت[4] پیش از مرگ را هیچ نسبت به[5] بعد از مرگ نباشد. پس بهشتی[6] که موعود[7] است بعد از مرگ مر[8] متّقیان را، خداوند ـ تعالی[9] ـ مثل آن[10] بهشت می‌فرماید تا از این مثل آن[11] بهشت موعود را معلوم کنی. مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتی وُعِدَ الْمُتَّقونَ فیها اَنهارٌ مِن مَآءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ اَنْهارٌ مِن لَّبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ اَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ[12] لَذَّةٍ[13] لِلشّارِبینَ وَ اَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی (۱۵/محمد).

بدان که آب سبب حیات است و منفعت او[14] عام است مر[15] جمله را در جمیع اوقات. و مثل این جویهای آب در بهشت، جویهای[16] حیات است که[17] عامّ است مر[18] عموم اهل بهشت را[19]. و عموم اهل بهشت از این جویهای حیات برخوردار باشند امّا این جویها را لذّتی نباشد.

و شیر سبب تربیت است در مبادی و طفولیّت و شیر خاص‌تر از آب[20] است از جهت آن که اگر چه منفعت او عامّ است مر همه را امّا دربعضی اوقات است و مثل این جویهای شیر در بهشت، جویهای علوم عوامّ است که[21] مبادی و ظواهر علوم است[22] و لذّات عوامّ[23] بهشت از این [۱۶۳ ب] جویها باشد.

و عسل سبب شفاست از بیماری[24] و رنج و عسل خاص‌تر[25] از شیر است از جهت آن که منفعت او خاصّ است در حقّ بعضی و مثل این جویهای عسل در بهشت، جویهای علوم خواصّ است و لذّات خواصّ بهشت از این جویها باشد.

---

۱. کد: ـ راحت و.
۲. کد: + راحات ؛ کج: ـ و.
۳. کج: ـ و بعد از مرگ.
۴. کد: لذات.
۵. کج: بر.
۶. کد: بهشت.
۷. کج: موعد.
۸. کج: ـ مر.
۹. کد: + و تقدس.
۱۰. کد.کج: این.
۱۱. کد: این.
۱۲. کد: خمارة.
۱۳. کد: ـ لذة.
۱۴. کق: آن.
۱۵. کج: ـ مر.
۱۶. اس: ـ جویهای.
۱۷. کج: و : + منفعت او.
۱۸. کد: ـ مر.
۱۹. اس: + و عموم اهل بهشت را.
۲۰. کج: آن.
۲۱. کق: + در.
۲۲. کد: ـ مبادی و ظواهر علوم است.
۲۳. کج: علوم.
۲۴. کق: ـ از بیماری.
۲۵. کق: خاص.

و خمر سبب ازالت خوف و حزن است و خمر خاص‌تر[۱] از عسل است[۲] ازجهت[۳] آن که خمر بر جملهٔ اهل دنیا حرام[۴] و رجس است و بر اهل بهشت حلال و طهور است و مثل این جویهای خمر در بهشت، جویهای[۵] علوم خاصّ الخاصّ است و لذّات خاصّ الخاصّ[۶] بهشت از این جویها باشد. امّا خمر[۷] دنیا لذیذ و غیر لذیذ باشد و خمر بهشت جز لذیذ نباشد و عسل دنیا مصفّی و غیر مصفّی باشد و عسل بهشت جز مصفّی نباشد[۸] و شیر دنیا متغیّر و غیر متغیّر بود[۹] و شیر بهشت جز[۱۰] غیر متغیّر نبود و آب دنیا آسن و غیر آسن بود[۱۱] و آب بهشت جز غیرآسن نبود.

و دیگر، بدان که در دوزخ مر دوزخیان را به[۱۲] ازاء[۱۳] این چهار جوی، چهار جوی[۱۴] هم باشد: حمیم و غسلین و قطران و مُهْل: وَ تِلْکَ الاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها[۱۵] اِلّا الْعالِمونَ (۴۳/عنکبوت).

فصل [۱۶۴ الف]

در بیان درخت طوبی که در بهشت است و در بیان[۱۶] درخت زقّوم که در دوزخ است

بدان که درخت طوبی درختی است[۱۷] که در هر کوشکی و در هر درجه[۱۸] از درجات[۱۹] بهشت شاخی دارد و هر راحت و آسایش که به هر کسی از اهل بهشت می‌رسد از آن شاخ درخت طوبی است که در کوشک وی است و آن درخت عقل است که در هر که[۲۰] شاخی از درخت عقل[۲۱] باشد، هر کاری که[۲۲] کند از عاقبت آن کار اندیشه کند و از کار خود[۲۳] پشیمان نشود[۲۴]. و علامت دانا این است که از قول و فعل خود پشیمان نباشد. و

۱. کح: + است. ۲. کح: ـ است. ۳. اس،کق،کح: ـ جهت. ۴. کق،کح: + است.
۵. کق،کح: ـ جویهای. ۶. کد: ـ و لذات خاص الخاص. ۷. کد: + در.
۸. کق: + و غیر مصفی نباشد. ۹. کق: باشد. ۱۰. کد: ـ جز.
۱۱. کح: باشد. ۱۲. کح: در. ۱۳. کد: باز از. ۱۴. کد: ـ چهار جوی.
۱۵. اس: یعلقها. ۱۶. کق: ـ در بیان. ۱۷. کق: ـ است. ۱۸. کح: دریچه
۱۹. کح: دریچه‌های. ۲۰. کق: + از آن درخت به. ۲۱. کق: ـ از درخت عقل.
۲۲. کد: ـ که. ۲۳. کد: خویش. ۲۴. کق،کح: نباشد.

درخت زقّوم درختی است که در هر خانه و در[1] هر درکه از درکات دوزخ شاخی دارد و هر رنجی و[2] عذابی که به هر کسی از اهل دوزخ می‌رسد از آن شاخ درخت زقّوم است و آن درخت طبیعت است که در هر که شاخی از درخت طبیعت باشد هرکاری که[3] کند از عاقبت آن کار[4] اندیشه نکند[5]، بی فکر و اندیشهٔ وی از وی در وجود آید و از کار خود پشیمان شود. و علامت نادان این است که از قول و فعل خود پشیمان باشد[6].

فصل
در بیان ثواب و عقاب

بدان که ثواب و عقاب ثمرات و بار درختند. یعنی ثواب و عقاب [۱۶۴ ب] ثمرات درخت[7] طوبی[8] و درخت[9] زقّومند[10]. تا از کدام درخت شاخی در خانه تو است هر آینه ثمرهٔ آن شاخ به تو[11] خواهد رسید.

چون دانستی که ثواب و عقاب ثمرات درخت تواند، اکنون بدان که پروردن این درخت بلکه نشاندن و بزرگ گردانیدن[12] این درخت به دست توست از جهت آن که هر فعل که از تو در وجود می‌آید[13] که[14] به[15] تدبیر و اندیشهٔ عقل است و در آن فعل، منع هوای نفس است، شاخی بر این[16] درخت طوبی وصل کردی بلکه درختی جداگانه[17] نشاندی و اگر چه نشاندن[18] درخت یک نوبت باشد امّا درخت هرچند گاهی بر دهد. بعضی را یکی، یکی[19] باشد و بعضی را یکی، ده شود[20] و بعضی را یکی، هفتصد[21] و بعضی را[22] مضاعف و بعضی را بی حساب باشد. مثلاً[23] کسی باشد که به تدبیر و اندیشهٔ عقل، یک سخن نیک یا یک[24] فعل نیک از وی[25] در وجود آید[26]، آن[27] سخن یا[28] آن فعل به مثابت[29]

۱. کق: ـ در.
۲. کد: + هر.
۳. کد: ـ که.
۴. کح: ـ کار.
۵. کق: + که
۶. کق: شود.
۷. کح: ـ درخت.
۸. کق،کح: طوبی اند.
۹. کح: ـ درخت.
۱۰. اس: ز قوم انسان کق،کح: زقوم.
۱۱. کح: ـ به تو.
۱۲. کق: بزرگ کردن.
۱۳. کح: می‌آید.
۱۴. کق: ـ که.
۱۵. کح: اگر.
۱۶. کح: بدین.
۱۷. کق،کح: جداگانه درختی.
۱۸. کد: + این.
۱۹. کد: یک یک.
۲۰. کق: ـ شود.
۲۱. اس: + و بعضی را یکی یکی باشد.
۲۲. کح: ـ را.
۲۳. کح: + اگر.
۲۴. کد: ـ نیک.
۲۵. کق: ازو.
۲۶. کق: ـ آید.
۲۷. کح: این.
۲۸. اس: به ؛ کد: تا ؛ کح: و.
۲۹. کح: مثابتی.

درختی باشد که بنشاند[۱] و از بر آن درخت مدتی مدید چندان راحت و آسایش به وی رسد که در حساب و شمار[۲] نیاید و آنچه خلاف این[۳] باشد، بر عکس این می‌دان.

فصل
در بیان حوران بهشتی

بدان که حوران بهشتی اسرار و مکنونات [۱۶۵ الف] علومند که از نظر نامحرمان پوشیده و در حجابند[۴]. دست نامحرمان از ایشان کوتاه است و به ایشان نمی‌رسد و جمال ایشان از نظر اغیار در خیام است و روی نمی‌نماید[۵]: حُورٌ مَقْصوراتٌ فِی الْخیامِ (۷۲/رحمن). و پیش از بهشتیان هیچ کس به ایشان نرسیده است و جمله بکرند که اهل حسّ و خیال را به اسرار و مکنونات علوم هرگز راه نبوده است و نخواهد بود: لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاجان (۵۶/رحمن). از جهت آن که از ابکار، مردان و اهل کمال را نصیب باشد و اهل بهشتند که مردان و کاملانند و هر نوبت که اهل بهشت به ایشان[۶] رسند ایشان را همچنان بکر یابند. یعنی هر نوبتی[۷] لذّتی یابند که بار اوّل نیافته باشند از جهت آن که اگر در یک چیز[۸] صد[۹] بار تأمّل و نظر کنند، هر نوبتی[۱۰] سِرّی نو و معنی تازه روی نماید، بهتر و خوبتر[۱۱] از اوّل. و بعضی گفته‌اند که[۱۲] هر که را محبوبی و معشوقی باشد هر نوبت که وصال او دست دهد و مشاهدهٔ وی[۱۳] روی نماید در لذّت دیدار معشوق هیچ نقصان نباشد بلکه هر نوبت لذّت زیادت بود. و اگر چه این چیزها که گفته شد و می‌شود پیش از مرگ هست و بعد از مرگ[۱۴] خواهد بود [۱۶۵ ب] امّا بعد از مرگ اگر راحت است، بهتر و خوش‌تر باشد[۱۵] و اگر عذاب است سخت‌تر و قوی‌تر بود از جهت آن که بعد از مرگ مزاحم و مانع[۱۶] نباشد[۱۷] لاجرم وعده[۱۸] و[۱۹] وعید[۲۰] بعد از مرگ کردند. سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم[۲۱]. غرض ما در این باب بیان[۲۲] معاد اهل حکمت بود.

---

۱. کق: نشاند؛ کج: نیشانند. ۲. کق: ـ و شمار. ۳. کد: آن.
۴. کج: + و. ۵. کج: نمی‌نمایند. ۶. کد: بدیشان. ۷. کد. کق. کج: نوبت.
۸. کق.کج: چیزی. ۹. کق: چند. ۱۰. کد.کق.کج: نوبت. ۱۱. کق: خوبتر و بهتر.
۱۲. کق: ـ که. ۱۳. کج: او. ۱۴. کج: + هست و. ۱۵. کق: خواهد بود.
۱۶. کج: موانع. ۱۷. کق: خواهد بود. ۱۸. کق.کج: وعد. ۱۹. کد: ـ و.
۲۰. کج: وعیدتر ؛ + بود از جهت آن که ۲۱. کج: ـ سخن...دور افتادم.
۲۲. کد: ـ بیان.

فصل

بدان که اهل حکمت گفته‌اند که چون نفس ناطقه علم و تقوی حاصل کند، بعد از مفارقت[۱] به عالم خود پیوندد و هرچند علم و تقوای او زیادت باشد، مقام او در درجات بهشت بالاتر بود و هیچ کس را از اهل حکمت در این خلاف نیست. امّا اگر علم و تقوی حاصل نکرد بعد از مفارقت به عالم خود نتواند پیوست و هیچ کس را در این هم[۲] خلاف نیست[۳] امّا[۴] بعضی گفته‌اند که چون به عالم خود نتواند پیوست به قالب دیگر هم نتواند پیوست؛ جاوید در زیر فلک قمر بماند و بعضی گفته‌اند که به قالب دیگر پیوندد و در آن قالب علم و تقوی حاصل کند و بعد از مفارقت به عالم خود پیوندد[۵]. و اگر علم حاصل کرده باشد امّا[۶] تقوی حاصل نکرده باشد، بعد از مفارقت محتاج قالب دیگر نباشد؛ مدّتی در[۷] زیر فلک قمر بماند و عذاب کشد[۸] تا به مرور[۹] روزگار دوستی مال و[۱۰] جاه و دوستی لذّات و شهوات بدنی از وی پاک شود و تقوی هم [۱۶۶ الف] حاصل می‌شود[۱۱] آن گاه به عالم خود پیوندد. و اگر تقوی حاصل کرده[۱۲] باشد امّا علم حاصل نکرده باشد[۱۳]، بعد از مفارقت محتاج قالب دیگر شود و در آن قالب علم حاصل کند تا علم و تقوی حاصل باشد[۱۴]، آنگاه بعد از مفارقت به عالم خود پیوندد.

فصل

بدان که حالات نفس ناطقه بعد از مفارقت از شش حال بیرون نباشد: یا ساده باشد یا غیر ساده باشد[۱۵] و ساده[۱۶]: یا پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده: یا کامل باشد یا ناقص و کامل: یا پاک باشد[۱۷] یا ناپاک و ناقص: یا پاک باشد[۱۸] یا ناپاک، و مراد از ساده و غیر ساده

۱. کح: + قالب. ۲. کد،کق: - هم. ۳. کح: - اما اگر...خلاف نیست.
۴. کق: - اما. ۵. کح: - و در آن قالب...پیوندد. ۶. کق،کح: و.
۷. کح: به. ۸. کح: کنند. ۹. کح: امور. ۱۰. کح: - و.
۱۱. کد،کق: شود ؛ کح: - تقوی هم حاصل می‌شود. ۱۲. کد: نکرده.
۱۳. کد: - اما علم حاصل نکرده باشد. ۱۴. کح: - و در آن قالب علم...باشد.
۱۵. کد،کق: - باشد. ۱۶. کح: - و ساده. ۱۷. اس،کد: - باشد.
۱۸. کق: - یا ناپاک و مراد از ساده... کمال خود حاصل کند (ص ۲۶۹). کح: - و کامل یا پاک...ناپاک.

آن است که علم دارد یا ندارد[۱] و مراد از پاک و ناپاک[۲] آن است که تقوی دارد یا ندارد[۳] و مراد از کامل و ناقص آن[۴] است که آن کس که علم و تقوی دارد بکمال دارد یا بکمال[۵] ندارد. و حال هر یکی از این نفوس[۶] شش گانه بعد از مفارقت بر[۷] تفاوت است. یعرف[۸] بالتّأمّل.

باب[۹]

در سخن اهل تناسخ در بیان معاد انسان و آنچه تعلّق به معاد انسان[۱۰] دارد

بدان که معاد جایی را گویند که یک نوبت در آنجا بوده باشند و باز به همان جا خواهند که روند و این یک جای را به دو اعتبار به دو نام خواندند: به اعتبار آمدن، مبدأ گفتند[۱۱] و به اعتبار باز گشتن، معاد خواندند[۱۲] [۱۶۶ ب]. اضافت به آمدن، نامش آغاز شد و اضافت[۱۳] به بازگشتن، نامش انجام گشت.

فصل

بدان که اهل تناسخ می‌گویند که آنچه فرود فلک قمر است که عالم کون و فساد است و عالم طبایع و شهوات است[۱۴]، دوزخ و درکات دوزخ است و آنچه بالای[۱۵] فلک قمر است که عالم[۱۶] بقا و ثبات است[۱۷] و عالم عقول و نفوس[۱۸] است[۱۹] بهشت[۲۰] و درجات بهشت است[۲۱] و فلک قمر واسطه است میان بهشت و دوزخ و جای نفوس اطفال است[۲۲] و جای نفوس کسانی است که در معنی اطفال باشند[۲۳].

چون این مقدّمه[۲۴] معلوم کردی، اکنون بدان که نفس جزئی از عالم عقول و نفوس به

---

۱. اس،کح: ـ و مراد از ساده...ندارد.
۲. کح: ـ و ناپاک.
۳. کد: ـ و مراد از پاک...ندارد.
۴. کح: این.
۵. کد: ـ بکمال.
۶. کح: ـ نفوس.
۷. کد: و.
۸. کد: ـ یعرف.
۹. کد،کح: فصل.
۱۰. کد: ـ انسان.
۱۱. کح: خواندند.
۱۲. کح: گفتند.
۱۳. کد: + و اعتبار
۱۴. کح: ـ است.
۱۵. کد: بالاتر.
۱۶. کد: ـ که عالم.
۱۷. کح: ـ است.
۱۸. کد،کح: نفوس و عقول.
۱۹. کد: + میان.
۲۰. کح: بهشت است.
۲۱. کح: ـ است.
۲۲. اس: ـ میان بهشت...است.
۲۳. کح: + و.
۲۴. کح: مقدمات.

این عالم طبایع و شهوات به طلب کمال آمده است و در این عالم، غریب است و کمال، بی آلت حاصل نمی‌تواند کرد[۱] که[۲] اگر کمال، بی آلت حاصل شدی هرگز به این عالم نیامدی و آلت او[۳] قالب اوست و تا قالب نیست به جزئیّات عالَم، عالِم[۴] نمی‌تواند شد. پس هر نفسی که به این عالم آمد و به مراتب به مرتبهٔ انسانی[۵] رسید و کمال خود حاصل نکرد و به صفات قالب موصوف شد و به دوستی مال و جاه فریفته گشت، بعد از مفارقت به عالم خود نتواند بازگشت[۶] و در همین عالم بماند و باز به قالبی دیگر محتاج شود. و هرنفسی که به این عالم آمد و به مراتب [۱۶۷ الف] به مرتبهٔ انسانی[۷] رسید و کمال خود حاصل کرد و به صفات قالب موصوف نشد و به دوستی مال و جاه فریفته نگشت، بعد از مفارقت از این عالم خلاص یابد و به عالم خود پیوندد و پیوسته در راحت و آسایش باشد. این است معنی[۸] وَاِن مِّنْکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتْماً مَّقْضیّاً ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقوا وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثیّاً (۷۱-۷۲/مریم).

فصل

بدان که چون نفوس جزئی به عالم خود پیوندد[۹] هریکی[۱۰] را به قدر کمال خود جایی معیّن و مقامی[۱۱] معلوم باشد و بعضی به نفس فلک اوّل پیوندند و بعضی به نفس فلک دوم پیوندند[۱۲] همچنین تا به نفس فلک الافلاک که نفس کلّ[۱۳] و عقل کلّ است[۱۴] و بهشت خاصّ[۱۵] است و جوار حضرت باری است[۱۶]، تعالی و تقدّس. این است معنی یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّکِ راضیَةً مَّرْضیَّةً فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی (۲۷-۳۰/فجر).

فصل

بدان که کمال آدمی در چهار چیز است: یکی علوم حقیقی، دوم اخلاق نیک، سیوم

---

۱. کد: نتوان کرد. ۲. کد: و. ۳. کج: ـ او. ۴. کد. ـ عالم؛ کج: علوی.
۵. کد.کج: انسان. ۶. کد: باز نگشت. ۷. کد: انسان. ۸. کد: یعنی.
۹. کد: + و. ۱۰. کد: یک. ۱۱. کد.کج: مقام. ۱۲. کد: ـ پیوندند.
۱۳. کد: + است. ۱۴. کد: ـ است. ۱۵. کد: خاصی. ۱۶. کج: ـ است.

تجرّد و انقطاع از دنیا و از لذّات و شهوات بدنی، چهارم رغبت و اشتیاق به آخرت و به ادراکات و لذّات روحانی. هرکه این چهار چیز حاصل کرد[۱] به کمال خود رسید. و علوم حقیقی چهار چیز است: یکی معرفت نفس، دوم معرفت پروردگار، سیوم معرفت [۱۶۷ ب] دنیا، چهارم معرفت آخرت.

فصل

بدان که اهل تناسخ فرق بسیارند و در مسخ[۲] هر یکی[۳] قولی دارند امّا در[۴] نسخ جمله را اتّفاق است. ونسخ عبارت ازآن است که چیزی صورتی رها کند و صورتی دیگر بهتر از صورت اوّل یا مثل صورت اوّل بگیرد: ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْها اَوْ مِثْلِها (۱۰۶/بقره). یعنی جمله را در این اتّفاق است که چون[۵] نفس جزئی به این عالم آمد، اوّل صورت عنصری گرفت و باز[۶] صورت عنصری رها کرد[۷] و صورت نباتی گرفت و[۸] باز[۹] صورت نباتی رها کرد و صورت حیوانی گرفت و[۱۰] باز صورت حیوانی رها کرد و صورت انسانی گرفت و باز صورت[۱۱] انسانی رها کرد و صورت مَلَکی[۱۲] گرفت و نسخ عبارت از[۱۳] این است. امّا مسخ عبارت از آن است که چیزی صورتی رها کند و صورتی دیگر فرود[۱۴] صورت اوّل بگیرد. یعنی صورت انسانی رهاکند و صورت حیوانی گیرد و صورت حیوانی رها کند[۱۵] و صورت نباتی گیرد[۱۶] و صورت نباتی رها کند و صورت معدنی یا صورت[۱۷] عنصری گیرد[۱۸] و مسخ در مقابلهٔ نسخ است.

فصل[۱۹]

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که بعضی از اهل تناسخ می‌گویند که چون

---

۱. کد: + و. ۲. اس: نسخ. ۳. کد: یک. ۴. کد: ـ در.
۵. کح: ـ چون. ۶. کد: ـ باز.
۷. کح: + و صورت معدنی گرفت. باز صورت معدنی رها کرد. ۸. کح: ـ و.
۹. کد: ـ صورت نباتی گرفت و باز. ۱۰. کد: ـ و. ۱۱. کد: ـ صورت.
۱۲. کد: فلک. ۱۳. کد: ـ از. ۱۴. کد: فرمود.
۱۵. کح: ـ و صورت حیوانی...رها کند. ۱۶. کح: بگیرد. ۱۷. کح: ـ صورت.
۱۸. کح: بگیرد. ۱۹. کح: ـ فصل.

نفس جزوی به مراتب برآمد و صورت انسانی گرفت[۱] باز از این صورت امکان ندارد [۱۶۸ الف] که بازگردد و صورتی[۲] فرود صورت انسانی گیرد از جهت آن که به دار آخرت و روز قیامت رسید و هرکه به دار آخرت و روز قیامت رسید امکان بازگشتن نیست. پس اگر در این قالب انسانی کمال خود حاصل کرد، بعد از مفارقت به عالم خود پیوندد و اگر در این قالب کمال خود حاصل نکرد بعد از مفارقت[۳] به قالبی دیگر محتاج شود تا در آن قالب کمال خود حاصل کند. پس[۴] آن گاه که تا[۵]کمال خود حاصل نکند در همین عالم انسانی[۶] از قالبی به قالبی دیگر حشر می‌شود امّا از صورت انسانی بیرون نرود و چون کمال خود حاصل کرد، بعد از مفارقت به عالم خود بازگردد و صورت انسانی رها کند و صورت ملکی گیرد. یعنی به عالم افلاک و انجم حشر شود و به صورت عقول[۷] و نفوس بعث[۸] شود. و دانستن تمامی[۹] این سخن به دانستن چند مسأله موقوف است.

مسأله اوّل آن است که چون[۱۰] نفس جزئی بعد از مفارقت محتاج قالب[۱۱] دیگر شود و[۱۲] در عالم، قالب[۱۳] بسیار است[۱۴]، در کدام قالب حشر شود؟ بدان که در قالبی حشر شود که مناسب او باشد. یعنی[۱۵] تا[۱۶]کدام صفت بر وی غالب باشد، در صورت آن صفت حشر شود. و[۱۷] اگر صفت علم بر وی غالب باشد در قالب[۱۸] عالمی حشر شود [۱۶۸ ب] و اگر[۱۹] صفت جهل بر وی غالب باشد در قالب جاهلی[۲۰] حشر شود و در عدل و ظلم و تقوی و فسق و سخا و بخل همچنین می‌دان. این است معنی کَما تَعیشون[۲۱] تَموتون وَ کَما تَموتون تُبعثون[۲۲] و این است معنی[۲۳] یموتُ المرءُ[۲۴] علی ما عاشَ علیه و یحشرُ علی ما ماتَ علیه.

مسأله دوم آن است که چون نفسی[۲۵] که از علم با نصیب باشد و بعد از مفارقت به

---

۱. کد: + و. ۲. کد،کج: صورت. ۳. کج: ـ به عالم خود...مفارقت.
۴. کد،کج: + تا. ۵. کد،کج: ـ تا. ۶. کج: انسان. ۷. کد: عقل.
۸. کج: حشر. ۹. کج: ـ تمامی. ۱۰. کد: ـ چون. ۱۱. کد: قالبی.
۱۲. کد: ـ و. ۱۳. کد: + و قالب. ۱۴. کد: + تا. ۱۵. کد: ـ یعنی.
۱۶. کد: یا. ۱۷. کد،کج: ـ و. ۱۸. کد: صورت. ۱۹. کد: + و.
۲۰. کج: جاهل. ۲۱. اس: یعیشون. ۲۲. اس: یبعثون ؛ کج: تعیشون.
۲۳. اس: ـ معنی. ۲۴. کد: الرجل. ۲۵. کد: ـ نفسی.

قالبی دیگر محتاج شود و در عالَم علما بسیار باشند[۱] به قالب کدام عالِم حشر شود؟ بدان که در قالب عالِمی حشر شود که در عالَم از وی[۲] عالِم‌تر نباشد از جهت آن که سبب[۳] پیوستن چیزها با چیزها مناسبت[۴] دوچیز است: یکی میل و یکی جذب. میل، صفت چیز[۵] ناقص است و جذب، صفت چیز[۶] کامل است و هر کدام نفس که عالِم‌تر باشد، کمال او زیادت باشد[۷] و چون کمال او زیادت باشد[۸] پس جذب او هم زیادت باشد و بعضی گفته‌اند که معنی شفاعت این است از جهت آن که شفاعت از شفع[۹] است و شفع[۱۰] جفت[۱۱] کردن و چیزی را[۱۲] به خود کشیدن است. یعنی میل، صفت جزء است و جذب، صفت کلّ و آن عزیز[۱۳] از سر همین نظر گفته است[۱۶۹ الف][۱۴]:

به سوی کلّ خود باشد همیشه جنبش اجزا

و این چنین که در علم[۱۵] دانستی، در عدل و ظلم و سخا و بخل و تقوی و فسق همچنین می‌دان.

مسأله سوم آن است که چون در یکی قالب چندین نفوس جمع آیند، در میان ایشان امتیاز نباشد و کار جمله یکی باشد و آن طلب کمال است. از جهت آن[۱۶] امتیاز نباشد[۱۷] که امتیاز نفوس به قالب است و چون قالب[۱۸] یکی بود، امتیاز نفوس نباشد و[۱۹] در این قالب چون یک[۲۰] نفس، کامل شود[۲۱]، جمله کامل شوند و چون یکی به عالم خود بازگردد، جمله را[۲۲] با خود ببرد و بعضی گفته‌اند که[۲۳] معنی شفاعت این است.

فصل

بدان که بعضی می‌گویند که دار آخرت[۲۴]، عالم افلاک و انجم است نه قالب انسانی از

۱. کد: + تا. ۲. کح: ازو. ۳. کح: ـ سبب. ۴. اس: مناسب.
۵. کح: چیزی. ۶. کح: چیزی. ۷. کد: زیادت‌تر بود. ۸. کد: ـ باشد.
۹. کح: شفیع. ۱۰. کح: شفیع. ۱۱. کد: جذب. ۱۲. کح: ـ را.
۱۳. کد: ـ عزیز. ۱۴. کد: + مصرع ؛ کح: ـ و آن...است ؛ + مصرع. ۱۵. کح: عالم.
۱۶. کح: + که. ۱۷. کد: ـ و کار جمله...نباشد. ۱۸. کد: ـ قالب.
۱۹. کح: ـ و. ۲۰. کح: یکی. ۲۱. کد: + چون. ۲۲. کد: ـ را.
۲۳. کد: ـ که. ۲۴. اس: در آخرت.

جهت آن که دارالاوّل[1] و دارالآخر[2] یکی است امّا به اعتبار آمدن، دار[3] اوّل[4] گفتند و به اعتبار بازگشتن، دار آخر[5] خواندند. پس هر که به عالم افلاک و انجم رسید، امکان بازگشتن نباشد امّا از عالم انسانی امکان بازگشتن باشد[6]. پس اگر نفس جزئی در قالب انسانی[7] کمال خود حاصل کرد، بعد از مفارقت به عالم افلاک و انجم بازگردد و اگر[8] کمال خود حاصل نکرد، بعد از مفارقت باز[9] به عالم حیوانی باز گردد تا صفت کدام حیوان بر وی غالب باشد[10]، در صورت آن حیوان حشر شود مانند اشتر و گاو[11] و خر و سگ و گربه و امثال این. امّا از حیوانات فرو نگذرد و در قالب حیوانات از قالبی به قالبی[12] دیگر حشر [۱۶۹ ب] می‌شود تا آن گاه که به قدر گناه عذاب کشد[13] و به قدر جنایت[14] قصاص یابد. این است معنی کُلَّما نَضِجَتْ جُلودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلوداً غَیْرَها[15] لِیَذوقوا الْعَذاب (۵۶/نساء). آن گاه باز به مرتبه انسانی[16] آید.

فصل

بدان که بعضی[17] می‌گویند که از عالم حیوانات هم فروگذرد و به عالم نباتات حشر شود. این است معنی لاتُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لایَدْخُلونَ الْجَنَّةَ حَتّی[18] یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الْخِیاطِ. (۴۰/اعراف) و بعضی می‌گویند که از عالم نباتات هم[19] فرو گذرد و به عالم جمادات حشر شود زیرا که مسخ در مقابله نسخ است ونسخ از جماد بر می‌آید تا به انسان رسد. پس در مسخ از انسان فرود آید تا به جماد رسد و به قدر گناه عذاب کشد و به قدر جنایت[20] قصاص یابد، آن گاه باز به مراتب برآید و به مرتبهٔ انسانی رسد و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت باز[21] به عالم خود پیوندد و اگر کمال خود حاصل نکند

---

۱. اس: در اول ؛ کد: دار اول. ۲. اس: در آخر ؛ کد: دار آخر.
۳. کج: ـ دار. ۴. اس: در اول. ۵. اس: در آخر ؛ کج: آخر.
۶. کد: ـ اما از...باشد. ۷. اس: ـ امکان بازگشتن...انسانی. ۸. کج: ـ کمال خود...و اگر.
۹. کد: با. ۱۰. کج: + و. ۱۱. کج: + و گوسفند. ۱۲. اس: ـ به قالبی.
۱۳. کج: کنند. ۱۴. کد: خیانت. ۱۵. کد: غیره. ۱۶. کد: انسان.
۱۷. کج: + دیگر. ۱۸. کد: متی. ۱۹. کد: ـ هم. ۲۰. کد: خیانات ؛ کج: خیانت.
۲۱ کد.کج: ـ باز.

باز به عالم حیوانی بازگردد و از حیوان به نبات آید و از نبات به جماد رسد. همچنین یک بار و دوبار و[۱] ده بار[۲] و صد بار تا آن گاه که کمال خود حاصل کند[۳].

باب
در سخن اهل وحدت[۴] در بیان معاد انسان[۵] و آنچه تعلّق به معاد انسان[۶] دارد [۱۷۰ الف]

بدان که اهل وحدت دو قسمند: اصحاب نار و[۷] اصحاب نور. باز اصحاب نار[۸] دو طایفه‌اند و هردو طایفه می‌گویند که وجود حقیقی یکی بیش نیست[۹] و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۱۰] ـ و به غیر وجود خدای، چیزی دیگر وجود ندارد[۱۱] و تمام افراد عالم خیال و نمایش است و وجود ندارند[۱۲] الّا وجود خیالی و عکسی و ظلّی[۱۳] و به خاصیّت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین[۱۴] موجود می‌نمایند[۱۵]. همچون موجوداتی که در خواب و آب[۱۶] و مرآت نمایند[۱۷] و عکس و ظلّ[۱۸] و خیال را معاد نباشد.

فصل

بدان که اصحاب نور هم دوطایفه‌اند و هر دوطایفه می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس ـ و به غیر وجود خدای، چیزی دیگر وجود ندارد[۱۹] امّا این یک وجود، ظاهری دارد و باطنی هم[۲۰] دارد. و ظاهر او را خلق می‌گویند که عبارت از عالم اجسام است و باطن او را امر می‌خوانند[۲۱] که عبارت از عالم

---

۱. کد: + سه بار و. ۲. کح: سه بار.
۳. کق: ـ یا ناپاک و مراد از ساده (ص ۲۶۲)... کمال خود حاصل کند. ۴. کد: + و.
۵. کق: ـ در بیان معاد انسان. ۶. اس: ـ انسان. ۷. کق: مغشوش است.
۸. کح: ـ باز اصحاب نار. ۹. کق: مغشوش است. ۱۰. کق: ـ تعالی و تقدس.
۱۱. کح: نیست. ۱۲. کد: ندارد. ۱۳. کد: ـ و ظلی. ۱۴. کد: + موجوداتی.
۱۵. کد،کق: می‌نماید. ۱۶. کد: آب و خواب. ۱۷. کد: می‌نماید. ۱۸. کق: ظل و عکس.
۱۹. کق: ـ تعالی و...ندارد ؛ کح: ـ و تمام افراد عالم خیال و نمایش...ندارد. ۲۰. کح: ـ هم.
۲۱. کح: ـ که عبارت...می‌خوانند.

ارواح است. آن گاه یک طایفه از اصحاب نور می‌گویند که عالم اجسام با عالم ارواح است و عالم ارواح با عالم اجسام است و هر دو به[۱] همند و از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که جدا باشند[۲]. هردو از نقصان به کمال می‌رسند و باز هردو از [۱۷۰ ب] کمال به نقصان می‌روند. یعنی از خاک به مراتب بر می‌آیند و به کمال[۳] خود[۴] می‌رسند و چون به کمال[۵] رسیدند باز به خاک باز می‌گردند. این است معنی کلُّ شيءٍ یرجع إلی أصلِه.

چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که جسم و[۶] روح آدمی هم با یکدیگرند و از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که جدا باشند و[۷] هر دو از مرتبهٔ خاک به مراتب[۸] بر می‌آیند و در هر مرتبه نامی دیگر[۹] می‌گیرند تا به مرتبهٔ انسانی رسند[۱۰]. چون به مرتبهٔ انسانی رسیدند به غایت خود رسیدند و چون به غایت خود رسیدند[۱۱] باز بازگشت انسان[۱۲] به خاک خواهد بود. همچنین یک بار و دو بار و سه بار إلی ما لایتناهی. این است معنی مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْریٰ (۵۵/طه). چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این[۱۳] بگویم[۱۴].

بدان که جوهر خاک و طبیعت خاک که مبداء عالم اجسام و[۱۵] مبداء عالم ارواحند[۱۶] هردو به همند و از یکدیگر جدا نیستند و امکان ندارد که از یکدیگر جدا باشند. هردو به مراتب برمی‌آیند و در هر مرتبه نامی دیگر می‌گیرند تا به نهایت و غایت خود رسند. چون به غایت خود رسیدند[۱۷]، انسان ظاهر شد و چون انسان ظاهر شد باز بازگشت انسان[۱۸] به خاک خواهد بود. یعنی [۱۷۱ الف] قالب به جوهر خاک بازگردد و روح به طبیعت خاک بازگردد که بازگشت هر چیز به[۱۹] اصل خود باشد و چون به جوهر خاک و طبیعت خاک بازگردد[۲۰]، در[۲۱] جوهر خاک و طبیعت خاک[۲۲] امتیاز نباشد و میان خاک

---

۱. کج: با. ۲. کد: + و. ۳. کد: مراتب. ۴. کق: ـ خود.
۵. کد: + خود. ۶. کد: ـ و. ۷. کد،کج،کق: ـ و. ۸. کد: ـ به مراتب.
۹. کد: ـ نامی دیگر : + دگرند. ۱۰. کد: انسان رسیدند ؛ کق: رسیدند.
۱۱. کد،کق،کج: ـ و چون به غایت خود رسیدند. ۱۲. کد،کج: ایشان ؛ کق: ـ انسان.
۱۳. کد: + به نوعی دیگر. ۱۴. کج: ـ چنین...بگویم. ۱۵. کد: ـ عالم اجسام و. ۱۶. کج: ارواح شد.
۱۷. کق: رسند ۱۸. کج: ایشان. ۱۹. کد: با.
۲۰. کد،کق: بازگردند ؛ کج: ـ که بازگشت هرچیز به اصل...بازگردد.
۲۱. کج: ـ که بازگشت...بازگردد در. ۲۲. کج: ـ خاک.

عمرو[۱] و خاک زید تفاوت نبود[۲]. یعنی[۳] چون خاک شدند، خاک انسان و خاک حیوان و خاک نبات یکی باشد و هر نوبت که[۴] به مراتب برمی آیند[۵]، نوبت اوّل است که می آیند[۶] از جهت آن که اگر صد نوبت[۷] کوزه را از دریا پر[۸] کنند[۹] و باز در دریا ریزند، هر نوبت آن آب را نوبت اوّل باشد که در کوزه آید و آن عزیز از سر همین نظر[۱۰] گفته است[۱۱]:

بود[۱۲] و[۱۳] نابود تو یک قطرهٔ آب است همی[۱۴]
که ز دریا به کران[۱۵] آمد و وا[۱۶] دریا شد

این بود سخن این یک طایفه از اصحاب نور.

فصل

بدان که[۱۷] طایفهٔ دیگر از اصحاب نور می‌گویند که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جداست و هریک[۱۸] عالمی جداگانه دارند[۱۹] و در وجود خود محتاج به[۲۰] یکدیگر نیستند[۲۱] امّا از[۲۲] هر دو عالم با یکدیگر اتّصال می‌یابند و از اتّصال هردو عالم فرزندان ظاهر می‌شوند و از[۲۳] عالم غیب به عالم شهادت می‌آیند و باز آن[۲۴] اتّصال ایشان[۲۵] به افتراق[۲۶] مبدّل می‌شود و هریک [۱۷۱ ب] به عالم خود[۲۷] باز می‌گردند؛ یعنی روح به کلّ[۲۸] خود و جسم به کلّ[۲۹] خود. این است معنی کلُّ شیءٍ یرجع إلی أصله. پس معاد روح انسان، عالم ارواح شد و معاد جسم انسان، عالم اجسام شد[۳۰] و در عالم ارواح امتیاز و تفاوت نیست و در عالم اجسام هم امتیاز و تفاوت نیست[۳۱].

---

۱. کد: ناخوانا. ۲. کق: نباشد. ۳. کح: ـ یعنی. ۴. کح: ـ که.
۵. کد،کق: بر می‌آید ؛ کح: برمی آیند به مراتب. ۶. کق: برمی‌آیند. ۷. کق،کح: بار.
۸. کد: + آب. ۹. کح: کند. ۱۰. کح: ـ نظر. ۱۱. کد: + بیت.
۱۲. کح: ـ بود. ۱۳. کد: ـ و. ۱۴. اس: همین. ۱۵. کق،کح: کنار.
۱۶. کد،کق،کح: با. ۱۷. کد،کق،کح: + آن. ۱۸. کد: یکی عالم. ۱۹. کق: عالمی‌اند جداگانه.
۲۰. کد،کق: ـ به. ۲۱. کق،کح: یکدیگرند. ۲۲. کق: این. ۲۳. کد: لا.
۲۴. کد: این ؛ کح: ـ آن. ۲۵. اس: انسان. ۲۶. کد: انفصال. ۲۷. کد: + به افتراق.
۲۸. کق: اصل. ۲۹. کق: اصل. ۳۰. کد،کق: ـ شد ؛ کح: گشت.
۳۱. کح: ـ و در عالم اجسام...نیست.

چون این مقدّمه[۱] معلوم کردی، اکنون بدان که به نزدیک این طایفه عالم ارواح به مثابت چراغ است و عالم اجسام[۲] به مثابت مشکات یا خود چنین گوی که عالم ارواح به مثابت شمع است و عالم اجسام به مثابت آینه‌ها[۳] یا خود[۴] چنین گوی که عالم ارواح به مثابت نور[۵] آفتاب است که[۶] از مشرق تا به[۷] مغرب تافته[۸] باشد[۹] و[۱۰] نامحدود و نامتناهی بود[۱۱] و پیوسته در استوا باشد[۱۲] و عالم اجسام به مثابت خانه‌ها و نورآفتاب در روزن[۱۳] خانهٔ هر کسی تافته است.

چون این مقدّمهٔ دیگر[۱۴] معلوم کردی، اکنون بدان که تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن در نور آفتاب نیست که نور آفتاب همیشه در استوا و[۱۵] بر[۱۶] یک حال است[۱۷]. تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن در خانه‌هاست که همیشه در عالم در موضعی خانه خراب می‌شود و در موضعی خانه معمور می‌گردد. پس روح آدمی را [۱۷۲ الف] تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن و مبداء و معاد نباشد. تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن[۱۸] و مبداء و معاد، قالب[۱۹] آدمی را باشد که از خاک می‌آید[۲۰] و باز به خاک می‌رود.

ای درویش، غرض و[۲۱] مقصود این یک[۲۲] طایفه از این جمله سخنان که گفته شده آن است[۲۳] که عالم ارواح که جان موجودات است یک نور است و این[۲۴] نور را تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن[۲۵] و مبداء و معاد نیست از جهت آن که این نور همیشه بر یک حال بوده است و همیشه بر یک حال خواهد بود امّا عالم اجسام که قالب موجودات است افراد بسیار دارد و تغییر و تبدیل[۲۶] و آمدن و رفتن و مبداء و معاد[۲۷] دارد[۲۸]. از خاک به مراتب بر می‌آیند[۲۹] و باز به خاک می‌روند[۳۰] و هر فردی از افراد عالم اجسام[۳۱]،

---

۱. کح: مقدمات.
۲. کح: اجساد.
۳. کد: آینه.
۴. کق: ـ خود.
۵. کق: ـ نور.
۶. کق: ـ که.
۷. کح: ـ به.
۸. کق: گرفته.
۹. کد: ـ باشد ؛ کح: است
۱۰. کح: ـ و.
۱۱. کق.کح: ـ بود.
۱۲. کق: ـ باشد.
۱۳. کح: روزنها.
۱۴. کد.کق: ـ دیگر.
۱۵. کح: ـ و.
۱۶. کح: به.
۱۷. کد: + و.
۱۸. کق: ـ تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن.
۱۹. کق: اجسام.
۲۰. کد: بر می‌آید.
۲۱. کق. ـ و.
۲۲. کق: ـ یک.
۲۳. اس: گفته شده است.
۲۴. کد: آن.
۲۵. کق: ـ و آمدن و رفتن.
۲۶. کد: ـ و تبدیل.
۲۷. کد: معاد و مبدأ.
۲۸. کح: دارند.
۲۹. کق: بر می‌آید.
۳۰. کق: می‌رود.
۳۱. کق: ـ اجسام.

دریچه‌ای است که نور، سر[۱] از آن دریچه[۲] بیرون کرده است. و از هر دریچه که سر بیرون کرده[۳] به صفتی موصوف است و به اسمی منسوب است[۴] و آن عزیز از سر همین نظر فرموده[۵] است[۶] که هر صورتی که دراین عالم ظاهر شود و[۷] به صفتی موصوف شود و به اسمی منسوب گردد باز چون آن صورت پوشیده شود آن صفت و آن اسم باقی است[۸]. چون صورتی دیگر ظاهر شود و به همان[۹] صفت [۱۷۲ ب] موصوف شود و به همان اسم منسوب گردد[۱۰]، آن است از روی تناسب نه از روی تناسخ. یعنی به صفت عدل موصوف شود و به اسم عادلی[۱۱] منسوب گردد یا به صفت ظلم موصوف شود و به اسم ظالمی منسوب گردد و در جملهٔ صفات همچنین می‌دان. این بود تمامی[۱۲] سخن این یک[۱۳] طایفهٔ دیگر از اصحاب نور.

فصل

بدان که بعضی از اصحاب وحدت می‌گویند که نور گاهی در عالم منتشر است و گاهی مجتمع و چون منتشر می‌باشد آن چنان بقوّت نمی‌تواند بود و اظهار خود نمی‌تواند کرد که در وقتی که مجتمع می‌شود[۱۴] از جهت آن که فعل نور آن[۱۵] است که اگر مشکات را یک دریچه باشد از آن یک دریچه[۱۶] بیرون تابد و اگر ده دریچه باشد از هر[۱۷] ده دریچه هم[۱۸] بیرون تابد[۱۹]. و در حقیقت نور را[۲۰] هیچ کثرت و اجزا لازم نیاید امّا[۲۱] اگر از ده دریچه بیرون تابد آن چنان بقوّت نباشد و اظهار خود نتواند کرد که از یک دریچه بیرون تابد. مثلاً چنان که درختی که او[۲۲] را ده شاخ باشد آن چنان بقوّت نباشد و اظهار خود

۱. کد،کج: ـ سر. ۲. کد: دریچه‌ها سر ؛ کج: + سر.
۳. کد،کق: + است ؛ کج: ـ و از هر دریچه که سر بیرون کرده.
۴. کج: به اسمی منسوب و به صفتی موصوف است ؛ کد: ـ است. ۵. کد. گفته.
۶. کج: ـ و آن عزیز...است. ۷. کد: ـ و. ۸. کق: + باز.
۹. کج: + صورت. ۱۰. کق،کج: + وی. ۱۱. کد. عدل. ۱۲. کق،کج: ـ تمامی.
۱۳. کق: ـ یک. ۱۴. کد: شود. ۱۵. کج: ـ آن. ۱۶. کد: در.
۱۷. کج: ـ هر. ۱۸. کق،کج: ـ هم. ۱۹. کد: ـ و اگر ده...بیرون تابد.
۲۰. کد،کق،کج: ـ را. ۲۱. کج: + اما. ۲۲. کق: آن

نتواند کرد که از یک[1] درختی[2] که او[3] را یک شاخ بود. پس اگر مشکات را ده دریچه باشد، نه را استوار کنند و اگر درخت را[4] ده شاخ بود[5]، نه را ببرند، قوّت جمله در آن[6] یک شاخ بود [۱۷۳ الف] و ظهور جمله در آن یک دریچه باشد[7].

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که هر آدمی که هست، دریچه‌ای است بلکه هر چیز[8] که هست دریچه است و نور سر از این جمله دریچه‌ها[9] بیرون کرده است. پس جملهٔ عالِمان[10] که در عالَمند دریچه‌هایند و علم از آن دریچه‌ها بیرون تافته است و جملهٔ قادران که در عالَمند دریچه‌هایند[11] و قدرت از آن دریچه‌ها بیرون تافته است و در جملهٔ صفات همچنین می‌دان. پس اگر در عالَم، عالِمان بسیار باشند، علم و ظهور علم آن چنان بقوّت نباشد که در عالَم یک عالِم باشد و اگر در عالَم قادران بسیار باشند، قدرت و ظهور قدرت آن چنان بقوّت نباشد که[12] در[13] عالم یک قادر باشد[14]. پس در عالم وقتی که قتل عام یا وباء عام[15] ظاهر می‌شود از جهت این حکمت است که مدد روح یکی کرده[16] می‌شود. پس علم گاهی در عالم منتشر می‌شود و گاهی در یک کس جمع می‌آید و آن[17] یک کس[18] یا حکیمی از حکماء بزرگ باشد[19] یا پیغامبری از پیغمبران بزرگ باشد[20] یا ولیّی از اولیاء بزرگ باشد[21] و قدرت گاهی در عالم منتشر می‌شود و گاهی در یک کس جمع می‌آید[22] و آن یک کس یا پادشاهی باشد از پادشاهان بزرگ یا امیری از امراء بزرگ یا وزیری از وزراء بزرگ[23] و این چنین عالِم[24] و این چنین قادر پیوسته[25] در عالَم[26] نباشد. به هر مدّتی یکی ظاهر شود و آن مدّت را [۱۷۳ ب]

---

۱. کد،کق: ـ از یک.
۲. کع: ـ که از یک درختی.
۳. کق: آن.
۴. اس: + که.
۵. کد: بودند ؛ کع: باشد.
۶. کع: ـ در آن.
۷. کع: بود.
۸. کد: چیزی.
۹. کق: دریچه ؛ کع: ـ دریچه‌ها.
۱۰. کق: عالمیان.
۱۱. کق: دریچه‌اند .
۱۲. کد: ـ یک عالِم باشد...نباشد که.
۱۳. کد: + یک.
۱۴. کق: ـ و اگر در عالم قادران...باشد : + و در قدرت و دیگر صفات همچنین.
۱۵. کد: + در عالم ؛ کع: ـ عام.
۱۶. کع: ـ کرده.
۱۷. کد: این.
۱۸. کع: + را.
۱۹. کق: بود.
۲۰. کع: بود.
۲۱. کع: ـ باشد.
۲۲. کق: ـ در یک کس جمع می‌آید : + مجتمع.
۲۳. اس،کد،کق: ـ و آن یک کس یا پادشاهی...بزرگ.
۲۴. کد: علما.
۲۵. کق: ـ پیوسته.
۲۶. کق: + صورت.

بعضی سیصد سال و بعضی هزار سال و بعضی هفت هزار سال گفته‌اند. و مراد این طایفه از این سخن آن[۱] است که جمله را یک روح است و جمله به یک روح زنده‌اند و جسم و روح، قابل زیادت و نقصان نیستند که اگر قابل زیادت و نقصان باشند ذات خدای قابل زیادت و نقصان بود و این محال است. و اگر علم است صفت خدای است و اگر قدرت است هم صفت خدای است و اگر قهر و لطف است هم صفات خدای است و در جملهٔ صفات همچنین می‌دان. و صفات[۲] خدای هم قابل زیادت و نقصان نباشد. پس هر چیز که در عالم، موجود است از صورت و معنی آن چیز، قابل زیادت و نقصان[۳] نتواند بود و هرچیز در[۴] مرتبه‌ای که هست تا آن گاه که آن چیز از آن مرتبه در نگذرد، امکان ندارد که دیگری به آن مرتبه رسد زیرا که اگر ممکن باشد، افراد موجودات از این چه[۵] هستند زیادت شوند و این محال است از جهت آن که اگر فردی از افراد موجودات قابل زیادت و نقصان باشد لازم آید که ذات و صفات خدای قابل زیادت و نقصان بود[۶].

چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که تقدیراً اگر علم هزار جزء باشد همیشه[۷] هزار [۱۷۴ الف] جزو باشد و امکان زیادت ونقصان[۸] ندارد و در جملهٔ صفات همچنین می‌دان. امّا اجزا به کلّ خود می‌پیوندند[۹] و باز کلّ به کلّ[۱۰] اجزا باز می‌گردد. یعنی هر که را دو جزء علم باشد، او کلّ باشد نسبت با آن که او را یک جزء باشد و در جملهٔ صفات[۱۱] همچنین می‌دان. و هر چند[۱۲] اجزا به کلّ خود می‌پیوندند[۱۳] کلّ را کمال زیادت می‌شود تا وقت باشد که از این هزار جزء علم، پانصد جزء یا زیادت به کلّ پیوندد[۱۴]. و چون کلّ در گذرد باز علم وی[۱۵] در عالم منتشر شود[۱۶] و[۱۷] هرکس به قدر و قابلیّت و استعداد خود از آن علم نصیب گیرند[۱۸]. و هر نوعی از انواع موجودات، کلّی دارند و اجزا دارند و همیشه اجزا به کلّ خود[۱۹] می‌پیوندد[۲۰] و باز کلّ به کلّ اجزا خود بازمی‌گردد[۲۱] و مجموع

---

۱. کد: ـ آن. ۲. کد: صفت. ۳. کد: ـ نباشد. پس...نقصان.
۴. کد.کق.کع: + هر. ۵. کد.کع: که. ۶ کد: می‌شود. ۷. کد: + آن.
۸. کع: ـ و نقصان. ۹. کع: می‌پیوندد. ۱۰. کد: ـ کل. ۱۱. کد: ـ صفات.
۱۲. کع: ـ چند. ۱۳. کق: می‌پیوندد ؛ کع: پیوندد. ۱۴. کد: پیوندند.
۱۵. کق: او. ۱۶. کق: گردد. ۱۷. کد: ـ و. ۱۸. کع: گیرد.
۱۹. کد: ـ خود. ۲۰. کد،کع: می‌پیوندند. ۲۱. اس: می‌گردد ؛ کد: بازمی‌گردند.

موجودات[۱] هم کلّی دارند که وجه موجودات است و در این کلّ[۲] هرگز تغییر و تبدیل نبوده است و نخواهد بود. این است معنی کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ (۸۸/قصص). و این است معنی کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ[۳] (۲۶-۲۷/رحمن).

فصل

بدان که بعضی هم[۴] از اهل وحدت می‌گویند که چنان که علم و قدرت که صفات خدایند قابل زیادت و نقصان نیستند و آن مقدار که هستند همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود، عالِم[۵] و قادر[۶] که [۱۷۴ ب] ذات خدای است هم قابل زیادت و نقصان نباشد. پس آن[۷] مقدار عالِم و قادر و متّقی که این ساعت در عالم هستند همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود و در جملهٔ صفتها و صورتها[۸] همچنین می‌دان. یعنی چنان که صفات قابل زیادت و نقصان نیستند صورت صفات هم قابل زیادت و نقصان نیستند[۹]. مثلاً اگر این ساعت در عالم ده انسان داناست همیشه در عالم ده انسان دانا بوده‌اند و همیشه خواهند بود و اگر این ساعت در عالم[۱۰]، انسان دانا[۱۱] نیست هرگز در عالم[۱۲] انسان دانا[۱۳] نبوده است و هرگز[۱۴] نخواهد بود که اگر نه چنین باشد، ذات و صفات خدای قابل زیادت و نقصان بود[۱۵] و در قادر و سخیّ و بخیل همچنین می‌دان. یعنی هرچه هست، همیشه بوده[۱۶] است و همیشه[۱۷] باشد[۱۸] و هرچه نیست، هرگز نبوده است و هرگز نخواهد بود. پس هرچه[۱۹] در هر مرتبه که[۲۰] هست چون از آن مرتبه[۲۱] درگذرد[۲۲]، دیگری[۲۳] ساخته و پرداخته در قفای[۲۴] وی[۲۵] ایستاده است تا[۲۶] وی قدم بردارد، وی[۲۷] قدم به جای وی[۲۸]

---

۱. کح: + به. ۲. کد: - کل. ۳. کح: + ذوالجلال و الاکرام.
۴. کد،کح: - هم. ۵. کد: عالمی. ۶. کد: قادری. ۷. کد: این.
۸. کد: صورتها و صفاتها ؛ کق،کح: صورتها و صفتها. ۹. کد: نباشد. ۱۰. کح: + ده.
۱۱. کد: دا. ۱۲. کح: + ده. ۱۳. کق: - دانا. ۱۴. کد،کق: - هرگز.
۱۵. کق: باشد. ۱۶. کح: - بوده. ۱۷. کح: پیوسته. ۱۸. کد،کق،کح: خواهد بود.
۱۹. کد،کق،کح: چیز ؛ کح: + که. ۲۰. کح: - که.
۲۱. کح: - که هست چون از آن مرتبه. ۲۲ کد: - درگذرد ۲۳. کد: دیگر.
۲۴ کد: - ساخته و پرداخته در قفای. ۲۵. کح: او. ۲۶. کق،کح: + چون.
۲۷. کق: او. ۲۸. کح: او.

نهد[۱] که اگر نه چنین باشد، وجود خدای قابل زیادت و نقصان باشد و این محال است.

ای درویش، عالم[۲] همه پارس [۱۷۵ الف] نیست که اگر چیزی در پارس[۳] نباشد در عالم نباشد. اگر در ولایت[۴] پارس نباشد در ولایت[۵] هند باشد واگر در عجم نباشد درعرب باشد.

فصل

بدان که بعضی هم از اهل وحدت می‌گویند که جواهر را آمدن و رفتن و مبداء و معاد نیست امّا اعراض را آمدن و رفتن و مبداء و معاد[۶] هست و حقیقت این سخن آن است که وجود در قسمت اوّل بر دو قسم است: جوهر[۷] است یا عرض.

و جوهر دو عالم دارد: خلق و امر. جسم از عالم خلق است و روح از[۸] عالم امر است[۹] و جسم که خلقی است هرگز امری نشود و روح که امری است هرگز خلقی نشود. پس روح را آمدن از عالمی به عالمی دیگر و رفتن از عالمی به عالمی دیگر نباشد. پس روح را مبداء و معاد نباشد و در جسم نیز همچنین می‌دان[۱۰]. و[۱۱] جسم و روح، مراتب دارند و در مراتب خود به[۱۲] شکل دایره سیر و سفر می‌کنند.

و عرض هم[۱۳] دو عالم دارد: قوّت و فعل. و گاهی در عالم قوّت می‌باشد و بالقوّه موجود می‌بود[۱۴] و گاهی در عالم فعل می‌باشد و بالفعل موجود می‌بود[۱۵]. پس عرض را آمدن از عالمی به عالمی دیگر[۱۶] و رفتن از عالمی به عالمی دیگر باشد[۱۷]. پس[۱۸] عرض را مبداء و معاد باشد، از عالم قوّت به عالم فعل می آید و باز از عالم فعل به عالم قوّت باز می‌گردد[۱۹]. پس عالم چهار قسم[۲۰] آمد: خلق و امر[۲۱] [۱۷۵ ب] و قوّت و فعل؛ و[۲۲]

۱. کد: ـ تا وی قدم...نهد. ۲. کد: + این عالم. ۳. کد: پارسا. ۴. کد: ـ ولایت.
۵. کق،کح: ـ ولایت. ۶. کح: ـ نیست اما اعراض...معاد. ۷. کد: جواهر.
۸. اس: آن. ۹. کد: ـ است. ۱۰. کق: نباشد. ۱۱. کح: ـ و.
۱۲. کد،کق: ـ به. ۱۳. کد،کق: ـ هم ؛ کح: هر. ۱۴. کق: می‌باشد.
۱۵. کد: ـ و گاهی در عالم فعل...می‌بود ؛ کح: می‌باشد. ۱۶. کد: ـ به عالمی دیگر.
۱۷. کد: نباشد ؛ کق: می‌باشد. ۱۸. کح: ـ پس. ۱۹. کق: می‌رود.
۲۰. کد: ـ قسم. ۲۱. اس: ـ پس عالم...امر. ۲۲. کح: ـ و.

هریکی از این اقسام چندین قسم می‌شوند و عالم غیب و عالم[۱] شهادت جمله را شامل است. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این بگویم[۲].

بدان که این طایفه می‌گویند که جسم[۳] حدّ ونهایت ندارد و عالم مالامال جسم است و روح هم[۴] حدّ ونهایت ندارد و عالم مالامال روح است و این روح با این[۵] جسم همچنان است که روغن با شیر. تا بوده‌اند، چنین بوده‌اند و تا باشند، چنین باشند. و این جسم را[۶] به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلف ذکر کرده‌اند: عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ظلمانی و عالم[۷] سفلی و دنیا و مانند این[۸] گفته‌اند و روح را هم به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلف ذکر کرده‌اند: عالم ارواح و عالم غیب و عالم نورانی و عالم علوی و آخرت و مانند این گفته‌اند. و بعضی کس[۹] این روح[۱۰] را که جان عالم اجسام و محرّک عالم اجسام است[۱۱] خدا گفته‌اند و عالم اجسام و عالم[۱۲] اعراض را خلق خدای خوانده‌اند[۱۳] و اینها یک طایفه‌اند از اهل اتّحاد. و بعضی کس مجموع را یک وجود گفته‌اند و اینها یک طایفه‌اند از اهل وحدت. تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۴].

چون دانستی که جسم و روح[۱۵] حدّ و نهایت ندارد[۱۶] و عالم مالامال جسم و روح است [۱۷۶ الف] و خلأ ممکن نیست. و دیگر دانستی که جسم، روح[۱۷] نمی‌شود و روح، جسم نمی‌گردد[۱۸]. پس جسم و روح را[۱۹] آمدن و رفتن[۲۰] از عالمی[۲۱] به عالمی دیگر[۲۲] نباشد لاجرم جسم و روح را مبداء و معاد نباشد. امّا چون اعراض را دو عالم است[۲۳]: قوّت و فعل، از قوّت به فعل می‌آیند و باز[۲۴] از فعل به قوّت[۲۵] باز می‌گردند[۲۶]. پس اعراض را مبداء و معاد باشد.

ای درویش، عالم فعل، عالم اشکال و صور است و عالم تضادّ و تقابل است و عالم

---

۱. کق: ـ عالم. ۲. کج: ـ چنین...بگویم : کق،کج: + فصل. ۳. کد: ـ جسم.
۴. کد،کج ـ هم. ۵. کق: ـ این. ۶. کد: ـ را. ۷. کق: ـ عالم.
۸. کج: + کد. ۹. کج: ـ کس. ۱۰. کق،کج: ـ روح. ۱۱. کج: ـ و محرک...است.
۱۲. کد: ـ عالم. ۱۳. کق،کج: گفته‌اند. ۱۴. کج: ـ تا سخن...باز نمانیم.
۱۵. کق: ـ و روح. ۱۶. کد: ندارند. ۱۷. کق: ـ و روح. ۱۸. کد: نمی‌شود.
۱۹. کق: + در. ۲۰. کد: ـ آمدن و رفتن. ۲۱. کد: عالم. ۲۲. کد: + رفتن.
۲۳. کد: هست. ۲۴. کد،کق: ـ باز. ۲۵. کد: نبوت. ۲۶. کق: می‌روند.

خلق، قابلِ[1] اشکال و صور است و قابلِ تضادّ و تقابل است و عالم امر[2]، اشکال و صور[3] و تضادّ و تقابل ندارد و قابلِ اشکال و صور[4] و تضادّ و تقابل هم نیست امّا مراتب و ترتیب دارد. و عالم قوّت، عالمی است بی نام و[5] نشان و بی شکل و صورت و بی تضادّ و تقابل و بی مراتب و[6] ترتیب و بی صفات و اسامی. سخن دراز شد و ازمقصود دور افتادم[7].

غرض ما از این فصل آن بود که این طایفه می‌گویند که جواهر که عالم اجسام و عالم ارواحند محسوس نیستند و آمدن و رفتن و مبداء و[8] معاد[9] ندارند امّا[10] اعراض آمدن و رفتن و مبدأ و معاد دارند[11]. چنین می دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این[12] بگویم[13].

فصل

بدان که جواهر، بی اعراض و اعراض، بی جواهر امکان ندارد امّا اعراض، قایم به جواهرند و جواهر[14]، [۱۷۶ ب] مراتب دارند و در مراتب خود دایم[15] در سیر و سفرند و در هر مرتبه اعراض[16] معیّن دارند. یعنی در هر مرتبه عرضی رها می‌کنند و عرضی دیگر[17] می‌گیرند. این است معنی یَمْحو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ(۳۹/رعد).

چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که این عرض[18] که از این جوهر جدا شد، نمی‌توان گفتن که نیست شد و نمی توان گفتن که به محلّی دیگر پیوست و نمی‌توان گفتن[19] که بی محلّی باقی است زیراکه این[20] هر سه محال است. پس بیقین معلوم شد که اعراض را دو عالم است: از قوّت به فعل می آیند و باز از فعل به قوّت باز می‌گردند.

چون این مقدّمهٔ دیگر[21] معلوم کردی، اکنون بدان که علم و قدرت عزیز[22] که قایم به عزیزند[23] بعد از آن که عزیز[24] از[25] این مرتبه درگذرد، امکان ندارد که به کسی[26] دیگر

---

۱. کق: عالم. ۲. کج: + را. ۳. کج: + نیست. ۴. کج: ـ و تضاد... و صور.
۵. کد: + بی. ۶. کق: + بی. ۷. کج: ـ سخن... دور افتادم.
۸. کد: ـ و. ۹. کد: معادند. ۱۰. کد،کج: ـ اما.
۱۱. اس،کد،کج: ـ اعراض آمدن... دارند. ۱۲. کد: + به نوعی دیگر. ۱۳. کج: ـ چنین... بگویم.
۱۴. اس: + و جواهر. ۱۵. کد: دایما. ۱۶. کد: اعراضی. ۱۷. کق: ـ دیگر.
۱۸. کج: عرضی. ۱۹. کد: گفت. ۲۰. کج: ـ این. ۲۱. کد: ـ دیگر.
۲۲. کج: عوض. ۲۳. کد: عزیز ؛ کج: عوض آمد. ۲۴. کج: عوض.
۲۵. کد: ـ از. ۲۶. کج: یکی.

پیوندد[۱] که نقل اعراض محال است و امکان ندارد که بی عزیز[۲] موجود باشد[۳] که وجودِ اعراض بی وجودِ محلّ هم محال است. پس تا[۴] عزیز[۵] در این مرتبه باشد، علم و قدرت عزیز[۶] قایم به عزیز باشند[۷] و چون عزیز[۸] از این مرتبه در گذرد جملهٔ صفات عزیز[۹] از عالم فعل به عالم قوّت بازگردد[۱۰].

فصل

بدان که آنچه طایفهٔ اوّل گفتند که نور اگر از ده دریچه بیرون تابد چنان بقوّت [۱۷۷ الف] نباشد که ازیک دریچه بیرون تابد و علم و قدرت را بلکه جملهٔ صفات[۱۱] بر این قیاس کردند.

ای درویش، این سخن ایشان در روح راست[۱۲] است که عالم اجسام را یک روح است و روح، جوهر است و آمدن و رفتن ندارد. پس شاید که یک روح را دریچه‌های بسیار باشد و دریچه‌ها وقتی بسیار و وقتی اندک بود و چون از ده دریچه بیرون تابد آن چنان بقوّت نباشد[۱۳] که از یک دریچه بیرون تابد امّا این سخن در علم و قدرت و جملهٔ صفات راست نیاید که صفات اعراضند و از محلّی[۱۴] به محلّی دیگر نقل نمی‌توانند کرد. پس علم و قدرت کسی به کسی دیگر نتوانند[۱۵] پیوست و کسی به[۱۶] علم و قدرت کسی دیگر دانا و توانا نتواند شد و حقیقت این سخن آن است که علم و قدرت و تقوی و طهارت یا[۱۷] صفات عزیزند یا صفات روح عزیز[۱۸] یا صفات جسم عزیز. اگر صفات روح عزیزند و روح را آمدن و رفتن نیست پس صفات روح را هم آمدن و رفتن نباشد[۱۹] و با[۲۰] روح، سر از هر[۲۱] دریچه بیرون می‌کنند[۲۲] و گاه گاه دریچه فراخ و با[۲۳] استعداد[۲۴] قوی می‌افتد و ظهور

---

۱. اس: پیوندند. ۲. کح: محلی. ۳. کق: باشند. ۴. کق: - تا.
۵. کح: عوض. ۶. کح: عوض. ۷. کد: باشد ؛ کق: عزیزند.
۸. کح: عوض. ۹. کح: عوض. ۱۰. کد،کق: بازگردند. ۱۱. کح: + را.
۱۲. کق،کح: - راست. ۱۳. کد: - نباشد. ۱۴. کد: محل. ۱۵. کد،کق،کح: نتواند.
۱۶. کد: بر. ۱۷. کق: - یا. ۱۸. کد: عزیزند. ۱۹. کح: نیست.
۲۰. کد: تا. ۲۱. کح: - هر. ۲۲. کد: می‌کند. ۲۳. کد،کح: به.
۲۴. کح: + و.

نور درآن دریچه زیادت از دریچه‌های دیگر می‌افتد[۱]. و اگر صفات عزیزند، چون عزیز درگذرد، صفات عزیز[۲] از عالم فعل [۱۷۷ ب] به عالم قوّت بازگردند[۳]. و بی هیچ شکّی علم و قدرت و تقوی[۴] و طهارت و مانند این، صفات عزیزند نه صفات روح عزیز[۵] و نه صفات جسم عزیز[۶]. یُعرف بالتّأمّل.

چون معلوم شد که علم و قدرت و تقوی و طهارت، صفات عزیزند و از عالم قوّت به عالم فعل آمده‌اند. پس به کثرت و قلّت علما، علم عزیز، ضعیف و قوی و کم و زیادت نشود. مثلاً عزیز می‌داند که محموده، مسهل صفراست و دو در دو چهار است و خدای یکی است. آن گاه[۷] اگر[۸] صد کس دیگر اینها را بدانند[۹]، بی هیچ شکّی علم عزیز از این چه که[۱۰] هست، کم نشود و به سبب دانستن صد کس[۱۱]، ضعفی در[۱۲] علم عزیز پیدا نشود[۱۳] و اگر عزیز یا صد کس دیگر می‌دانند[۱۴] که محموده، مسهل صفراست و دو در دو چهار است و خدای یکی است، اگر[۱۵] آن صد کس بمیرند و عزیز در حیات[۱۶] باشد، بی هیچ شکّی علم عزیز از این چه که[۱۷] هست زیادت نشود و به سبب مردن ایشان قوّتی در علم عزیز پیدا نشود[۱۸] و در جملهٔ صفات همچنین[۱۹] می‌دان.

غرض از این جمله آن بود که جواهر را آمدن و رفتن[۲۰] و مبداء و[۲۱] معاد نیست امّا اعراض را آمدن و رفتن و[۲۲] مبداء و معاد هست. از قوّت به فعل می‌آیند و باز از فعل به قوّت بازمی‌گردند.

فصل

بدان که قوّت و فعل را بعضی دو دریا گفته‌اند: یکی محسوس و یکی معقول و بعضی دو عالم خوانده‌اند[۲۳]: [۱۷۸ الف] یکی[۲۴] غیب و یکی[۲۵] شهادت. و یک نوبت گفته شد که

---

۱. کد.کق.کج: می‌باشد. ۲. کج: + نیز. ۳. کج: بازگردد. ۴. کج: تقوی و قدرت.
۵. کج: ـ عزیز. ۶. کج: ـ عزیز. ۷. کد: آن گه. ۸. کد: + دیگران.
۹. اس: ندانند. ۱۰. کد.کق.کج: ـ که. ۱۱. اس. ـ صد کس ؛ کد: ایشان ؛ کج: دیگران.
۱۲. کد: د. ۱۳. کد.کق.کج: نیابد. ۱۴. کد: ـ می‌دانند. ۱۵. اس.کد: ـ اگر.
۱۶. اس: جا. ۱۷. کد.کق.کج: ـ که. ۱۸. کد.کق.کج: نیابد. ۱۹. کج: چنین.
۲۰. کق: ـ و رفتن. ۲۱. کد: ـ و. ۲۲. کق: ـ آمدن و رفتن و.
۲۳. کق: گفته‌اند. ۲۴. کق: ـ یکی. ۲۵. کق: ـ یکی.

عالم قوّت، عالم[۱] بی نام و نشان و بی شکل و[۲] صورت[۳] و بی تضادّ و تقابل است و عالم فعل، عالم نام و نشان و شکل و صورت[۴] و تضادّ و تقابل است و[۵] دایم کاروان در[۶] هر دو عالم از یک جانب در می‌آیند و از یک جانب دیگر بیرون می‌روند. همان مقدار که در می‌آیند، همان مقدار بیرون می‌روند که یک سر موی تفاوت نمی‌کند و چون کاروان[۷] به عالم فعل می‌رسند، نام و نشان و شکل و صورت می‌گیرند و از[۸] این جاست که یکی را[۹] قریب و یکی را[۱۰] بعید می‌خوانند و یکی را یوسف[۱۱] و یکی را گرگ می‌دانند[۱۲] و یکی را خوب و یکی را[۱۳] زشت می‌شناسند و چون باز به عالم[۱۴] قوّت باز می‌گردند، بی نام و نشان و بی شکل و صورت می‌گردند[۱۵]. لاجرم قرب موسی و بعد فرعون یکی می‌گردد و گرگ باگوسفند و باز با تذرو یکی می‌شوند[۱۶]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۷]. غرض آن است که اعراض می‌آیند و می‌روند. این است معنی یَمْحواللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ (۳۹/رعد).

ای درویش، جوهر خاک، امّ الکتاب است و اجسام، کتاب است و اعراض، اعراب کتاب است[۱۸]. پس هر آینه انقلاب و اختلاف در[۱۹] اعراض[۲۰] باشد[۲۱] [۱۷۸ ب] و اگر چه انقلاب و اختلاف در اعراض است[۲۲] امّا یک سر موی امکان زیادت و نقصان ندارد. آن[۲۳] مقدار شکل و صورت که این ساعت که[۲۴] در جمیع مراتب، موجود[۲۵] است[۲۶]، همیشه بوده است و همیشه خواهد بود به طریق بدل.

ای درویش، مجموع عالم[۲۷] همچون[۲۸] کدخدایی[۲۹] یک خواجه می‌دان و خواجه

---

۱. کق: عالمی. ۲. کج: + بی. ۳. کق: بی صورت و بی شکل.
۴. کد: ـ و صورت. ۵. اس: ـ عالم فعل عالم نام...و. ۶. کق: از.
۷. کج: ـ کاروان. ۸. کد: ـ از. ۹. کج: ـ را. ۱۰. کج: ـ را.
۱۱. کج: گوسفند. ۱۲. کد: می‌خوانند ؛ کق: می‌گویند. ۱۳. کد: ـ را.
۱۴. کد: ـ عالم ۱۵. کج: ـ بی نام و...می‌گردند. ۱۶. کج: می‌شود.
۱۷. کج: ـ تا سخن...باز نمانیم. ۱۸. کج: ـ و اجسام...است.
۱۹. کج: ـ و اختلاف در. ۲۰. کج: + جوهر خاک است. ۲۱. کد: است.
۲۲. کد: ـ و اگر چه...است ؛ کج: ـ باشد...است. ۲۳. کد: این. ۲۴. کد.کق.کج: ـ که.
۲۵. کد.کج: موجودات. ۲۶. کد: ـ است. ۲۷. کد.کق.کج: + را. ۲۸. کج: + یک.
۲۹. کج: + با

چون نانی از سفرهٔ خود بردارد، یکی از جهت این کار ایستاده است تا نانی دیگر[۱] بر سفره نهد و یکی نان[۲] از تنور برکند و یکی نان[۳] در تنور بندد[۴] و یکی خمیر به سر[۵] کار آرد و یکی خمیر گیرد و یکی آرد از آسیا آرد[۶] و یکی گندم به آسیا برد[۷] و یکی گندم درود[۸] و یکی گندم کارد[۹] و در جملهٔ کارهای دیگر[۱۰] همچنین می‌دان. هریک[۱۱] در مراتب خود ساخته و پرداخته و آماده و مهیّا شده‌اند و از قفای یکدیگر می‌آیند. چون آن یکی[۱۲] قدم برداشت دیگری قدم به جای وی نهاد[۱۳]. چون حال چنین باشد سفره خواجه هرگز خالی نباشد[۱۴] و تنور هرگز خالی نبود[۱۵] و آسیا هرگز[۱۶] بی‌کار نشود[۱۷] و مزرعه همیشه معمور باشد. پس این چنین که حال یک خواجه[۱۸] دانستی، مجموع عالم را همچنین[۱۹] می‌دان و این نه به تدبیر و اختیار کسی است. این [۱۷۹ الف] وجود، خود[۲۰] چنین افتاده است که خود می‌روید[۲۱] و خود می‌زاید[۲۲] و خود می‌آید[۲۳] و خود می‌رود[۲۴]. پس هر که این گمان برد که می‌پندارد که مگر کاری از برای خود می‌کند بغایت دور افتاده است. همه روزه[۲۵] شیطان او را به سخره[۲۶] گرفته است و می‌گوید اگر چنین کنی چنین شود و اگر چنین نکنی چنین نشود.

ای درویش، چندین[۲۷] هزار کس آمدند و رفتند و چندین هزار کس دیگر[۲۸] آیند و روند و هریک که می‌آمدند این[۲۹] چنین گمان می‌بردند که مگر این عالم از جهت ایشان است و همیشه در[۳۰] این عالم بر یک رنگ و[۳۱] بر یک حال خواهند[۳۲] بود. اگرچه به زبان می‌گویند که مدّت حیات آدمی[۳۳] شصت و هفتاد است امّا گفتن زبان را[۳۴] چه فایده چون به

---

۱. کد،کق: دگر. ۲. کج: + را. ۳. کق: ـ نان.
۴. کج: ـ و یکی نان در تنور بندد. ۵. کج: بر. ۶. کج: ـ از آسیا آرد: + کند.
۷. کق،کج: ـ و یکی گندم به آسیا برد. ۸. کق: کارد. ۹. کق: درود.
۱۰. کق: ـ دیگر ۱۱. کق،کج: یکی. ۱۲. کد،کق،کج: یک. ۱۳. کد: + و ؛ کج: نهد.
۱۴. کج: نبود. ۱۵. کد: ـ و تنور...نبود. ۱۶. کد: هرگز آسیا.
۱۷. کد: + هرگز بی کار نشود ؛ کق: خالی نباشد. ۱۸. کق،کج: + را. ۱۹. کج: چنین.
۲۰. کد: ـ خود. ۲۱. کج: می‌روانند. ۲۲. کج: می‌رانند. ۲۳. کج: می‌روند.
۲۴. کج: می‌آیند. ۲۵. کق،کج: روز. ۲۶. کج: مسخره. ۲۷. کج: ـ چندین.
۲۸. کق: ـ دیگر. ۲۹. کج: ـ این. ۳۰. کج: ـ در.
۳۱. کد،کق،کج: ـ بر یک رنگ و. ۳۲. کج: خواهد. ۳۳. کد: + میان.
۳۴. کد: به زبان.

اندرون، قرار کارها و اندیشه در چیزها چنان می‌کنند که مگر همیشه بر این حال خواهند[1] بود.

ای درویش، دریاست[2] که هر ساعت موجی بر می‌آرد[3]. پیدا باشد[4] که بقای موج چندی[5] بود. وآن عزیز از سر همین نظر گفته است[6]:

به[7] یک ساعت[8] به[9] یک لحظه[10] به[11] یک دم
دگـــــرگون مــــــی‌شود احــــوال عــــالم

فصل

در بیان بهشت و دوزخ

بدان که دوزخ، صفات و اخلاق بد و صحبت ناموافق است و بهشت، صفات و اخلاق نیک و صحبت [۱۷۹ ب] موافق است و بعضی گفته‌اند که دوزخ، جهل وتفرقه و پیوند است و بهشت، علم و جمعیّت و آزادی است و بعضی گفته‌اند که درکات دوزخ[12] دو است: یکی آن که چیزی که باید که باشد، نباشد. دوم آن که چیزی که باید[13] که نباشد[14]، باشد و درجات بهشت هم دو است: یکی آن که چیزی که باید که باشد، باشد، دوم[15] آن که چیزی که نباید که باشد، نباشد و بعضی گفته‌اند که درکات دوزخ، هفت است: مرض و خوف و بی چیزی از آنچه مالابدّ است و طلب هرچیز که باشد و پیوند با هر چیز که باشد و اخلاق بد و صحبت بداخلاقان. این هفت چیز درکات دوزخ[16] است و حرص و طمع مالک دوزخند و درجات بهشت، هشت است: صحّت و امن[17] و بودن آنچه مالابدّ است و دانش و ترک طلب و آزادی از هرچیز که باشد و اخلاق نیک و صحبت نیک اخلاقان. این هشت چیز، درجات بهشت است و رضا و قناعت خازن بهشتند[18].

---

۱. کع: خواهد. ۲. کع: دریاب. ۳. کع: می‌آرد. ۴. کع: بود.
۵. کد: چندین. ۶. اس،کد،کع: ـ و آن عزیز... گفته است ؛ کد،کع: + بیت.
۷. کع: نه. ۸. اس: لحظه. ۹. کع: نه. ۱۰. اس: ساعت.
۱۱. کع: نه. ۱۲. کق: ـ دوزخ. ۱۳. کق،کع: نباید. ۱۴. کق،کع: باشد.
۱۵. کد: ـ آن چیزی که...دوم. ۱۶. کع: ـ دوزخ. ۱۷. کق: امن و صحت.
۱۸. اس: بهشت است ؛ کع: خازنند.

فصل
در نصیحت

چون مبداء و معاد هر چهار طایفه را معلوم کردی، اکنون بدان که غرض و مقصود جمله آن است[۱] تا آدمی بحقیقت، حقیقت خود را بشناسد که چون آدمی بحقیقت، حقیقت [۱۸۰ الف] خود را بشناسد[۲] و عاقبت کار خود را[۳] بداند از غم فضولات و چیزهایی که با وی نخواهد ماند، خلاص یابد و آسوده گردد. این است معنی و[۴] مِن حُسنِ اسلامِ المرءِ[۵] ترکُه ما لا یعنیه.

ای درویش، هر که بحقیقت، حقیقت خود را دانست و دنیا را چنان که دنیاست شناخت، علامت[۶] آن باشد که چون او را صحّت بدن[۷] و قوت یک روزه و مسکن که دافع سرما و گرمای وی است حاصل شود، چنان داند که همهٔ دنیا از آن وی است. این است معنی مَن أصبح مُعافاً فی بدنِه آمنا فی سِربِه عنده قوتُ[۸] یومِه و کأنّما[۹] حیزتْ له الدّنیا بحذافیرِها[۱۰]. و آن عزیز از سر همین نظر گفته است[۱۱]:

در دهر هر آن که نیم نانی دارد — وز[۱۲] بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی — گو شاد بزی که خوش جهانی دارد[۱۳]

ای درویش، اگر این سخن را فهم نمی‌کنی به نوعی دیگر بگویم. اگر چه این سخن که گفته شد بغایت روشن و واضح است امّا کسی که هنوز در تنگنای طبیعت باشد با وی از آخر کار سالکان گفتن هیچ فایده نباشد. همچنان که[۱۴] فرزندی[۱۵] که در رحم مادر است و غذای وی[۱۶] خون است با وی گفتن[۱۷] که بیرون از این[۱۸] عالم تنگ و تاریک، عالمی دیگر هست که [۱۸۰ ب] فراخ و روشن است و در وی جویها[۱۹] از شیر روان است[۲۰] و شیر

---

۱. کد،کق: + که. ۲. کج: ـ که چون آدمی...بشناسد. ۳. کد،کج: ـ را.
۴. کد،کق: ـ و. ۵. اس،کد: المر. ۶. کد: + او. ۷. کق،کج: + باشد.
۸. کج: قوف. ۹. کد،کق،کج: فکانما. ۱۰. کج: بحداقین.
۱۱. کد: + بیت؛ کق،کج: رباعی. ۱۲. کج: و از. ۱۳. کق،کج: + فصل.
۱۴. کق: ـ که. ۱۵. کد،کق،کج: فرزند. ۱۶. کد: ـ وی. ۱۷. کج: گفتن با وی.
۱۸. کج: آن. ۱۹. اس: ـ جویها. ۲۰. کج: از شیر است رواں.

غذایی[۱] لطیف[۲] و گوارنده است، هیچ فایده نکند تا آن‌گاه که خود از آن مقام[۳] درگذرد و به این مقام رسد[۴] و جویهای شیر را مشاهده[۵] کند و[۶] همچنان که با رضیع[۷] هرچند که گویی[۸] که به غیر[۹] این[۱۰] عالم، عالمی دیگر هست که در وی غذاهای رنگارنگ و طعامهای گوناگون است، هیچ فایده نکند، همچنین تا بدان جا[۱۱] که مقام بلوغ و حرّیّت است، این چنین خواهد بود و هرکس در هر مقامی[۱۲] که باشد، مقامی که بالای آن است فهم نکنند[۱۳] و چون فهم نکنند[۱۴] انکار[۱۵] آن مقام کنند[۱۶] و اهل آن مقام را منکر باشند[۱۷] و به کفر و الحاد نسبت کنند[۱۸]. تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۱۹].

بدان ای درویش، که[۲۰] غرض و مقصود این[۲۱] چهار طایفه آن است که دوستی مال و جاه و طلب مال[۲۲] و جاه و حرص[۲۳] و طمع و شرک و ناشناختن خدای ـ تعالی و تقدّس[۲۴] ـ دوزخ است یا سبب دوزخ است[۲۵] و دشمنی[۲۶] مال و جاه و ترک طلب مال[۲۷] و جاه[۲۸] و قناعت و رضا و توحید و شناختن خدای ـ تعالی و تقدّس[۲۹] ـ بهشت است یا سبب بهشت است[۳۰]. اگر بهشت است تو به ترک مال و جاه[۳۱] و به قناعت و رضا و به توحید و شناختن خدای[۳۲] از دوزخ خلاص یافتی و به بهشت رسیدی و اگر سبب بهشت است [۱۸۱ الف] هر آینه تو را عاقبت[۳۳] به بهشت[۳۴] رساند. این است معنی فَأَمّا مَنْ طَغیٰ وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْویٰ وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْویٰ[۳۵] (۳۷-۴۱ / نازعات).

---

۱. کد،کق،کح: بغایت. ۲. کح: + است. ۳. کح: ـ مقام. ۴. کد: رسید.
۵. کد: ملاحظه. ۶. کد: ـ و. ۷. کح: وضع. ۸. کد: ـ که گویی.
۹. کد،کح: + از. ۱۰. کد: + بر. ۱۱. کد،کح: بدینجا ؛ کق،کح: + رسد.
۱۲. کح: مقام. ۱۳. کق،کح: نکند. ۱۴. کق،کح: نکند. ۱۵. کد: آنگاه.
۱۶. کق،کح: کند. ۱۷. کح: باشد. ۱۸. کح: کند.
۱۹. کح: ـ تا سخن...باز نمانیم. ۲۰. کد: ـ که. ۲۱. کق،کح: + هر.
۲۲. کح: آن. ۲۳. کد: غرض. ۲۴. کق،کح: ـ و تقدس. ۲۵. کد: ـ است.
۲۶. اس: دشمن. ۲۷. کح: آن. ۲۸. کق: جاه و مال.
۲۹. کق: ـ و تقدس ؛ کح: ـ تعالی و تقدس. ۳۰. کد،کح: ـ است. ۳۱. کق،کح: + بگوی.
۳۲. کق: + خود را آراسته کن ؛ کح: + خود را آراسته کن که. ۳۳. کد، کق: بعاقبت.
۳۴. کح: ـ به بهشت. ۳۵. کح: + فصل.

ای درویش، اگر این سخن را هم فهم نمی‌کنی به نوعی دیگر بگویم[۱]. بدان که یکی[۲] از دانایی سؤال کرد[۳] که مردم، هرکسی[۴] طریقی دارند وآن طریق را طریق نجات نام نهاده‌اند و هرکس[۵] نفی طریق آن دیگر[۶] می‌کنند[۷] و من در این[۸] میان[۹] سرگردانم[۱۰]. نمی‌دانم که کدام طریق پیش گیرم که[۱۱] نجات من در آن[۱۲] طریق باشد و از آن طریق[۱۳] مرا به عاقبت پشیمانی نباشد. دانا فرمود[۱۴] که[۱۵] برو و[۱۶] نیکو سیرت باش که[۱۷] آدمی نیکو سیرت را[۱۸] در دنیا و[۱۹] آخرت[۲۰] هرگز بد نرسد و نیکو سیرت[۲۱] هرگز از کار خود پشیمان[۲۲] نباشد. گفت[۲۳]: نیکو سیرتی[۲۴] چون باشد؟ دانا فرمود که با هیچ کس بدی مکن و با[۲۵] همه کس[۲۶] نیکی[۲۷] کن[۲۸] و هیچ کس را بد مخواه و همه کس[۲۹] را نیکو[۳۰] خواه[۳۱] که خاصیّت نیک نفسی و نیک خواهی آن است که اوّل، حال و[۳۲] کار نیک نفس و نیک خواه نیک شود و خاصیّت بد نفسی و بد خواهی آن است که اوّل، حال و[۳۳] کار[۳۴] بد نفس[۳۵] و بدخواه[۳۶] بد شود. پس هر که بدی می‌کند و بدی خلق می‌خواهد بحقیقت با نفس خود [۱۸۱ ب] می‌کند و خبر ندارد. این است معنی یُخادِعونَ اللّهَ وَ الَّذینَ آمَنوا وَ مایَخْدَعونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ (۹/بقره).

ای درویش، آدمی[۳۷] بد نفس و[۳۸] بد خواه حالی بنقد در دوزخ است و در آتش

۱. کق: گویم ؛ کج: ـ ای درویش...بگویم. ۲. کج: ـ یکی. ۳. کج: کردند.
۴. کق: یک. ۵. کد،کق،کج: کسی.
۶. کد: دگر ؛ کق: طریقی که از آن دیگران است ؛ کج: طریقی از آن دیگران. ۷. کد: می‌کند.
۸. کق: آن. ۹. کج: ـ در این میان. ۱۰. کق: + و ؛ کج: سرگردان آنم و.
۱۱. کج: و. ۱۲. کج: کدام. ۱۳. کج: ـ طریق. ۱۴. کق: گفت.
۱۵. کق: ـ که. ۱۶. کد: ـ و. ۱۷. کج: + به. ۱۸. کج: ـ را.
۱۹. اس: ـ در دنیا و ۲۰. کج: ـ در دنیا و آخرت. ۲۱. کق: + را
۲۲. کق: پشیمانی. ۲۳. کق.کج: سؤال کرد که. ۲۴. کد: نیکو سیرت.
۲۵. کج: ـ با. ۲۶. کق: ـ کس ؛ کج: + را. ۲۷. کد: نیکویی. ۲۸. کج: نیک خواه.
۲۹. کق: ـ کس ۳۰. کد: نیکویی ؛ کق: نیک.
۳۱. کج: ـ و هیچ کس...نیکو خواه. ۳۲. کج: ـ و. ۳۳. کج: ـ و.
۳۴. کق: کار و حال. ۳۵. کد: بد نفسی. ۳۶. کد: بد خواهی. ۳۷. کج: + به.
۳۸. کج: ـ و.

می‌سوزد از جهت آن که دل آدمی[۱] بدنفس و[۲] بدخواه رنجور است به سبب احوال مردم و[۳] هرچند احوال مردم نیکوتر می‌شود دل بدنفس و[۴] بدخواه رنجورتر می‌گردد و[۵] آتش[۶] عذاب وی سخت‌تر می‌شود. این است معنی فی قُلوبِهِم مَّرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلیم (۱۰/بقره) و اگر چنان که مراد[۷] نه این بودی هرگز خدای و رسول خدای نفرمودندی[۸] که فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً (۱۰/بقره).

ای درویش، اگر می‌خواهی که حال تو نیکو باشد[۹] هم در دنیا و هم در آخرت، نیک نفس و نیک خواه شو و[۱۰] دل را نگاه دار تا رنجور نشود[۱۱] و اگر رنجور است، علاج کن تا از رنجوری خلاص یابد که دل چون از رنجوری خلاص یافت از دوزخ خلاص یافت. این است معنی یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنونَ اِلّا مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ (۸۸-۸۹/شعراء). تمّت[۱۲] الرِّسالة[۱۳].

---

۱. کح: + به. ۲. کح: - و. ۳. کح: - و. ۴. کح: - و.
۵. کح: - و. ۶. کح: + و. ۷. کح: او را. ۸. کد،کق،کح: فرمودندی.
۹. کح: نیکوتر شود. ۱۰. کد: - و. ۱۱. کح: نشوی. ۱۲. اس،کق: تم.
۱۳. کد: + بعون الله و توفیقه ؛ کح: + بعون الله تعالی و من توفیقه و الصلوة و السلام علی نبیه محمد و آله.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم[۱]

رسالهٔ ششم از کتاب کشف الحقایق
در بیان دنیا و آخرت و در بیان[۲] شب قدر و روز قیامت و در بیان حیات و ممات

بدان که دنیا به چند معنی آمده است [۱۸۲ الف] امّا آنچه ظاهر است دو معنی دارد: یکی خاصّ و یکی عامّ. آنچه خاصّ است به نفس هر کسی[۳] تعلّق دارد و آنچه عامّ است به[۴] نفس عالم تعلّق دارد[۵].

فصل[۶]
در سخن اهل شریعت در بیان دنیا و آخرت

بدان که اهل شریعت می‌گویند که ترکیب و اجتماع انسان یعنی ترکیب قالب و اجتماع روح با جسم دونوبت است: وَكُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاكُمْ ثُمَّ یُمیتُكُمْ ثُمَّ یُحْییكُمْ (۲۸/بقره). چون دانستی که ترکیب و اجتماع دو نوبت است، اکنون بدان که اوّل فانی است و دوم باقی[۷].

---

۱. کق: + و به نقتی ؛ کج: + و به نستعین.　۲. کج: - در بیان.　۳. کج: کس.
۴. کد: نه.　۵. کق: + و السلم.　۶. کد.کق: باب ؛ کج: باب اول.
۷ کق: + و.

ترکیب و اجتماع اوّل را که فانی است دنیا می‌گویند و[۱] ترکیب و اجتماع دوم را که باقی است آخرت می‌خوانند[۲] و حیات[۳] ترکیب اوّل را حیات دنیا می‌گویند[۴] و حیات[۵] ترکیب دوم را حیات آخرت می‌خوانند. آنچه خاصّ بود و[۶] به نفس هرکسی[۷] تعلّق می‌داشت این بود که گفته شد.

فصل

بدان که آنچه[۸] عامّ است و به نفس عالم تعلّق[۹] دارد، آن است که از آن وقت باز[۱۰] که خداوند ـ تعالی و تقدّس[۱۱] ـ این افلاک و انجم و عناصر و موالید را از عدم به وجود آورد، مدّت دنیاست تا آن وقت که باز[۱۲] این جمله را به عدم برد، إلی ماشاء اللّه و چون از وجود به عدم برد، مدّت آخرت خواهد بود و آن[۱۳] را[۱۴] انقطاعی نباشد چنان که بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را[۱۵] در دوزخ صفت می‌کند[۱۶] که خالدین فیها ابداً [۱۸۲ ب]. این بود تمامی[۱۷] سخن اهل شریعت در بیان دنیا و آخرت[۱۸].

باب[۱۹]
در سخن اهل حکمت در بیان[۲۰] دنیا و آخرت

بدان که به نزدیک اهل حکمت، ترکیب قالب آدمی و اجتماع روح با قالب آدمی یک نوبت است و اگر چه زادن و زنده شدن دو نوبت است امّا یک نوبت به عالم حسّ و محسوسات زنده می‌شوند[۲۱] و می‌زایند[۲۲] و یک نوبت به عالم عقل و معقولات زنده می‌شوند[۲۳] و می‌زایند[۲۴]. این است معنی سخن عیسی ـ علیه الصّلوة والسّلام[۲۵] ـ که[۲۶]

---

۱. کع: ـ ترکیب و اجتماع اول را...و. ۲. کد،کق: می‌گویند. ۳. کد،کع: + و.
۴. کع: می‌خوانند. ۵. کع: + و. ۶. کع: ـ و. ۷. کع: کس.
۸. اس: آنکه. ۹. کق: ـ تعلق. ۱۰. کد: ـ باز. ۱۱. کق،کع: ـ و تقدس.
۱۲. کد: + که. ۱۳. کد: این. ۱۴. کد: ـ را. ۱۵. کق: ـ را.
۱۶. کد،کق،کع: می‌کنند. ۱۷. کد: تمام. ۱۸. کق: ـ این بود...آخرت.
۱۹. کد: فصل ؛ کع: + دوم. ۲۰. کق: ـ بیان. ۲۱. کع: می‌شود.
۲۲. کع: می‌زاید. ۲۳. کع: می‌شود. ۲۴. کع: می‌زاید.
۲۵. کد،کع: علیه السلام ؛ کق: ـ علیه...و السلم. ۲۶. کد: ـ که.

مَن لم یولَد مرّتین لم[۱] یلجْ ملکوت السمواتِ و الارض. و به نزدیک اهلِ حکمت دنیا هم دو معنی دارد: یکی خاصّ و یکی عامّ. آنچه خاصّ است به نفس هرکسی[۲] تعلّق دارد و آنچه عامّ است به نفس عالم تعلّق دارد. آنچه خاصّ است، ظاهر[۳] هرکسی[۴] است. یعنی جسم هر کسی دنیای وی است و روح هر کسی[۵] آخرت وی است و آنچه عامّ است، ظاهر عالم است. یعنی عالم اجسام، دنیاست و عالم ارواح، آخرت. این بود بیان دنیا و آخرت.

باب[۶]
در بیان شب قدر و روز قیامت

بدان که اهل شریعت می‌گویند که شب قدر شبی[۷] است از تمام شبهای سال و در هر سالی یک شب، شب[۸] قدر باشد و آن شب را خداوند[۹] ـ تعالی ـ فضیلت بسیار[۱۰] داده است و آن شب بهترین شبهاست [۱۸۳ الف] بلکه بهترین روزهاست[۱۱] بلکه بهتر از[۱۲] هزار ماه است: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳/قدر).

اکنون بدان که بعضی از اهل شریعت می‌گویند که شب قدر یک شب است نامعیّن از تمام شبهای سال و بعضی می‌گویند که یک شب است نامعیّن از تمام[۱۳] شبهای ماه رمضان[۱۴] و بعضی می‌گویند که[۱۵] یک شب است نامعیّن[۱۶] از تمام شبهای طاق ماه رمضان[۱۷]. امّا روایتی که مشهور است به نزدیک اهلِ سنّت، شب قدر[۱۸] شب بیست و هفتم ماه رمضان است و به نزدیک اهلِ شیعت[۱۹]، شب بیست و یکم ماه رمضان است. این بود تمامی سخن اهلِ شریعت در بیان شب قدر[۲۰].

---

۱. کق: لن. ۲. کج: کس. ۳. کج: + و باطن. ۴. کج: کس.
۵. کج: عالم ارواح. ۶. کد،کق،کج: فصل. ۷. کد: شبی. ۸. کد: ـ شب.
۹. کد: خدای. ۱۰. کد: ـ بسیار. ۱۱. کق: ـ بلکه بهترین روزهاست.
۱۲. کج: بهترین. ۱۳. کد: ـ تمام. ۱۴. اس: + است. ۱۵. کد: ـ که.
۱۶. کق: شبی نامعین است. ۱۷. اس: + است. ۱۸. کق،کج: ـ شب قدر.
۱۹. کد: + شب قدر. ۲۰. کق: ـ این بود...شب قدر.

باب[۱]
در بیان روز قیامت[۲]

بدان که اهل شریعت می‌گویند که یوم الآخره[۳] در قرآن به چند[۴] معنی آمده است: روز برخاستن آمده است[۵]: لا اُقسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ (۱/قیامت) و روز جمع شدن آمده است[۶]: یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ (۹/تغابن) و روز جدا کردن آمده است[۷]: لِیَوْمِ[۸] الْفَصْلِ وَ ما اَدْریٰکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ (۱۳-۱۴/مرسلات) و روز ظاهر شدن آمده است: یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ (۹/طارق) و روز جزا و پاداش[۹] آمده است: مالِکِ یَوْمِ الدّین (۴/فاتحه) و امثال این در قرآن[۱۰] بسیار[۱۱] است. و در حدیث[۱۲] مردن را قیامت گفته است[۱۳]: مَنْ ماتَ فقد قامتْ قیامتُه [۱۸۳ ب].

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که روز زنده شدن و برخاستن از گور، یوم القیامة است و چون برخاستند و[۱۴] هر آینه خلق اوّلین و آخرین جمع شوند، یوم الجمع است و چون جمع شدند[۱۵] هر آینه حقّ را از باطل جدا کنند[۱۶]، یوم الفصل است[۱۷] و چون حقّ را از باطل جدا کردند[۱۸]، هر[۱۹] چه پوشیده باشد[۲۰] آشکارا شود، یوم تبلی السّرایر است و چون بعضی را به بهشت فرستند و بعضی را به دوزخ، یوم الدّین است.

این است تمامی سخن اهل شریعت در بیان شب قدر و روز قیامت[۲۱].

باب[۲۲]
در سخن اهل حکمت در بیان شب قدر و روز قیامت

بدان که به نزدیک اهل حکمت، مبدأ، عبارت[۲۳] از شب قدر است[۲۴] و معاد، عبارت

---

۱. کد.کق.کج: فصل. ۲. کق: ـ در بیان روز قیامت. ۳. کج: یوم الآخر.
۴. اس: مجید. ۵. کد: +که. ۶. کد: +که. ۷. کد: +که.
۸. کق: لیوم. ۹. کج: ـ و پاداش. ۱۰. کق.کج: + و حدیث. ۱۱. کق.کج: + آمده.
۱۲. کق.کج: ـ و در حدیث. ۱۳. کد: +که. ۱۴. کد.کق.کج: ـ و.
۱۵. کد: شوند. ۱۶. کد: +که. ۱۷. کد: ـ است.
۱۸. کق.کج: کنند ؛ کج: + هر آینه. ۱۹. کق: + آینه. ۲۰. کج: بودی.
۲۱. کق: ـ این است...روز قیامت. ۲۲. کد.کق.کج: فصل. ۲۳. کج: + است.
۲۴. کج: ـ است.

از روز قیامت است[۱] از جهت[۲] آن که مبدأ، نسبت به شب دارد و معاد، نسبت به روز دارد زیرا که حقیقت شب آن است که چیزها در وی پوشیده باشد و هرکس را بر آن اطّلاع نباشد و حقیقت روز آن است که چیزها در وی ظاهر باشد و آنچه در شب پوشیده باشد[۳]، در روز آشکارا شود و همه کس را بر آن اطّلاع افتد.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که هر چیز[۴] که[۵] بود و هست و خواهد بود، جمله به تقدیر [۱۸۴ الف] ازلی[۶] است و چیزی که در علم[۷] باری ـ تعالی و تقدّس[۸] ـ مفروض و مقدور[۹] نبوده باشد، محال است که به وجود آید و فطرت[۱۰] اوّل[۱۱] عبارت از آن[۱۲] مفروضات و مقدورات است که در آن تبدیل نیست. این است معنی فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذلکَ الدّینُ[۱۳] القَیِّمُ (۳۰/روم).

چون معلوم کردی که جملهٔ مقدورات او[۱۴] در فطرت اولی[۱۵] بوده است[۱۶]، عبارت از مبداء آن[۱۷] است و کس را بر آن اطّلاع نبود[۱۸]، پس[۱۹] بدین[۲۰] اعتبار که کس را[۲۱] بر آن اطّلاع نبود[۲۲]، مبدأ را نسبت به شب کردند و بدین اعتبار که تقدیرات در وی بود، شب قدر گفتند و چون در معاد جملهٔ پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بر آن[۲۳] اطّلاع خواهد بود، بدین اعتبارمعاد را نسبت به روز کردند و چون در آن روز جمله از گور قالب برمی خیزند و ازخواب غفلت بیدار می شوند، بدین اعتبار روز قیامت گفتند.

باب[۲۴]
در سخن اهل تناسخ

بدان که اهل تناسخ[۲۵] می گویند که هبوط و نزول[۲۶] ارواح، عبارت از شب قدر است:

---

۱. کق: ـ است. ۲. کق: بهر. ۳. کح: ـ و آنچه...باشد. ۴. کح: چه.
۵. کح: ـ که. ۶. کح: وی. ۷. کد: عالم. ۸. کد،کق: ـ و تقدس.
۹. کح: ـ مقدور. ۱۰. اس: فطرات. ۱۱. کد: ازلی ؛ کق: اولی. ۱۲. کح: ـ آن.
۱۳. کد: دین. ۱۴. کد: ـ او. ۱۵. کد: ازلی. ۱۶. کد،کح: + که.
۱۷. کد،کق،کح: ـ آن. ۱۸. کد: نبوده است. ۱۹. کح: + بدان که. ۲۰. کح: بر این.
۲۱. کق: ـ را ؛ کح: ناخوانا. ۲۲. کد: نبوده است ؛ کق: ندارد.
۲۳. کح: بدان. ۲۴. کد،کح: فصل. ۲۵. کح: ـ بدان که اهل تناسخ.
۲۶. کد،کق،کح: نزول و هبوط.

تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِم (۴/قدر) و عروج و صعود[1] ارواح، عبارت از روز قیامت است: تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرّوحُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ اَلْفَ سَنَةٍ (۴/معارج) از جهت [۱۸۴ ب] آن که اوّل افول[2] نور است، پس شب باشد[3] و دوم طلوع نور است، پس روز باشد.

فصل[4]

بدان که بعضی از اهل حکمت می‌گویند که هر که به موت[5] صورت مرد و[6] روح او از گور قالب او برخاست، یوم القیامت است و چون روح[7] به عالم خود پیوست، یوم الجمع است و چون این ترکیب قالب، متفرّق[8] شد و[9] خاک به خاک و آب به آب و هوا به[10] هوا و آتش به آتش بازگشت، یوم الفصل است[11] و این فصل است که مقتضی جمع است: هذا[12] یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ[13] الْاَوَّلینَ (۳۸/مرسلات) و چون آنچه پوشیده بود بر وی آشکارا شد، یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ (۹ / طارق) است.

باب[14]

در سخن اهل وحدت در بیان موت[15] و حیات و بعث و ولادت و قیامت[16]

بدان که موت چهار نوع است و حیات[17] چهار نوع است و بعث و ولادت[18] چهار نوع است و قیامت چهار نوع است[19] زیرا که موت عبارت از بی خبری[20] است و حیات عبارت از باخبری[21] و خبر[22] و آگاهی، انواع و مراتب دارد. پس بضرورت حیات را[23] که عبارت از[24] خبر و[25] آگاهی است؛ انواع و مراتب باشد و مراتب حیات از چهار زیادت

---

۱. کد: صعوط. ۲. کد: افوال ؛ کج: انزال. ۳. کد: + باشد. ۴. کج: ـ فصل.
۵. کق: مرگ. ۶. کد: ـ و. ۷. کج: روح چون. ۸. اس: مستغرق.
۹. کج: ـ و. ۱۰. کد: با. ۱۱. اس: ـ است. ۱۲. اس: ـ هذا
۱۳. کج: ـ و. ۱۴. کج: فصل. ۱۵. کد: مدت. ۱۶. اس: ـ و بعث...قیامت.
۱۷. اس: ـ بدان که...حیات. ۱۸. کق: + هم. ۱۹. کج: ـ و بعث...است.
۲۰. کد: چیزی. ۲۱. کج: + است. ۲۲. کد: ـ و خبر. ۲۳. کد: ـ را.
۲۴. کج: جزو. ۲۵. کج: ـ خبر و.

نیست: حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات طیّبه و حیات حقیقی. و چون حیات بر انواع و مراتب باشد بضرورت ممات[۱] هم بر انواع و مراتب[۲] باشد[۳] از جهت آن‌که موت[۴] در مقابلهٔ حیات است[۵]: [۱۸۵ الف] موت طبیعی و موت معنوی و موت از حیات طیّبه و موت از حیات حقیقی. و چون موت و حیات بر انواع و مراتب باشد بضرورت بعث و قیامت هم بر انواع و مراتب باشد از جهت آن‌که انواع و مراتب موت و حیات بی بعث و قیامت نتواند بود: قیامت صغری و قیامت وسطی و قیامت کبری و قیامت عظمی.

فصل

چون این مقدّمات[۶] معلوم کردی، اکنون بدان که چون فرزند در شکم مادر موجود شد و حیات یافت و از[۷] مادر به این عالم بعث شد، یوم القیامت است زیرا که زنده شد و از گور[۸] مادر برخاست و چون به بلوغ رسید، یوم الجمع است زیرا که حیات و عقل و شرع جمع شدند و چون هر چیز را چنان که آن چیز است بتفصیل دانست، یوم الفصل است[۹] زیرا که حقّ را از باطل باز شناخت و چون پیش از مردن خود را بمیرانید و خود را از میانه برداشت و نیستی خود را بیقین دانست و هستی خدای را بحقیقت شناخت، یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ (۹/طارق) است زیرا که آنچه پوشیده بود ظاهر شد و چون[۱۰] در نیستی خود و هستی خدای یقین حاصل کرد و از[۱۱] هرچه هست راضی شد به مغفرت و رضوان رسید، یوم‌الدّین است [۱۸۵ ب] زیرا که جزاء عمل و سعی خود یافت. یعنی یقین، جزاء عمل[۱۲] است. این است[۱۳] معنی وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیَکَ الْیَقینُ (۹۹/حجر). چنین[۱۴] می‌دانم که تمام فهم نکردی[۱۵]، روشن‌تر از این[۱۶] بگویم[۱۷].

---

۱. کد: موت. ۲. کق: مراتب و انواع. ۳. کج: ـ بضرورت...باشد. ۴. کج: ممات.
۵. کج: + ممات نیز چهار نوع است. ۶. کج: مقدمه. ۷. کق.کج: + شکم.
۸. کد: + شکم. ۹. کج: ـ یوم الفصل است. ۱۰. کج: ـ چون.
۱۱. کج: به. ۱۲. کج: جزاء عمل یقین. ۱۳. کد: ـ است. ۱۴. کد: چون.
۱۵. کق: ـ چنین...نکردی. ۱۶. کد: + به نوعی دیگر. ۱۷. کج: ـ چنین...بگویم.

فصل

بدان که چون[1] فرزند از مادر در وجود آمد و به این عالم بعث شد، این زادن را ولادت طبیعی و این زندگی را حیات طبیعی و این برخاستن را[2] از گور[3] مادر، قیامت صغری گویند که یوم القیامت است و فرزند در این حیات از هیچ آگاه نباشد. یعنی هیچ علم ندارد[4] نه باجمال و نه بتفصیل[5]. همچون طوطی[6] هرچه بشنود همان[7] بازگوید. پس در این مرتبه به زبان[8]، خدا را یکی گوید و این درجهٔ اوّل[9] اسلام است. و در این عالم طفولیّت امر و نهی نیست از جهت آن که در[10] مرتبهٔ حیوان است و این عالم صورت و حسّ است و[11] حاکم حقیقی در این عالم، حسّ و شهوتند[12] و در این مرتبه او را مسلم گویند و هرکه در[13] معنی وی باشد هم مسلم گویند اگرچه بصورت پیر باشد[14]. این است معنی قالَتِ الاَعرابُ آمَنّا قُل لَمْ[15] تُؤمِنوا وَلکِن قولوا اَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الایمانُ فی قُلوبِکم[16] (۱۴/حجرات). تا به عالم بلوغ[17] رسد و از عالم صورت و حسّ به عالم معنی و عقل برآید[18] و بعث شود. این زادن را ولادت معنوی و این زندگی را حیات[19] [۱۸۶ الف] معنوی[20] و این[21] اطّلاع یافتن را[22] بر طبایع اشیا و این جمع شدن حیات و شرع و عقل[23] را قیامت وسطی گویند که یوم الجمع است و در این حیات از چیزها باخبر شدن گیرد باجمال نه بتفصیل. پس در این مرتبه به دل، خدای را یکی داند و این درجهٔ اوّل ایمان است و در این عالم مخاطب باشد و هرچه کند به امر باید[24] کرد و حاکم حقیقی در این عالم، عقل و شرعند. و در این عالم او را مؤمن گویند تا به عالم ایقان رسد و از عالم اجمال به عالم تفصیل برآید[25] و بعث شود[26] و هر چیز را چنان که آن چیز است بتفصیل بداند. این زندگی را حیات طیّبه گویند: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِن ذَکَرٍ اَوْ اُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ

۱. کد: ـ چون.
۲. کق: ـ را.
۳. کد: + شکم.
۴. کق،کح: ندانند.
۵. کد: + و.
۶. کق،کح: + که.
۷. کح: ـ همان.
۸. کح: + در.
۹. کد: اهل.
۱۰. کح: ـ در.
۱۱. کد: ـ و.
۱۲ کح: شهوانند.
۱۳. کد: ـ در.
۱۴. کح: پیران است.
۱۵. کد،کح: ـ لم.
۱۶. کق: قلوبهم.
۱۷. کح: معنی.
۱۸. کد: آید ؛ کق: بزاید.
۱۹. کح: ـ معنی و عقل... حیات.
۲۰. کح: + رسیدن.
۲۱. کق،کح: ـ این.
۲۲. کح: ـ را.
۲۳. کح: عقل و شرع.
۲۴. اس: با می‌باید.
۲۵. کد،کق: بزاید.
۲۶. کد: ـ و بعث شود.

حَیٰوةً طَیِّبَةً (۹۷/نحل) و این اطّلاع یافتن را بر طبایع و خواصّ اشیا و این جدا کردن حقّ را از باطل، قیامت کبری گویند که یوم الفصل است و در این حیات چیزها را بتفصیل بداند[۱] و ایقان روی نماید و این درجهٔ اوّل[۲] ایقان است. و در این عالم او را نبی گویند و دعا کردن که[۳] اللّهم أرِنا الأشیاءَ کماهی در این[۴] عالم بود تا به عالم عیان رسد[۵] و از عالم تفصیل و علم الیقین به عالم معاینه و[۶] عین الیقین برآید و بعث شود و حقیقت اشیا را معلوم کند و هستی خدای را بحقیقت بشناسد [۱۸۶ ب] و نیستی خود را بیقین بداند. این زندگی را حیات حقیقی گویند و این ظاهر شدن نیستی خود[۷] و آشکارا شدن[۸] هستی خدای[۹] را و این اطّلاع یافتن بر طبایع و خواصّ و حقایق[۱۰] اشیا را قیامت عظمی گویند که یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِر (۹ / طارق) است و این اوّل درجهٔ عیان است. و در این عالم او را ولی گویند[۱۱] و اجابت دعای اللّهم أرنا الأشیاءَ کماهی[۱۲] در این[۱۳] عالم بود.

فصل
در نصیحت

بدان که اهل شریعت و اهل حکمت می‌گویند که حیات دنیا چند روز بیش نیست و حیات آخرت را هرگز[۱۴] انقطاع نیست. پس هرکه حقیقت حیات[۱۵] دنیا[۱۶] شناخت[۱۷] و غرض و مقصود حیات دنیا[۱۸] دانست و[۱۹] اجتماع نور[۲۰] را با ظلمت[۲۱] یعنی اجتماع روح که نور محض است با قالب که ظلمت محض است، معلوم کرد و دانست که فایدهٔ وی چیست و حیات دنیا را[۲۲] به همان کار که غرض و مقصود است، صرف کرد و[۲۳] حیات دنیا را فدای حیات آخرت گردانید و در این حیات دنیا همه رنج و[۲۴] مجاهدت اختیار کرد

---

۱. کد: نداند. ۲. کد: اهل. ۳. کد،کق: ـ که. ۴. کق: ـ این.
۵. کح: رسید. ۶. کد: ـ و. ۷. کق: هستی خدا. ۸. کق: ـ و آشکارا شدن.
۹. کق: نیستی خود. ۱۰. کح: ـ و حقایق. ۱۱. کح: خوانند. ۱۲. کق: ـ کماهی.
۱۳. کق: اینجا. ۱۴. کد: ـ هرگز. ۱۵. کح: ـ حیات. ۱۶. کد،کق،کح: + را.
۱۷. کق،کح: بشناخت. ۱۸. کق،کح: + را. ۱۹. کد: ـ و مقصود...دانست و.
۲۰. کد،کح: نو. ۲۱. کح: ناخوانا. ۲۲. کد: ـ را. ۲۳. کح: ـ و.
۲۴. کد: روزه.

به امید آن که در حیات آخرت همه آسایش و مشاهده باشد، یعنی تمام حیات دنیا را به کسب عملِ صالح و به طلب علم نافع که تخم حیات طیّبه[۱] و سبب لذّات[۲] دائمه است[۳] مصروف [۱۸۷ الف] گردانید[۴]، در حیات آخرت در راحت و آسایش[۵] افتاد. و هر که حقیقت حیات[۶] دنیا را نشناخت و ندانست که غرض و مقصود از حیات دنیا چیست و در حیات دنیا همه آسایش و راحت اختیار کرد، یعنی تمام حیات دنیا را[۷] به طلب لذّات و شهوات بدنی که تخم عذاب و عقوبت است مصروف گردانید، در حیات آخرت به عذاب و عقوبت گرفتار باشد[۸]. این است معنی الدّنیا مزرعةُ الآخرة و این است معنی مَن کانَ یُریدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَن کانَ یُریدُ حَرْثَ الدُّنیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِن نَّصیبٍ (۲۰/شوری) و این است معنی مَنْ کانَ یُریدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فیها ما نَشاءُ[۹] لِمَنْ نُّریدُ[۱۰] ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلیها مَذْموماً مَّدْحوراً وَ مَنْ اَرادَ الاَخِرَةَ وَ سَعیٰ لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَاولئِکَ کانَ سَعْیُهُم مَّشْکوراً (۱۸-۱۹/اسراء).

ای درویش، در این حیات دنیا به تکثیر[۱۱] اموال و اولاد و[۱۲] به طلب لذّات و شهوات بدنی مشغول بودن کار عاقل نباشد که حیات دنیا[۱۳] و کثرت اموال و اولاد و اسباب لذّات و شهوات بدنی همچون گل و ریاحین[۱۴] است که در بیابان در بهاران[۱۵] پیدا می‌آید[۱۶] و مردم از طراوت و جوانی آن در[۱۷] عجب می‌مانند. ناگاه در مدّت [۱۸۷ ب] اندک، باد خزان بر می‌آید و جمله را زرد می‌گرداند[۱۸] و جمله خشک می‌شوند[۱۹] و از هم فرو می‌ریزند[۲۰] چنان که گویی[۲۱] مگر هرگز نبودند یا همچون زرع و[۲۲] کشتند که بغایت سبز و جوان باشند[۲۳] و مزارعان[۲۴] که خداوندان[۲۵] آن زرع و کشت باشند در عجب[۲۶] آن

۱. کد،کج: + است. ۲. کج: دفع کدورات. ۳. کد: ـ است. ۴. کد: + و.
۵. کج: آسایش و راحت. ۶. کج: ـ حیات. ۷. کد: ـ را. ۸. کد: شد.
۹. کج: یشاء. ۱۰. کج: یرید. ۱۱. کد،کج: تکثر. ۱۲. کد: ـ و.
۱۳. کد: ـ دنیا. ۱۴. کق: ریاحینند.
۱۵. کد: در بهاران در بیابان؛ کق: در بهارانها در بیابانها؛ کج: در بهارات در بیابان.
۱۶. کق: می‌آیند. ۱۷. کد: ـ در. ۱۸. کد: می‌کند. ۱۹. کج: می‌شود.
۲۰. کج: فرو می‌ریزد. ۲۱. کق: + که. ۲۲. کج: که. ۲۳. کج: باشد.
۲۴. کد: مزارعین. ۲۵. کد،کج: خداوند. ۲۶. اس: عجب.

مانده باشند، ناگاه دریک طرفة العین آفتی و بیماریی بدان کشت و زرع[۱] رسد و جمله زرد شوند و خشک گردند و از هم فرو ریزند چنان که گویی مگر هرگز نبود[۲].

پس هر که در این حیات دنیا به تکثیر[۳] اموال و اولاد از جهت مفاخرت و بزرگی را و به طلب لذّات و شهوات بدنی از جهت خوش[۴] آمدن نفس را مشغول است چند روز معدود بیش نخواهد بود و در حیات آخرت که آن را انقطاع نیست به عذاب شدید گرفتار خواهد بود[۵] و هرکه در حیات دنیا ترک لذّات و شهوات بدنی کرد و به مال و جاه فریفته نشد و به امتثال اوامر و اجتناب نواهی و به کسب عمل صالح و به طلب علم نافع مشغول است هم[۶] چند روز معدود بیش نخواهد بود و در حیات آخرت که آن را انقطاع نیست به مغفرت و رضوان خداوند خواهد[۷] رسید. این است معنی اِعْلَموا[۸] اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ [۱۸۸ الف] فِی الاَمْوالِ وَ الاَوْلادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ اَعْجَبَ[۹] الْکُفّارَ نَباتُهُ ثُمَّ یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَکونُ حُطاماً وَ فِی الاخِرَةِ عَذابٌ شَدیدٌ وَ مَغفِرَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوانٌ[۱۰] وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنیا اِلَّا مَتاعُ الْغُرورِ (۲۰/حدید). تمّت[۱۱] الرِّسالةُ بعونِ[۱۲] اللّٰهِ و حسنِ توفیقهِ[۱۳].

---

۱. کد،کق،کج: زرع و کشت.
۲. کد: نبودند.
۳. کج: تکثر.
۴. کد: خویش.
۵. کد،کق،کج: شد.
۶. کد: هر ؛ + چند که.
۷. اس: خواهند.
۸. کد: اعملوا.
۹. کد: ـ اعجب.
۱۰. کد: + الله.
۱۱. اس،کق: تم.
۱۲. کد: الحمد.
۱۳. کد: بتوفیقه ؛ کق: ـ بعون الله و حسن توفیقه ؛ کج: + و الصلوة علی نبیه محمد و آله.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم[۱]

رسالهٔ هفتم از کتاب کشف الحقایق[۲] در بیان آن که هفت[۳] آسمان و هفت زمین کدام است و تبدیل زمین و طیّ آسمان[۴] چیست و زمین قیامت و زمین عرفات کدام است و حج گزاردن عبارت از چیست[۵] و چند نوع است[۶]

بدان که اهل شریعت می‌گویند که سماوات، عبارت از این اجرام افلاک است که بالای سر ماست و هفت طبق[۷] است و ارض، عبارت از این جسم[۸] خاک است که زیر پای ماست و هفت طبق است[۹] چنان که می‌فرماید اللّهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ وَ مِنَ الاَرْضِ مِثْلَهُنَّ (۱۲/طلاق). و طبقات زمین مسطّح است، بعضها فوق بعض، و در هر زمینی خلقیند از خلقان خدای[۱۰] و سطبری هر زمینی پانصد ساله راه است. و از زمینی تا به زمینی هم[۱۱] پانصد ساله راه است و طبقات آسمان[۱۲] مدوّر است، بعضها[۱۳] فوق بعض، امّا

---

۱. کج: + و به نستعین. ۲. کذ: ـ رساله هفتم... کشف الحقایق. ۳. کد: ـ هفت.
۴. کج. + و هفت زمین. ۵. کج: ـ و زمین قیامت...چیست. ۶. کج: + باب اول.
۷. کج: طبقه. ۸. کد: ـ جسم. ۹. کج: ـ و ارض...است. ۱۰. کد: + تعالی.
۱۱. کج: ـ هم. ۱۲. کد: + هم. ۱۳. کج: + فوقها.

نیم‌دایره بیش نیست. همچون خرگاهی است و جایْ باش[۱] [۱۸۸ ب] ملائکه است و در هر آسمانی نوعی از ملائکه مقیمند[۲]، به طاعت و عبادت مشغول در[۳] جمیع اوقات. بعضی در قیامند و بعضی در رکوع[۴] و بعضی در سجود و بعضی در قعود و بعضی حاملان عرشند[۵] و بعضی به کارهای دیگر مشغولند و هرکس را[۶] مقام[۷] و شغل[۸] معیّن است که هرگز از آن مقام خود در نگذشته‌اند[۹] و نخواهند گذشت: وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَّعْلومٌ (۱۶۴/صافات). و سطبری هر آسمانی پانصد ساله راه است و از آسمانی تا به آسمانی هم پانصد ساله راه است[۱۰] و بر هر آسمانی یک[۱۱] کوکب بیش نیست از این کواکب[۱۲] هفت گانه. باقی جملهٔ[۱۳] کواکب بر آسمان اوّلند که به ما نزدیک‌تر است چنان که می فرماید: اِنّا زَیَّنَا السَّماءَ الدُّنیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ وَ حِفْظاً مِّن کُلِّ شَیْطانٍ مّارِدٍ (۶ـ۷/صافات). و کوه قاف گرد زمین در[۱۴] آمده است و کرانه‌های آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالای هفت آسمان است: وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ (۲۵۵/بقره) و عرش بالای همه است وَ[۱۵] هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ فی سِتَّةِ ایّامٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْش (۴/حدید) و[۱۶] عرش و کرسی و هفت طبق آسمان[۱۷] و هفت طبق[۱۸] زمین جمله[۱۹] ساکنند و حرکت ندارند.

فصل

بدان که اینها که گفته شد در ازل هیچ[۲۰] نبودند چنان که می فرماید کان [۱۸۹ الف] اللّٰهُ و لم یکن معه شییءٌ و[۲۱] دیگر می‌فرماید که[۲۲] اللّهُ[۲۳] خالِقُ کُلِّ[۲۴] شَیْءٍ (۶۳/زمر،

---

۱. اس: جای پا سر؛ کق: جای بیش؛ کح: جای نشستن.
۲. کح: + و.
۳. کح: و.
۴. کح: ـ و بعضی در رکوع.
۵. اس: عرش.
۶. کد. ـ را.
۷. کد: مقامی.
۸. کد: شغلی.
۹. اس: در نگذشته است.
۱۰. کد: ـ و از آسمانی...است.
۱۱. کح: یکی.
۱۲. کح: کوکب.
۱۳. کح: همه.
۱۴. کح: بر.
۱۵. کد،کق،کح: ـ و.
۱۶. کد: ـ و.
۱۷. کح: ـ و هفت طبق آسمان.
۱۸. کح: طبقه.
۱۹. کح: ـ جمله.
۲۰. کح: ـ هیچ.
۲۱. کد: ـ و.
۲۲. کد،کق،کح: ـ که.
۲۳. کح: ـ الله.
۲۴. اس: ـ کل.

۱۶/رعد). جمله را خداوند[۱] بیافرید بی مادّه و هیولی[۲] چنان که می‌فرماید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فاطِرِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ (۱/فاطر). و فطیر چیزی را گویند که او را مادّه نباشد. باز چون روز قیامت بیاید آسمانها[۳] را در نوردند[۴] چنان که می‌فرماید: یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ[۵] کَما بَدَأْنا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ (۱۰۴/انبیا) و دیگر می فرماید که[۶] والسَّمواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِه (۶۷/زمر) أی بقدرته و قوّته. و زمین را به زمینی[۷] دیگر تبدیل کنند[۸] چنان که می فرماید که[۹] یَوْمَ تُبَدَّلُ الاَرْضُ غَیْرَ الاَرْضِ وَ السَّمواتُ[۱۰] (۴۸/ابراهیم). پس آسمان و زمین را به آسمان و زمین[۱۱] دیگر[۱۲] تبدیل[۱۳] خواهند کرد و این آسمان و زمین را[۱۴] به عدم خواهند برد و آن[۱۵] آسمان و زمین را آسمان و زمین قیامت گویند و آن زمین، زمینی باشد سپید[۱۶] همچون نقرهٔ خالص و در آن زمین[۱۷] هیچ کس عصیان[۱۸] خداوند ـ تعالی[۱۹] ـ نکرده باشد[۲۰] چنان که می فرماید[۲۱] عن عبد الله بن مسعود ـ رضی اللّٰه عنهما[۲۲] ـ انّه قال فی معنی هذه[۲۳] الایة: یومَ تُبدّلُ الأرضُ غیرَ الأرضِ تُبدّلُ بارضٍ کالفضّةِ بیضاء نقیّة[۲۴] لم یسفکْ فیها دمٌ و لم یعملْ فیها خطیئةٌ. و بهشت و دوزخ را روز قیامت در آن زمین حاضر کنند.

فصل[۲۵] [۱۸۹ ب]
در سخن اهل حکمت

بدان که به نزدیک اهل حکمت، سماوات که عالم بقا و ثبات[۲۶] است، هفت طبقه است و ارضین که عالم کون[۲۷] و فساد است هم هفت طبقه است از جهت آن که هوا چهار

---

۱. کد.کق.کج: + تعالی. ۲. کد: ـ و هیولی ؛ کج: هیونی. ۳. کق: آن.
۴. کد: در نوردید. ۵. کد: للکتاب. ۶. کد.کق: ـ که. ۷. کد: زمین.
۸. کج: کند. ۹. کد.کق.کج: ـ که. ۱۰. کج: + و برزوا. ۱۱. کد.کق: زمینی.
۱۲. کد: ـ دیگر. ۱۳. کج: + کند. ۱۴. کد: ـ را ؛ کج: + به آسمان و زمین دیگر تبدیل نموده.
۱۵. کد: این. ۱۶. کق: پاک ؛ کج: ـ سپید. ۱۷. کق: ـ زمین.
۱۸. کج: عصیانی. ۱۹. کق: ـ تعالی ؛ کج: ـ خداوند تعالی. ۲۰. کد: باشند.
۲۱. کق: ـ چنان که می‌فرماید. ۲۲. کق: ـ رضی الله عنهما.
۲۳. کد.کج: هذا. ۲۴. کد: بقیة ؛ کج: ناخوانا.
۲۵. کد.کق: باب ؛ کج: باب دوم. ۲۶. کق: ثبات و بقا. ۲۷. کد: کفر.

طبقه است[۱]: یکی طبقهٔ دخانی[۲] که زیر آتش است و آتش با[۳] هوا آمیخته است و یکی طبقهٔ هوای صرف[۴] که زیر دخانی است و یکی طبقهٔ زمهریر که زیر هوای صرف است و تولّد برف و ژاله و باران و ابر و باد و رعد و برق در وی است و یکی طبقه نسیم که مجاور[۵] خاک است. پس بر این تقدیر جمله هفت[۶] شوند یعنی[۷]: طبقهٔ آتش و طبقهٔ دخانی و طبقهٔ هوای صرف و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و طبقهٔ خاک.

و بعضی گفته‌اند که زمین یکی بیش نیست امّا این یک زمین[۸] هفت اقلیم است و زمین مدوّر است همچون گویی و زمین[۹] راست در میانه[۱۰] جای آسمان است که[۱۱] هیچ تفاوتی از هر[۱۲] چهار جهت و به هیچ طرف[۱۳] علاقه و به هیچ طرف[۱۴] تکیه‌گاه ندارد. و آب، گرد زمین در آمده است و یک نیمهٔ کرهٔ خاک در آب[۱۵] است و آن[۱۶] یک نیمه که بیرون آب[۱۷] است، ربعی[۱۸] مسکون است و ربعی غیر مسکون و هوا محیط است مر خاک[۱۹] و آب را و آتش محیط است[۲۰] مر[۲۱] خاک و آب و هوا[۲۲] را و فلک قمر[۲۳] محیط است [۱۹۰ الف] مر[۲۴] جمله را[۲۵]. همچنین تا به[۲۶] فلک نهم که فلک‌الافلاک است[۲۷] هر یک[۲۸] محیط یکدیگرند و فلک الافلاک محیط همه است مانند بیضهٔ مرغ؛ که در[۲۹] بیضهٔ مرغ، زردی[۳۰] به مثابت عناصر است و سپیدی[۳۱] به مثابت سماوات است و آن[۳۲] پردهٔ تنگ که گرد سپیدی[۳۳] در آمده است به مثابت فلک[۳۴] ثابتات است که فلک هشتم است و پوست بیرونی که گرد همه درآمده است به مثابت فلک نهم است که[۳۵] فلک الافلاک است و در فلک الافلاک هیچ کوکب نیست.

---

۱. کد: دارد. ۲. کج: + است. ۳. کج: به. ۴. کج: + است.
۵. کج: + آب و. ۶. کد: + طبقه. ۷. کق: ـ یعنی. ۸. کد: + به ؛ کج: هفتم به.
۹. کد: ـ زمین. ۱۰. کد: میان. ۱۱. کد.کق.کج: بی. ۱۲. کد.کق.کج: ـ هر.
۱۳. کد: ـ طرف. ۱۴. کق: جای. ۱۵. کق: میان. ۱۶. کق.کج: این.
۱۱. کج: ـ آب. ۱۸. کد.کج: ربع. ۱۹. کق: + را. ۲۰. کد: ـ مر خاک...است.
۲۱. کد: بر. ۲۲. کق: آب و هوا و خاک. ۲۳. کق: ـ قمر.
۲۲. کج: ـ مر. ۲۵. کد: + و. ۲۶. کج: ـ به. ۲۷. کج: + و.
۲۸. کق.کج: یکی. ۲۹. کج: ـ بیضهٔ مرغ که در.
۳۰. کق: زرده ؛ کج: + را و زردی. ۳۱. کق: سپیده. ۳۲. کج: این
۳۳. کق: سپیده. ۳۴. کق: ـ فلک. ۳۵. کق: ـ فلک نهم است که.

و جملهٔ کواکب در فلک[1] هشتمند الّا هفت کوکب سیّاره که[2] هریک[3] در آسمانیند و افلاک نه‌گانه و عناصر چهارگانه[4] که جمله سیزده می‌شوند جمله متّصل به[5] یکدیگرند و از یکدیگر جدا نیستند. و فلک الافلاک متحرّک است از مشرق به مغرب و محرّک است مر افلاک هشت‌گانه را[6] و تمام کواکب را هم از مشرق به مغرب و حرکت فلک ثابتات بر خلاف حرکت فلک الافلاک است. یعنی حرکت فلک ثابتات از مغرب به[7] مشرق است و هفت فلک دیگر که در ویند با خود از مغرب به مشرق می‌برد[8]. و حرکت فلک الافلاک را[9] حرکت معدّل‌النّهار خوانند و حرکت اولی[10] هم[11] خوانند و حرکت فلک ثابتات را حرکت ثوابت خوانند. و در فلک الافلاک بزرگترین[12] دایره که[13] میان دو [۱۹۰ ب] قطب افتد آن را دایرهٔ معدّل النهار خوانند[14] و آنچه بر زمین، موازی[15] آن دایره افتد آن را خط استوا گویند و آفتاب در هر سالی[16] دو وقت در زیر خط معدّل النهار دور کند و در آن دو[17] وقت[18] روز با شب برابر باشد: یکی در اوّل حمل و یکی در اوّل میزان. باقی شش ماه در جانب شمال باشد[19] و شش ماه در جانب جنوب و بدین سبب ایّام و لیالی در بلاد[20] متفاوت باشد.

فصل

بدان که افلاک و عناصر که جمله سیزده می‌شوند هریک از یکدیگر[21] لطیف‌ترند. بدین سبب جای هر یک بالای یکدیگر آمد[22]. هر کدام لطیف‌تر بود، بالاتر آمد[23] و طبقات عناصر که عالم طبیعت و ظلمتند: خاک، سرد و خشک است[24] و آب، سرد و تر است و هر دو ثقیلند و میل به مرکز دارند و هوا، گرم و تر است و آتش، گرم و خشک است[25] و هر دو خفیفند[26] و میل به محیط دارند امّا طبقات افلاک که عالم عقل و نورند نه

---

۱. کد: ـ فلک. ۲. کد: ـ که. ۳. کد،کج: یکی. ۴. کج: ـ چهار گانه.
۵. کد: متصیرا ؛ کق: ـ به. ۶. کج: ـ را. ۷. کد: + به. ۸. کق: ـ یعنی...می‌برد.
۹. کد: ـ را. ۱۰. کد: اول. ۱۱. کج: ـ هم. ۱۲. کق: بزرگتر.
۱۳. کد: + در. ۱۴. کج: گویند. ۱۵. کج: موازین. ۱۶. کد: سال.
۱۷. اس،کق،کج: ـ دو. ۱۸. اس،کق: + دو. ۱۹ کد: ـ باشد. ۲۰. کد: بلاو.
۲۱. کق: دیگر. ۲۲ اس: آمده. ۲۳. کد: ـ آمد ۲۴. کد: ـ است.
۲۵. کد: ـ است. ۲۶. کج: حقیقتند.

گرمند[۱] و نه سرد و نه ترند[۲] و نه خشک[۳] و نه خفیفند[۴] و نه ثقیل[۵]. و این افلاک و انجم[۶] و عناصر اگر چه موجودات ممکنند و وجود ایشان از واجب الوجود است امّا با واجب الوجود همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود چنان که[۷] شعاع آفتاب با قرص [۱۹۱ الف] آفتاب[۸]. و خلافی که میان اهلِ حکمت و اهلِ شریعت[۹] است در قِدَم عالم، این است که گفته شد. یعنی اهلِ شریعت می‌گویند که خدا بود و هیچ از اینها نبود و اهلِ حکمت می‌گویند که هرگز نبود که اینها نبودند.[۱۰] همیشه خدا بود و همیشه اینها بودند و همیشه خدا باشد و همیشه اینها باشند امّا در موالید خلاف نیست و جمله را اتّفاق است که موالید حادثند هم از روی سبب[۱۱] و هم از روی زمان[۱۲].

فصل

در بیان طیّ سماوات

بدان که کتاب اللّه دیگر است و کلام اللّه دیگر از جهت آن که کلام امری است و کتاب خلقی و کلام چون مشخّص شود[۱۳] کتاب گردد[۱۴] چنان که امر چون امضا[۱۵] یابد فعل شود[۱۶]. این است معنی کن فیکون. و عالم امر از تضادّ بلکه از کثرت منزّه است و ما أمرنا الّا واحدة[۱۷] و عالم خلق مشتمل بر تضادّ و تکثّر[۱۸] است وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبین (۵۹/انعام) از جهت آن که کتاب، عبارت از صور و[۱۹] محسوسات است و کلام، عبارت از معانی و معقولات است. پس عالم اجسام، کتاب خدای است و هر جنسی[۲۰] سورتی از سور[۲۱] این کتاب است و هر نوعی آیتی از آیات این کتاب است و هر

---

۱. کج: گرم. ۲. کج: تر.
۳. کق: نه سرد نه خشک و نه گرم و ترند؛ کج: ـ و نه خشک. ۴. کج: خفیف.
۵. کق: نه ثقیل و نه خفیفند؛ کج: ثقیلند. ۶. کج: انجام. ۷. کد: چون.
۸. کج: ـ با قرص آفتاب. ۹. کق: اهل شریعت و اهل حکمت. ۱۰. کج: نبود.
۱۱. کج: زمان. ۱۲. کج: + از روی علت. ۱۳. کد: + شود ؛ کق: گردد.
۱۴. کق: شود. ۱۵. کج: قضا. ۱۶. کق: گردد.
۱۷. کق: + است ؛ کج: + کلمح بالبصر. ۱۸. کق: تکثرات. ۱۹. کج: ـ و.
۲۰. کد: جنس. ۲۱. اس،کد: سورة.

فردی[۱] حرفی از حروف این کتاب است و اختلاف ایّام و لیالی [۱۹۱ ب] و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس، اعراب این کتاب است. پس زمانه و روزگار همه روز این کتاب را سورت سورت و آیت آیت و حرف[۲] حرف[۳] بر تو عرضه می‌کنند[۴] و بر تو می‌خوانند[۵] و آن روزی است بعد[۶] روزی که می‌آید و می‌رود[۷] و حالی است بعد حالی که بر تو می‌گذرد، بر مثال کسی که نامه‌ای بر تو عرضه[۸] می‌کند و می‌خواند، سطری بعد سطری و حرفی بعد حرفی تا[۹] معانی که در آن سطور[۱۰] و حروف، مکتوب[۱۱] مضمون[۱۲] است، تو را معلوم شود. این است معنی سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الافاقِ وَ فی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ[۱۳] لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ (۵۳/فصلت). امّا چه فایده چون تو را چشم بینا و گوش شنوا[۱۴] نیست یعنی چشمی که هر چیز را چنان که آن چیز است ببیند[۱۵] و گوشی که هر چیز را چنان که آن چیز است بشنود. این است معنی اولٰئِکَ کَالاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اولٰئِکَ هُمُ الْغافِلونَ (۱۷۹/اعراف).

ای درویش، بر تو لازم است که این کتاب را بخوانی[۱۶]، نمی‌خوانی از آن که آن[۱۷] چشم نداری. فَاِنَّها لاتَعْمَی الاَبْصارُ وَلٰکِن[۱۸] تَعْمَی الْقُلوبُ الَّتی فِی الصُّدورِ (۴۶/حج). و[۱۹] بر تو لازم است که اگر نمی‌توانی خواندن، اگر بر تو خوانند بشنوی و قبول کنی[۲۰]، نمی‌کنی از آن که آن گوش نداری. یَسْمَعُ آیاتِ اللّهِ تُتْلیٰ[۲۱] عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ[۲۲] مُسْتَکْبِراً کَأَن لَّمْ یَسْمَعْها فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ اَلیمٍ (۸/جاثیه).

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که [۱۹۲ الف] هر که خود را[۲۳] چشم چشم و گوش گوش پیدا کند و از عالم خلق بگذرد و به عالم امر رسد، بر همهٔ کتاب بیکبار مطّلع شود و هر که بر کتاب، تمام مطّلع شود و دل[۲۴] از آن کتاب[۲۵] فارغ کند[۲۶]، در پیچد و از دست بنهد مانند کسی که نامه‌ای به وی رسد و آن نامه را چند نوبت مطالعه

---

۱. کد: + و. ۲. اس: حروف؛ کج: + به. ۳. اس: حروف.
۴. کد: عرض می‌کند. ۵. کد: می‌خواند. ۶. کد: + از. ۷. کد: ـ و می‌رود.
۸. کد: عرض. ۹. کد: را. ۱۰. کج: مسطور. ۱۱. کج: + و.
۱۲. کج: مفهوم. ۱۳. کج: تبین. ۱۴. کق: گوش شنوا و چشم بینا.
۱۵. کج: بیند. ۱۶. کق: + و. ۱۷. کق.کج: این. ۱۸. اس: ولیکن.
۱۹. کد. ـ و. ۲۰. کق. کج: + و. ۲۱. اس: تتل. ۲۲. کق: یصیر.
۲۳. کج: ـ خود را. ۲۴. کج: بعد. ۲۵. کج: + را. ۲۶. کج: ـ فارغ کند.

کند و مضمون نامه را[۱] تمام معلوم[۲] کند، هرآینه در پیچد و در پیش بنهد. این است معنی یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ (۱۰۴/انبیاء) و این است معنی وَالسَّمواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ[۳] (۶۷/زمر). از جهت آن[۴] بیمینه می‌گوید تا معلوم شود که اصحاب شمال را از طیّ آسمانها نصیبی نیست.

فصل
در بیان تبدیل زمین و آسمان

بدان که انسان را دو نشأت[۵] است[۶] و نفخ صور هم دو نفخه است. در نشأت[۷] اوّل در[۸] زمین قالب و آسمان طبیعت[۹] حاکم، غضب و شهوتند[۱۰] و در این نشأت[۱۱] جملهٔ خلایق در نصب[۱۲] و[۱۳] خیال و غرور و پندارند.

پس نفخهٔ اوّل از جهت اماتت[۱۴] است[۱۵] تا[۱۶] اهل زمین که صفات قالب است و اهل آسمان که صفات طبیعت[۱۷] است از نصب و خیال و غرور و پندار بمیرند، مگر اندکی که از صفات[۱۸] نشأت اوّل[۱۹] زنده مانند که انسان[۲۰] به آن صفات به قدر ضرورت و حاجت انسانی محتاج باشد[۲۱]. این است معنی[۲۲] [۱۹۲ ب] وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الاَرْضِ اِلّا مَنْ شاءَ اللّهُ (۶۸/زمر).

و نفخهٔ دیگر از جهت احیاء اموات است[۲۳] تا[۲۴] اهل زمین که صفات قالب است و اهل آسمان که صفات روح است[۲۵] از موت جهالت و خواب غفلت[۲۶] زنده شوند و

---

۱. کد: ـ را. ۲. کق.کح: مطالعه.
۳. کد: این است معنی والسموات مطویات بیمینه و این است معنی یوم نطوی...لِلْکتب کما بدانا اول خلق نعیده.
۴. کق: ـ آن. ۵. کح: نشاء. ۶. کق: هست. ۷. کح: نشاء.
۸. کق: که. ۹. کح: + که. ۱۰. کح: شهواتند. ۱۱. کح: نشاء.
۱۲. کد: نصیب. ۱۳. کح: ـ و. ۱۴. کد: امانت. ۱۵. کح: + نسبت.
۱۶. کح: با. ۱۷. کد: طبیعتند ؛ کح: روحند.
۱۸. کح: ـ است از نصب...از صفات. ۱۹. کح: در نشاء اولند ۲۰. کق: ایشان.
۲۱. کق،کح: باشند. ۲۲. کد: ـ معنی. ۲۳. کح: + نسبت. ۲۴. کح: با.
۲۵. کح: + تا. ۲۶. کح: ـ غفلت.

برخیزند و روی از محسوسات و لذّات جسمانی که عبارت از دنیاست بگردانند[۱] و روی به معقولات و لذّات روحانی که عبارت از آخرت است آرند و هر چیز را چنان که[۲] آن چیز است بدانند. این است معنی ثُمَّ نُفِخَ فیهِ اُخْریٰ فَاِذا هُمْ قیامٌ یَنظُرون (۶۸/زمر). و حاکم در این[۳] نشأت[۴] دوم در زمین قالب و آسمان روح، عقل و شرع آمد. این است معنی[۵] وَاَشْرَقَتِ الاَرضُ بِنورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جِیْءَ بِالنَّبِیّینَ[۶] (۶۹/زمر). پس زمین ظلمانی را به[۷] زمین نورانی تبدیل کردند و آسمان طبیعت را[۸] به آسمان روح تبدیل کردند[۹]. این است معنی یَومَ تُبَدَّلُ الاَرْضُ غَیرَ الاَرْضِ وَ السَّمواتُ وَ بَرَزوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ (۴۸/ابراهیم).

فصل

در بیان تاریک شدن کواکب[۱۰] و بی نور گشتن آفتاب و ماهتاب[۱۱]

بدان که نور کواکب، عبارت از نور[۱۲] حواسّ ظاهر و[۱۳] حواسّ[۱۴] باطن است که هریک[۱۵] در[۱۶] برجی[۱۷] از آسمان روح[۱۸] نفسانی می‌تابند و نور ماه[۱۹]، عبارت [۱۹۳ الف] از نور[۲۰] نفس انسانی است که نفس انسانی بحقیقت نور ندارد امّا[۲۱] استفاضت نور از آفتاب عقل می‌کند و بر مادون خود افاضت می‌کند[۲۲] و نور آفتاب، عبارت از نور عقل است.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که پیش از ظهور نور[۲۳] نفس انسانی، نور حواسّ از آسمان روح نفسانی تابان[۲۴] است و در کار و[۲۵] بر عمل است[۲۶]. چون نور نفس انسانی[۲۷] ظاهر می‌شود، حواسّ از عمل خود معزول می‌گردند وَاِذَا النُّجومُ انْکَدَرَت

---

۱. کع: بگرداند. ۲. کن: چنانچه. ۳. کن،کع: ـ این. ۴. کع: نشاء.
۵. کن: ـ معنی. ۶. کع: النبیین. ۷. اس: بر. ۸. کن: ـ را.
۹. کد: گردد. ۱۰. کن: ـ کواکب. ۱۱. کد،کن،کع: ماه و آفتاب.
۱۲. کد: ـ نور. ۱۳. کع: ـ حواس ظاهر و. ۱۴. کع: ـ حواس. ۱۵. کد،کن،کع: یکی.
۱۶. کع: از. ۱۷. کن،کع: + از بروج. ۱۸. کن،کع: ـ روح. ۱۹. کن،کع: ماهتاب.
۲۰. کد: ـ نور. ۲۱. کد: ـ اما. ۲۲. کع: ـ و بر مادون...می‌کند.
۲۳. کع: ـ نور. ۲۴. کع: باما. ۲۵. کع: ـ و. ۲۶. کع: + و.
۲۷. کع: نفسانی انسان.

(۲/تکویر). و[۱] چون نور عقل ظاهرمی شود، نفس انسانی از عمل خود معزول می‌گردد[۲] وَ خَسَفَ الْقَمَر (۸/قیامت) و[۳] مستفیض با مفیض جمع می‌شوند[۴] و به مثابت یک چیز می‌گردند وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَر (۹/قیامت). و چون نور اللّه و علم لدن[۵] که عبارت است[۶] از الهام و وحی[۷] ظاهر می‌شود، عقل از عمل خود معزول می‌گردد. اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ (۱/تکویر).

باب[۸]
در سخن اهل تناسخ

بدان که اهل تناسخ[۹] می‌گویند که عرب[۱۰] هرچیز را که صفت فوق دارد آن را آسمان می‌گویند و هرچیز را[۱۱] که صفت تحت دارد[۱۲] ارض[۱۳] می‌خوانند. پس ارض و سما، اسماء[۱۴] اضافی و اعتباری باشد[۱۵].

چون این مقدّمه[۱۶] معلوم کردی، [۱۹۳ ب] اکنون[۱۷] بدان که لطایف چیزها[۱۸] صفت فوق دارد و کثایف چیزها صفت تحت دارد. چون جسم لطیف که به نسبت[۱۹] جسم کثیف، لطیف است جای او بالای جسم کثیف است. پس ملکوت که بحقیقت لطیف است و مُلک که بحقیقت کثیف است به طریق[۲۰] اولی[۲۱] عالم ملکوت[۲۲] فوق عالم مُلک باشد. چون هر دو این[۲۳] مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که از این هر دو مقدّمه لازم آید[۲۴] که ملکوت هر چیز سماء آن چیز باشد و مُلک هر چیز ارض آن چیز باشد.

فصل[۲۵]

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون[۲۶] بدان که جسم عناصر[۲۷] یک[۲۸] طبقه از اطباق

---

۱. کہ: ـ و. ۲. کد: گردد. ۳. کح: ـ و. ۴. کق: می‌شود.
۵. کد.کح: لدنی. ۶. کق.کح: ـ است. ۷. کق.کح: + است. ۸. کد: فصل؛ کح: ـ باب.
۹. کد: ـ بدان که اهل تناسخ. ۱۰. کد: عرب که. ۱۱. کد: ـ را.
۱۲. کد: + آن را. ۱۳. کد: + و سما. ۱۴. کق: ـ اسماء. ۱۵. کد: باشند.
۱۶. کد.کح: مقدمات. ۱۷. کد.کق: ـ اکنون. ۱۸. کق: اشیا. ۱۹. کد: + به.
۲۰. کح: ـ به طریق. ۲۱. اس.کق.کح: الاولی. ۲۲. کح: ـ عالم ملکوت. ۲۳. کد.کق.کح: این هر دو.
۲۴. کح: آمد. ۲۵. کد: ـ فصل. ۲۶. کق: ـ چون...اکنون. ۲۷. کق: + هر.
۲۸. کد: یکی.

ارض باشد[۱] و طبیعت عناصر[۲] یک[۳] طبقه از اطباق سما باشد[۴] و جسم نبات یک طبقه از اطباق ارض باشد و روح طبیعی یک طبقه از اطباق سما باشد[۵]. جسم حیوان یک طبقه از اطباق ارض باشد و روح حیوانی یک طبقه از اطباق سما باشد[۶] و جسم[۷] انسان[۸] یک طبقه[۹] از اطباق ارض باشد و روح انسانی یک طبقه از اطباق سما باشد[۱۰] و اجرام افلاک[۱۱] سیّارات یک طبقه از اطباق ارض باشد و نفس فلکی[۱۲] یک طبقه از اطباق سما باشد و[۱۳] فلک ثابتات یک طبقه از اطباق ارض باشد و نفس فلک ثابتات یک طبقه از اطباق سما باشد و[۱۴] فلک الافلاک[۱۵] یک طبقه از اطباق ارض باشد و نفس [۱۹۴ الف] فلک الافلاک[۱۶] یک طبقه از اطباق سما باشد. پس هفت طبق[۱۷]، آسمان[۱۸] و هفت طبق، زمین[۱۹] باشد و امر خداوند در این سماوات و ارضین نزول می‌کند[۲۰] و عروج می‌کند[۲۱]. این است معنی اللّه[۲۲] الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ وَ مِنَ الاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الاَمْرُ بَیْنَهُنَّ (۱۲/طلاق).

و آسمان و زمین را آدم و حوّا هم[۲۳] خوانند. پس سما و ارض هفت نوع آمد و روح و جسم هم[۲۴] هفت نوع آمد و آدم و حوّا هم هفت نوع آمد.

فصل[۲۵]

چون هفت آسمان و هفت زمین را[۲۶] معلوم کردی، اکنون بدان که[۲۷] انسان، زمین چهارم

---

۱. کج. ـ جسم عناصر...باشد و. ۲. کق: + هر. ۳. کج: هر.
۴. کج: + و جسم عناصر هر طبقه از طبقات ارض باشد.
۵. اس: ـ جسم نبات...سما باشد؛ کج: و روح نباتی طبقه‌ای از طبقات سما باشد و جسم نبات یک طبقه از اطباق ارض باشد.
۶. کد: ـ جسم حیوان...سما باشد؛ کج: و روح حیوانی یک طبقه از اطباق سما باشد و قالب حیوان یک طبقه از اطباق ارض باشد. ۷. کد،کق: قالب. ۸. اس،کد: انسانی. ۹. کق: ـ طبقه.
۱۰. کج: روح انسانی یک طبقه از اطباق سما باشد و قالب انسان یک طبقه از اطباق ارض باشد.
۱۱. اس: فلک؛ کج: + و. ۱۲. کج: فلک. ۱۳. کق: ـ و. ۱۴. کج: + جسم.
۱۵. کد: جسم حیوان. ۱۶. کد: روح حیوانی. ۱۷. کق: ـ طبق؛ کج: طبقه.
۱۸. کج: زمین. ۱۹. کج: آسمان. ۲۰. اس: می‌کنند. ۲۱. اس: می‌کنند.
۲۲. کج: ـ الله. ۲۳. کق،کج: ـ هم. ۲۴. اس: ـ هم. ۲۵. کد: ـ فصل.
۲۶. کد: ـ را. ۲۷. کج: + روح انسان آسمان چهارم است.

است و در آخرِ عالمِ طبیعت و ظلمت[۱] و در اوّلِ عالمِ عقل و نور افتاده است و از این جاست که انسان مرکّب از عقل و طبیعت و نور و[۲] ظلمت آمد. پس سعادت انسان آن است که از طبیعت و ظلمت بیرون آید و خود را تمام نور گرداند تا به عالم علوی تواند پیوست که بهشت جاودان است و شقاوت وی[۳] آن است که از عقل و نور بیرون آید و خود را تمام ظلمت گرداند تا به عالم سفلی پیوندد که دوزخ است. این است معنی اللّهُ وَلیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ وَ الَّذینَ کَفَروا اَوْلیاؤُهُمُ الطّاغوتُ یُخْرِجونَهُمْ مِّنَ النّورِ[۴] اِلَی الظُّلُماتِ[۵] اولٰئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدون (۲۵۷/بقره).

و از این جاست که آدمی را قلب عالم گفتند از جهت آن[۶] که قلب در میان باشد و بر کلّ اجزا دانا باشد و کلّ اجزا را[۷] بر احوال قلب اطّلاع نباشد[۸] امّا قلب را بر احوال کلّ[۹] اجزا اطّلاع باشد[۱۰].

فصل[۱۱]

چون معلوم کردی که انسان[۱۲] اقلیم چهارمند[۱۳]، اکنون بدان که یک جانبش اقالیم ملائکه و عقول و ارواحند[۱۴] و یک جانب دیگرش اقالیم[۱۵] شیاطین و شهوات[۱۶] و[۱۷] طبایعند و از این جاست که این جمله در انسان جمعند. یعنی تمام[۱۸] خلایق این هفت اقلیم در اقلیم[۱۹] چهارم که وجود انسان است جمعند[۲۰]. پس بدین[۲۱] سبب انسان بر سه قسم است[۲۲]: بعضی میل به اقالیم[۲۳] شیاطین و شهوات و[۲۴] طبایع کردند[۲۵] و آنها[۲۶] اصحاب شمال و اهل[۲۷] دوزخند و بعضی میل به اقالیم[۲۸] ملائکه و عقول و ارواح کردند

---

۱. کد: ظلمت و طبیعت. ۲. کد: ـ و. ۳. کد: ـ وی. ۴. کد. الظلمات.
۵. کد: النور. ۶. کق: آن جهت. ۷. کح: ـ را. ۸. کد. باشد.
۹. کق.کح. ـ کل. ۱۰. کد. ـ اما قلب...باشد. ۱۱. کد: ـ فصل. ۱۲. کد. ـ که انسان.
۱۳. کد: چهارم آمد ؛ کق.کح: است. ۱۴. کد: ارواحی آمد ؛ کح: است.
۱۵. کد: + درو. ۱۶. کد: شهوت. ۱۷. کد: + طبایع آمد. ۱۸. کق: ـ تمام.
۱۹. کد اقلام. ۲۰. کح: ـ یعنی تمام...جمعند. ۲۱. کد: ـ بدین.
۲۲. کد: آمد. ۲۳. کد.کق.کح: اقلیم. ۲۴. کح: ـ و. ۲۵. کق: ـ کردند.
۲۶. کد: اینها را ؛ کق.کح: اینها. ۲۷. کد: اصحاب. ۲۸. کق.کح. اقلیم.

و اینها اصحاب یمین و اهل بهشتند و بعضی از هر[۱] هفت اقلیم بگذشتند [۱۹۵ الف] و به[۲] حضرت حقّ ـ تعالی و تقدّس[۳] ـ رسیدند و آنها[۴] سابقان و اهل‌اللّه‌اند.

و انسان از این سه قسم بیرون نیستند[۵]: یا اصحاب یمینند یا اصحاب شمال[۶] یا سابقان[۷]. این است معنی وَ کُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ[۸] وَ اَصحابُ الْمَشْئَمَةِ[۹] ما اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ[۱۰] وَ السّابِقونَ السّابِقونَ اولٰئِکَ الْمُقَرَّبون (۷-۱۱/واقعه).

فصل
در بیان تبدیل زمین و طیّ آسمان

بدان که هر که از یک اقلیم گذشت، یک زمین را تبدیل کرد و یک آسمان را طیّ کرد و هرکه از دو اقلیم[۱۱] گذشت، دو زمین را تبدیل کرد و دو آسمان را طیّ کرد. همچنین تا از هفت اقلیم بگذرد، چون از هر هفت اقلیم گذشت[۱۲]، تمام ارضین را تبدیل کرد و تمام سماوات را طیّ کرد و به علّت اوّل و فاعل مطلق که واجب الوجود است رسید و خدا بر وی ظاهر شد. این است معنی یَومَ تُبَدَّلُ الاَرضُ غَیرَ الاَرضِ وَ السَّمواتُ وَ بَرَزوا[۱۳] لِلّٰهِ الْواحدِ[۱۴] الْقَهّار (۴۸/ابراهیم) و این است معنی وَالسَّمواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ (۶۷/زمر).

باب[۱۵]
در سخن اهل وحدت

بدان که به نزدیک اهل وحدت، سما عبارت [۱۹۵ ب] از چیزی است که به نسبت[۱۶]

---

۱. کق،کح: ـ هر. ۲. کد: بر. ۳. کق: ـ تعالی و تقدس ؛کح: ـ و تقدس.
۴. کد،کق،کح: اینها. ۵. کد: نیست. ۶. کح: شمالند. ۷. کح: سابقانند.
۸. کح: الیمین. ۹. کح: الشمال. ۱۰. کح: الشمال. ۱۱. کد: آسمان.
۱۲. کق: بگذرد. ۱۳. کد: باخرانا. ۱۴. کد: واحد. ۱۵. کد: فصل ؛ کح: + سیوم.
۱۶. اس،کق،کح: ـ به نسبت.

علوی و مفیض باشد به مرتبه‌ای که فرود وی است و این فیض رساننده شاید که از عالم اجسام باشد و شاید که از عالم ارواح باشد[۱] و ارض عبارت از چیزی است که به نسبت سفلی[۲] و مستفیض باشد از مرتبه‌ای که بالای وی است و این فیض[۳] قبول کننده شاید که از عالم اجسام[۴] بود[۵] و شاید که از عالم ارواح[۶] بود. پس یک[۷] چیز شاید که هم[۸] ارض و هم[۹] سما باشد و بدین سبب سما و ارض عام‌تر از روح و جسم است و سما و ارض را آدم و حوّا خوانند.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که از[۱۰] اجسام، ارض و سما باشد و از[۱۱] ارواح هم ارض و[۱۲] سما باشد چنان که می‌فرماید که إن للّهِ[۱۳] تعالی أرضاً بیضاءً مسیرةُ الشَّمسِ فیها ثلثون یوماً هی[۱۴] مثل[۱۵] أیّام الدّنیا ثلثون[۱۶] مرّة مشحونة خلقاً لا یعلمون اللّه ـ تعالی ـ یعصی[۱۷] فی الارضِ و[۱۸] لا یعلمون[۱۹] اللّه ـ تعالی ـ خلق آدمَ و ابلیسَ. و این زمین بیقین نه زمین عالم اجسام است.

چون معلوم کردی که مفیض به هر نوعی[۲۰] که هست سما است و مستفیض به هر نوعی[۲۱] که هست ارض است. پس بر این[۲۲] تقدیر عدد سماوات و ارضین [۱۹۶ الف] کسی را معلوم نتواند[۲۳] بود[۲۴]. خلق سبع سماوات دلالت نمی‌کند بر آن[۲۵] که به غیر هفت دیگر نباشد.

فصل

بدان که اگر چه سما مفیض و ارض مستفیض است امّا مرتبهٔ ارض قبل از مرتبهٔ سما است، پس حوّا قبل از آدم باشد. اگر چه هرگز نبود که ارض نبود[۲۶] و سما نبود زیرا که

---

۱. کد: ـ باشد.
۲. کد: سفل.
۳. کج: ـ فیض.
۴. کج: ارواح.
۵. کق،کج: باشد.
۶. کج: اجسام.
۷. کج: هر.
۸. کق: ـ هم.
۹. کق: ـ هم.
۱۰. کج: ـ از.
۱۱. کج: ـ از.
۱۲. کد: + هم.
۱۳. اس،کد: اللّه.
۱۴. کق،کج: ـ هی.
۱۵. کد: قبل.
۱۶. کد: ثمانون.
۱۷. اس: بعضی.
۱۸. کد: ـ لا یعلمون...فی الارض و.
۱۹. اس،کد: + ان.
۲۰. کد: نوع.
۲۱. کد: نوع.
۲۲. کق،کج: بدین.
۲۳. کج: + کرد.
۲۴. کد: نیست.
۲۵. کد: بدان.
۲۶. اس: بود.

همیشه ارض بود و همیشه[۱] سما بود[۲] امّا مرتبهٔ ارض پیش از مرتبه سما است و از این جاست که اوّل ذکر نون می‌کند و[۳] آن‌گاه ذکر قلم چنان که می‌فرماید که[۴] نٓ وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ (۱-۲/قلم) و موجودات از این سه[۵] قسم بیرون نیستند[۶]: یا فیض رساننده‌اند یا فیض قبول کننده‌اند[۷] یا آنچه از میان[۸] ایشان پیدا[۹] آیند.

فصل
در بیان تبدیل آسمان و زمین

بدان که انسان را چهار نشأت است و نفخ صور چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت[۱۰] است: در نشأت اوّل به صور[۱۱] اشیا زنده است و از طبایع اشیا مرده است و در نشأت[۱۲] دوم به صور[۱۳] و[۱۴] طبایع اشیا زنده است و از خواصّ اشیا مرده است و در نشأت سیوم به صور و طبایع و خواصّ[۱۵] اشیا زنده است و از حقایق [۱۹۶ ب] اشیا مرده است و در نشأت چهارم به صور و طبایع و خواصّ و حقایق اشیا زنده است.

و در اوّل، جمله در خواب غفلت و ظلمت جهالتند: ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ (۴۰/نور) و جمله در خیال و نصب[۱۶] و غرور و پندارند و چنین می‌دانند که مگر وجودی و حیاتی و ذاتی و صفاتی[۱۷] دارند و مُلکی و مِلکی[۱۸] و جاهی و مالی[۱۹] حاصل کرده‌اند. پس در نشأت اوّل از یک خواب بیدار شوند و در نشأت دوم از دو خواب بیدار شوند و در[۲۰] نشأت سیوم از سه خواب بیدار شوند[۲۱] و در نشأت چهارم از چهار خواب بیدار شوند[۲۲]. و در این بیداری تمام شوند[۲۳] و به کمال خود رسند و[۲۴] خدای را بحقیقت بشناسند و

---

۱. کج: ـ همیشه. ۲. کد: باشد. ۳ کد.کق: ـ و. ۴. کد.کق.کج: ـ که.
۵. کد: ـ سه. ۶. کد: نیست. ۷. کق.کج: کننده.
۸. کد: ـ آنچه از میان: + ازیشان؛ کج: + هم. ۹. کق: بیرون. ۱۰. کد: باب.
۱۱. کد.کج: صورت. ۱۲. کد: نشا. ۱۳. کد: صورت. ۱۴. کد: ـ و.
۱۵. کد: ـ و خواص. ۱۶. کد.کق: نصب و خیال؛ کج: نصب خیال. ۱۷. کق: صفاتی و ذاتی.
۱۸. کد: ـ و ملکی ۱۹. کق: مالی و جاهی. ۲۰. کج: از. ۲۱. کد: ـ بیدار شوند.
۲۲. اس: ـ و در نشأت سیوم... بیدار شوند؛ کد: ـ بیدار شوند. ۲۳. کج: باتمام پیوندند
۲۴. کج: ـ و.

معلوم کنند که وجود و حیات، خدای راست و ذات و صفات از[۱] اوست و مُلک و مِلک[۲] و جاه و مال[۳]، وی[۴] راست. تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم[۵].

پس در نشأت چهارم جمله بدانند که آنچه[۶] در نشأت اوّل و دوم و سیوم، خود را دانسته‌اند[۷] نه آن بوده‌اند و آنچه[۸] خدای را شناخته‌اند نه آن بوده است و آنچه زمین و آسمان[۹] را معلوم کرده بودند نه چنان بوده است. پس در این نشأت، زمین نه آن زمین باشد و آسمان[۱۰] نه آن آسمان باشد که ایشان می‌دانستند [۱۹۷ الف]. این است[۱۱] معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الاَرْضُ غَیرَ الاَرضِ وَ السَّمواتُ وَ بَرَزوا لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّار (۴۸/ابراهیم).

فصل

بدان که هر که در نشأت اوّل است و[۱۲] به صور اشیا و محسوسات زنده و داناست چنین می‌پندارد که علم[۱۳] جز این نیست و آنچه می‌بایست دانستن، دانست. پس نفخهٔ اوّل از جهت آن[۱۴] است[۱۵] تا از این غرور و پندار بمیرد و از این خواب بیدار شود، و هرکه در نشأت دوم است و[۱۶] به صور و طبایع اشیا زنده و داناست[۱۱] چنین می‌پندارد[۱۸] که علم جز این نیست و آنچه می‌بایست دانستن[۱۹]، دانست. پس نفخهٔ دوم از جهت آن است تا از این غرور و پندار هم بمیرد و از این خواب هم بیدار شود[۲۰]. و هرکه در نشأت سیوم است و به صور و طبایع و خواصّ اشیا زنده و دانا است[۲۱] چنین می‌پندارد که علم جز این نیست و آنچه می‌بایست دانستن[۲۲]، دانست. پس نفخهٔ سیوم از جهت آن است تا از این غرور و پندار هم[۲۳] بمیرد و از این خواب هم بیدار شود[۲۴]. و[۲۵] هرکه در نشأت چهارم است و به صور و طبایع و خواصّ و حقایق اشیا زنده[۲۶] و دانا شد[۲۷] و بیقین به طریق برهان و

---

۱. کد،کق،کح: آن. ۲. کد: ـ و ملک. ۳. کق: مال و جاه. ۴. کق: او.
۵. کح: ـ تا سخن...باز نمانیم. ۶. کق: ـ آنچه. ۷. کد: دانسته.
۸. کد: آن چیز؛ کق: آنکه. ۹. کد: آسمان و زمین. ۱۰. کد: آن. ۱۱. کد: ـ این است.
۱۲. کد: ـ و. ۱۳. کق: عالم. ۱۴. کح: این. ۱۵. اس: + که.
۱۶. کد: ـ و. ۱۷. کد: ـ و دانا ؛ کق،کح: زنده است و دانا. ۱۸. کد: ـ می‌پندارد.
۱۹. کق: دانست. ۲۰. کد: ـ پس نفخهٔ دوم...بیدار شود. ۲۱. کق: زنده است و دانا.
۲۲. کق: ـ دانستن. ۲۳. کد: ـ هم. ۲۴. کق: بمرد. ۲۵. کد: ـ و
۲۶. کق. + است ۲۷. کد: باشد ؛ کق. ـ و دانا شد.

کشف [۱۹۷ ب] دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است ـ تعالی و تقدّس[۱] ـ و به نهایت علم رسید که علم تا بدین[۲] جا بیش نیست، چنین می‌پندارد که این وجود را[۳] چنان که این وجود است، دانست. پس نفخهٔ چهارم از جهت[۴] آن است[۵] تا از این غرور و پندار هم بمیرد و از این خواب هم بیدار شود که این وجود را چنان که این وجود است هیچ کس ندانست و نخواهد دانست.

فصل

در تاریک شدن کواکب و در بی نور گشتن[۶] ماه و آفتاب

بدان که کواکب عبارت از مبادی و اجزاء نور است و آفتاب عبارت از نهایت و کلّ نور[۷] است و ماه عبارت از متوسّط است، از کلّ استفاضه می‌کند و بر اجزا افاضه می‌کند.

چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که چون[۸] نور آفتاب که نور کلّ است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید[۹] و[۱۰] نور کواکب و نور ماه در نور آفتاب محو شوند[۱۱]، مبتدی، مبتدی نماید: وَ إِذَا النُّجومُ انْکَدَرَت (۲/تکویر) و متوسّط[۱۲]، متوسّط نماید: وَ خَسَفَ الْقَمَرُ (۸/قیامت) و مستفیض به مفیض پیوندد وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ (۹/قیامت) و چون مستفیض با مفیض یکی شود نه از افاضه[۱۳] اثری ماند و نه از استفاضه[۱۴]: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَت (۱/تکویر). یعرف بالتّأمّل. چنین می‌دانم که تمام فهم نکردی، روشن‌تر از این [۱۹۸ الف] بگویم[۱۵].

بدان که بعضی هم[۱۶] از اهل وحدت می‌گویند که نور یکی بیش نیست امّا این[۱۷] نور

---

۱. کق: ـ و تقدس ؛ کح: ـ تعالی و تقدس. ۲. کح: به این. ۳. کق: ـ را.
۴. کق: بهر. ۵. کد: + که. ۶. کق: شدن. ۷. کح: ـ و آفتاب. است
۸. کد: ـ چون. ۹. کق: شود. ۱۰. کح: ـ و. ۱۱. کق: شود.
۱۲. اس: منبسط ؛ کح: ـ متوسط. ۱۳. کق: استفاضت. ۱۴. کق: افاضت.
۱۵. کد: + به نوعی دیگر ؛ کق: ـ روشن‌تر از این بگویم ؛ کح: ـ چنین می‌دانم...بگویم.
۱۶. کق: ـ هم. ۱۷. کد،کق،کح: + یک

وقتی متفرّق[۱] است و از چند[۲] هزار دریچه بیرون می‌تابد و وقتی مجتمع[۳] است و از یک دریچه بیرون می‌تابد.

چون این مقدّمه[۴] معلوم کردی، اکنون بدان که وقتی که[۵] آن نور مجتمع است و از یک دریچه بیرون می‌تابد[۶]، نمودار آن نور، نور[۷] آفتاب است و وقتی که آن نور متفرّق است و از چندین هزار دریچه بیرون می‌تابد، نمودار از[۸] آن نور، نور[۹] کواکب[۱۰] است.

چون این مقدّمهٔ[۱۱] دیگر معلوم کردی، اکنون بدان که چون آن نور متفرّق باشد[۱۲] و از چندین هزار دریچه بیرون می‌تابد[۱۳] إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۱/تکویر) و چون آن نور مجتمع شود[۱۴] و از یک دریچه بیرون تابد وَإِذَا النُّجومُ انْكَدَرَتْ (۲/تکویر).

فصل

در بیان زمین قیامت

بدان که[۱۵] زمین[۱۶] قیامت عبارت از[۱۷] زمینی است[۱۸] که اهل قیامت را روز قیامت در آن زمین جمع کنند و خلق[۱۹] عالم جمله در آن زمین حاضر باشند[۲۰] چنان که می‌فرماید: يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ[۲۱] (۹/تغابن) و در آن زمین حقّ را از باطل جدا کنند چنان که می‌فرماید: لِيَوْمِ الْفَصْلِ[۲۲] (۱۳/مرسلات) و در آن زمین جملهٔ پوشیدگیها آشکار گردد چنان که می‌فرماید يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِر (۹/طارق) و در آن زمین جزاء هریک[۲۳] بدهند[۲۴] چنان که می‌فرماید: الْيَوْمَ[۲۵] تُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لاَ ظُلْمَ الْيَوْمَ[۲۶](۱۷/غافر) و در آن زمین،

---

۱. کج: منتشر.
۲. کد،کق،کج: چندین.
۳. کد: جمع.
۴. کد،کج: مقدمات ؛ کق: + را.
۵. کد: ـ که.
۶. کد: تابد.
۷. کج: ـ نور.
۸. کد،کق،کج: ـ از.
۹. کق،کج: ـ نور.
۱۰. کد: کوکب.
۱۱. کد: مقدمات.
۱۲. کد: شود.
۱۳. کد،کق،کج: تابد.
۱۴. کج: باشد.
۱۵. کج: + اهل شریعت می‌گویند.
۱۶. کج: روز.
۱۷. کق،کج: ـ عبارت از ؛ کج: + در.
۱۸. کج: باشد.
۱۹. کق: اهل
۲۰. کد: شوند.
۲۱. کج: ـ لیوم الجمع.
۲۲. کق، کج: + و ما ادریک ما یوم الفصل.
۲۳. کد: یکی.
۲۴. کد: دهند ؛ کج: هریک را جزا بدهند.
۲۵. کق: یوم.
۲۶. کد: ـ الیوم تجزی...: + مالک یوم الدین.

بهشتی از دوزخی پیدا[۱] شود چنان که می‌فرماید: فَرِیقٌ فِی‌الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی‌السَّعِیر (۷/شوری).

چون [۱۹۸ ب] این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدان که از این مقدّمات لازم آید که زمین قیامت جز زمین وجود انسان نباشد از جهت آن که قیام در هیچ زمینی دیگر تصور ندارد الّا در زمین وجود انسان. پس یوم‌القیامة در این زمین وجود انسان باشد و خلق عالم در هیچ زمینی امکان ندارد که حاضر شوند الّا در زمین وجود[۲] انسان. پس یوم الجمع زمین وجود انسان باشد[۳] و حقّ از باطل در هیچ زمینی بجدا نگردد[۴] الّا در زمین وجود انسان. پس یوم‌الفصل در زمین وجود انسان باشد و پوشیدگیها در هیچ زمینی آشکارا نشود الّا در زمین وجود انسان[۵]. پس یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ (۹/طارق) در زمین وجود انسان باشد و در هیچ زمینی[۶] جزاء[۷] هر کسی[۸] به هر کسی[۹] نرسد الّا در زمین وجود انسان. پس یوم‌الدّین در زمین[۱۰] وجود انسان باشد.

فصل
در بیان زمین عرفات

بدان که زمین عرفات عبارت از زمینی است که جملهٔ خلق عالم که قصد حجّ و نیّت[۱۱] کعبه دارند، روی درآن زمین دارند و به سعی و کوشش هرچه تمامتر در سیر و سفرند تا بدان زمین رسند و[۱۲] چون بدان زمین رسیدند، سیر و سفر ایشان تمام شد. پس اگر در آن زمین، روز[۱۳] عرفه را دریافتند[۱۴]، حج گزاردند[۱۵] و حاجی شدند و به کعبه رسیدند و از آن سفر برخوردار و ممتّع گشتند و مقصود [۱۹۹ الف] از سفر حاصل کردند چنان که می‌فرماید که مَن أدرک العَرَفةَ فقد أدرک الحجَّ. و اگر در آن زمین، روز عرفه را درنیافتند،

۱. کد.کق: جدا. ۲. کد: وجود زمین. ۳. کح: است. ۴. کد: نکرد.
۵. کح: ـ و حق...انسان. ۶. کد: زمین ؛ کح: ـ و در هیچ زمینی. ۷. کح: چرا.
۸. کد،کح: کس. ۹. کد: کس. ۱۰. کق.کح: این. ۱۱. کح: + خانه.
۱۲. کد: ـ و. ۱۳. کد: روند. ۱۴. اس: دریافته. ۱۵. اس: گزارده‌اند.

حج نتوانستند گزاردن و حاجی نتوانستند بودن[۱] و از آن سفر برخورداری نیافتند[۲] و مقصود از آن سفر حاصل نکردند.

چون این مقدّمات معلوم کردی[۳]، اکنون بدان که از این مقدّمات لازم آید که زمین عرفات، زمین[۴] وجود انسان است[۵] زیراکه جملهٔ موجودات علوی و سفلی در سیر و سفرند تا به مرتبهٔ انسان رسند و چون به مرتبه انسان رسیدند، سیر و سفر جمله[۶] تمام گردید[۷]. اگر در این[۸] زمین که زمین[۹] وجود انسان است روز عرفه را که[۱۰] معرفت خداوند است، دریافتند[۱۱] به کعبهٔ مراد رسیدند[۱۲] و حجّ گزاردند[۱۳] و مقصود از سفر حاصل کردند[۱۴] و اگر در[۱۵] زمین وجود انسان، روز عرفه را که معرفت خداوند است در نیافتند، به کعبهٔ مراد نرسیدند و مقصود از سفر حاصل نکردند.

فصل
در بیان آن که حجّ گزاردن چند نوع است

بدان که معنی حجّ در لغت عرب، قصد کردن[۱۶] است علی الاطلاق و در شریعت، قصد کردنِ مخصوص است؛ یعنی قصد خانهٔ خدای ـ تعالی و تقدّس[۱۷] ـ و در حقیقت هم قصد کردنِ مخصوص[۱۸] است؛ یعنی قصد[۱۹] خداوند خانه، تعالی و تقدّس[۲۰].

چون این مقدّمات[۲۱] معلوم کردی، اکنون بدان که خداوند ـ تعالی و تقدّس[۲۲] ـ را دو خانه است: یکی در آفاق، دیگر[۲۳] در انفس [۱۹۹ ب]. آن که در آفاق است خانه‌ای است که ابراهیم ـ علیه السّلام[۲۴] ـ بر آورده است و[۲۵] در مکّه است و آن که در انفس است دل بندهٔ

۱. کد،کق،کج: شدن. ۲. اس: ـ و از آن سفر برخورداری نیافتند.
۳. کد: ـ چون این مقدمات معلوم کردی. ۴. کق،کج: ـ زمین. ۵. کد،کق،کج: باشد.
۶. کد: ـ جمله. ۷. کد،کق،کج: گشت. ۸. اس،کج: ـ این. ۹. کق: ـ زمین.
۱۰. کد: ـ را که : + اگر. ۱۱. کد: دریافت. ۱۲. کد: رسید.
۱۳. کد: گزارد و حاجی شد ؛ کق،کج: + و حاجی شدند. ۱۴. کد: کرد.
۱۵. کد: ـ در. ۱۶. اس: از آن ؛ کق: ـ کردن. ۱۷. کد،کق: ـ و تقدس.
۱۸. کد: ـ مخصوص. ۱۹. اس: ـ قصد. ۲۰. کق: ـ تعالی و تقدس.
۲۱. کد: ـ چون این مقدمات ؛ کق: مقدمه. ۲۲. کق: ـ و تقدس. ۲۳. کد،کق،کج: و یکی.
۲۴. کد: ـ ابراهیم علیه السلام ۲۵. کد،کق،کج: + آن.

مؤمن است چنان که به موسی[۱] خطاب کرد که یا موسی فَرِّغ لی[۲] بیتَنا حتّی أسکنه[۳]. موسی[۴] گفت: خداوندا، تو از جای[۵] و مکان منزّهی. تو را خانه کجا باشد و کدام خانه لایق تو باشد؟ خداوند فرمود که[۶]: لا یسعنی أرضی و لا سمایی و أنما یسعنی قلبُ عبدی[۷] المؤمن. آن خانه[۸] که در آفاق است از عالم خلق است و آن[۹] خانه که در انفس است از عالم امر است. آن خانه[۱۰]، آب و گل است و این خانه[۱۱]، جان و دل است[۱۲]. آن خانه[۱۳]، صورت است و این خانه، معنی است. آن خانه، محدود است[۱۴] و این خانه، نامحدود است[۱۵]. آن خانه[۱۶]، جماد است و این خانه، حیات است. آن خانه را ابراهیم عمارت کرد[۱۷] و این خانه را خداوند ابراهیم منوّر کرد. و[۱۸] شرف و مرتبه زائر بر[۱۹] قدر شرف و مرتبهٔ مزور باشد چنان که قدر[۲۰] شرف علم[۲۱] بر[۲۲] قدر شرف معلوم بود[۲۳]. تاسخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم.

بدان که حجّی است در شریعت و حجّی است در طریقت و حجّی است در حقیقت. آن حجّ[۲۴] که در شریعت است، معروف است و همان رسیدن است به زمین عرفات و به خانه خدای که در آفاق است و آن حجّ که در طریقت است، رسیدن است[۲۵] به خانهٔ خدای که[۲۶] در انفس است و همان رسیدن است به حقیقت خود و خود را [۲۰۰ الف] شناختن است. آن جا سفر در ظاهر است و این جا سفر در[۲۷] باطن. آن جا قطع منازل بَرّ است و این جا وصلِ مقامات بحر است. و آن حجّ که در حقیقت است، رسیدن به خداوند خانه است چنان که ابراهیم چون به خداوند خانه رسید و از کثرت و هستی خود خلاص یافت و به[۲۸] عالم توحید رسید، آواز[۲۹] بر آورد إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ

---

۱. کد: ـ به موسی ؛ کق،کج: + علیه السلام. ۲. کد: ـ لی. ۳. اس: ـ حتی أسکنه.
۴. کج: + علیه السلام. ۵. کج: خانه. ۶. کد،کق،کج: ـ که. ۷. کج: عبد.
۸. کق: ـ خانه. ۹. کد،کق،کج: این. ۱۰. کج: + از. ۱۱. کج: + از.
۱۲. کج: + و. ۱۳. کج: مخصوص. ۱۴. کق: ـ است. ۱۵. کق،کج: ـ است.
۱۶. کج: ـ خانه. ۱۷. کج: کرده است. ۱۸. کد،کق،کج: ـ و. ۱۹. کق،کج: به.
۲۰. کق،کج: + و. ۲۱. کد: عالم. ۲۲. کق،کج: به.
۲۳. کج: ـ تا سخن دراز نشود...تا پایان کتاب. ۲۴. کد: حجی. ۲۵. کد: ـ رسیدن است.
۲۶. کد: نه. ۲۷. اس: ـ در. ۲۸. کد: نه.
۲۹. کق: ـ بر آورد انّی وجّهت...تا پایان کتاب.

وَ الاَرْضَ حَنیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکین (۷۹/انعام). در حجِّ شریعت، ترک شهر خود می‌باید کرد و در حجِّ طریقت، ترک ظاهر خود می‌باید کرد و در حجِّ حقیقت، ترک هستی خود می‌باید کرد. اِذْقالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ قالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمین (۱۳۱/بقره). و در حجِّ شریعت، سفر را[۱] بر حضر برگزیدن است و در حجِّ طریقت، باطن را بر ظاهر ترجیح کردن است و در حجِّ حقیقت، نیستی[۲] خود[۳] را بر هستی خود اختیار کردن است و آن عزیز از سر همین نظر گفته. بیت:

تا هست غم خودت نبخشایندت — تا با تو تویی است هیچ[۴] ننمایندت
تا از خود و هر دو کون فارغ نشوی — این در مزن ای خواجه که نگشایندت

تمام شد کتاب کشف الحقایق
بحمدِاللّه و حُسنِ توفیقِه [۲۰۰ ب].

۱. کد: ـ را. ۲. کد: هستی. ۳. کد: خدا. ۴. کد: راه.

تعلیقات و توضیحات

ص ۱/س ۶. **اضعف ضعفا و..**: نسفی در آغاز بیشتر کتب و رسائلش خود را با تواضع چنین معرفی می‌کند.

۷/۱. **عزیز بن محمّد النّسفی**: در بعضی از نسخه‌های خطی موجود از آثار نسفی نام او عبدالعزیز بن محمد نسفی آورده شده است. به دلایل زیر نام حقیقی وی عزیز است:

الف. در کشف الحقایق، مقصد اقصی، زبدة الحقایق و انسان کامل بارها خود را عزیز بن محمد معرفی کرده است: در آغاز کشف الحقایق می‌نویسد: «چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی... .» همین کتاب/۱. در انسان کامل جز در چند رساله در آغاز بیشتر رساله‌های خود چنین آورده است: «اما بعد، چنین گوید اضعف ضعفا و خادم الفقراء عزیز بن محمد نسفی... .» انسان کامل/۱۶؛ برای تفصیل نک: همان/۳۸، ۵۳، ۷۰، ۸۴، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۰؛ مقصد اقصی/۲۱۰؛ زبدة الحقایق/۲۷۸.

ب. سید حیدر آملی (متولد ۷۲۰ هـ) درکتاب جامع الاسرار و منبع الانوار (ص ۲۳۹) که گویا قدیمترین منبعی باشد که به دیدگاههای عزیز پرداخته، وی را عزیز الدین النسفی معرفی کرده است.

ج. در بیشتر منابع متقدم، وی عزیز بن محمد معرفی شده است.

۷/۱. **جماعتی درویشان... رساله‌ای بنویسی**: نسفی مانند دیگر مؤلفان روزگار خود و دوره‌های پیشتر در آغاز کتابها و رساله‌های خویش می‌نویسد که این کتاب یا رساله دربارهٔ چه موضوعی است و به خواهش چه کسانی نوشته شده است. برای تفصیل نک: مقصد

اقصی/ ۲۱۰؛ زبدة الحقایق/۲۸۷؛ انسان کامل/ ۱۶، ۳۸، ۵۳، ۷۰، ۸۴، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۰.

۴/۲ـ۸. وجود، رب، الله... و ختم ولایت و مانند این: از اشاره نسفی به این موضوع که چندین گاه است که این الفاظ و اسامی در میان خلق معروف و مشهور گشته است بخوبی معلوم می‌شود که در قرن هفتم هجری در قلمرو عرفان اسلامی تحولی اساسی پدید آمده بوده و موضوعات تازه‌ای بین عارفان این دوره مطرح شده است. برای تفصیل نک: بیان التنزیل، مقدمه/۵ـ۶؛ تحول عرفان اسلامی در قرن هفتم هجری و.../۴۷۲ـ۴۷۵.

۱۵/۲. اهل شریعت / اهل حکمت / اهل وحدت: اهل شریعت در کشف الحقایق در برابر اهل حکمت و اهل وحدت است، نه چنان که در دسته‌بندی اهل تصوف آمده در برابر اهل طریقت و اهل حقیقت. این گروههای سه گانه در بیشتر آثار نسفی حضور دارند و گاه به مراتب و دسته‌های کوچک‌تر تقسیم می‌شوند مانند عوامّ، خواصّ، خاصّ الخاصّ؛ اصحاب نار (نافیان) و اصحاب نور (مثبتان)؛ اهل حلول، اهل اتّحاد، اهل تناسخ، اهل تصوّف و... . شناخت این گروهها و تطبیق دادن آنها با گروه‌بندی‌های رایج در آن روزگار برای فهم آثار نسفی ضروری است. برای تفصیل نک: هرمان لندلت، نسفی و بیان التنزیل، مقدمهٔ بیان التنزیل/یازده ـ پانزده؛ بیان التنزیل/۳۲ ـ ۳۴.

۹/۳. اشارت: مراد از آن نوعی زبان وبیان عرفانی برای بیان حقیقت است. مستملی بخاری زبانی راکه عرفا به کار می‌گیرند، به دو قسم زبان عبارت و اشارت تقسیم می‌کند و زبان عبارت را خاص احوال اهل عبارت و عوام می‌داند و زبان اشارت را مناسب احوال اهل حقیقت و خواص برمی‌شمارد و اشارت را رمزی می‌خواند که بر حقیقت دلالت می‌کند. نک: شرح تعرف ۱۱۶۱/۳. خواجه عبدالله دسته‌بندی دیگری به دست می‌دهد و زبان کسانی راکه از حق سخن می‌گویند، به چهار نوع تقسیم می‌کند: زبان عبارت، زبان بیان، زبان اشارت و زبان کشف. عبارت، شریعت راست و بیان، حکمت را و اشارت، حقیقت را و کشف، محبت را. نک: مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله ۴۰۹/۱. از دیدگاه عرفا مواجید و حقایق عرفانی نمی‌تواند به عبارت درآید. بدین جهت برای بیان آنها اشارت به کار می‌آید. این اعتقاد موجب شده اهل معرفت از اشارت تعاریفی به دست دهند که این باور را آشکار سازد. ابونصر سرّاج از زبان مشایخ عرفانی دربارهٔ اشارت چنین می‌آورد: عِلْمُنا هذا إشارةٌ فإذا صارَ عبارةً خَفِیَ. اللمع/۲۲۴؛ الإشارةُ ما یَخفی عن المتکلّمِ کشفُه بالعبارةِ لِلطافةِ معناه (همان/۳۳۷). تعابیر روزبهان بقلی نیز دربارهٔ اشارت از همین اعتقاد

حکایت می‌کند: اشارت آن است که بر متکلم کشف آن پوشیده است، به عبارتی لطیف اعلام کند. شرح شطحیات/۵۶۰؛ حقیقت اشارت، لمعان نور خطاب خفی لطیف از حق در لباس سرّ نزد هجوم وجود در دل. کنایت کند عارف از آن به لسان حقیقت از معدن وصلت اهل حضرت را؛ اشارت کند بدان از کشف در بسط روح حاضرهٔ شاهدهٔ ناطقه از حق به حق. همان جا.

۹/۳. مرموز: به رمز درآمده، مراد از آن نیز نوعی زبان عرفانی است برای بیان‌پوشیده اسرار. ابونصر سراج می‌گوید: الرّمز معنی باطنٌ مخزونٌ تحت کلامٍ ظاهرٍ لایَظفرُ به إلّا أهلُه:

إذا نطقوا أعجزک مَرْمَی رموزهم — و إن سَکَتوا هیهات منک اتّصالُه

(اللمع/۳۳۸)

روزبهان بقلی این عبارت را به فارسی در آورده و آن را چنین شرح کرده است: حقیقت رمز حقایق غیب در دقایق علم به تلفظ لسان سرّ در حروف معکوس است. نک: شرح شطحیات/۵۶۱.

۱۲/۳. مذاهب مختلفه: مراد مذاهب کلامی است. در تعریف مذهب آورده‌اند: عندَ اهلِ البیانِ هو ایرادُ حجةٍ للمطلوبِ علیٰ طریقةِ اهلِ الکلامِ و هو أنْ یکونَ بعدَ تسلیمِ المقدّماتِ مقدمةٌ مستلزمةٌ للمطلوبِ. کشّاف. جرجانی می‌گوید: «المذهب الکلامی: هو أنْ یوردَ حجةً للمطلوبِ علی طریقِ أهلِ الکلامِ بأنْ یوردَ ملازمةً و یستثنیٰ عینُ الملزومِ أو نقیضُ اللازمِ، أو یوردَ قرینةً من القرائنِ الإقترانیاتِ لإستنتاجِ المطلوبِ، مثالُه قولُه تعالیٰ: لوکانَ فیهما آلهةٌ إلّا اللهُ لَفَسَدَتا (۲۲/انبیا) أی الفسادُ منتفٍ فکذلکَ الإلهیةُ منتفیةٌ و قولُه تَعالیٰ ایضاً: فلمّا اَفَلَ قالَ لاَ أُحبُّ الآفِلین (۷۶/انعام) أی الکوکبُ آفلٌ و رَبّي لیسَ بآفلٍ، ینتجُ منَ الثانی: الکوکبُ لَیْسَ برَبّی» تعریفات.

۱۶/۳. إنّه عَلیَ مَا...: دعایی است که بعضی از مفسران و مؤلفان در پایان عبارات و نوشته‌های خود آورده‌اند. نک: صحیح ابن‌حبان ۱۷۲/۱؛ تفسیر ابوالفتوح ۴۷۷/۲۰؛ غرائب ۳۹۳/۵؛ تفسیر ابن کثیر ۵۳۴/۶؛ تاریخ ابن خلدون۴۰۰/۶.

۲/۴. فاتحة الکتاب: مراد نام سورهٔ مبارکهٔ حمد نیست بلکه منظور پیشگفتار و مقدّمه است.

۴/۴. در همین سال که لشکر کفّار...: این واقعه اشاره دارد به هجوم آقبک به بخارا که به فرمان آباغاخان، ایلخان مغول، در سال ۶۷۱ ق انجام گرفت و به گزارش رشید الدین فضل الله در این واقعه مردم بخارا به طرز فجیعی قتل عام شدند و مدارس آنجا و همهٔ شهر چنان ویران شد که مدت هفت سال هیچ جانوری در آن حوالی وجود نداشت. نک: جامع التواریخ ۷۶۶/۲ - ۷۶۷؛ مجالس العشاق/۱۶۳.

۴/۵. دور قمر: الدورُ و الدورةُ عند المهندسینَ و اهلِ الهیئةِ و المنجّمینَ هو أن یعودَ کلُّ نقطةٍ من الکرةِ إلی الوضعِ الّذی فارقَتْه. در بحر الجواهر آمده است: الدورةُ عبارةٌ عن حرکةِ القمرِ من مقارنةِ جزءٍ من اجزاءِ فلکِ البروجِ الّذی فیه الشمسُ إلی رجوعِه إلَی الْجُزءِ الّذی فیه الشمسُ. دور قمری دور آخر ادوار همهٔ ستارگان است و دور هر ستاره هفت هزار سال است. هزار سال تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر به مشارکت شش ستارهٔ دیگر و آدم (ع) در دور قمری بود و در این دور بعث خاتم النبیین شد. کشّاف.

گروهی از اهل حکمت و معرفت از جمله سعد الدین حمویه پایان سدهٔ هفتم هجری را پایان دورهٔ قمری به حساب می‌آوردند و آخر عمر دنیا را این زمان می‌دانستند. ظاهراً این اعتقاد میان عامهٔ مردم رواج داشته که هزارهٔ ششم یا هفتم از هبوط آدم که در آن بعثت حضرت رسول اکرم(ص) واقع شد به انقضای عمر دنیا می‌انجامد و در این باب حدیثی نیز نقل کرده‌اند: عمرُ الدنیا سبعةُ آلافٍ و بُعثتُ أنا فی السبعِ الأخیرِ منها. نک: شرح مثنوی ۱۹۶/۱. مولانا نیز که در همین ایام روزگار می‌گذراند، در مثنوی (۲۸/۱) به این موضوع اشاره کرده است:

سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا — مرده او زین عالم و زنده خدا
دامن او گیر زوتر بی گمان — تا رهی در دامن آخر زمان

در این باره اعتقاد نسفی واقع بینانه‌تر از استاد خود، سعد الدین حمویه، بوده است. وی هرچند امید داشته که در سدهٔ هشتم شرایط مناسبتر از سدهٔ هفتم باشد امّا به این موضوع که پایان سدهٔ هفتم هجری دورهٔ آخر زمان است، اعتقاد راسخی نداشته و گاه در مخالفت با اعتقاد سعد الدین حمویه سخن گفته است. برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۲۶-۲۷؛ همین کتاب، مقدمه / بیست و پنج - بیست و شش.

۱۳/۵. ولایت پارس: پارس: ناحیتی است کی مشرق وی ناحیت کرمان است و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب رود طابست کی میان پارس و خوزستان بگذرد و بعضی از حدود سپاهان است و شمال وی به بیابان پارس است از کرکس کوه و اندر وی شهرهای بسیارست... . حدود العالم/۱۳۰؛ نیز نک: مسالک و ممالک/۹۵؛ ترجمهٔ احسن التقاسیم ۶۲۹/۲ - ۶۳۰؛ معجم البلدان ۲۲۶/۴.

۱۴/۵. ابرقوه: مؤلف حدود العالم (ص ۱۳۶) ابرقوه را از جمله شهرهای ناحیت پارس معرفی کرده و گفته است: ابرقوه شهری است با نعمت سخت بسیار و در حوالی وی تلهاست بزرگ از خاکستر.» یاقوت حموی گوید: «ابرقو: هکذا ضَبَطه أبوسعد و یکتبُها بعضُهم أبرقویه و اهلُ فارس یسمُّونها وَرْکُوهْ و معناه فوقُ الجبل و هو بلدٌ مشهورٌ بأرضِ فارسٍ منْ کورةِ اصطَخرِ

قربَ یزدٍ. قال ابوسَعْد: أبرقوه بلیدةٌ بنواحی إصبهانَ علی عشرینَ فرسخاً منها. معجم البلدان ۶۹/۱ـ۷۰؛ نیز نک: فارسنامه /۱۲۴؛ مسالک و ممالک/۹۱، ۱۱۱، ۱۱۲و ۱۲۳.

۱/۶. **شیخ ابوعبدالله خفیف**: ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاذ ضبی شیرازی (۲۶۸ ـ ۳۷۱ ق) از مشایخ سدهٔ چهارم پیشوای خفیفیان بود که تألیفات بسیاری را به او نسبت داده‌اند. نک: سلمی، طبقات/۳۴۵ـ۳۴۹؛ حلیه ۳۸۵/۱۰ـ ۳۸۹؛ الرسالة القشیریه/۱۱۲ـ۱۱۳؛ ترجمه رساله/۸۰؛ کشف المحجوب/۲۴۰ و ۷۷۱؛ انصاری، طبقات/۵۳۷؛ تبیین کذب المفتری/۱۹۰ـ۱۹۲؛ المنتظم ۲۸۸/۱۴؛ تذکرة الاولیا/۵۷۱ ـ ۵۷۷؛ سیرت شیخ کبیر؛ شدالازار/۳۸ ـ ۴۶؛ نفحات/۲۴۰، ۷۸۱؛ شذرات ۳۸۶/۴ـ۳۸۷؛ طرائق ۲۱۳/۲ـ۲۲۶.

۱/۶. **سعد الدّین حموی**: از عارفان بزرگ قرن ششم و نیمهٔ اول قرن هفتم است که در سال ۵۸۶ ق به دنیا آمد و در سال ۶۴۹ ق در خراسان درگذشت. سال وفات او را به اختلاف روایت کرده‌اند. برای تفصیل نک: المصباح، مقدمه/۱۲ـ۱۴. او از شاگردان و مریدان خاص نجم الدین کبری بود و از وی در سال ۶۱۶ ق اجازهٔ ارشادگرفت. سعدالدین با بسیاری از بزرگان عصر خود از جمله شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی، سیف الدین باخرزی، معین‌الدین جاجرمی، شهاب الدین خیوقی، جلال الدین محمد بلخی، صدرالدین قونوی و محیی‌الدین ابن عربی ارتباط داشت و با آنها مکاتبه می‌کرد. نک: المصباح، مقدمه/۱۵، ۱۹ـ۲۰؛ چهل مجلس/۲۵۹؛ فرهنگ ایران‌زمین ۳۰۱/۱۳؛ مراد المریدین، مقدمه.

در مراد المریدین، خواجه غیاث الدین هبة الله بن سعد الدین حمویه، بیشتر کتب و رسائل سعد الدین را معرفی کرده که سجنجل الارواح، شرح الصاد، الحاح القاصد، رسالة الجمع بین الانفس و الاعین، محبوب الاولیا، قلب المنقلب، ظهور التوحید فی نور التجرید، اسرار الباری فی نغمات القاری و المصباح فی التصوف از جملهٔ آنهاست. نک: المصباح، مقدمه/۴۶ـ ۵۲؛ فرهنگ ایران‌زمین ۳۰۳/۱۳ ـ ۳۰۶؛ مراد المریدین، مقدمه/ چهارده ـ پانزده.

بیشتر آثار او دیرفهم و بیان‌کننده اسراری است که مفهوم آنها چندان روشن نیست و در آنها حروف الفبا تأویل و ارقام و اشکال مختلف تفسیر می‌شود. سعد الدین چندان در بیان اسرار حروف پیش رفت که گروهی وی را به مشرب حروفیگری متهم ساخته یا حداقل تعالیم او را تأثیر گذار بر حروفیه دانسته‌اند. نک: مجالس المؤمنین/۷۵؛ دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران/۱۱۷.

بعضی از آراء و عقاید سعدالدین در آثار عزیز نسفی بازتاب یافته و از این نظر آثار نسفی اهمیت زیادی پیدا کرده است. برخی از تذکره‌نویسان برای معرفی آرای سعدالدین تنها به رساله‌های نسفی استناد کرده‌اند. نک: مجالس المؤمنین/۷۶ ـ ۷۷؛ طرائق ۳۴۱/۲ و برای آشنایی با

آراء سعدالدین در آثار نسفی از جمله نک: انسان کامل/۱۰۹ و ۳۲۰ ـ ۳۲۲؛ مقصد اقصی/۲۳۶ ـ ۲۳۷ و ۲۴۵ ـ ۲۴۶؛ بیان التنزیل/۷۵ به بعد؛ نفحات/۴۳۲.

۵/۷. عصمت: اصطلاحی کلامی است و در تعریف آن آورده‌اند: العصمةُ لطفٌ خفيٌّ يفعلُ اللهُ ـ تعالى ـ بالمكلّفِ بحيثُ لا يكونُ له داعٍ إلى تركِ الطّاعةِ و ارتكابِ المعصيةِ مع قدرتِه على ذلك لأنّه لولا ذلك لم يَحصُل الوثوقُ بقولِه فانتفتْ فائدةُ البعثةِ و هو محالٌ. تجريد الاعتقاد/۲۹۴؛ کشف المراد/۳۴۹؛ نهج الحق/۱۶۸؛ باب حادی عشر/۹؛ شرح باب حادی عشر/۳۷؛ ارشاد الطالبین/۳۰۱-۳۰۳. برای آشنایی با تعاریف عصمت و دیدگاههای مختلف در این باب نک: شرح باب حادی عشر/۳۷ـ ۳۹ ؛ تعریفات؛ کشّاف؛ شرح المصطلحات الکلامیّه.

۹/۷. حفظ: در لغت نگاه‌داشتن و از برکردن است. اصطلاحی است کلامی و در تعریف آن آورده‌اند: هو ضبطُ النفسِ للمصوّرِ الّتی لحظها العقلُ بقدرةِ التفكّرِ أو الوهمُ بقدرةِ التخيل. گوهر مراد/۶۷۵. نیز نک: المغنی فی ابواب التوحید و العدل ۲۰۴/۷؛ المعتمد فی اصول الدین/۸۹؛ شرح المقاصد ۳۴۴/۱، ۳۶۲/۲، ۲۹۰/۳، ۱۷۵/۴. در همهٔ منابع تعریف این اصطلاح به معنای لغوی آن نزدیک است. نسفی این اصطلاح را در این معنی به کار نبرده و از آن مفهومی مترادف عصمت اراده کرده است. وی سه اصطلاح عصمت و حفظ و عافیت را به معنی «در امان بودن» به کار برده اما اشاره کرده است علما از جهت ادب هریک را به جایی استعمال می‌کنند. اگر این امان با نبی است گویند که او در عصمت خدای است ؛ اگر با ولی است گویند که او در حفظ خدای است و اگر با مؤمن است گویند که او در عافیت خدای است. نک: همین کتاب/۷ .

۹/۷. عافیت: نک: توضیحات ۹/۷.

۱۰/۱. كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ: خدای ـ عزّوجلّ ـ هرکس را برای چیزی آفریده است. و طریق آن بر وی سهل گردانیده. کشف المحجوب/۷. حدیث نبوی است. نک: مسند احمد۱/۵، ۸۲، ۱۵۷، ۳۰۴/۳، ۶۷/۴، ۴۳۱؛ صحیح بخاری ۱۸۹۱/۴، ۲۷۴۴/۶، ۲۷۴۵؛ صحیح مسلم ۱۵۹/۱۷، ۱۶۴؛ سنن ابن ماجه ۳۰/۱، ۳۵، ۷۲۵/۲؛ سنن ابی داود ۳۶۴/۴؛ سنن ترمذی ۴۴۵/۴، ۲۸۹/۵؛ صحیح ابن حبان ۴۴/۲؛ المعجم الکبیر ۶۴/۱، ۲۳۷/۴، ۱۱۹/۷ـ۱۲۱؛ ۱۲۹/۱۸ـ۱۳۱؛ مسند شهاب ۳۹۳/۱؛ شعب الایمان ۲۰۷/۱، ۲۰۹؛ الجمع بین الصحیحین ۷۹/۱، ۲۱۲؛ الأحکام الشرعیه ۴۴۹/۳، ۱۲۹/۴؛ کشف الاسرار ۵۲۹/۵، ۳۲۴/۹، ۳۸۴/۱۰؛ جامع الاصول ۱۰۸/۱۰، ۱۱۰، ۱۱۲؛ شرح نهج البلاغه ۴۱۷/۶، ۸۲/۱۱؛ کنز العمال ۱۱۰/۱، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۵۸ـ۳۶۰؛ فیض القدیر ۳۲۹/۱، ۱۷/۲؛ بحار ۲۸۲/۴، ۱۴۴/۶۷. این حدیث به صورت كلُّ امرىءٍ مُهيَّأٌ لِما خُلِقَ لَهُ. کنز العمال ۱۱۰/۱ و فكلٌّ ميسَّرٌ لِمَا يهدَى لهُ مِنَ الْقولِ (همان جا) نیز روایت شده است.

۱۰/۲ـ۳. **عالم کبیر، عالم صغیر**: در سلسله مراتب وجود، انسان آخرین مرتبهٔ هستی به شمار می‌آید و عالم کبیر در نموداری کوچک در او جای می‌گیرد. از این رو، انسان را عالم صغیر و عالم را در قیاس با آدمی، انسان کبیر نامیده‌اند. اعتقاد به این که طبیعت دارای وحدت است و بین انسان و طبیعت روابط پنهانی و باطنی وجود دارد، موجب شده تا اهل حکمت میان این دو مرتبهٔ وجود، تشابه برقرار کنند. این موضوع که نشانه‌های آن در عقاید یونانیان، مسیحیان، چینیان و هندیان قدیم نیز یافت می‌شود، در مکتب فلسفی اخوان الصفا بسط پیداکرده و اهمیتی خاص یافته است. برقراری تشابه بین عالم صغیر و عالم کبیر از میدان فکر و اندیشهٔ حکما فراتر رفت و توجه عارفان را نیز به خود جلب کرد. این موضوع بتفصیل و با دقت در آثار ابن عربی و شاگردان او، از جمله صدرالدین قونیوی تبیین شد و عارفی چون عبدالکریم جیلی این عقیده را مبنای حقایق عرفانی خود قرار داد و کتاب خود را که شامل بحث در تمام مراتب هستی است، انسان کامل نامید. نک: رسائل اخوان الصفا ۴۵۶/۲ ـ ۴۶۴؛ نظر متفکران اسلامی/۱۱۰ ـ ۱۱۱، ۱۵۴ به بعد؛ رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی/۱۱۱ ـ ۱۱۲؛ برای آشنایی با دیدگاههای نسفی در این باره نک: بیان التنزیل/۶۳ ـ ۶۴ ؛ کشف الحقایق/۶۴؛ انسان کامل/۱۴۲ ـ ۱۴۳، ۱۴۷ ـ ۱۴۸، ۱۹۲ ـ ۱۹۳، ۳۵۵ ـ ۳۵۸، ۳۹۰ ـ ۳۹۵؛ مقصد اقصی/۲۵۴ ـ ۲۵۷؛ زبدة الحقایق/۲۸۸ ـ ۲۸۹.

۱۶/۱۱. **کُلُّ مولودٍ...**: حدیث نبوی است که با اختلاف روایت شده است. نک: موطأ مالک ۳۳۸/۲؛ مسند احمد ۲۳۳/۲، ۲۷۵، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۸۱، ۳۵۳/۳؛ کافی ۳۵۴/۱۱؛ شرح الأخبار ۱۹۰/۱؛ الفقیه ۴۹/۲؛ التوحید / ۳۳۰؛ علل الشرایع ۳۷۶/۲؛ تصحیح / ۶۱؛ امالی ۸۲/۲، ۸۴، ۸۵، ۴۰۷، ۴۵۶؛ صحیح بخاری ۴۵۶/۱، ۴۶۵؛ سنن ابی داوود ۳۶۶/۴؛ سنن ترمذی ۴۴۶/۴، ۴۴۷؛ صحیح ابن حبان ۳۳۷/۱؛ الفقیه ۴۹/۲؛ سنن بیهقی ۲۰۲/۶؛ متشابه القرآن ۱۵۱/۱؛ الاحتجاج ۳۹۹/۲؛ شرح ابن ابی الحدید ۱۱۴/۴، ۱۴۰/۶؛ تفسیر فخر رازی ۳۷۲/۶، ۲۲۰/۱۱، ۲۳۱/۱۷؛ تفسیر ابوالفتوح ۱۸۸/۲، ۴۵۳/۸، ۲۲/۹، ۱۱۶/۱۰، ۲۴۷/۱۲، ۲۵۵/۱۵، ۲۴۴/۱۹؛ کنز العمال ۲۶۱/۱؛ وسائل ۱۲۴/۱۵؛ بحار ۲۸۱/۳، ۲۹۶/۵، ۳۲۷/۳۹، ۱۸۷/۵۸، ۱۳۳/۶۴، ۶۵/۹۷؛ مرصاد/۱۴۱؛ شرح نهج البلاغه ۱۱۴/۴؛ ۱۴۰/۶.

۳/۱۲. **شفعوی**: منسوب به شافعی است. نک: تبصرة العوام/۲۵۱. سوزنی (دیوان/۹۲) نیز آن را به کار برده است:

معزول گشته‌ای ز پی اعتزال را   از مذهب حنیفی و از رای شفعوی

در مقالات شمس (ص۹۲) آمده است: «مثلاً من شفعویم، در مذهب ابوحنیفه چیزی یافتم که کار من بدان پیش رود و نیکوست، اگر قبول نکنم لجاج باشد.»

۷/۱۲. الناسُ علیٰ دینِ...: حدیث نبوی است. نک: علل الشرایع ۱۴/۱؛ الخرائج و الجرائح ۵۴۵/۲؛ کشف الغمه ۲۱/۲؛ مرصاد/۴۵۰؛ فتح الباری۱۵۱/۷؛ روح البیان ۴۳۷/۳، ۳/۷، ۳۶۴، ۲۲۶/۸، ۳۳۱/۱۰؛ بحار ۸/۱۰۲؛ المیزان ۱۵۴/۴، ۱۹۱. بعضی آن را از موضوعات برشمرده‌اند. نک: الفوائد ۲۱۰.

۱۰/۱۲. المرءُ علی دین...: حدیث نبوی است که به طور کامل چنین روایت شده: المرءُ علی دینِ خلیله فلینظُرْ أحدُکم مَنْ یخالِلُ. مسند احمد ۳۰۳/۲، ۳۳۴؛ سنن ابی داوود ۴۰۷/۴؛ کافی ۴/۲؛ مسند شهاب ۱۴۱/۱؛ کشف المحجوب/۴۹۶، ۸۸۳؛ کشف الاسرار ۵۸/۷؛ کنز العمال ۲۱/۹، ۳۸؛ وسائل ۴۰۷/۲؛ ۴۸/۱۲؛ ۲۵۹/۱۶؛ بحار ۲۰۱/۷۱؛ روح البیان ۳/۷؛ مستدرک الوسائل ۳۳/۸. این حدیث به صورت الرَّجلُ علی...نیز آمده است. نک: سنن ابی داود ۴۰۷/۴؛ سنن ترمذی ۵۸۹/۴؛ کنز العمال ۳۰/۹.

۱۲/۱۲. أستر ذهابک و...: نک: دستور العلما ۹۱/۲.

۴/۱۳. صحبت: در میان اهل طریقت، همنشینی با پیر و مرد داناست. در متون عرفانی در تعریف، اقسام، حقوق، نتایج، شرایط و آداب صحبت و همچنین خصایص مصاحبان بتفصیل سخن گفته‌اند. نک: ترجمه رساله/۵۰۶، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۳۶؛ رسائل خواجه عبدالله/۸۰، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۳۹، ۲۳۶، ۴۱۲، ۴۷۲؛ عوارف/۲۹، ۱۶۹، ۱۷۰-۱۷۲. نسفی با بیان تمثیلی دربارهٔ صحبت می‌گوید: اگر چه نور بصر در آدمی بسلامت باشد اما تا آن‌گاه که نور دیگر مانند نور آفتاب یا چراغ در بیرون نباشد نمی‌تواند در عالم صورت چیزی را ادراک کند. همچنین در آدمی اگرچه نور بصیرت بسلامت باشد اما تا آن‌گاه که نوری دیگر در بیرون نباشد در عالم معنی چیزی را ادراک نمی‌کند و آن نور بیرون نور نبی یا ولی است. از نظر او انسان نوری در اندرون دارد که آن را نور عقل می‌گویند. هرکس که از این نور بهره گیرد، از نور انسان دانا نیز برخوردار می‌شود و هرکه نور عقل نداشته باشد از نور انسان دانا محروم است. صحبت در اعتقاد وی زمانی تحقق می‌یابد که انسان نور عقل داشته باشد و از نور انسان دانا نیز برخوردار گردد. وی این معنی را تزویج و نکاح نیز نامیده است که به وسیلهٔ آن آدمی به کمال می‌رسد. نک: بیان التنزیل/۲۵۱ ـ ۲۵۲.

۴/۱۳. در هر که استعداد قبول اسرار...: مستفاد است از آیهٔ: إِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَ الأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنهَا وَ حَمَلَهَا الإنسَانُ إِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً (۷۲/احزاب).

۱۱/۱۳. خُذِ العلْمَ...: آن را حدیث نبوی یا سخنی حکیمانه دانسته‌اند که به صورت خُذُوا العلمَ نیز روایت شده‌است: العمده/ ۶۰؛ عوالی اللآلی ۲۶۹/۱؛ ۷۸/۴؛ کشکول، مقدمه، جزء ۱۸۰/۱؛ جزء ۱۳/۲؛ بحار ۱۰۵/۲؛ دستور العلما ۲۵۹/۲.

۱۳/۱۵. **وقت**: «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنان که واردی از حق به دل وی پیوندد و سرّ وی را در آن مجتمع گرداند، چنان که اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید، نه از مستقبل.» کشف المحجوب/ ۵۴۰؛ نیز نک: ترجمه رساله/۸۸-۹۱. هجویری میان وقت و حال فرق می‌گذارد (ص ۵۴۰-۵۴۴) اما در دوره‌های بعد بعضی وقت و حال را در یک معنی به کار برده‌اند: «در اصطلاح صوفیه حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و به غلبهٔ تصرف، سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند... وصفی بود که بر بنده غالب باشد، مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری.» مصباح/۱۳۸.

۱۴/۷. **نام عاقلی از خود بیندازند و...**: موضوع عقلاء مجانین یا فرزانگان دیوانه یا دیوانگان فرزانه در آثار برخی از مورخان و عارفان مانند محمد بن حبیب نیشابوری، ابوالفرج بن جوزی، محیی الدین بن عربی و ابن خلدون اندلسی مطرح شده است. اولین تالیف مستقلی که در این باره در دست است، کتاب عقلاء مجانین تالیف محمد بن حبیب نیشابوری (م.۴۰۶ ق) است. از این کتاب و دیگر آثار برمی‌آید کسانی که در کسوت عقلاء مجانین در می‌آمدند، انگیزه‌های مختلف داشتند: گروهی از آنان پاکباختگان عارفی بودند که برای گریز از موانع مختلف در روزگار خود برای رسیدن به مقصود این شیوهٔ زندگی را برمی‌گزیدند؛ عده‌ای دیگر در پی حفظ دیانت خود بودند و بعضی نیز برای گرد آوردن مال و متاع دنیا دیوانه می‌شدند و گروهی برای رهایی از مسؤولیت‌ها و آسودگی در زندگی مجنون نمایی می‌کردند. نیشابوری در کتاب خود از احوال بیش از یکصد تن از این مجانین سخن می‌گوید که اویس قرنی، مجنون لیلی، بهلول، سعدون و علیّان از معروفترین آنها به شمار می‌روند. برای تفصیل نک: نقد و تحلیل دیدگاه‌هایی دربارهٔ عقلاء مجانین؛ نیز نک: البیان و التبیین ۱۵۹/۲؛ محاضرات الادبا ۷۱۹/۴؛ الأذکیا/۲۰۳؛ الفتوحات، السفر الرابع/۸۹ ـ ۱۰۱؛ مقدمه ابن خلدون/۲۰۴ ـ ۲۰۶؛ عقلاء المجانین/۸، ۳۰، ۳۲ ـ ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۶۲، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۱۵۱.

۱۴/۱۰. **ای درویش بعضی از سالکان و...**: اشاره به «شطح» است. ابونصر سراج طوسی دربارهٔ شطح می‌گوید: «معناهُ عبارةٌ مستعربةٌ فی وصفِ وَجدٍ فاضَ بقوّتِه و هاجَ بشدّةِ غلیانِه و غلبتِه، و بیانُ ذلک أنَّ الشطحَ فی لغةِ العربِ هو الحرکةُ یُقال شَطَحَ یشطَحُ إذا تحرّک و یُقال للبیتِ الذی یحوزونَ فیه الدّقیقَ المشطاح» اللمع/۳۷۵. جرجانی گوید: «الشطحُ عبارةٌ عن کلمةٍ علیها رائحةُ رعونةٍ و دعویً یصدرُ من اهلِ المعرفةِ بإضطرارٍ و إضطرابٍ، و هو مِن زلّاتِ المحقّقین، فإنّه دعویٰ حقٍّ یُفصِحُ بها العارفُ لکنْ منْ غیرِ إذنٍ إلهيٍ» تعریفات. تهانوی نیز آورده است: «عبارةٌ عن کلامٍ غیر متّزنٍ بدون إلتفاتٍ أو مبالاتٍ، کما هو حالُ بعضِ النّاسِ فی وقتِ

غلبةِ الحالِ او السُّکرِ. فلا یُقبَل کلامُهم و لا یُردُّ و لا یؤخَذُ منهم و لا یؤاخذُونَ علیه کقولِ ابن عربی: أنا أصغرُ مِن ربّی بسنتینِ، أو قولُ أبی یزیدِ بسطامی: سبحانی ما أعظمَ شأنی، أو الحلاجُ القائلُ: أنا الحقُ.» کشّاف. تهانوی دربارهٔ رد یا قبول این گونه سخنان همچنین گوید: و اما علّةُ عدمِ قبولِ مثلِ هذا الکلامِ هو أنّ غیرَ الأنبیاءِ لا عصمةَ لهم، فربّما قالوا کلاماً باطلاً و علّةُ عدمِ الرّدِّ هو کونُ هذا الکلامِ صادراً من رجالٍ هم اهلُ معرفةٍ فلعلَّ لهم معنیً لم ینکشفْ للآخرینَ... . (همان)

۳/۱۶. **مقصد اقصی**: نام یکی از تألیفات نسفی است. این کتاب در میان آثار نسفی اهمیتی خاص دارد زیرا به گفتهٔ نسفی آراء اصلی او تنها در این کتاب آورده شده است. این اشاره و مطالبی که در مقدمهٔ مقصد اقصی آمده است، می‌تواند در میان آراء متنوع در آثار نسفی ما را تا حدی با دیدگاههای اصلی او آشنا سازد. این کتاب هشت فصل و هشت باب و یک خاتمه دارد و مباحثی چون سلوک، انسان کامل، کیفیت خلقت عالم آفرینش، ولایت و نبوت، معرفت انسان و وحدت وجود را دربردارد. مقصد اقصی چند بار به زبان ترکی و در تهران نیز همراه کتاب زبدة الحقایق دوبار چاپ شده است. نک: بیان التنزیل/۲۹ ـ ۳۰.

۱۱/۱۷. **ستفترق امّتی...**: این حدیث را ابن ماجه چنین آورده است: «إفترقتِ الیهودُ علی إحدی و سبعینَ فرقةً فواحدةٌ فی الجنّةِ و سبعونَ فی النّارِ و افترقتِ النصاری علی اثنتینِ و سبعینَ فرقةً فإحدی و سبعونَ فی النّار و واحدةٌ فی الجنّةِ... لتفترقَنَّ امّتی علی ثلاثٍ و سبعینَ فرقةً واحدةٌ فی الجنّةِ و اثنتان و سبعون فی النّارِ» سنن ابن ماجه ۱۳۲۲/۲؛ این حدیث با تعابیر متفاوت و متنوع روایت شده است. نک: مسند احمد ۱۴۵/۳، ۱۰۲/۴؛ سنن ابی داود ۳۲۴/۴؛ صحیح ابن حبان ۱۲۵/۱۵؛ المعجم الکبیر ۳۷۶/۱۹؛ الخصال ۵۸۴/۲، ۵۸۵؛ مستدرک حاکم ۴۷/۱، ۲۱۷؛ کنز الفوائد ۳۰۹/۲؛ سنن بیهقی ۲۰۸/۱۰؛ اسرار التوحید/۲۹۸؛ کشف الاسرار ۳۰۵/۶؛ تبصرة العوام/۲۸؛ العمده/۷۴؛ الملل و النحل/۱۰ـ۱۱؛ المناقب ۷۲/۳؛ الطرائف ۴۲۹/۲؛ عوالی اللآلی ۸۳/۱، ۶۵/۴؛ کنز العمال ۳۷۸/۱، ۱۱۴/۱۱، ۱۱۵؛ وسائل ۴۹/۲۷؛ بحار ۳۱۲/۲، ۲۶۴/۲۵، ۲۹/۲۸، ۳۳۵/۳۰، ۳۳۸، ۳۳۶/۳۶؛ مستدرک وسائل ۲۵۷/۱۷.

۱۳/۱۷. **ابومنصور ماتریدی**: ابومنصور محمد بن محمد ماتریدی معروف به امام الهدی (در نفحات: علم الهدی) از متکلمان بزرگ حنفی است. وی در کلام صاحب مشرب بود و دیدگاههای او در میان متکلمان شهرت داشت. تألیفات بسیاری از خود برجای گذاشت که مهمترین آنها بدین شرح است: مقالات، تاویلات قرآن، وهم المعتزله، توحید و جدل. ابومنصور در سال ۳۳۳ ق درگذشت و در مقبره چاکردیز سمرقند به خاک سپرده شد. نک: مفتاح السعاده۸۶/۲؛ نفحات/۱۵۷؛ کشف الظنون ۳۳۵/۱؛ طرائق ۵۹۵/۲؛ الاعلام ۲۴۲/۷.

۱/۱۸. **ابو حنیفه:** نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه، امام و مؤسس مذهب حنفیه و از فقها و ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت است که در سال هشتاد هجری قمری در کوفه ولادت یافت. جدش ایرانی بود. اصلش را از کابل یا بابل، انبار، نسا یا ترمذ دانسته‌اند. به علت حرفهٔ خز فروشی به خزاز شهرت داشت. پیروان او را نیز اصحاب رای و قیاس می‌خواندند زیرا وی در استخراج احکام فقهی به رای و قیاس توجه می‌کرد. چهارتن از صحابه را درک کرده که مهمترین آنها انس بن مالک و دیگران عبدالله بن ابی اوفی، سهل بن سعد الساعدی و ابوطفیل عامربن واثله‌اند. ابوحنیفه در سال ۱۵۰ ق به علت خودداری از پذیرش امر قضا شکنجه شد و درگذشت. مدفن وی بغداد است. نک: تاریخ بغداد ۳۲۵/۱۳، ۴۲۵؛ وفیات الاعیان ۴۰۵/۵ ـ ۴۰۶؛ سیر اعلام النبلاء ۳۹۰/۶ ـ ۴۰۳؛ تذکرة الحفاظ ۱۶۸/۱؛ میزان الاعتدال ۲۶۵/۴؛ البدایة و النهایة ۱۰۷/۱۰ ـ ۱۰۸؛ النجوم ۱۲/۲ ـ ۱۵؛ شذرات الذهب ۲۲۹/۲؛ الاعلام ۳۶/۸؛ ریحانة الادب/۷۶ ـ ۸۱.

۱/۱۸. **محمّد غزالی:** زین الدین ابوحامد محمّد بن محمّد بن احمد طوسی شافعی مشهور به حجّة الاسلام، در سال ۴۵۰ ق در طابران طوس ولادت یافت. بعد از درگذشت پدرش در سال ۴۶۵ ق برای تکمیل معلومات خویش عزم سفر کرد و در جرجان، نیشابور و بغداد به تعلم و تعلیم و تربیت پرداخت و چند سال در نظامیه بغداد بـه تـدریس اشـتغال یـافت. وی ضـمن تدریس، وعظ و مناظره، آثار علمی پرشماری را در کلام، حدیث، فقه، تفسیر، معارف اسلامی و فلسفه تدوین و تألیف کرد و به مخالفت فلاسفه همت گماشت. غزالی در سال ۵۰۵ ق در طوس درگذشت و در طابران به خاک سپرده شد. احیاء علوم الدین، مقاصد الفلاسفه، تهافت الفـلاسفه، جواهر القرآن، تفسیر یاقوت التأویل، مشکوة الانوار و کیمیای سعادت از مهمترین تالیفات اوست. نک: مرآة الزمان، ۸ ق ۳۹/۱ـ۴۰؛ وفیات الاعیان ۲۱۶/۴ـ۲۱۹؛ تاریخ اسلام ذهـبی (حـوادث و وفیات ۵۰۱ـ۵۱۰ ق)، ۱۱۵ـ۱۲۹؛ سیر اعلام ۳۲۲/۱۹ـ۳۴۶؛ طبقات شافعیه ۱۰۳/۴؛ البدایـة و النـهایة ۱۷۳/۱۲ـ۱۷۴؛ العبر ۲۸/۴، ۴۰؛ النـجوم ۲۰۳/۵؛ نـفحات/۳۷۶ـ۳۷۹؛ مـفتاح السـعاده ۱۹۱/۲ـ۲۱۰؛ شذرات ۱۰/۴ـ۱۳؛ روضات الجنات ۳/۸ـ۲۰؛ الاعلام ۲۲/۷ـ۲۳؛ مؤلّفات غزالی؛ غزالی‌نامه.

۱/۱۸. **شافعی:** ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی از فقها و ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت است. در سال ۱۵۰ ق در غزه ولادت یافت. در کودکی یتیم شد و در مکه نشو و نما یافت. در همان جا به حفظ و فراگیری قرآن و حدیث پرداخت. سپس در مدینه نزد مالک بن انس کسب علم کرد و موطّأ را در آنجا خواند و نوشت و فقه را از مسلم بن خالد زنجی فراگرفت. شافعی را اولین کسی دانسته‌اند که در اصول فقه صاحب تصانیفی است و مهمترین آنها کتاب الأُم در هفت جلد است.

سایر کتابهای منسوب به او عبارتند از: المسند، احکام القرآن، الرساله فی اصول الفقه، اختلاف الحدیث، السبق و الرمی، فضائل القریش، ادب القاضی، المواریث و المبسوط در فقه که خود مشتمل بر شش کتاب است: الطهارة، الصلوة، الزکوة، الصیام، الحج و الاعتکاف. شافعی در پنجاه و چهار سالگی به سال ۲۰۴ ق در مصر درگذشت. قبر وی در قاهره معروف است. الفهرست/۲۶۳-۲۶۴؛ حلیه ۱۶۱/۹-۱۶۳؛ تاریخ بغداد ۵۴/۲-۷۰؛ معجم الادبا ۲۸۱/۱۷-۳۲۷؛ وفیات ۱۶۳/۴ - ۱۶۵؛ سیر اعلام النبلاء ۵/۱۰-۷؛ تذکرة الحفاظ ۳۶۱/۱ - ۳۶۳؛ طبقات الشافعیه ۷۱/۲؛ البدایة و النهایة ۲۵۱/۱۰ - ۲۵۴؛ شذرات ۲۰/۳ - ۲۳؛ طبقات الحفاظ/۱۵۲؛ الاعلام ۲۶/۶.

۲/۱۸. **شیخ ابو جعفر طوسی**: شیخ ابو جعفر، محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی، معروف به شیخ الطائفه، مفسّر، محدث، فقیه و متکلم قرن پنجم هجری است. در رمضان سال ۳۸۵ ق ظاهراً در طوس ولادت یافت. در سال ۴۰۸ ق در بیست و سه سالگی وارد بغداد شد و نزد مشایخ بزرگی چون شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی تلمذ کرد. بعد از وفات سید مرتضی در سنهٔ ۴۳۶ ق شیخ ابوجعفر تا سال ۴۴۸ ق نیز در بغداد ماند اما پس از آن بر اثر بروز اختلافات شدید شیعه و سنی و دگرگونی اوضاع سیاسی به نجف رفت. به این ترتیب، چهل سال از عمر وی در بغداد به تحصیل علوم و تدریس و تألیف کتاب سپری شد. وی در ۲۲ محرم سال ۴۶۰ ق در هفتاد و پنج سالگی درگذشت و در نجف به خاک سپرده شد. عمر وی در مشاغل علمی و تصنیف حدود پنجاه کتاب و رساله در فنون مختلف و تربیت علما و تأسیس و تقویت حوزه‌های علمیه شیعه امامیه سپری شد. از مهمترین تألیفات اوست: تهذیب الاحکام و استبصار در حدیث، المبسوط و الخلاف و النهایه در فقه و تفسیر تبیان. الرسائل العشر (رسائل شیخ طوسی)/۸-۶۰؛ معالم العلما/۱۴۴؛ سیر اعلام النبلاء ۳۳۴/۱۸-۳۳۵؛ لسان المیزان ۱۳۵/۵؛ النجوم ۸۲/۵؛ الأعلام ۳۱۵/۶.

۳/۱۸. **مذاهب**: نک: توضیحات ۱۲/۳.

۵/۱۸. **علیه توکّلتُ...**: بخشی از دو آیهٔ شریفهٔ قرآن است. نک: ۸۸/هود، ۱۰/شوری.

۱۰/۱۸. **اهل تشبیه**: نام فرقه‌ای است که صفات الهی را به مخلوقات و محدثات تشبیه و برای خداوند مکان، سر، دست و جملهٔ اعضا اثبات می‌کنند. این فرقه چون به استناد فهم و وهم و ظن خود در این موضوع تصرف کردند، وجود حق را به درستی درنیافتند و به اشتباه او را به چیزی تشبیه یا از چیزی تنزیه کردند. اهل تشبیه دو دسته‌اند: دسته‌ای ذات خداوند را به ذاتی غیر او تشبیه می‌کنند و گروهی صفاتش را مانند صفات غیر او می‌دانند و این دو گروه هریک انشعاباتی دارند. نک: الفرق بین الفرق/۳۳۲؛ بیان الادیان/۲۷؛ نامه‌های عین القضات ۲۷۱/۲؛ ملل و

نحل ۱/۱۳۲؛ تبصرة العوام/۷۵ـ۷۶، ۹۷ـ۹۸؛ انسان کامل ۱/۳۳؛ کشف الحقایق، تعلیقات/۲۴۶؛ مصباح/۲۷؛ العروه/۱۱۵، ۴۱۲؛ جامع الاسرار/۲۱۹؛ المواعظ ۴/۱۷۵؛ کشّاف.

۱۸/۱۰. **جبر**: اصطلاحی کلامی است. در تعریف آن آورده‌اند: آن است که فعل را از بنده نفی می‌کند و به خداوند تعالی نسبت می‌دهد. ملل و نحل/۶۲؛ تعریفات، کشّاف. قائلان به جبر را به گروهها و دسته‌های مختلف تقسیم کرده‌اند. دربارهٔ آن که کدام یک از مذاهب، اهل جبر تلقی می‌شوند، میان متکلمان اختلاف است. نک: ملل و نحل/۶۲؛ العروه/۱۱۶؛ تعریفات، کشاف.

۱۸/۱۰. **قدَر**: اصطلاح کلامی است. در تعریف آن آورده‌اند: آن است که فعل بنده را به او اسناد دهیم، نه به خداوند تعالی. کشاف. قدر در برابر جبر است و قدریه کسانی را می‌گفتند که اعتقاد داشتند هر بنده‌ای خالق فعل خود است و کفر و معاصی را به تقدیر خداوند نمی‌دانستند. تعریفات؛ نیز نک: کشف المحجوب/۱۰۷؛ مصباح/۳۰ـ۳۴؛ العروه/۱۱۷.

۱۸/۱۰. **رفض**: در لغت رها ساختن و ترک کردن است. روافضه به گروهی از شیعیان می‌گفتند. دربارهٔ وجه تسمیهٔ روافض اقوال مختلف است: یکی آن که «رافضی کسی را می‌گویند که گوید ابوبکر نه امام بود بعد از رسول الله و امام، امیرالمؤمنین علی بود.» تبصرة العوام/ ۳۲. دوم آن که «وقتی زید بن علی بن الحسین (م. ۱۲۲ ق) را خواستند که از ابوبکر و عمر برائت جوید و او درخواست آنان را اجابت نکرد، وی را ترک کردند.» همان/۳۵. مؤلف تبصرة العوام این قول اخیر را رد می‌کند و در این باره می‌نویسد: بدان که این سخن خصم است و حال به خلاف این بود که ایشان می‌گویند... بدان که چون زید بن علی خواست که خروج کند، قومی از شیعه بر وی جمع شدند. ظن ایشان چنان بود که خروج زید به اذن امام است. چون معلوم شد ایشان را که صادق(ع) وی را منع می‌کند از خروج، از وی بگردیدند. زید گفت: رفضونی: مرا ترک کردند و آن قوم که با زید بماندند، آن قوم را رافضیّه لقب نهادند.» نک: همان جا.

۱۸/۱۰. **نصب**: قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند، این نام محمود است و خصم ایشان را نواصب خوانند و این نام مذموم است... و هر قوم تفسیر لقب که ایشان را بدان خوانند طلب کنند. اول نواصب گویند که اگر از نصب آن می‌خواهید که امام را نصب کردیم، این لقب نزد ما مذموم نیست، بلکه محمود است و اگر آن می‌خواهید که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم، این باطل است که ما نصب عداوت خاندان نکردیم. تبصرة العوام/ ۲۸.

۱۸/۱۱. **اهل تعطیل**: نام فرقه‌ای است که اعتقادشان ضد اعتقاد مشبّهه است. به زعم آنها نباید خداوند را موصوف کرد به صفاتی که صفات مخلوق نیز باشد مانند حیّ، قادر، عالم، سمیع، بصیر. نک: تبصرة العوام/۸۶؛ مصباح/۲۵ـ۲۷؛ العروه/۴۱۲.

۱۴/۱۸. صدّیق: لقب ابوبکر خلیفهٔ اوّل است. برای تفصیل دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن نک: مروج الذهب ۲۷۸/۲؛ اللمع/۱۲۱ـ۱۲۴؛ شرح تعرف ۵۹/۱؛ کشف المحجوب/۹۵ـ۹۸؛ کشف الاسرار ۴۹۹/۵ـ۵۰۰؛ نفائس ۲۲۴/۲؛ تعریفات.

۱۵/۱۸. فاروق: لقب ابوحفص عمر بن الخطاب، خلیفهٔ دوم است. برای تفصیل دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن نک: لسان العرب/ ذیل فرق؛ مروج الذهب ۳۰۵/۲؛ اللمع/۱۲۴ـ۱۲۶؛ شرح تعرف ۶۸/۱؛ کشف المحجوب/۹۸ـ۱۰۰؛ نفائس ۲۲۵/۲.

۱/۲۰. او دیدنی است به چشم سر...: اشارهٔ به رؤیت دارد. در تفسیر ابوالفتوح ذیل آیهٔ «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ (۲۲ـ۲۳/قیامت)» آمده است: «اما اشاعره و مشبّهه به این آیه تمسک جویند بر اثبات رؤیت و گفتند آیه دلیل است که خدای را بینند برای آن که نظر چون به إلی متعدی باشد، فائده رؤیت دهد...» تفسیر ابوالفتوح ۵۴/۲۰. ابوالفتوح در ردّ این نظر می‌نویسد: «و جواب از این آن است که «نظر» در کلام عرب بر وجوه است. از جمله وجوه و اقسام او هیچ نیست که فائدهٔ رؤیت دهد، نظر آید به معنی تقلیب حدقه درست به جهت مرئی طلب رؤیت او را، و آید به معنی رحمت و از این وجوه هیچ رؤیت نیست... .» همان؛ برای معانی مختلف «نظر» نک همین تفسیر/۵۴ ـ ۵۸. علّامه حلّی در بیان صفات سلبیه به «رویت» اشاره کرده و چنین آورده است: أنَّه تعالی یستحیلُ علیه الرُّؤیَةُ البصریَّة، لِأنَّ کُلَّ مَرئی فهو ذوجهةٍ لأنّه امّا مقابلٌ أو فی حُکم المقابل بالضّرورة فیکون جسماً و هو محالٌ و لقوله تعالی «لن ترانی» و لن النافیة للتأبید. ذهب الحکما و المعتزلةُ إلی إستحالة رؤیته بالبصرِ لتجرّده، و ذهب المجسّمةُ و الکرّامیةُ إلی جوازِ رؤیتِه بالبصرِ مع المواجهه. و اما الأشاعرة فاعتقدوا تجرّده و قالوا بصحّة رؤیته و خالفوا جمیع العقلا. و تحذلق بعضُهم و قال لیس مرادنا بالرّؤیةِ الإنطباع أو خروج الشعاع، بل الحالة التی تحصل من رؤیةِ الشیءِ بعد حصولِ العلمِ به و قال بعضُهم معنی الرّؤیة هو أن ینکشف لعباده المؤمنین فی الآخرة إنکشاف البدر المرئیّ. باب حادی عشر/۲۲؛ برای تفصیل نک: نهج الحق/۴۱ ـ ۴۶؛ ارشاد الطالبین/۲۴۱ ـ ۲۴۹؛ العروه/ ۱۲۵، ۱۲۶، ۴۱۹؛ تعریفات؛ نفائس ۳۴۸/۱ ـ ۳۴۹.

۲/۲۰. کلام او قدیم است: عزیز نسفی در این باره گوید: «بدان که به نزدیک بعضی از اهل شریعت کلام خدای، قدیم است و غیر حروف و اصوات است؛ از جهت آن که کلام خدای به نزدیک ایشان صفت خدای است و قایم است به ذات خدای. و ذات و صفات خدای قدیمند و این حروف مکتوب که در مصاحفند، دالند بر کلام خدای. و به نزدیک بعضی از اهل شریعت، کلام خدای حادث است؛ از جهت آن که کلام خدای به نزدیک ایشان این حروف منظوم است که

مکتوب است در مصاحف. این طایفه می گویند که خدای، قادر است ایجاد حروف و اصوات منظوم کند در جسمی از اجسام غیر حیّ و ذات خدای را به این اعتبار متکلم خوانند. و کلام چون مرکب از حروف بود، هر آینه مرتّب بود و بعضی مقدّم و بعضی مؤخّر باشد. و در هرچه تقدّم و تأخّر بود هرآینه حادث باشد، پس کلام خدای حادث بود» بیان التنزیل/۲۳۰؛ نیز نک: ارشاد الطالبین/۲۱۹؛ نهج الحق/۶۰ ـ ۶۲.

۴/۲۱. جمله با ابوبکر بیعت کردند... مگر هجده کس: صاحب تبصرة العوام به تعداد کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند از همراهان علی(ع) اشاره کرده و آورده است: «آن قوم از صحابه که بر ابوبکر بیعت نکردند، هژده بودند از مهاجر و انصار مثل: امیر المؤمنین علی و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن سعید بن العاص و ابو بریدة الأسلمی و اُبیّ بن کعب و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابوایوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفة بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبدالله بن عباس و... تبصرة العوام/۳۱. اما در کتابهای دیگر به تعداد آنها اشاره نشده است؛ در این باره نک: ناسخ التواریخ (تاریخ خلفاء ۱/ ۳۵ ـ ۴۶)؛ امامت و سیاست (تاریخ خلفاء/ ۳۰).

۱/۲۲. قدیم: وجودی است که مسبوق به غیر و عدم نباشد؛ اگر این وجود مسبوق به غیر نباشد قدیم ذاتی خوانده می شود و اگر مسبوق به عدم نباشد قدیم زمانی. در مقابل قدیم ذاتی، محدث ذاتی قرار دارد و در برابر قدیم زمانی محدث زمانی. هر قدیم ذاتی قدیم زمانی نیز هست و هر قدیم زمانی قدیم ذاتی نیست زیرا قدیم ذاتی اخص از قدیم زمانی است. همچنین دربارهٔ آن آورده‌اند که قدیم اول و آخر. «الوجودُ إن أخذَ غیرَ مسبوقٍ بالغیرِ أو بالعدمِ فقدیمٌ و إلّا فحادثٌ.» تجرید الاعتقاد/۱۱۴؛ «أنَّ الموجودَ إمّا أن یسبقه الغیر أو لایسبقه الغیر. فالأول هو الحادث و الثانی هو القدیم و قدیقال إنَّ القدیم هوالّذی لایسبقه العدم.» کشف المراد/ ۵۷؛ نیز نک: گوهرمراد/۳۰۴. «القدیمُ: یطلقُ علی الموجودِ الذی لا یکونُ وجودُه من غیرِه و هو القدیمُ بالذاتِ و یُطلقُ القدیمُ علی الموجودِ الذی لیس وجودُه مسبوقاً بالعدمِ، و هو القدیمُ بالزمانِ. و القدیمُ بالذاتِ یقابلُه الُمحدَثُ بالذاتِ، و هو الذی یکونُ وجودُه منْ غیرِه، کما أنَّ القدیمَ بالزمانِ یقابلُه الُمحدَثُ بالزمانِ و هو الذی سبقَ عدمُه وجودَه سَبقاً زمانیاً، و کلُّ قدیمٍ بالذاتِ قدیمٌ بالزمانِ، و لیس کلُّ قدیمٍ بالزمان قدیماً بالذاتِ؛ فالقدیمُ بالذات أخصُّ من القدیمِ بالزمانِ؛ فیکونُ الحادثُ بالذاتِ أعمُّ من الحادثِ بالزمانِ، لأنّ مقابلَ الأخصِّ أعمُّ من مقابلِ الأعمِّ، و نقیضُ الأعمِّ مِن شیءٍ مطلقٍ أخصُّ من نقیضِ الأخصِّ.» «القدیمُ ما ابتداءُ لوجودِه الحادثِ.» «القدیمُ هو الذی لا أوّلَ و لا آخرَ له» تعریفات. برای آشنایی با تقسیم وجود به قدیم و حادث و مباحث مربوط به آن از دیدگاه نسفی نک: زبدة الحقایق / ۲۸۹، ۲۹۷.

۳/۲۲. **عالِم، قادر، حیّ و...:** عالِم: «من جملةِ الصفاتِ الثبوتیةِ کونُه تعالی عالِماً. العالِمُ هو المتبیّنُ له الأشیاءُ بحیثُ تکونُ حاضرةً عنده غیرَ غائبةٍ عنه، و الفعلُ المحکمُ المُتقنُ هو المشتملُ علی اُمورٍ غریبةٍ عجیبةٍ و المستجمعُ لخواصِّ کثیرةٍ» باب حادی عشر/۱۲. قادر: «أنّه تعالی قادرٌ مختارٌ لأنّ العالمَ محدثٌ، لانّه جسمٌ و کلُّ جسمٍ لا ینفکُّ عن الحوادثِ، أعنی الحرکةَ و السکونَ و هما حادثان لإستدعائِهما المسبوقیّةَ بالغیرِ و ما لا ینفکّ عن الحوادثِ فهو محدثٌ بالضرورةِ، فیکون المؤثّرُ فیه و هو اللهُ تعالی قادراً مختاراً لانّه لوکانَ موُجَبا، لم یتخلَّفْ أثرُه عَنه بالضَّرورةِ فیلزمُ من ذلک إمّا قِدمَ العالَمِ او حدوثَ اللهِ تعالی و هما باطلان» همان/۹. «القادرُ المختارُ هو الذی إذا شاء أن یفعلَ فَعَلَ و إن شاء أن یترکَ تَرَکَ مع وجودِ قصدٍ و ارادةٍ» همان/۱۰. حیّ:«من صفاتِه الثبوتیةِ کونُه تعالی حیّاً، فقالَ الحکماءُ و ابوالحسن البصریُّ حیاتُه عبارةٌ عن صحةِ إتصافِه بالقدرةِ و العلمِ. و قالتِ الاشاعرةُ هی صفةٌ زایدةٌ علی ذاتِه مغایرةٌ لهذه الصّحةِ، و الحقُّ هو الأوّلُ إذا الأصلُ عدمٌ زائدٌ و الباری تعالی قد ثبتَ أنّه قادرٌ عالِمٌ فیکونُ حیّاً بالضرورةِ و هو المطلوبُ» باب حادی عشر/۱۳ و ۱۴؛ برای تفصیل و تحقیق در اقوال و اختلاف متکلّمین در صفات الهی نک: تجرید الاعتقاد/۱۹۲؛ نهج الحق /۵۳ ـ ۵۸؛ کشف المراد/۴۷۶؛ ارشاد الطالبین /۱۸۲ ـ ۱۹۲؛ ۱۹۴ ـ ۱۹۹؛ ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

۱۴/۲۲. **معصوم:** نک: توضیحات ۵/۷.

۱۴/۲۲. **صغایر:** «قال الأصولیون: إنّ الکبیرةَ و الصغیرةَ یقالان إمّا بالإطلاقِ، فالذّنْبُ الصغیرُ هو ما نقض عقابُه عن ثوابِ فاعلِه فی کلِّ وقتٍ، و الذنبُ الکبیرُ هو مایزیدُ عقابُه علی ثوابِ فاعلِه فی کلِّ وقتٍ او بالإضافة إلی معصیةٍ او طاعةٍ، فالذنبُ الصغیرُ هو الذی ینقضُ عقابُه عن ثوابِ تلک الطاعةِ او عقابِ تلک المعصیةِ فی کلِّ وقتٍ، و الکبیرُ هو الذی یزیدُ عقابُه عن ثوابِ تلک الطاعةِ او عقابِ تلک المعصیةِ فی کلِّ وقتٍ و قلنا فی هذه الصورةِ فی کلِّ وقتٍ لانّه لو اختلفَ الاوقاتُ لوجَبَ التقییدُ، فتختلفُ الأسماءُ حینئذٍ» ارشاد الطالبین /۴۲۳ ـ ۴۲۴؛ دربارهٔ نظر اشاعره، مرجئه، امامیه و معتزله نک: همین کتاب/ ۴۲۴ ـ ۴۲۵.

۱۴/۲۲. **کبایر:** «الکبیرةُ هی ما کانَ حراماً محضاً شرعَ علیه عقوبةٌ محضةٌ بنصٍّ قاطعٍ فی الدنیا و الآخرةِ» تعریفات. «...المرادُ بالکبیرةِ ما توعد اللهُ علیها بالنّارِ بعینِه کالزّنا و الغضبِ و اللواطِ و غیرها و عدَّ منها سبعةً و قیل سبعینَ. قال ابن عباس: و هی الی سبعمائةٍ أقربُ غیرَ أنّه لا کبیرةَ مع استغفارٍ و لا صغیرةَ مع اصرارٍ. و قالَ بعضُ الأصحابِ الذنوبُ کلُّها کبائرُ نظراً إلی اشتراکِها فی المخالَفةِ و انّما سُمّی بعضُها صغائرَ بالنسبةِ إلی ما فوقَها» ارشاد الطالبین /۴۲۳. درباره تعریف و شمار گناهان کبیره نک: کافی ۳۷۸/۳ ـ ۳۹۳؛ نور الثقلین ۴۷۳/۱.

۱۸/۲۲. قیاس: «فی اللغة: عبارةٌ عن التقدیر، یُقالُ، قِسْتَ النعلَ بالنعلِ إذا قدّرتَه و سوّیتَه، و هو عبارةٌ عن ردِّ الشیءِ إلی نظیرهِ و فی الشریعةِ: عبارةٌ عنِ المعنی المستنبطِ من النصِّ لتعدیةِ الحکمِ من المنصوصِ علیه إلی غیرهِ، و هو الجمعُ بینَ الأصلِ و الفرعِ فی الحکمِ. القیاسُ: قولٌ مؤلَّفٌ من قضایا إذا سُلِّمتْ لَزِمَ عنها لذاتِها قولٌ آخرُ، کقولنا: العالمُ متغیّرٌ و کلُّ متغیّرٍ حادثٌ، فانّه قولٌ مرکَّبٌ من قضیتین إذا سُلِّمتا لَزِمَ عنهما لذاتِهما: العالمُ حادثٌ، هذا عند المنطقیین. و عند اهلِ الأُصولِ: القیاسُ إبانةُ مِثل حکمِ المذکورَیْن بمثلِ علّتهِ فی الآخر. و اختیارُ لفظِ (الإبانةِ) دون (الاثباتِ) لأنَّ القیاسَ مُظهِرٌ للحکمِ لا مُثبت. و ذکرُ (مثلِ الحکمِ) و (مثلِ العلّةِ) احترازٌ عن لزومِ القولِ بانتقالِ الاوصافِ. و اختیارُ لفظِ (المذکورَیْن) لیشملَ القیاسَ بینَ الموجودَیْن و بینَ المعدومَیْن. إعلمْ أنَّ القیاسَ اِمّا جلیٌّ و هو ما تسبقُ إلیه الأفهامُ و إما خفیٌّ و هو ما یکونُ بخلافِه و یسمّی الإستحسانُ، لکنَّه اعلَم من القیاسِ الخفیِّ، فإنّ کلَّ قیاسٍ خفیٍ استحسانٌ، و لیسَ کلُّ استحسانٍ قیاساً خفیاً: لأنَّ الاستحسانَ قد یطلقُ علی ما ثبتَ بالنّصِّ و الإجماعِ و الضرورةِ، لکنَّ فی الأغلبِ إذا ذکرَ الاستحسانُ یُراد به القیاسُ الخفیُّ» تعریفات. تهانوی می‌نویسد: «بالکسرِ و تخفیفِ الیاءِ هو فی اللغةِ التقدیرُ و المساواةُ. و فی عُرفِ العلماءِ یطلقُ علی معانٍ منها قـانونٌ مستنبطٌ من تتبعِ لغةِ العربِ أعنی مفرداتُ ألفاظِهم الموضوعةِ و ما فی حکمِها کقولِنا کلُّ واوٍ متحرکٌ ما قبلَها تقلبُ الفاً و یسمّیٰ قیاساً صرفیاً کما فی المطوّلِ فی بحثِ الفصاحَةِ و لا یخفیٰ انّه منْ قبیلِ الإستقراءِ فعلی هذا القانونِ المستنبطِ من تراکیبِ العربِ إعراباً و بناء یسمّی قـیاساً نحویّاً و ربّما یسمّی ذلک قیاساً لغویا. ایضاً حیث ذکر فی معدن الغرائب أنَّ القیاسَ اللغویَّ هو قیاسُ اهلِ النحوِ و العقلیَّ هو قیاسُ الحکمةِ و الکلامِ و المنطقِ» کشّاف؛ در این‌باره همچنین نک: نهج الحق /۴۰۲ ـ ۴۰۵. قیاس «و آن عبارت است از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر به واسطهٔ اشتراک هردو در علت حکم پیش مثبت، همچو اثبات تحریم در نبیذ بواسطهٔ ثبوت او در خمر سبب اشتراک علت که آن اسکار است» نفائس ۴۴۶/۱ ـ ۴۴۷.

۱۸/۲۲. رای: در ملل و نحل شهرستانی آمده است مجتهدان سنت و جماعت به دو دسته منحصرند: اصحاب حدیث و اصحاب رای. اصحاب حدیث که اهل حجازند اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس شافعی و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و اصحاب داود بن علی بن محمد اصفهانی و ایشان را از آن رو اهل حدیث گوییم که عنایت ایشان به تحصیل احادیث و ترتیب اخبار است و احکام مبتنی بر نصوص دارند و به قیاس جلی و خفی رجوع نکنند مادام که بر اثری و خبری قادر توانند بود... اصحاب رای که اهـل عـراقـند، اصحاب ابی حنیفه نعمان بن ثابت ـ رضی الله عنه ـ و از اصحاب امام ابوحنیفه است محمد بن

الحسن، ابو یوسف یعقوب بن محمد قاضی، زفر بن هذیل، حسین بن زیاد لولویی، ابن سماعه، عافیة قاضی، ابو مطیع بلخی و بشر مریسی و از آن رو ایشان را اصحاب رای گویند که عنایت ایشان به تحصیل وجهی از وجوه قیاسی است و معنی که از احکام استنباط می‌کنند و بناء حوادث برآن نهند و گاه باشد که قیاس جلی را بر احکام مقدم دارند...» ملل و نحل ۲۴۳/۱ـ۲۴۶؛ ترجمه ملل و نحل/۱۶۲ـ۱۶۳؛ نیز نک: نفائس ۲۸۰/۲.

۱/۲۳. اجتهاد: «الإجتهادُ فی اللغةِ: بذلُ الوُسعِ و فی الاصطلاحِ: استفراغُ الفقیهِ الوُسع لیحصلَ له ظنٌّ بحکمٍ شرعيٍ» تعریفات. «الإجتهادُ فی اللغةِ: استفراغُ الوُسعِ فی تحصیلِ أمرٍ من الأمورِ مستلزمٌ للکلفةِ و المشقّةِ... و فی اصطلاحِ الاصولیین استفراغُ الفقیه الوسع لتحصیلِ ظنٍّ بحکمٍ شرعی و المستفرِغُ وُسعَه فی ذلک التحصیل یسمّی مجتهداً بکسر الهاءِ» کشّاف. «و إنَّ المجتهدَ فی المذهبِ عندهُم هو الذی له ملکةُ الإقتدارِ علی إستنباطِ الفروعِ من الأصولِ الّتی مهّدها امامَه کالغزالی و نحوِه من اصحابِ الشافعی و ابی یوسف و محمد من اصحابِ ابی‌حنیفه و هو فی مذهبِ الإمام بمنزلةِ المجتهدِ المطلقِ فی الشرعِ حیث یستنبطُ الاحکامَ من اصولِ ذلک الإمام» همان؛ همچنین نک: نهج الحق /۴۰۵ ـ ۴۰۸.

۱/۲۳. اجماع: «الإجماعُ: فی اللغةِ هو العزمُ یقال اجمعَ فلانٌ کذا أَیْ عزم و الإتفاق یقال أجمعَ القومُ علی کذا أی إتّفقوا. و فی إصطلاح الأُصولیین هو إتفاقُ خاص و هو إتفاقُ المجتهدین مِن اُمةِ محمّد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فی عصرٍ علی حکمٍ شرعيٍ. و المرادُ بالإتفاقِ الإشتراکُ فی الإعتقادِ أو الأقوالِ أو الأفعالِ أو السکوتِ و التقریرِ» کشّاف. «آن عبارت است از اتّفاق اهل حلّ و عقد از امّت محمّد(ص) بر امری از امور و اکثر طوایف قائلند بدان که اجماع حجّت است الّا نظّام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجّت نیست، اعتباری ندارد، چه شیعه منع حجّت اجماع نکردند بلکه در استدلال مخالفند، چون ایشان می‌گویند اجماع بنا بر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است. و حینئذ امام معصوم که بهترین ایشان است بناچار باید داخل بوده باشد و چون او اتفاق کند، حجت باشد» نفائس ۴۴۴/۱؛ نیز نک: ترجمهٔ مفاتیح العلوم/۱۴.

۲/۲۳. وصی: «از زمان معاویه، از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) با کلمهٔ «وصیّ» تعبیر می‌کردند زیرا لفظ وصیّ به معنایی که شیعه از آن اراده می‌کند به اصطلاح منطقیان تنها لفظ جامع و مانعی است که معرّف شیعه و جمیع مبانی اعتقادی اوست و هیچ فرقهٔ دیگری (حتی فرقهٔ شیعه زیدی) کلمهٔ وصیّ را به آن معنی که مراد و مقصود شیعیان امامی است، منظور نمی‌کند زیرا زیدیه مطلقاً در امامت به وصایت و عصمت و افضلیت قائل نیستند و امامت را

حسب الوصیّه در فرزندان حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه تا امام دوازدهم منحصر نمی‌شمرند و سنّیان هم که گاه حضرت امیر(ع) را بـه عـنوان وصـیّ پـیغمبر مـعرفی می‌کنند، آن وصیّت را فقط مقصور بر تمشیت امور شخصی پیغمبر(ص) پس از رحلتشان مانند پرداخت وامهایی که بر عهدهٔ پیغمبر بود یا انجام تعهّدات ظاهری و مادّی دیگری که آن حضرت در حال حیات تقبّل فرموده بود می‌دانند و بس. از این رو، لفظ وصیّ آنچنان رمز تشیّع و معرّف شیعی بودن آن کس که کلمهٔ وصیّ را به صورت معرفه با الف و لام: الوصیّ یا با اضافه به معرفه دیگری مثل وصیّ محمّد(ص) یا وصیّ المصطفی(ص) یا وصیّه(ص) در گفته و نوشتهٔ عربی خود به کار می‌برد، گردید که لغویان عامّه برای منصرف کردن آن لفظ از معنی و مراد شیعه و تخصیص آن به همان معنی لغوی و اصطلاحی آن (یعنی اصطلاح حقوقی و فقهی) در کتب لغت آورده‌اند که الوصیّ کَغَنی لقب علی بن ابی طالب ـ رضی الله تعالی عنه ـ سُمّی به لإتصالِ نسبِه و سببِه و سمتِه برسول الله (ص) (لسان العرب/ذیل وصیّ)» مذهب فردوسی، (حاصل اوقات)/۵۷۵؛ برای تفصیل نک: همین مقاله: ۵۷۵ ـ ۵۹۴.

۴/۲۳. ابن سبعین: ابومحمد قطب الدین عبدالحق بن ابراهیم بن محمد بن نصر بن سبعین اشبیلی مرسی عارف و فیلسوف سدهٔ هفتم هجری است. احتمالاً در سال ۶۱۴ ق در رَقوطه از نواحی مُرسیه ولادت یافت. در مرسیه علوم رایج از جمله ریاضیات، منطق، حکمت و کلام را فراگرفت و به عرفان روی آورد. در جوانی راه سفر در پیش گرفت و به مغرب رفت و بعد از چند سال به قصد حجاز از نواحی شرقی آفریقا گذشت و بدان سبب که آراء عرفانی و فلسفی وی با مخالفت فقهای آن سامان روبرو شده بود و امکان اقامت و تدریس و نشر دیدگاههای او در آنجا فراهم نیامد به مکه رفت و در آن شهر اقامت یافت. ابن سبعین در مکه با اکرام و احترام روزگار گذرانید و به تدریس و ترویج افکار و آراء خود پرداخت. وی در سال ۶۶۹ ق درگذشت و در مَعلاة نزدیک مدینه مدفون شد. او در شمار کسانی است که قائل به وحدت وجود بود. نسفی که معتقدان وحدت وجود را به چهار گروه تقسیم کرده آراء وی را در زمرهٔ آراء گروه دوم اصحاب نار یا نافیان قرار داده است. نک: بیان التنزیل/۵۵؛ مکتب ابن سعین را اصـحاب الوحـدة المـطلقه خوانده‌اند که در تقابل با مکتب ابن عربی که اصحاب التجلّی نامیده می‌شود، قرار دارد. نک: ابن سبعین و فلسفته الصوفیّه/۱۹۸ به بعد. از او در عرفان، فلسفه و اخلاق تألیفاتی برجای مانده که از مهمترین آنهاست: بد العارف، کتاب الاحاطه، رسالة الفتح المشترک، رسالة القوسیه، رسالة الفقیریه، رسالة العهد و رسالة الرضوانیه.

۱۷/۲۳. خبر آحاد: «عند اهلِ الشرعِ هو کلُّ خبرٍ لم یبلغْ درجة المتواترِ» کشّاف. و دربارهٔ

خبر متواتر آمده است: «المتواتراتُ قسمٌ من المقدماتِ اليقينيةِ الضروريةِ و هی قضایا یحکمُ بها العقلُ بمجرّدِ خبرِ جماعةٍ یمتنعُ توافقهم علی الکذبِ فلابدَّ فیها من تکرارٍ و قیاسٍ خفیٍ، و هو أنّه خبرُ قومٍ یستحیلُ تواطؤُهمْ علی الکذبِ». همان ذیل متواتر. «الخبرُ: هو الکلامُ المحتملُ للصدقِ و الکذبِ. و الخبرُ علی ثلاثةِ أقسامٍ: خبرٌ متواترٌ، و خبرٌ مشهورٌ و خبرٌ واحدٌ. أما الخبرُ المتواترُ، فهو کلامٌ یسمعُه من رسولِ الله(ص) جماعةٌ، و منها جماعةٌ أُخری إلی أنْ ینتهیَ إلی المتمسکِ و أما الخبرُ المشهورُ فهو کلامٌ یسمعُه من رسولِ الله(ص) واحدٌ، و یسمعُه من الواحدِ جماعةٌ و من تلک الجماعةِ ایضاً جماعةٌ، إلی أن ینتهیَ إلی المتمسکِ، اما الخبرُ الواحدُ فهو کلامٌ یسمعُه من رسولِ الله(ص) واحدٌ و یسمعُه من ذلک الواحدِ آخرُ و من الواحدِ الآخرِ آخرُ إلی أنْ ینتهیَ إلی المتمسکِ. و الفرقُ هو أنّ جاحِدَ الخبرِ المتواترِ یکونُ کافراً بالإتّفاق، و جاحِدَ الخبرِ المشهورِ مختلفٌ فیه، و الأصلحُ أنّه یکفّر و جاحِدَ خبرِ الواحدِ لایکونُ کافراً بالاتّفاق.» تعریفات. «خبرُ الواحدِ: هو الحدیثُ الذی یرویه الواحدُ أو الإثنان فصاعداً، ما لم‌یبلغْ الشهرةُ و التواترُ» همان. خبر واحد: آن است که راویان آن به حد تواتر نرسیده باشند؛ یعنی جمعی نباشند که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود و علما را خلاف است اندر آن که عمل بدو واجب است یا نه؟ نفائس ۴۴۳/۱ ـ ۴۴۴؛ نیز نک: الفرق بین الفرق/۳۱۲.

۱۸/۲۳. تناسخ: «التناسخُ: عبارةٌ عن تعلُّقِ الرّوحِ بالبدنِ بعد المفارقةِ مِن بَدنٍ آخر، من غیرِ تخلُّلِ زمانٍ بین التعلّقَین، للتعشُّق الذاتی بین الروحِ و الجسدِ» تعریفات. «النّسخُ: فی اللغةِ الإزالةُ و النقلُ» تعریفات. تهانوی گوید: «تناسخ:... عند الحکماءِ إنتقالُ النّفسِ الناطقهِ من بدنٍ إلی بدنٍ آخر. إنّ أهلَ التناسخِ المنکرین للمعادِ الجسمانی یقولون إنّ النفوسَ الناطقةَ إنّما تبقی مجرّدةً عن الأبدان إذا کانت کاملةً بحیثُ لم یبقَ شیءٌ مِن کمالاتِها بالقوةِ فصارتْ طاهرةً عن جمیعِ العلائقِ البدنیةِ أی الجسمانیةِ، فتخلّصتْ و وصلتْ إلی عالَمِ القدسِ.» وی تناسخ را بر چهار نوع تقسیم می‌کند: و اما النفوسُ الّتی بقیَ شیءٌ مِن کمالاتِها بالقوّةِ فإنّها تردّدُ الأبدانَ الإنسانیّةَ و تنتقلُ من بدنٍ إلی بدنٍ آخرَ حتی تبلغَ النهایةَ فیما هو کمالُها من علومِها و أخلاقِها، فحینئذٍ تبقیٰ مجرّدةً مطهّرةً عن التعلّقِ بالأبدانِ و یُسمّیٰ هذا الإنتقالُ نَسخاً و قیلَ ربّما نزلتْ من البدنِ الإنسانیِ إلی بدنِ حیوانٍ یناسبُه فی الاوصافِ کبدنِ الأسدِ للشجاعِ و الأرنبِ للجبانِ و یُسمّی هذا الإنتقالُ مسخاً. و قیل ربّما نزلتْ إلی الأجسامِ النباتیةِ و یسمّی رسخاً. و قیل إلی الجمادیةِ کالمَعادنِ و البَسائط و یُسمّیٰ فسخاً.» کشّاف؛ برای اطلاع بیشتر دربارهٔ اصحاب و انواع تناسخ نک: تلبیس ابلیس /۳۲، ۶۶؛ ترجمه الفرق بین الفرق/ ۱۹۳ ـ ۱۹۷؛ ملل و نحل ۷۵/۱، ۱۷۰، ۲۰۶؛ تبصرة العوام/ ۸۷؛ نهج الحق /۴۰۱ ـ ۴۰۲؛ العروه/۲۶۷ ـ ۲۷۱ و ۴۲۰ ـ ۴۲۱؛ نفائس ۲/ ۲۸۴ و ۵۱۳.

۱۸/۲۳. حلول: «... إنّ جماعة من الحلولية زَعَمُوا أنّ الحقَ تعالى ذكرُه اِصطفىٰ اجساماً حلَّ فيها بمعانى الربوبيةِ و أزالَ عنها معانى البشريةِ فإن صحَّ عن أحد قال هذه المقالة و ظنّ أنّ التوحيدَ أبدىٰ له صَفْحَتَه بما أشارَ إليه فقدْ غَلَط فى ذلک و ذهبَ عليه أنّ الشيءَ فى الشيء مجانسٌ للشيء الّذى حلَّ فيه و اللهُ تعالى باينٌ من الأشياءِ و الأشياءُ باينةٌ منه بصفاتِها و الّذى أظهَرَ فى الأشياءِ فذلک آثارُ صَنْعتِه و دليلُ ربوبيّته لأنّ المصنوعَ يدلّعلى صانِعه و المؤلَّفَ يدلّ على مؤلِّفه و انّما ضلّت الحلولية...» اللّمع/۴۲۶؛ دربارهٔ فرقه‌های مختلف حلوليه نک: ترجمه الفرق بين الفرق/۱۸۵ ـ ۱۹۲. «الحلولُ الجوارى: عبارةٌ عن كونِ أحدِ الجسمَيْن ظَرْفاً للآخر؛ كحلولِ الماء فى الكُوز» تعريفات. «الحلولُ السَّرَيانى: عبارةٌ عن إتّحادِ الجسمين بحيثُ تكونُ الإشارةُ إلى اَحدِهما إشارةً إلى الآخر، كحلولِ ماءِ الوردِ فى الورد، فيُسمّى السارى حالاً و المَسْرِىّ فيه محلاًّ.» همان؛ نيز نک: كشف المحجوب/۳۸۲. «هو اختصاصُ شيءٍ بشيءٍ بحيثُ تكونُ الإشارةُ إلى اَحدِهما عينَ الإشارةِ إلى الآخَرِ» كشّاف؛ دربارهٔ تعاريف مختلف حلول و اختلاف علما در تعاريف آن نک: همان. تهانوى دربارهٔ نظر جمهور متكلمان در اين زمينه مى‌آورد: «انّ الله تعالى لا يَحلُّ فى غيرِه لأنّ الحلولَ هو الحُصولُ على سبيلِ التبعيّةِ و انّه ينفى الوجوبَ الذّاتى» همان.

۱/۲۴. اتّحاد: غزالى گويد: «كسى هرگز آيينه نديده باشد، در وى نگرد صورت خويش بيند، پندارد كه وى در آيينه فرود آمده يا پندارد كه آن صورت خود صورت آيينه است. اگر پندارد كه در آيينه فرود آمد، اين حلول بود و اگر پندارد كه آيينه خود صورت وى شد، اين اتّحاد بود» كيمياى سعادت ۴۹۱/۱. «فى عُرفِ السّالكينَ عبارةٌ عن شهودِ وجودٍ واحدٍ مطلقٍ من حيثُ أنّ جميعَ الاشياءِ موجودةٌ بوجودِ ذلک الواحدِ معدومةٌ فى أنفسِها، لا مِنْ حيثُ أنّ لما سِوَى الله تعالى وجوداً خاصّاً به يصيرُ متّحداً بالحق، تعالى عن ذلک علوّاً كبيراً» كشّاف. «الإتّحادُ: هو تصييرُ الذاتَين واحدةً، و لايكونُ إلّا فى العددِ من الإثنين فصاعِداً. الإتّحادُ فى الجنسِ يُسمّى مجانَسةً و فى النّوعِ مماثلةً و فى الخاصّةِ مشاكلةً و فى الكَيفِ مشابهةً و فى الكَمّ مساواةً و فى الأطرافِ مطابقةً و فى الإضافةِ مناسبةً و فى وضعِ الأجزاءِ مُوازنةً. الإتّحاد هُوَ شهودُ الوجودِ الحقِ الواحدِ المطلق، الذى الكُلّ موجودٌ بالحق، فيتّحدُ به الكُلُّ مِنْ حيثُ كونِ شيءٍ موجوداً به، معدوماً بنفسه، لا من حيثُ أنّ له وجوداً خاصاً اَتّحد به، فإنّه مُحالٌ. و قيل: الإتحادُ امتزاجُ الشيئين و إختلاطُهما حتى يَصيرا شيئاً واحداً، لاتّصالِ نهاياتِ الإتّحاد و قيل: الاتّحادُ، هو القولُ من غيرِ رويّةٍ و فِكرٍ» تعريفات؛ دربارهٔ اتحاد همچنين نک: ارشاد الطالبين/۲۳۷.

۲/۲۴. بسيار غلط كنند: نک: توضيحات ۶/۱۸۱.

۱/۲۵. نسخ: نک: توضیحات ۱۸/۲۳.

۲/۲۵. مسخ: «المسخ: تحویلُ صورةٍ إلی ما هو أقبحُ منها» تعریفات. «عندَ الحکماءِ هو انتقالُ النفسِ الناطقةِ من بَدَنِ الإنسانِ إلی بَدَنِ حیوانٍ آخَر یناسِبُه فی الاوصافِ کَبَدنِ الأسدِ للشجاعِ و الأرنبِ للجَبانُ و هو مِنْ أقسام التناسُخِ» کشّاف؛ نیز نک: توضیحات ۱۸/۲۳.

۱۷/۲۵. نفس کلّ: إنّ لِکُلِّ فلکٍ روحاً کلّیاً یدبّر أمره و تنشعب منه أرواح کثیرة مثلاً للعرش. شرح المقاصد ۳۶۷/۳ـ۳۶۸؛ نفس مدبّر عرش را نفس کلیّه گویند. کشّاف.

۱۸/۲۵. عقل کلّ: صادر اوّل را گویند. عقل اوّل نیز خوانده می‌شود. عقل کلّ دارای سه اعتبار است: وجوده فی نفسه، وجوبه بالغیر و إمکانه لذاته. از اعتبار اول عقل دوم و از اعتبار دوم نفس و از اعتبار سوم جسم یا فلک الافلاک صادر می‌شود. نک: کشّاف.

۱۸/۲۵. علّت اوّل: نک: توضیحات ۱۸/۲۷.

۱۸/۲۵. فاعل مطلق: نک: توضیحات ۱۸/۲۷.

۱/۲۶. اوج: «لغةً معرَّبُ أوک بمعنی العلوّ. و عند اهلِ الهَیْئةِ یُطلَقُ علی معنیَیْن: أحدُهما نقطةٌ مشترکةٌ بین ملتقی سطحین المحدّبین من الفلَکَین، أحدُهما سطحُ الخارجِ المرکزِ الذی هو قد یسمّی بفلکِ الاَوْج و الآخرُ سطحُ الفلکِ الّذی هو أی الخارج فی ثَخْنِه و سُمّیتْ به لکونها اَبعدَ علی الخارج من مرکزِ الفلکِ الّذی هو فی ثخنِه» کشّاف.

۱/۲۶. حضیض: «بالفارسیة (پستی زمین): الارضُ المُنْخَفِضةُ. و (دامن کوه): حضنُ الجبلِ کما فی المنتخبِ. و عند اهلِ الهیئةِ هو نقطةٌ مقابلةٌ للأوجِ و هی نقطةٌ مشترکةٌ بین ملتقی السطحین المقعّرین من الفلَکَین أحدُهما سطحُ الخارج المرکز و الآخرُ سطحُ الفلکِ الّذی هو فی ثخنه» کشّاف.

۱۸/۲۷. علّت مطلق: علّت چیزی عبارت است از آنچه آن چیز بدو احتیاج داشته باشد مطلق و آن اگر جمیع مایحتاج الیه باشد، علّت تامّه خوانند و اگر بعضی مایحتاج الیه باشد، علّت ناقصه بود. نفائس؛ نیز نک: ارشادالطالبین/۱۵۹ـ۱۶۰؛ شرح المقاصد ۸۰/۲ـ۸۲؛ شوارق ۱۸۸/۱، ۱۹۰؛ گوهر مراد/۲۲۱.

۱۷/۲۸. إنّ الله تعالی خلق الخلق...: حدیث نبوی است نک: قوت القلوب ۱۴۷/۲؛ المنقذ ۳/۱؛ کشف الاسرار ۵۴۳/۶؛ غرائب ۴۸/۳، ۴۷۴/۴، ۵۳۵/۵؛ روح المعانی ۸۴/۷، ۱۱/۲۳، ۱۸۶/۱۸.

۴/۲۹. عرفت ربی...: در هیچ یک از منابع این قول چنین آورده نشده است. عبارت «عرفتُ ربّی بربّی» به ابوبکر (فیض القدیر ۲۳۵/۶) و بعضی مشایخ (روح البیان ۶۳/۳) منسوب شده

است. این عبارت بدین صورت: «عرفتُ ربّی بربّی لولا ربّی لما عرفتُ ربّی» گاهی قول مشایخ خوانده شده (احیاء ۱۷۹/۱۳، ۷۹/۱۴) و بیشتر سخن ذوالنون برشمرده شده است. نک: الرسالة القشیریه/۴۴۲؛ احیاء ۱۷۹/۱۳؛ مدارج السالکین ۳۴۱/۳.

۲/۳۰. **اجزاء**: نک: توضیحات ۱۶/۳۲.

۲/۳۰. **کلّ**: هوالمرکّب من عدّة أمور. ارشاد/۹۹؛ إسم لجملة مرکّبة من أجـزاء مـحصوره. تعریفات.

۱/۳۱. **معاینه**: از نتایج مشاهده است. نک: توضیحات (مکاشفه) ۱/۳۱.

۱/۳۱. **مکاشفه**: مکاشفه، محاضره و مشاهده در مبحث تجلی مطرح می‌شود. در تعریف تجلی چنین آورده‌اند: انکشاف شمس حقیقت حق است، تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری به غیبت آن. تجلی را سه قسم می‌دانند: تجلی افعال، تجلی صفات و تجلی ذات. شهود تجلی افعال را محاضره و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده می‌خوانند. محاضره را حال قلب و مکاشفه را حال سرّ و مشاهده را حال روح می‌دانند. نک: مصباح/۱۲۹ ـ ۱۳۳؛ نیز نک: کشف المحجوب/۵۴۷؛ عوارف/۱۹۴. بدین جهت قشیری می‌گوید ابتدا محاضرت بود و مکاشفت از پس او و از پس این هردو مشاهده بود و مکاشفت را چنین تعریف می‌کند: آن حاضر آمدن بود به صفت بیان اندر حال بی سبب تأمل دلیل و راه جستن، و دواعی شک را بر وی دستی نبود و از نعت غیب بازداشته نبود... . ترجمهٔ رساله/۱۱۷ ـ ۱۱۸. در تعریف مکاشفت آورده‌اند: دیدار دل است با حق، تعالی. رسائل خواجه عبدالله/۳۲۸؛ عبارت است از تفرّد روح به مطالعهٔ مغیّبات در حال تجرّد او از غواشی بدن. مصباح/۱۷۱.

سرّاج سه وجه برای مکاشفه برمی‌شمارد: مکاشفة العیان، مکاشفة القلوب و مکاشفة الآیات. نک: اللمع/۷۰؛ کشف را به چهار دسته نظری، نوری، الهی و روحانی تقسیم کرده و در تعریف هر یک چنین آورده‌اند: کشف نظری آن است که سالک با جذبهٔ ارادت از طبیعت سفلی به علیین حقیقت قدم نهد و با ریاضت باطن خود را صافی گرداند و به این وسیله دیدهٔ او گشاده می‌گردد و به قدر رفع حجاب و صفای عقل، معانی معقولات برای وی زیاده می‌شود. در کشف نوری سالک در طریق حکما و فلاسفه نمی‌ماند و به نور دل می‌پیوندد. در کشف الهی سالک گام پیشتر می‌نهد و به مکاشفات سرّی دست می‌یابد و اسرار آفرینش و حکمت وجود برای او آشکار می‌شود. بالاتر از این، مرتبه‌ای است که کشف روحانی نامیده می‌شود. برای تفصیل نک: کشّاف.

۱/۳۲. **إتقوا فراسة...**: حدیث نبوی است. نک: سنن ترمذی ۲۹۸/۵؛ جامع البیان ۱۲۲/۱۷؛

کافی ۲۱۸/۱؛ المعجم الاوسط ۳۱۲/۳، ۲۳/۸؛ المعجم الکبیر ۱۰۲/۸؛ بحرالعلوم ۲۶۰/۲؛ التعرف/۲۴، ۱۵۲؛ حقائق ۳۵۷/۱، ۳۵۹؛ الاربعین/۱۶؛ الکشف و البیان ۳۴۶/۵؛ حلیه ۹۴/۴، ۱۱۸/۶، ۱۸۲/۱۰؛ مسند شهاب ۳۸۷/۱؛ تاریخ بغداد ۱۹۱/۳، ۱۹۲، ۹۹/۵، ۲۴۲/۷؛ شواهد التنزیل ۴۲۲/۱؛ المفردات/۵۲۴؛ طبقات الحنابله ۱۹۳/۲؛ تفسیر سمعانی ۱۴۷/۳؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱، ۴۰۰/۲۴؛ مفاتیح الغیب ۱۰۶/۱، ۲۰۷/۲۳؛ طبقات الشافعیه ۲۶۸/۲؛ تفسیر ابن کثیر ۷۰۵/۱، ۵۴۳/۴؛ کنز العمال ۸۸/۱۱؛ فیض القدیر ۱۸۵/۱؛ وسائل ۳۸/۱۲، ۱۲۴؛ روح البیان ۳۶۲/۲، ۲۰۴/۴، ۴۸۰؛ روح المعانی ۲۰۹/۹، ۱۷/۱۲، ۷۴/۱۴؛ مستدرک وسائل ۳۴۰/۸.

۱۶/۳۲. جزئی: هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصوّر او از وقوع شرکت در او مانع بود آن را جزئی حقیقی خوانند. نفائس؛ ما یمنع نفس تصوّره من وقوع الشرکه. تعریفات؛ نیز نک: نهج المسترشدین/۴۳۵؛ ارشاد الطالبین/۱۷۲؛ شوارق ۱۴۱/۱.

۱۶/۳۳. کلّی: هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصوّر او از وقوع شرکت در او مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آن را کلّی خوانند. نفائس؛ الموجود إن لم یمنع نفس تصوّره من الشّرکة فیه فهو کلّی. نهج المسترشدین/۳۶؛ ارشاد الطالبین/۱۷۲؛ نیز نک: تجرید الاعتقاد/۱۲۲.

۷/۳۴. لیس له ضدّ: این عبارت را در بعضی از تفاسیر در شرح آیهٔ شریفهٔ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ (۴/اخلاص) آورده‌اند. نک: المحرّر الوجیز ۵۳۷/۵؛ تفسیر ثعالبی ۴۵۱/۴.

۷/۳۶. طَرِیقُ الْعَقْلِ واحدٌ: نک: روح البیان ۳/۷؛ اُم القری/۱۲۲.

۱۱/۳۶. بدان که در حکایت...: از داستانهای بسیار معروف هندی است که در آثار دینی و عرفانی هندویی و بودایی از روزگاران بسیار دور دیده می‌شود و مقصود از آن بیان ناتوانی حواسّ ظاهر در شناخت حقایق اشیا و امور است. شهرت این داستان در میان هندوان چندان است که به عنوان «قاعدهٔ پیل و کوران» ضرب المثل شده است و درباره کسانی به کار می‌رود که تنها از جزء کوچکی از حقیقت، دریافتی ناقص و ناتمام دارند و گمان می‌برند که بر تمامی آن معرفت کامل حاصل کرده‌اند. ظاهراً کهن‌ترین صورت مکتوب این داستان همان است که در مجموعهٔ **اُودانهٔ** (udana) بودایی که نقل و شرح بعضی از سخنان منسوب به بوداست و احتمالاً در سدهٔ سوم قبل از میلاد گردآوردی شده است، دیده می‌شود. این داستان با تفاوتهایی در جزئیّات در ادبیّات اخلاقی و عرفانی اسلامی به زبانهای عربی و پارسی وارد شده و کسانی چون ابوحیّان توحیدی در مقابسات، محمد غزالی در احیاء (۶/۴) و کیمیای سعادت (۵۹/۱)، سنایی در حدیقه (ص ۶۹)، عزیز نسفی در کشف الحقایق، مولانا در مثنوی (۳۸۷/۳) این داستان را آورده‌اند. پیل چرا در خانهٔ تاریک بود؛ نیز نک: روزبهان‌نامه/۴۱۴؛ مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی/۹۶-۹۸.

۵/۳۹. لیس الخبر...: حدیث نبوی است. نک: مسند احمد ۲۱۵/۱، ۲۷۱؛ المعجم الاوسط ۱۲/۱، ۹۰/۷، ۱۰۴؛ الفقیه ۳۷۸/۴؛ مستدرک حاکم ۳۵۱/۲؛ مسند شهاب ۲۰۱/۲؛ مرصاد/۱۱۵؛ کنز العمال ۲۴/۲، ۱۱۶/۱۶، ۱۱۸. در نهج البلاغه عبارتی قریب به این مضمون آمده است: لیستْ الرؤیةُ کالمعاینة. نهج البلاغه/۵۲۵.

۱۰/۳۹. تأویل: در اصل بازگرداندن و در اصطلاح شرع بازگرداندن لفظ از معنی ظاهر آن به معنایی که احتمال آن می‌رود چنان که آن معنی محتمل با کتاب و سنّت موافق باشد. تعریفات.

۱۱/۳۹. متشابه: برای متشابه که در مقابل محکم است، تعریفاتی آورده‌اند که مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ «هو الّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الکِتابَ... و ما یَذَّکَّرُ اِلّا اُولوالأَلْبابِ» (۷/آل عمران) بعضی از مفسران از قول مجاهد و ابن عباس متشابه و محکم را چنین تعریف کرده‌اند: المحکمُ ما لا یحتملُ من التأویلِ اِلّا وجهاً واحداً و المتشابهُ ما یَحْتملُ الوَجْهَین فصاعِد. مجمع البیان۷۰۰/۲. جرجانی نیز در تعریف متشابه چنین آورده است: «المتشابه ما خفی بنفسِ اللفظِ و لا یُرجی درکُه اصلاً کالمقطَّعات فی اوائلِ السور». تعریفات.

در آیات متشابه و شمار آن در میان مذاهب فرق اسلامی اختلاف است و فقط در متشابه بودن حروف مقطعهٔ اوائل سور اتفاق وجود دارد. برای تعیین و استقراء این آیات کتبی تالیف کرده‌اند. متشابهات القرآن و مختلفه تالیف ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب(م ۵۸۸ ق)، ردّ المتشابه إلی المحکم تالیف محیی الدین بن عربی (م ۶۳۸ ق) و متشابه القرآن تالیف ابن اللبان (م ۷۴۹ ق) از آن جمله است. برای تفصیل نک: کشف الحقایق، تعلیقات مهدوی دامغانی/۲۶۳.

۱۲/۳۹. وقف لازم: وقف لازم آن است که بر کلمه‌ای که باید بدان وقف کنند، وقف کنند و به وصل خوانند و هم آن است که در معنی تغییر واقع شود (ص ۱۲ ـ تجوید حسینی) و علامت وقف لازم در کتابت و سجاوندی (م) است که بر بالای کلمه نویسند. سایر انواع وقف عبارت است از: «مطلق» و «جائز» و «مجوز» و «مرخص» و «ممنوع» به علامات: ط ـ ج ـ ز ـ ص ـ لا.

و بر اینجا وقف لازم کردند: یعنی بر «لا یَعْلَمُ الّا اللهُ» لزوماً به عنوان وقف لازم، وقف کردند و دو کلمهٔ «و الرّاسِخُونَ فی العِلْمِ» را بر الله معطوف ندانستند و آن را جزو مستثنی به اِلّا نشمردند، بلکه جملهٔ «والرّاسِخُونَ فی العِلْمِ یَقُولُونَ آمنّا به کلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا» را جملهٔ مستأنفه و مستقلی شمردند و علم به تأویلِ متشابهات را برای غیر خدا جایز ندانستند و بالاخره تأویل متشابهات را روا نداشتند.

در لزوم وقف بر «الله» میان قُرّاء و مفسران خلاف است. زمخشری در کشّاف و ابی البقاء عکبری در املاء ما منّ به الرّحمٰن و طبرسی در مجمع البیان و بیضاوی در انوار التنزیل، عطف

کلمات والراسخون فی العلم را به الله اختیار کرده، راسخون در علم را نیز عالم به تأویل متشابهات می‌دانند و ابن جزی کلبی در التسهیل و فیروزآبادی در تنویر المقباس و ابی البرکات نسفی در مدارک التنزیل و ابن محلی و سیوطی در جلالین و میبدی در کشف الاسرار و بسیاری دیگر، جملهٔ «والراسِخُونَ فی العِلْمِ یَقُولُونَ آمنّا به» را جملهٔ مستأنفه دانسته‌اند و «والراسخون» را «مبتدا» و جملهٔ «یقولون» را خبر قرار داده و این جملهٔ خبریه را بکلی از جملهٔ ماقبل منفصل و منقطع قرائت کرده‌اند.

طبری و ابوالفتوح نیز به ذکر و نقل اقوال مختلف اکتفا ورزیده و خود قطعاً نظری ابراز نداشته‌اند. برخی از فرق مستحدثه نیز به این آیهٔ شریفه تمسکاتی کرده‌اند. نک: کشف الحقایق، تعلیقات مهدوی دامغانی/۲۶۴.

۱۶/۳۹. دلیل عقلی: آن است که دلالت کند بر ثبوت مطلوب بی وساطت سمع. گوهر مراد/۴۰۰.

۱۶/۳۹. دلائل عقلی: نک: توضیحات ۱۶/۳۹.

۱۳/۴۰. التعظیم لأمر...: دو اصل از اصولی است که موجب کمال قوهٔ نظریه و عملیه در مسلمانان می‌شود. نک: شرح سیوطی بر سنن نسائی ۶۲/۷؛ فیض القدیر ۳۹۰/۳.

۱۴/۴۱. رخصت: الرخصةُ فی اللغةِ الیسرُ و السهولةُ و فی الشریعةِ إسم لما شُرع متعلقاً بالعوارضِ أی ما استُبِیحَ بعذرٍ مَعَ قیامِ الدَّلیلِ المحرِّمِ. و قیل هی ما بُنی علی إعْذارِ العبادِ. تعریفات.

۱۲/۴۲. قومی به خیال...: این رباعی به ابوسعید ابوالخیر منسوب و چنین روایت شده است:

قومی ز خیال در غرور افتادند — وندر طلب حور و قصور افتادند
قومی متشککند و قومی به یقین — از کوی تو دور دور دور افتادند

(سخنان منظوم ابوسعید/۳۳)

۴/۴۳. دورباش: نیزه‌ای دو شاخه، که به زر و گوهر مرصّع می‌کردند و پیشاپیش پادشاهان می‌بردند تا مردم از دور ببینند و راه را خالی کنند و دور شوند.

۱۸/۴۳. فزت بربِّ الکعبه: فزت و ربِّ الکعبه نیز آورده‌اند. کلام امیر المؤمنین، امام علی(ع) است که هنگام شهادت بر زبان راندند. نک: الامامه و السیاسه/۱۶۷؛ احیاء ۱۵۷/۱۵؛ ترجمهٔ احیاء ۸۴۷/۴؛ نامه‌های عین القضات ۱۳۷/۲؛ نیز نک: کشف الحقایق، تعلیقات مهدوی دامغانی/ ۳۱۵ ـ ۳۱۶. این عبارت در میان کلام دیگران نیز راه یافته است. برای تفصیل نک: مسند احمد۱۳۷/۳؛ سنن نسائی ۸۰/۵؛ سنن بیهقی ۲۲۵/۹؛ الجمع بین الصحیحین ۳۹۲/۲.

۴/۴۵. **حدّ**: الحدُّ فی اللغةِ المنعُ و فی الإصطلاحِ قولٌ یشتملُ علی ما به الإشتراکُ و علی ما به الإمتیازُ. تعریفات.

۴/۴۵. **تعریف**: عبارةٌ عن ذکرِ شیءٍ تستلزم معرفتُه معرفةَ شیءٍ آخر. التعریف الحقیقی: هو أن یکونَ حقیقة ما وُضع اللفظُ بإزائه من حیثُ هی فیُعرف بغیرِها، و التعریفُ اللفظی: هو أَنْ یکونَ اللفظُ واضحَ الدلالةِ علی معنی فیُفسّر بلفظٍ أَوْضَح دلالةً علی ذلک المعنی، کقولک: الغضنفرُ الأَسَدُ، و لیس هذا تعریفاً حقیقیاً یُراد به إفادةُ تصوّرٍ غیرِ حاصلٍ، إنّما المرادُ تَعیینُ ما وُضعَ له لفظُ (الغضنفر) مِن بینِ سائرِ المعانی. تعریفات.

۱/۴۷. **ای در طلب گره گشایی مرده**: این رباعی در مختارنامهٔ عطار (ص ۱۴۹) چنین آورده شده است:

ای در طلب گره گشایی مرده　　　در وصل بزاده در جدایی مرده
ای بر لب بحر تشنه با خاک شده　　　وی بر سر گنج در گدایی مرده

جوینی در جهانگشا (۱۱۷/۲) اشاره کرده که وقت درگذشت محمد خوارزمشاه یکی این رباعی را در نظم آورده است. در روایت جوینی مصراع چهارم با اختلاف چنین نقل شده است: وی بر سر گنج از گدایی مرده.

بیت اول این رباعی در معارف برهان الدین محقق ترمذی (ص ۶۱) نیز آمده است. این رباعی به باباافضل کاشانی و نعمت الله ولی نیز منسوب شده است. نک: معارف، تعلیقات/۱۴۷ـ۱۴۸؛ کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی/۸۷۷؛ ریاض العارفین/۷۲۵.

۵/۴۷. **النعمة إذا فقدت...**: قولی است رایج که در بعضی منابع چنین روایت شده است: النعمةُ مجهولةٌ فإذا فُقِدتْ عُرِفتْ. نک: تفسیر فخر رازی ۱۴۵/۴؛ مفاتیح الغیب ۱۸۴/۴؛ اللباب فی علوم الکتاب ۱۳۴/۳؛ غرائب ۶۳۰/۱، ۶۰/۲؛ المستطرف ۵۰۶/۱. دربارهٔ عافیت نیز از امام صادق(ع) چنین روایت شده: العافیةُ نعمةٌ إذا وُجِدتْ نُسِیتْ و إذا فُقِدتْ ذُکِرتْ. نک: الفقیه ۴۰۶/۴؛ مستدرک وسائل ۱۵۲/۲.

۱۰/۴۷. **قدیم**: نک: توضیحات ۱/۲۲.

۱۰/۴۷. **حادث**: حادث را ـ مقابل قدیم ـ چنین تعریف کرده‌اند: «الحادث: حقیقته أنّه ما وُجدَ عَن عدمٍ. التمهید باقلانی/۷۳؛ هو أن یسبقَه الغیرُ؛ هو الذی یسبقُه العدمُ» کشف المراد/۵۷؛ «الحدوثُ بالضمِ مقابلُ القِدمِ و الحادثُ مقابلُ القدیمِ و هو اضافی، حقیقی، ذاتی و زمانی» کشّاف؛ «الحدوثُ عبارةٌ عن وجودِ الشیءِ بعد عدمِه. الحدوثُ الذاتی هو کونُ الشیءِ مفتقراً فی وجودِه إلی الغیرِ، الحدوثُ الزمانی هو کونُ الشیءِ مسبوقٌ بالعدمِ سبقاً زمانیاً و الأوّلُ أعمُّ مطلقا

من الثانی». تعریفات. «حادث آن است که وجودش مسبوق باشد به زمانی که عدم سابقش متحقق در آن زمان باشد مانند حوادث یومیه.» گوهر مراد/۳۰۴؛ برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۱۴۴، ۲۵۴.

۱۶/۴۹. ماهیّت: «تُطلق غالباً علی الأمرِ المتعقَّلِ، مثلِ المتعقّلِ مِن الإنسانِ، و هو الحیوانُ الناطقُ معَ قطعِ النظرِ علی الوجودِ الخارجی. و الأمرُ المُتعقّلِ، من حیثُ أنّه مقولٌ فی جوابِ ما هو یُسمّی ماهیةً، و من حیثُ ثبوتِه فی الخارجِ یُسمّی حقیقةً، و من حیثُ امتیازِه عن الأغیارِ هویَّةً، و من حیثُ حملِ اللوازمِ له ذاتاً، و من حیثُ یستنبطُ من اللفظِ مدلولاً، و من حیث أنّه محلٌّ الحوادثِ جوهراً». تعریفات؛ هی مشتقةٌ عن «ماهو» و هو ما به یُجابُ عنِ السؤالِ بماهو. کشف المراد/۸۵، شرح المقاصد ۲۰۲/۱. ماهیّت: عبارت از چیزی است که از شأنش باشد اتّصاف به وجود و عدم، پس شیئی که وجود و عدم، حال و وصف او تواند شد، ماهیّت باشد. گوهر مراد/۱۹۴.

۲/۵۰. جزئیّات: نک: توضیحات ۱۶/۳۲.

۱۴/۵۰. قوّه: مبدأ فعل را گویند. اقسام آن نزد حکما و اطبا مختلف و متنوع است. نک: کشّاف.

۱۵/۵۰. کون: هو حصولُ الصورةِ فی الهیولی. رسائل اخوان الصفا ۵۹/۲؛ هو حصولُ الجسمِ فی الحیّزِ. کشف الفوائد/۹۴؛ کشف المراد/۲۷۲؛ ارشاد الطالبین/۶۹؛ إسمٌ لماحدثَ دفعةً، کإنقلابِ الماءِ هواءً، فإنّ الصورةَ الهوائیةَ کانَتْ ماءً بالقوّةِ، فخرجتْ منها إلی الفعل دفعةً، فإذا کانَ علی التدریجِ فهو الحرکةُ. و قیل: الکونُ حصولُ الصورةِ فی المادّةِ بعد أنْ لم تکنْ حاصلةً فیها. تعریفات.

۱۵/۵۰. فساد: الکونُ هو حصولُ الصورةِ فی الهیولی و الفسادُ هو إنخلاعُها منها، فإذا فسد شیءٌ منها فلابدّ أن یتکوّنَ شیءٌ آخرُ لأنّ الهیولی إذا انتزعتْ منها صورةٌ اُلبستْ أخری فإن کانت التی اُلبستْ أشرفَ سمّی کوناً و إن کانتْ أدونَ سمّی فساداً. رسائل اخوان الصفا ۵۹/۲؛ زوالُ الصورةِ عن المادّةِ بعدَ أن کانتْ حاصلةً. تعریفات.

۱۳/۵۱. شکل: عبارت است از هیأتی که عارض شود به سبب احاطه اطراف جسم بر جسم. گوهر مراد/۴۸؛ آن است که حدی واحد یا حدودی برو محیط شود. پس آن که محیط حدی واحد بود اگر آن حد سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد دایره و...نفائس؛ نیز نک: تعریفات؛ شرح المقاصد ۳۸۵/۲؛ شوارق ۲۹۵/۲؛ کشف المراد/۱۵۱، ۵۴۲.

۱۳/۵۱. مادّه: المحلّ إما أن یتقوّمَ بالحالِّ أو یقوّمَ الحالَّ؛ إذْ لابدّ من حاجةِ أحدِهما إلی

الآخر، فالأوّلُ یسمّی المادّه... . کشف المراد/۱۳۹؛... محلُّ هذه الصورةِ یُسمّی مادّةً و هیولی...هی المحلُّ لها (صورة) کشف الفوائد/۷۷ ـ ۷۸؛ محل صورت را مادّه خوانند. گوهر مراد/۶۷.

۱۳/۵۱. جسم: جوهرٌ قابلٌ للأبعاد الثلاثةِ و قیل الجسمُ هو المرکبُ المؤلَّفُ من الجوهر. تعریفات. إنّ الجوهرَ...إمّا أن یکونَ مقارناً للمادّةِ فإمّا یکون محلّاً و هو الهیولی، أو حالّاً و هو الصورة، أو ما یترکّب منهما و هو الجسم. کشف المراد/۱۳۹؛ جوهری است که در او سه بعد باشد: طول، عرض، عمق. گوهر مراد/۶۸.

۱۴/۵۱. بدان که اهل حکمت...: برای تفصیل در این باره نک: بیان التنزیل/۵۱.

۱۷/۵۱. جوهر: یعنی آن چیزی که احوال و کیفیات متضاد را به اندازه‌های مختلف پذیرنده است. مفاتیح العلوم/۲۹؛ الجوهرُ هو الّذی یَقبلُ مِن کلِّ جنسٍ من أجناسِ الأعراضِ عرضاً واحداً. التمهید باقلانی/۴۱؛ هو الّذی لا یفتقرُ إلی الموضوعِ فی الوجودِ. ماهیةٌ إذا وُجدتْ فی الأعیانِ کانتْ لا فی الموضوع. تعریفات؛ اگر موجود خود سر موجود باشد نه به تبعیت وجود دیگری چون ذات جسم، آن را موجود قائم به ذات گویند و جوهر نام اوست. گوهر مراد/۶۷؛ جوهر را معانی مختلف است؛ از جمله به موجودی اطلاق می‌شود که قائم به نفس باشد اعم از این که آن موجود قدیم باشد یا حادث. به معنی حقیقت و ذات هرچیزی نیز است. متکلمان آن را ممکن می‌دانند و حکما آن را هم قدیم دانند و هم حادث. کشّاف؛ نیز نک: تجرید الاعتقاد/۱۴۳؛ اساس الاقتباس/۳۷ به بعد؛ بیان التنزیل/۱۴۵، ۲۵۵.

۱۷/۵۱. عرض: عَرَض: یعنی حالات جوهر مانند حرکت در تحرک، سفیدی در سفید و سیاهی در سیاه. مفاتیح العلوم/۳۰؛ الممکنُ إمّا أنْ یکونَ موجوداً فی الموضوع و هو العرضُ أوْ لا و هو الجوهر. تجریدالاعتقاد/۱۴۳؛ العرض: الموجودُ الذی یحتاجُ فی وجودِهِ إلی موضعٍ، أی محلٍّ، یقوِّمُ به، کاللّونِ المحتاجِ فی وجودِهِ إلی جسمٍ یحلّهُ و یقوّمُ هو به. تعریفات. (موجود) اگر خود سر موجود نباشد، بلکه به تبعیت دیگری موجود باشد، چون رنگ لاله و بوی گُل و امثال وی، آن موجود قائم به غیر باشد. و موجود قائم به غیر دو گونه است: یکی آن که غیر، مستغنی از او باشد که اگر او از این غیر زایل شود و چیزی به جای او نیاید، آن غیر زایل نشود، چون بیاض نسبت به جسم و این قسم است که عَرَض نام اوست. دوم آن که غیر، مستغنی از او نباشد بالمعنی المذکور و این قسم را صورت خوانند.» گوهر مراد/۶۷؛ نیز نک: بیان التنزیل/۱۴۵، ۲۵۵ و ۲۵۶.

۲/۵۲. صورت: فإنّ الحالَّ إذا کان سبباً لقوامِ محلِّه و علّةٍ ما فی وجودِه سُمِّی صورةً. کشف

الفوائد/۷۶؛ چیزی باشد که بعینه آن شیء نباشد امّا موافق آن شیء باشد. گوهر مراد/۵۳؛ موجود قائم به غیر، دوگونه است: یکی آن که آن غیر، مستغنی از او باشد که اگر او از این غیر زایل شود و چیزی به جای او نیاید آن غیر زایل نشود چون بیاض نسبت به جسم، و این قسم است که عرض نام اوست؛ دوم آن که غیر، مستغنی از او نباشد بالمعنی المذکور و این قسم را صورت خوانند. گوهر مراد/۶۷؛ نیز نک: توضیحات ۳/۵۲.

۳/۵۲. حالّ: قائم به او (محلّ) را حالّ گویند. گوهر مراد/۶۷. محلّ یا تقوّم و تحصّلش به حالّ است یا تقوّم و تحصّل حالّ به آن است...حالّ را در اوّل صورت و در ثانی عرض... صورت و عرض شریکند در حالّ بودن... عرض اخصّ است از حالّ، پس عدمش اعمّ خواهد بود. علاقة التجرید ۱/۲۹۸ـ۲۹۹.

۳/۵۲. محلّ: قیام به غیر به معنی اعمّ را حلول گویند و آن غیر را محلّ. گوهر مراد/۶۷؛ هر ممکن موجودی یا موجود در موضوع است، پس آن عرض است یا آن که در موجود لا فی الموضوع است و آن جوهر است. و موضوع محلّی است متقوّم بالذّات که مقوّم چیزی باشد که در آن حلول کرده است از جهت آن که محلّ یا تقوّم و تحصّلش به حالّ است یا تقوّم و تحصّل حالّ به آن است از جهت آن که باید احدهما محتاج به دیگری باشند تا ترکیب حاصل شود و آن محل اوّل را مادّه می‌گویند و ثانی را موضوع... پس ماده و موضوع شریکند در این معنی که شمرده شده‌اند تحت اعمّ واحد که آن محلّ باشد. پس هردو در محلّ بودن شریکند.... موضوع اخصّ است از محلّ، پس باید عدمش اعمّ از عدم محلّ باشد. نک: علاقة التجرید ۱/۲۹۸ـ۲۹۹.

۱۴/۵۳. ثِخَن: حجم و سطبری. تعریفات.

۵/۵۵. موضوع: هو محلُّ العرضِ المختصِ به. تعریفات؛ المحلُّ إمّا أن یتقوَّمَ بالحالّ أو یقوِّمَ الحالّ به، و إلّا لزمَ استغناءُ أحدِهما عن الآخرِ، فلا حلولَ. فالمحلُّ المتقوِّمَ بالحالِّ هو الهیولی و المقوِّمُ للحالِ هو الموضوع. کشف المراد/۱۲۷ ـ ۱۲۸؛ لفظی که دالّ بر منسوب إلیه باشد آن را موضوع خوانند. گوهر مراد/۶۲؛ خصوص محل عرض را موضوع خوانند. گوهر مراد/۶۷.

۱۴/۵۵. هیولیٰ: هیولی: لفظ یونانی بمعنی الأصلِ و المادّةِ و فی الإصطلاح هی جوهرٌ فی الجسمِ قابلٌ لما یُعرَضُ لذلک الجسمِ من الإتّصالِ و الإنفصالِ محلٌّ للصورتین: الجسمیة و النوعیةِ. تعریفات؛ المحلُّ المتقوِّمُ بالحالِّ هو الهیولی. کشف المراد/۱۲۸.

۵/۵۶. اجناس: ج جنس. اصطلاح منطقی است. هر یکی از این پنجگانه (کلّیات خمس) خاصیّتی بود که به آن منفرد بود چه جنس، مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ماهو. اساس/۳۳. کلّی ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل. چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و مشترک بود، جنس بود و اگر جزو ممیز بود، فصل بود. همان/۲۸.

۷/۵۶. **انواع**: ج نوع. اصطلاح منطقی است. کلّی ذاتی که معقول بود در جواب ماهو... بر چیزهایی که اختلاف ایشان به عدد بود نه به حقیقت مانند انسان که بر زید و عمر مقول است. نوع مرکّب از جنس و فصل باشد. جنس در وی به جای مادّه بود و فصل به جای صورت اما جنس و فصل، مادّه و صورت نباشند چه جنس و فصل بر مرکّب محمول باشند به مواطات و مادّه و صورت برو محمول نباشند بر این وجه. اساس/۲۷ـ۲۸.

۱۱/۵۸. **اوّلُ ماخلقَ الله...**: دربارهٔ این که اوّلین مخلوق چیست روایتهای مختلفی بدین شرح نقل شده که مجموعهٔ آنها را احادیث اوایل می‌گویند: أوّلُ مَاخلقَ اللهُ تعالی العقلُ...نوری...القلمُ...روحی...الروحُ...العرشُ...الجوهرُ...الدرّةُ...درةٌ بیضاءُ...العلمُ الاعلی...روحی و هی الدوات...القلمُ ثم النونُ و هی الدوات...نوری و أرادَ به المدادَ لأنّها نوری...روحی و أراد به الدوات. برای تفصیل نک: سنن ابی داود ۳۶۲/۴؛ الجامع الصحیح ترمذی ۳۹۸/۴؛ مستدرک حاکم ۴۹۲/۲؛ جواهر السنیه/۱۱۷؛ تمهیدات/۶۵، ۹۴، ۱۱۷، ۱۷۴، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۳؛ المصباح/۹۰، ۱۵۹؛ مرصاد العباد/۳۷، ۳۸، ۵۲، ۱۳۳، ۱۵۹، ۴۰۳؛ انسان کامل/۳۹۸ ـ ۳۹۹؛ چهل مجلس/۲۰۴، ۳۱۶؛ العروه/۲۱۶؛ جواهر الاسرار/۱۴۴، ۳۴۷، ۳۸۰، ۴۵۰، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۳، ۶۱۹، ۷۰۵؛ مفاتیح الاعجاز/۲۰، ۱۴۰، ۲۷۲؛ برای آشنایی با دیدگاههای نسفی دراین باره نک: بیان التنزیل/۵۹ ـ ۶۰، ۲۶۶ ـ ۲۶۷.

۷/۵۹. **فمَن وصفَ الله...**: نک: تفسیر قمی۲۷/۳؛ شرح نهج البلاغه ۷۲/۱، ۷۵.

۱۲/۶۰. **امتداد و انبساط...**: مأخوذ است از بخشی از آیهٔ شریفهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکه اعراف.

۱۵/۶۰. **قلب المؤمن...**: حدیث نبوی است و به صورتهای زیر نیز روایت شده است: قلبُ المؤمنِ عرشُ الله. روح البیان ۱۰۲/۳؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۳۲۷/۳؛ عجلونی آن را از موضوعات برشمرده است. قلبُ المؤمنِ عرشُ الله الاعظمُ. مفاتیح الاعجاز/۱۴۴، ۴۹۸؛ قلبُ المؤمنِ عرشُ الرحمانُ. شرح اصول کافی (صدرا)، ۶۰۱/۱؛ بحار ۳۹/۵۵؛ تمهیدات /۱۴۷؛ قلبُ المؤمن وَکرُ اللهِ. جامع الاسرار/۵۴۴؛ قلبُ المؤمن بیتُ الله. تمهیدات/۹۳؛ مضمون این حدیث با عبارت‌های دیگری نیز آورده شده. قلبُ المؤمنِ حرمُ الله و حرامُ علی حرمِ الله أن یلجَ فیه غیرُ الله. مجموعه آثار فارسی احمد غزالی/۲۲۲؛ لا یسعُنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعُنی قلبُ عبدیَ المؤمنِ. تمهیدات/۱۴۷؛ مجموعه آثار تاج الدین اشنوی/۱۶۰؛ جامع الاسرار/۵۴۴؛ تعلیقات حدیقه/۲۶۷؛ مفاتیح الاعجاز/۱۰۳، ۴۰۹؛ القلب هو العرش و الصدر هو الکرسی. تمهیدات/۱۴۷؛ نیز نک: تمهیدات/۲۴؛ بیان التنزیل /۱۴۸، ۲۵۶ ـ ۲۵۷؛ اوراد الاحباب/۲۴۹؛ جامع الاسرار/۵۵۷.

۱۷/۶۰. **من عرفَ...**: در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و غرر الحکم این حدیث از امام علی (ع) روایت شده است. در احادیث مثنوی به استناد کنوز الحقایق حدیث نبوی به شمار آمده و مولف اللؤلؤ المرصوع و کشف الخفا به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات شمرده است. در اسرار التوحید: من عرف نفسَه بالعدمِ عرفَ ربَّه بالوجودِ و در کشف المحجوب: من عرف نفسَه بالفناءِ فقد عرفَ ربَّه بالبقاءِ؛ من عرف نفسَه بالذُلِّ فقد عرف ربَّه بالعزِّ؛ من عرف نفسَه بالعبودیةِ فقد عرف ربَّه بالرّبوبیّةِ تفسیر شده است. برای تفصیل نک: غرر الحکم ۶۲۵/۲؛ حلیه ۲۰۸/۱۰؛ کشف المحجوب /۲۴۷؛ تمهیدات/۱۲، ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۲۲۱، ۲۷۱؛ اسرار التوحید/۳۰۵، ۷۷۴ ـ ۷۷۵؛ تفسیر فخر رازی ۲۸/۱، ۷۲۳/۳۰؛ عیون الحکم/۴۳۰؛ غررالحکم/ ۵۹۱؛ متشابه القرآن ۴۴/۱؛ مفاتیح الغیب ۱۹۱/۳۰؛ مرصاد/۳، ۱۷۴، ۱۸۵، ۴۱۳، ۵۳۵؛ شرح نهج البلاغه ۲۹۲/۲۰؛ بیان التنزیل/۱۵۸، ۲۶۰؛ رغائب ۷۱/۲، ۱۷۵؛ مصباح /۹۲؛ العروة/۴۷۸؛ جامع الاسرار/۲۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۴۶۴، ۶۷۵؛ مشارق انوار الیقین/۲۹۹؛ مفاتیح الاعجاز/۱۱۲؛ عوالی اللآلی ۵۴/۱؛ ۱۰۲/۴، ۳۵۳، ۴۱۰؛ روح البیان ۶۰/۱، ۸۵، ۲۳۷، ۲۶۷، ۴۱۷، ۷۶/۳، ۱۷۰،...؛ روح المعانی ۱۲۴/۲۱، ۱۷۵/۳۰؛ اللؤلؤ المرصوع /۱۹۱؛ بحار ۳۲/۲، ۲۵۱/۶ و ...؛ احادیث مثنوی/۱۶۷.

۱۳/۶۴. **أوّل ما خلقَ...**: نک: توضیحات ۱۱/۵۸.

۶/۶۵. **کوه قاف**: در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ق وَ الْقُرآنِ الْمجیدِ (۱/ق) بعضی از مفسّران آورده‌اند که ق نام کوهی است که خداوند آن را از زبرجد سبز آفرید. این کوه بزرگترین کوه دنیا و محیط بر عالم سفلی است. خورشید از پس آن طلوع می‌کند و در پس آن فرود می‌آید. به اعتقاد آنها آسمان بر کوه قاف استوار شده و فاصله آن با آسمان به اندازهٔ قامت مردی است. از پس قاف عوالمی است که جز خداوند آن را نمی‌داند. بدین جهت ماوراء قاف در حکم عالم آخرت است و به این دنیا تعلق ندارد. نک: المواعظ ۹۷/۱؛ تاریخ مکه/۱۹۵؛ معجم البلدان ۲۹۸/۴.

۱۶/۶۷. **جابلسا و جابلقا**: بیشتر جابَرس و جابَلق آورده‌اند و جابرصا نیز خوانده‌اند. اساس اقوال مختلف دربارهٔ این دو شهر، سخنی است که بدین شرح به ابن عباس منسوب کرده‌اند: إنَّ بأقصیَ المشرقِ مدینةٌ إسمُها جابرس، أهلُها مِن وُلد ثمودَ و بأقصیَ المغربِ مدینةٌ إسمُها جابلق، أهلُها مِنْ وُلد عادٍ... نک: المسالک و الممالک البکری ۵۷/۱؛ مجموعه مصنّفات شیخ اشراق /۲۵۴؛ معجم البلدان ۹۰/۲ـ۹۱؛ آثار البلاد/۶۵؛ مراصد الاطلاع ۳۰۴/۱.

۱/۶۸. **تارس و تافیل**: در ترجمهٔ تفسیر طبری دربارهٔ آنها آمده است که پیامبر اکرم(ص) در شب معراج با قوم یأجوج و مأجوج و تارس و تافیل دیدار و اسلام را بر آنان عرضه کرده، ولی

آنان نپذیرفتند «...جبریل مرا سوی یأجوج و مأجوج برد و من دین خویش بر ایشان عرضه کردم و نپذیرفتند. و این یأجوج و مأجوج و تارس و تافیل و مالوق و ماسوخ همه اهل دوزخند، و این یأجوج و مأجوج به وقت رستخیز بیرون آیند...و ایشان فرزندان آدم‌اند، از فرزندان یافثِ نوح‌اند...این سیاهان و هندوان و این یأجوج و مأجوج همه از پشت او آمدند... . » ترجمهٔ تفسیر طبری ۱۹۵/۱.

۵/۷۰. **اولُ ما خلقَ الله تعالی الدرَّةُ**: نک: توضیحات ۱۱/۵۸.

۶/۷۰. **أولُ ما خلقَ الله تعالی العقلُ**: نک: توضیحات ۱۱/۵۸.

۶/۷۰. **لا یصدرُ...**: این قاعدهٔ حکمی به صورتهای مختلف آورده شده است از جمله: لایصدر عن الواحد إلّا الواحدِ، الواحدُ لایصدرُ منه اکثرُ مِن واحدٍ؛ الواحدُ لایصدرُ عنه مِن حیثُ هو واحدٌ إلّا شیءٌ واحدٌ و... .این قاعده به نظریهٔ وسایط و ترتیب موجودات بر مبنای دیدگاه حکما اشاره دارد. آنها معتقدند سلسله علل و معلولات به واجب الوجود منتهی می‌شود و واجب الوجود واحد و بسیط است و از او دو مخلوق صادر نمی‌شود. آنها با این قاعده و با استناد به احادیث اوایل، کیفیت صدور مخلوق یا جوهر اول را از ذات باری تعالی و نحوهٔ خلقت دیگر مخلوقات را از طریق آن تشریح می‌کنند. برای تفصیل نک: کشف الفوائد/۲۶۲؛ بیان التنزیل/۱۷۴، ۲۶۶-۲۶۷.

۷/۷۰. **علّت مطلق**: نک: توضیحات ۱۸/۲۷.

۷/۷۰. **فاعل اوّل**: نک: توضیحات ۱۸/۲۷.

۵/۷۲. **چهار علّت**: در تعریف علت آورده‌اند: هرچه افاده کند وجود شیء را یا افاده کند قوام شیء را آن مفید را علت گویند. گوهر مراد/۲۱۹. برای آشنایی بیشتر با تعاریف علت نک: کشف الفوائد/۸؛ کشف المراد/۱۱۴؛ شرح المقاصد ۷۸/۲؛ شوارق ۲۵۱/۱. علت را چهار قسم کرده‌اند: فاعلی، مادی، صوری و غائی. علت مفیده وجود اگر خود افاده کند وجود شیء را، آن را فاعل و علت فاعلی گویند. گوهر مراد/۲۱۹؛ نیز نک: شرح المقاصد ۷۸/۲؛ شوارق الهام ۲۵۱/۱. و علت ماهیت اگر ماهیت با آن هنوز بالقوه باشد و بالفعل و تمام نباشد آن را علت مادی و علت قابلی نیز گویند. اگر ماهیت در آن بالفعل باشد آن را علت صوری خوانند. گوهر مراد/۲۱۹-۲۲۰؛ شرح المقاصد ۷۸/۲؛ شوارق ۲۵۱/۱. علت مفیده اگر باعث و داعی شود دیگری را بر افادهٔ وجود شیء، آن را غایت و علت غایی خوانند. نک: شرح المقاصد ۷۸/۲؛ کشف المراد/۱۱۴-۱۱۵؛ گوهر مراد/۲۱۹.

۸/۷۴. **أوّلُ ما خلق...**: نک: توضیحات ۱۱/۵۸.

۶/۷۷. السّعید من...: حدیث نبوی است. نک: کافی ۸۱/۸؛ المعجم الاوسط ۱۰۷/۳؛ التعرف/۶۱؛ الفقیه ۳۷۷/۴، ۴۰۳؛ تفسیر قمی ۲۲۷/۱؛ متشابه القرآن ۱۷۸/۱؛ وسائل ۶۴/۱۶، ۸۴/۲۷؛ مجموعه ورام ۳۲/۲، ۹۲؛ مرصاد/۳۳۴؛ کنز العمال ۱۰۷/۱؛ عوالی اللآلی ۳۵/۱. این حدیث همچنین به صورت: الشقیُّ مَن شَقی فی بطنِ اُمِّه و السعیدُ مَن وعظَ بغیرِه. صحیح مسلم ۴۵/۸؛ والسعیدُ مَن وعظَ بغیرِه و الشقیُّ مَن شَقی فی بطنِ اُمِّه تفسیر قمی ۲۹۰/۱؛ اختصاص/۳۴۲؛ السعیدُ مَن وعظَ بغیرِه و الشقیُّ مَن اتّعظَ به غیرُه. شرح نهج البلاغه ۲۸۹/۲۰ و السعیدُ سعیدٌ فی بطنِ اُمِّه و الشقیُّ شَقیٌّ فی بطنِ اُمِّه نیز روایت شده است. نک: روح البیان ۱۲۲/۱، ۲۳/۷. دربارهٔ تفسیر این حدیث نک: المیزان ۱۶/۳، ۹۵/۸.

۲/۸۰. اهل وحدت: در آثار نسفی به کسانی گفته می‌شود که به یکی از اشکال وحدت وجود معتقد باشند. نسفی آنها را ابتدا به دو دسته: اصحاب نار یا نافیان و اصحاب نور یا مثبتان و هریک از این دو را باز به دو گروه تقسیم می‌کند. بدین ترتیب از نظر وی اهل وحدت چهار گروهند که هریک شکلی از اشکال وحدت وجود را تبیین می‌کنند. برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۵۳ـ۵۸.

۴/۸۰. اصحاب نار و اصحاب نور: نک: توضیحات ۲/۸۰.

۶/۸۱. مشو احول...: بیتی است از غزلی از عطار به مطلع:

هر آن نقشی که در صحرا نهادیم — تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

(دیوان /۴۹۳)

۱۶/۸۱. النّاس نیام...: سخنی از امام علی (ع) است. خصائص الائمه/۱۱۲؛ احیاء ۱۳/۱، ۱۷۷/۹، ۱۶۱/۱۱، ۱۷۹، ۱۸۳/۱۵؛ مجموعه ورام ۱۴۵/۱؛ غرائب ۲۷۰/۴، ۲۹۶، ۱۷۵/۵؛ عوالی اللآلی ۷۳/۴؛ بحار ۴۳/۴، ۲۷۶/۶؛ روح البیان ۱۳۰/۲، ۳۳۵/۴، ۴۸۴/۵، ۴۸۶، ۲/۸، ۲۲۵، ۴۶۱/۸، ۳۴۴/۹. رشید وطواط در منظومهٔ صد کلمه که ترجمهٔ منظوم سخنان امام علی (ع) است، این حدیث را چنین به نظم درآورده است:

مردمان غافلند از عقبی — همه گویا به مردگان مانند

ضرر و حیلتی که می‌ورزند — چون بمیرند آنگهی دانند

ابن عربی آن را حدیث نبوی دانسته است. نک: فصوص/۹۹.

۱۶/۸۲. و هجده هزار عالم...: عوالم مختلف دنیا و آخرت را هجده هزار عالم برشمرده‌اند. نک: الاحتجاج، ترجمهٔ غفاری ۱۹۵/۱؛ مرصاد/۵۶، ۳۱۰ـ۳۱۱.

۱۵/۸۶. کانَ اللهُ و...: بخاری آن را چنین روایت کرده است: کان اللهَ کان و لم یکن شییءٌ

غیره و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شییء و خلق السماوات و الارض. صحیح ۲۶۹۹/۶، ۱۱۶۶/۳؛ نیز نک: مسند احمد ۴۳۱/۲. محمد بن عبدالله الحاکم النیسابوری در المستدرک آن را از بریدة الاسلمی چنین روایت کرده است: «کان اللهُ و لا شیءٌ غیره و کان العرشُ علی الماء...». مستدرک، ۳۷۱/۲ - ۳۷۲. این حدیث به صورتهای زیر نیز روایت شده است: هو الاوّلُ لم یکن قبلَه شیءٌ، کانَ اللهُ و لاشیءٌ معه؛ کان اللهُ و لم یکنْ شیءٌ معه؛ کان اللهُ و لم یکنْ معَه شیءٌ و الآن کما کانَ. کشف الحقایق/۳۱۶؛ مجموعه آثار فارسی تاج الدّین اشنوی/۵۹؛ چهل مجلس/۱۹۱، ۲۰۹؛ جامع الاسرار/ ۱۶، ۵۶، ۲۰۹، ۴۱۰، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۶۷، ۶۹۶؛ مفاتیح الاعجاز/۲۳۵؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۱۰۱/۳، ۳۸۳، ۴۲۴، ۴۳۵؛ الوافی ۵۶۷/۱؛ بحار ۲۳۴/۵۴، ۲۳۸؛ برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۱۴۵ و ۲۵۵.

۱۰/۸۷. **کن فیکون**: بخشی از آیات ۱۱۷/بقره، ۴۷/آل عمران، ۵۹/آل عمران، ۷۳/انعام، ۸۲/یس و... است.

۴/۹۰. **کلُّ شیئ...**: نشانی از این سخن به دست نیامد.

۱۶/۹۵. **أسلم شیطانی...**: حدیث نبوی است. نک: البحر المدید ۲۳۲/۸؛ روح البیان ۵۰۷/۵، ۱۳۱/۷؛ غرائب ۵۰۶/۲، ۵۰/۵؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۲۳۲/۱، ۵۹۶.

۴/۱۰۳. **المکافات...**: قول حکماست. نک: غرائب ۳۶۲/۵؛ روح البیان ۴۲۶/۴.

۵/۱۰۳. **چو بد کردی مباش...**: این بیت از خسرو و شیرین نظامی/۴۳۳ است.

۹/۱۰۷. **اوّلُ ما خلق...**: نک: توضیحات ۱۱/۵۸.

۱۲/۱۰۷. **إن الله تعالی خلق الارواح...**: حدیث نبوی است. نک: تفسیر سمعانی ۲۷۴/۳؛ کشف الاسرار ۵۱۱/۸؛ مرصاد/۳۶. به صورتهای زیر نیز روایت شده است: إنَّ اللهَ تعالی خلقَ الارواحَ قبلَ الأجسادِ بألْفَیْ عامٍ. نک: بصائر/۸۶، ۸۹، ۳۵۴، ۳۵۶؛ تفسیر فرات/۲۲۸، ۲۲۹؛ دلائل الامامه/۲۶۰؛ تفسیر عیاشی ۲۴۸/۲؛ کافی ۴۳۸/۱؛ الاختصاص/۳۲۰؛ الأمالی/۱۱۳؛ الجعفریات/۲۴۶؛ بحر العلوم ۲۰۹/۳؛ معانی الاخبار/۱۰۸؛ مناقب ۳۵۷/۲؛ صفة الصّفوه ۴۳۱/۴؛ غرائب ۱۹/۲، ۲۱۷/۳۴؛ بحار ۲۶۶/۵، ۳۰۸/۸؛ ۱۷۲/۱۱، ۳۲۰/۲۶، ۴۱/۴۱، ۲۲۲، ۱۹۶/۴۲، ۴۱/۵۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲؛ لوامع انوار البهیه ۴۵/۲؛ المسائل السرویه/۵۲. إنَّ اللهَ تعالی خلقَ الأبدانَ بألْفَیْ عامٍ. نک: الجعفریات/۲۴۶؛ دلائل الامامه/۲۶۰. إنَّ اللهَ تعالی خلقَ الأرواحَ قبلَ الأجسادِ. نک: حقائق التفسیر ۴۹/۲؛ تفسیر قرطبی ۹۰/۱۱. عده‌ای نیز آن را از موضوعات برشمرده‌اند. نک: کشف المشکل ۱۰۲۹/۱؛ لسان المیزان ۲۶۱/۳؛ الفوائد/۳۸۲.

۵/۱۰۸. **خمّر طینة...**: الملل و النحل ۱۰۰/۱؛ مرصاد/۲۱۱؛ روح البیان ۱۳۹/۳.

۱۵/۱۰۸. **کنت نبیا...**: حدیث قدسی است. نک: مناقب ۲۱۴/۱؛ عوالی اللآلی ۱۲۱/۴؛ مفتاح الفلاح/۴۱؛ بحار ۴۰۲/۱۶، ۲۷۸/۱۸، ۲۷/۶۵؛ الأنوار/۲. این حدیث در منابع اهل سنت بیشتر چنین روایت شده است: قالوا یا رسولَ اللهِ متی کنتَ؟ قال و آدمُ بین الروحِ و الجسدِ. نک: المعجم الکبیر ۳۵۳/۲۰؛ مستدرک حاکم ۶۶۵/۲، ۲۴۲/۳؛ کنز العمال ۴۵۰/۱۱. این حدیث بدین صورت نیز روایت شده است: کنتُ نبیّاً و آدمُ بینَ الروحِ و الجسدِ. نک: کنز العمال ۴۰۹/۱۱؛ بحار ۲۷۸/۱۸، ۲۷/۶۵. ابوالقاسم تمام بن محمد رازی آن را چنین آورده است: قالوا یا رسولَ اللهِ متی کنتَ نبیّاً؟ قالَ: وَ آدمُ منجدلٌ فی طینتِه. نک: فوائد/۳۲۶.

۱/۱۰۹. **السّعیدُ مَنْ...**: نک: توضیحات ۶/۷۷.

۲/۱۰۹. **الناس معادن...**: حدیث نبوی است. نک: مسند احمد۲/۵۳۹؛ صحیح مسلم ۴۱/۸؛ کافی ۱۷۷/۸؛ الفقیه ۳۸۰/۴؛ مسند شهاب ۱۴۵/۱؛ مشکاة الانوار /۲۶۰؛ جامع الاصول ۵۵۹/۶؛ شرح نهج البلاغه ۳۷۰/۶؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۱۹۳/۱، ۶۰۴، ۴۴/۲، ...؛ الوافی ۵۲۸/۱، ۴۵/۴، ۱۶۳/۲۶، ۵۱۰؛ مرآة‌العقول ۲۹/۷، ۲۵/۹، ...؛ بحار ۶۵/۵۸، ۱۰۶، ۱۲۱/۶۴؛ نورالثقلین ۲۱۰/۴.

۴/۱۰۹. **کُلّ مولود یولد...**: نک: توضیحات ۱۶/۱۱.

۵/۱۱۳. **إن الله تعالی خلق...**: احیاء ۱۶۹/۱۳، جزء۴/۱۷، ۵۵؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱؛ انسان کامل/۱ ۴۰۱-۴۰۲؛ الملل و النحل ۵۹/۱؛ روح المعانی ۶۴/۱، ۲۲۰، ۱۶۴/۱۵، ۱۷۵/۳۰؛ غرائب ۴۶۷/۵؛ احادیث مثنوی/۱۱۴.

۱۱/۱۱۳. **طامات**: سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم و عبارت از داشتن یا نشان از پنداشتن است که خلق از آن عاجز باشند و عقل در آن معجز باشد و فؤاد در آن متفکّر گردد و تفکّر در آن متحیّر گردد. یا سخنی باشد از عیان بی شرح و بیان، بشناسد آن‌که با راه باشد یا از آن معنی آگاه باشد و سخنی باشد که از وجدی صادر شود و گوینده نه حاضر باشد. رسائل خواجه عبدالله ۳۶۹/۱؛ طامات گردانیدن الفاظ شرع است و از ظاهرهایی که از آن مفهوم می‌شود به کارهای باطن که از آن در فهم نیاید چنان‌که باطنیان در تاویلات کنند و این نیز حرام است و زیان آن بزرگ؛ چه الفاظ چون از مقتضی ظاهر آن گردانیده آید بی حجّتی که از صاحب شرع نقل شود و بی ضرورتی که داعی آن باشد از دلیل عقل، اعتماد از الفاظ برخیزد و منفعت کلام خدای و پیغامبر او ساقط گردد؛ چه آنچه در فهم سابق باشد بر آن وثوقی نماند و باطن مضبوط نیست، بل خواطر در آن متعارض باشد و بر وجه‌های مختلف حمل توان کرد و این نیز از بدعتهای شایع است که ضرر آن عظیم است و مقصود اصحاب آن چیزی غریب آوردن است. ترجمه احیا ۸۹/۱.

۱۲/۱۱۳. بر بسته دگر...: جامی در شرح احوال ابوسعید ابوالخیر آورده است: شیخ ـ قُدِّسَ سرُّه ـ گفته است: بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر. آنچه از علوم تعلّق بـه تـقریر زبـان دارد و متمسک آن طایفه «إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلَى أُمَّةٍ» (۲۳/ زخرف) است، بر بسته است... و آنچه تعلّق به دل دارد، بر رسته است و از وی توقّع ثمرات بسیار در دین و دنیا. نفحات/۳۰۹؛ بر بسته به معنی جعلی و تقلبی و بر رسته به معنی اصیل و واقعی است. مولانا مکرر این تعابیر را در این معنی به کار برده است: بر رسته در نـصیحت و مـهر، نـی بـر بسـته. مکـتوبات/۶۹. نـیز نک: همان/۱۵۵، ۲۰۷؛ تابع صورت است و بر بسته است و ابدی نیست. مقالات شمس/۴۶۰؛

رسته و بر بسته پیش او یکی است — گریقین دعوی کند او در شکی است

(مثنوی ۴۴۲/۳)

ملک بر بسته چنان باشد ضعیف — ملک بر رسته چنین باشد شریف

(مثنوی ۶۵۵/۴)

بانگ هدهد گـر بـیاموزد قـطا — راز هـدهد کـو و پـیغامِ سـبا
بانگ بر رسته ز بربسته بـدان — تاج شاهان را ز تـاج هـدهدان

(مثنوی ۶۱۰/۴)

نجم الدین رازی در مرموزات اسدی (ص۶۰) دو بیت آورده که در معنی و مضمون به این مصراع مانند است:

ای شمع بخیره چند بر خود خندی — تـو سـوز دل مـرا کـجا مـانندی
فرق است میان سوز کز جان خـیزد — تا آن چه به ریسمانش بر خود بندی

همچنین نک: مقالات شمس/۴۶۰ـ۴۶۱؛ مرموزات اسدی/۱۸۷.

۱۵/۱۱۳. مَنْ عرف نفسَه...: نک: توضیحات ۱۷/۶۰.

۱۶/۱۱۳. إنّ اللهَ خَلَقَ...: نک: توضیحات ۵/۱۱۳.

۱۳/۱۱۴. لایشغله...: از دعاهای مأثـور است. مـصباح المـتهجد ۳۰۶/۱، ۵۰۴/۲؛ الثاقب /۴۵۹؛ شرح نهج‌البلاغه ۵۸/۱۰، ۱۷۳؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱، ۳۳۵/۵، ۱۳۴/۷، ۵/۱۹، ۷۷/۲۵، ۳۶۲/۲۹؛ اقبال الأعمال ۲۰۱/۱، ۳۸۵، ۴۳۵؛ تفسیر بـیضاوی ۸۸، ۲۳۳، ۳۵۱؛ تـفسیر قـرطبی ۴۳۵/۲؛ روح البیان ۲۸۸/۳، ۶۲/۷، ۲۸۹/۹؛ روح المعانی ۱۳۳/۷، ۱۰/۱۰، ۱۹۵/۲۶، ۱۱۱/۲۷؛ مفاتیح الغیب ۱۱۷/۱، ۱۶۳/۵، ۱۸۷/۱۸، ۱۸۸، ۸۰/۲۵، ۹۷/۲۹، ۹۸؛ نـظم الدرر ۸/۲، ۲۰۳، ۳۹۷، ۴۱/۳، ۳۱/۶، ۳۲؛ البحر المدید ۲۹۸/۱، ۲۹۵/۶؛ کشّاف زمخشری ۲۲/۲، ۳۹۶/۴؛ شرح اصول کافی (صـدرا) ۳۳۷/۱، ۱۴۱/۲، ۱۸۹/۴، ۱۹۶؛ مسـتدرک وسـائل ۲۴۱/۲، ۴۸/۵؛ بـحار ۲۸/۷، ۲۵۳، ۷۱/۸۸، ۱۹۵، ۳۹۰/۹۲، ۳۹۹، ۴۳۱، ۲۴۶/۹۴، ۱۵۷/۹۵، ۲۵۴، ۲۵۷/۹۶.

۳/۱۱۵. **مَنْ عرف نفسَه...**: نک: توضیحات ۱۷/۶۰.

۳/۱۱۵. **إن الله تعالی خلق...**: نک: توضیحات ۵/۱۱۳.

۱۲/۱۱۹. **روی عن رسول الله...**: این حدیث متفاوت با روایت متن چنین نقل شده است: قال رسولُ اللهِ صلی الله علیه و سلم «إنَ للهَ عزَّ و جلَّ فی الخلقِ ثلثمائة قلوبُهم علی قلبِ آدم علیه السلام، و للهِ فی الخلقِ أربعون قلوبُهم علی قلبِ موسی علیه السلام، و للهِ فی الخلقِ سبعةٌ قلوبُهم علی قلبِ إبراهیم علیه السلام و للهِ فی الخلقِ خمسةٌ قلوبُهم علی قلبِ جبریلَ علیه السلام، و للهِ فی الخلق ثلاثةٌ قلوبُهم علی قلبِ میکائیل علیه السلام، و للهِ فی الخلقِ واحد قلبُه علی قلبِ إسرافیل علیه السلام، فإذا ماتَ الواحدُ أبدلَ اللهُ مکانَه من الثلاثةِ، و إذا ماتَ من الثلاثةِ أبدل اللهُ مکانَه من الخمسةِ، و إذا ماتَ من الخمسةِ أبدلَ اللهُ مکانَه من السبعةِ، و إذا ماتَ من السبعةِ أبدلَ اللهُ مکانَه من الأربعین، و إذا ماتَ من الأربعین أبدلَ اللهُ مکانَه من الثلثمائة، و إذا ماتَ مِنَ الثلثمائةِ أبدل اللهُ مکانَه من العامةِ، بِهم یحیی و یمیت و یمطر و ینبت و یدفع البلاء. قیل لعبدِ الله بن مسعود: کیف بهم یحیی و یمیت؟ قال: لأنّهم یسألون اللهَ إکثارَ الأُمم فیکثرون و یدعون علی الجبابرة فیقصمون و یستسقون فیسقون و یسألون فینبت لهم الأرض و یدعون فیدفع بهم أنواع البلاء». نک: الدّر المنثور ۷۶۵/۱؛ السراج المنیر ۱۸۸/۱.

۵/۱۲۲. **جذبة من جذبات...**: حدیث نبوی است. احیاء ۶۰/۱۲، ۱۲۹/۱۵؛ اسرار التوحید/ ۸۰۷؛ کشف الاسرار ۳۵/۱؛ تفسیر فخر رازی ۱۳۳/۴؛ مرصاد /۲۱۲، ۲۲۵، ۳۶۹، ۵۱۱؛ غرائب ۲۰/۲، ۲۳۷/۴، ۹۶/۵، ۴۴۱؛ روح البیان ۳۷۹/۱، ۴۸۴/۴، ۱۰۶/۷؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۳۷۴/۱، ۵۹۹.

۱۶/۱۲۲. **صغایر**: نک: توضیحات ۱۴/۲۲.

۱۴/۱۲۲. **کبایر**: نک: توضیحات ۱۶/۲۲.

۱۸/۱۲۲. **اجماع**: عبارت است از اتّفاق اهل حلّ و عقد از امّت محمّد(ص) بر امری از امور. نفائس. نیز نک: تعریفات، کشّاف، توضیحات ۱/۲۳.

۱۸/۱۲۲. **نصّ**: ما ازداد وضوحاً علی الظاهر لمعنی فی المتکلم و هو سوق الکلام لأجل ذلک المعنی. النصّ ما لا یحتمل إلا معنی واحداً و قیل مالایحتمل التأویل. تعریفات، نیز نک: کشّاف.

۱/۱۲۳. **حجّت**: و أن یسمّی الشیء الموصل إلی التصدیق المطلوب حجته فمنها قیاس. اشارات/۱۳۶؛ ما دلّ به علی صحة الدعوی. تعریفات.

۳/۱۲۳. **کیسانیه**: نام فرقه‌ای از شیعیان است که بعد از واقعهٔ عاشورا به امامت محمّد حنفیّه

اعتقاد پیدا کردند. دربارهٔ وجه تسمیهٔ این فرقه و انتساب آنها به کیسان روایات مختلف است. فرقه کیسانیه به گروههای زیادی منشعب شدند که معروفترین آنها عبارتند از مختاریه (منسوب به مختار ثقفی)، هاشمیه (منسوب به ابی هاشم بن محمد بن حنفیّه)، بیانیه (منسوب به بیان بن سمعان التمیمی) و رزامیّه (منسوب به رزام بن رزم). دربارهٔ تاریخ و عقاید آنها نک: ملل و نحل ۱۷۰/۱-۱۷۹؛ تاریخ فرق اسلامی ۳۵/۲-۶۱.

۴/۱۲۳. **محمّد حنفیّه**: فرزند امام علی(ع) که از مادری به نام خوله دختر جعفر حنفیّه ولادت یافت. برای تمییز وی از فرزندان فاطمه زهرا (س) او را به مادرش منسوب کرده‌اند. او را به فضل و دانش و ورع ستوده‌اند. کیسانیه او را امام زمان خواندند و گمان می‌کردند وی زنده است و روزی ظهور می‌کند. نک: الاعلام ۱۵۲/۷-۱۵۳؛ تاریخ فرق اسلامی ۵۲/۲.

۸/۱۲۳. **اسماعیل بن جعفر**: فرزند بزرگ امام جعفر صادق(ع) که گروهی از اسماعیلیان وی را جانشین امام صادق(ع) می‌دانند. اسماعیل از مادری به نام فاطمه از نوادگان امام حسن مجتبی(ع) ولادت یافت. تاریخ ولادت و دقایق احوال اسماعیل معلوم نیست. گرچه روایات دربارهٔ سرانجام وی مختلف است اما گزارش منابع موثق از آن حکایت می‌کند که اسماعیل در زمان حیات امام صادق (ع) از دنیا رفت و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد و امام صادق(ع) مرگ او را آشکار کرد و عده‌ای را بر مرگ فرزند شاهد گرفت. نک: تاریخ جهانگشا ۱۴۳/۳-۱۵۷، ۳۱۱؛ فرق الشیعه/۱۰۱-۱۱۱؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه/۱۱۲-۱۶۸.

۹/۱۲۴. **ولایت مغدشو**: در منابع جغرافیایی مَقْدَشُو آورده‌اند. نک: معجم البلدان ۳۴۳/۱، ۱۷۳/۵؛ آثار البلاد /۱۰۷؛ صبح الأعشی ۳۱۶/۳، ۳۲۰/۵؛ مقدمه ابن خلدون /۷؛ الدارس /۱۶۱. در قاموس محیط /۷۸۲ و تاج العروس مَقْدِشو آورده‌اند. زبیدی آن را مِقْدِشا نیز آورده است. به روایت این منابع، شهری است در سرحد بلاد زنگ، در جنوب یمن، بر ساحل دریا که سلطانی بر آنها حکم نمی‌راند. از آن شهر صندل و آبنوس و عنبر و عاج به دیگر شهرها می‌بردند. امروز آن را مگادیشو می‌خوانند و پایتخت سومالی است.

۹/۱۲۵. **مزاج**: کیفیتی که از ترکیب عناصر اربعه به وجود می‌آید مختلف است. اگر یکی بر دیگری غلبه کند فاسد می‌گویند؛ اگر هردو کیفیت در هم اثر کنند استحالت گویند و با این استحالت قوت هردو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید، آن را مزاج گویند. ذخیره ۲۴/۱؛ نیز نک: الاغراض ۱۱/۱-۱۲؛ مفتاح الطب / ۱۰۰ - ۱۰۱، تجرید الاعتقاد/۱۵۲؛ تعریفات؛ گوهر مراد/ ۱۱۸.

۱۴/۱۲۵. **واهب الصّور**: عقل دهم یا عقل فعّال را گویند. إنّه جوهر بسیط روحانی. نور

محض فی غایة التّمام و الکمال و الفضائل و فیه صور جمیع الأشیا. رسائل اخوان الصفا ۱۹۷/۳.

۱۶/۱۲۶. تسویه: مأخوذ از آیات قرآنی است و در عرفان اصطلاحاً به معنی حصول استعداد و قابلیت برای پذیرش روح مضاف به خداوند یا فیض تجلی دائمی است. برای تفصیل نک: مشارق الدراری/۱۵۶ ـ ۱۵۹؛ فتوحات ۱۳۳/۱؛ فصوص/۱۴۲؛ شرح فصوص جندی/۱۵۱؛ شرح فصوص کاشانی /۱۳، ۲۱۶؛ شرح فصوص قیصری/۳۳۳، ۸۶۸؛ شرح فصوص خوارزمی ۵۸/۱، ۵۰۸/۲؛ مصباح الانس/۴۷۳، ۴۹۶؛ نقد النصوص/۹۶؛ ممدّ الهمم/۱۳، ۴۲۹، ۶۰۹.

۱۵/۱۲۷. أوّلُ ما خلق...: نک: توضیحات ۱۱/۵۸.

۱۳/۱۲۹. جاذبه و ماسکه: جرم معده دو طبقه است و لیفهایی از طبقهٔ اندرونین. بعضی از درازاست از بهر آن که قوّت جاذبه اندر لیف درازایی است و نخستین کار معده جذب است... و بعضی از لیفهای این طبقه به وریب نهاده است و قوّت ماسکه اندر لیفهای مورّب است و اولی‌تر آن بود که آلت امساک به آلت جذب آمیخته باشد از بهر آن که کار دوم از کارهای معده امساک است تا هرچه قوّت جاذبه جذب کند، ماسکه آن را بستاند و نگاه دارد.» ذخیره ۱۸۰/۱. جرجانی در دیگر کتاب خویش، الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه همین موضوع را به تفصیل چنین بیان می‌کند: «قوّت ماسکه به همهٔ اندامها از این لیف مورّب است». الأغراض/۸۹؛ نیز نک: بیان التنزیل/۲۰۰ و ۲۷۱.

۱۴/۱۲۹. هاضمه: مانندهٔ گردانیدن (غذا) از قوّت هاضمه بود، کورا بگرداند و مانندهٔ کند به جوهر آن اندام کی ورا غذا می‌کند. هدایة/۱۰۶؛ از قوّتهای طبیعی است. کار هاضمه چند نوع است: گاهی چیزی را که ماسکه دارد، هضم کند و گاهی فضله‌ای را که اندر عضوی باشد بپزاند تا غذا گردد و گاهی فضله‌ای را مستعد دفع گرداند. الأغراض ۶۱/۱-۶۲.

۱۴/۱۲۹. دافعه: قوّت دافعه آن چیز را که ناشایسته بود و التزاق آن زیان دارد دفع کند. هدایة/۱۰۶؛ از قوّتهای طبیعی است. از پس هاضمه قرار دارد و هرچه غذا را نشاید دفع کند. نک: الأغراض ۶۱/۱؛ قوت دافعه اندر لیفهاست که از پهنا نهاده است. ذخیره/۲۲۴.

۸/۱۳۰. کیلوس: کیلوس «از یونانی [xulos] به معنی عصاره و مایع» (حاشیه برهان قاطع) الکیلوسُ هو الطعامُ و الشرابُ إذا إمتزجا فی المعدة و انطبخا فصارا کماءِ الشعیرِ. مفتاح الطب/۱۶۳. غذا وقتی در معده و امعاء باشد، کیلوس خوانده می‌شود. این غذا وقتی از معده به وسیلهٔ ماساریقا به جگر می‌رسد، به خون تبدیل می‌شود. جرجانی در این باره می‌نویسد: «جگر عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود. اندر جگر تجویفی فراخ است که کیلوس که از معده به وی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لکن اندر همه رگهای او پراکنده است و کیلوس بدین

رگها اندر آید تا همچنان باشد که همهٔ اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده است تا قوت و حرارت جگر همهٔ اجزای کیلوس را از حال بگرداند و خون گرداند.» ذخیره ۱۸۳/۱. همچنین نک: الأغراض/ ۹۰ ـ ۹۱؛ هدایة/ ۲۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲؛ نک: بیان التنزیل/ ۲۰۰و ۲۷۱ و ۲۷۲.

۹/۱۳۰. **ماساریقا:** «و میان جگر و معده و امعا جوفی و راه‌گذری نیست ظاهر ولکن اندامی آفریده است ایزد سبحانه نام وی به زمان [ظ: زبان] یونانی «ماساریقا» و این اندام بعدد بسیارند، بر مثال ریسمانهای باریک، بی جوفی ظاهر، از جگر رسته و به روذکانیها پیوسته. ماساریقا بر شبه رگهاست ولکن مجوّف نبود و مُصمَت است و بسیارند این پیوندها؛ اعنی ماساریقا لختی به اصل معده آید و لختی به روذکانی و این ماساریقا هرچند سوی جگر نزدیکتر شوند، بسیار ازیشان یکی می‌گردند تا آنگاه که همه یکی رگ شود نام او قناة الکبد. هدایه/ ۲۷، ۹۰ ـ ۹۱. جرجانی می‌نویسد: «آلت وی (جگر) اندر کشیدن کیلوس ماساریقاست که از جانب مقعر رستست و این ماساریقا را باب گویند.» ذخیره ۸۳/۱؛ نیز نک: بیان التنزیل/ ۲۰۱ و ۲۷۲.

۱۰/۱۳۰. **کیموس:** از واژهٔ یونانی [xumos] به معنی سیّال و عصاره و در طب استحاله طعام است در معده بعد از هضم به جوهر دیگری که ماده‌ای غلیظ مایل به رنگ زرد باشد. نک: حاشیه برهان قاطع؛ دومین طبخ غذا را در جگر کیموس گویند. در این حال طعام به جوهر دیگری که ماده‌ای غلیظ مایل به رنگ زرد باشد تغییر پیدا می‌کند. نک: مفتاح الطب/۱۶۳؛ بیان التنزیل/ ۲۰۰.

۱۳/۱۳۰. **اورده:** جِ ورید: رگهایی است که از جگر رُسته است. اورده دو نوع است: یک نوع از جانب مقعر کبد رُسته است و اصل او از اندرون جگر پنج شاخ است و هر شاخی شاخهای بسیار کردست بر سان بیخ درخت که اندر زمین پراکنده باشد... و نوع دوم از ورید از جانب محدّب جگر رُسته است و از اندرون جگر بیخ کرده... نک: الأغراض ۳۳/۱-۳۴؛ بیان التنزیل/ ۲۰۱، ۲۷۲.

۱۸/۱۳۰. **شرایین:** جِ شریان. برآمدن شرایین از دل است و دل را دو جوف است: یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شرایین از جوف چپ پدید آید. و دوگونه شرایین برآید: یکی را یک طبقه بود و با همین شرایین باریک‌تر بود و آن را رگ جهنده خوانند ولکن خلقت وی خلقت رگهای ناجهنده است، مر ورا بدین نام از بهر آن خوانده‌اند کی هر رگی کی از دل خاسته باشد ناچار ورا از جمله رگهای جهنده دارند ولکن رگهای جهنده را از دوطبقه بود و رگهای ناجهنده را از یک طبقه و این رگ از دل خیزد ولکن وی از یک طبقه است. هدایه ۶۷/۱. شریان رگهایی است دو تو، از دل برسته است. از جانب چپ دل، حرارت غریزی و روح حیوانی اندر

وی بگذرد و از دل به همهٔ تن برسد. یک رگ از رگهای شریان یک تو است، بدین سبب آن را شریان وریدی گویند. و شریان از آن جا که دل برآمدست دو شاخ شدست. یکی کوچک است و از دل به شش درآمدست، شریان وریدی است و شاخ دیگر بزرگ است، آن را به تازی اَبهَر گویند. این نیز دو شاخ است و از هر شاخی رگهای بسیار برخاسته است... الأغراض ۱/۳۴-۳۶.

۹/۱۳۳. **روح طبیعی**: روح جوهری است که مکمّل و محرّک جسم است: در مرتبهٔ نبات بالطبع و در مرتبهٔ حیوان بالاختیار و در مرتبهٔ انسان بالاختیار و العقل. انسان کامل/۹۷. روح را حامل سه قوّه دانسته‌اند و به این اعتبار آن را به سه قسم تقسیم کرده‌اند: روح حیوانی، روح نفسانی و روح طبیعی. در بیان روح طبیعی افضل الدین کاشانی چنین آورده است: «روح طبیعی جسمانی خالی هم از ارواح یابنده و هم ارواح جنباننده، که هیچ ننماید، نه موافق تا جسم را سوی وی جنباند، و نه مخالف تا جسم را از وی دور گرداند، که اگر جسم را به طبع خود که روح است بازگذارند هیچ نجنبد از جایی به جایی چون جانور، و نه بزرگ شود و نه خرد گردد چون رُستنیها، و نه از کیفی به کیفی چون متغیّرات و مستحیلات، که از حال به حال گردند، و نه در نهاد خود حرکت کند چون فلک، مگر که حالی دیگر درو آید از چیزی جز جسم، که طبیعت جسم با وی نتواند کوشیدن، و به ناچار مطیع وی شود، تا آنگه که آن حال سرآید، و آن قوّت غریب ازو بازگردد، چون سنگ آرمیده برجای به حکم طبیعت خویش، که قوّت چیزی برون ازو به وی رسد و او را از جای خود بر سوی هوا جنباند، و طبیعت سنگ چون با او نتابد مطیع شود تا که آن قوّت برسد و از وی بازگسلد، پس طبع سنگ برکار آید و سنگ را سوی آرام جای وی باز آرد و طبیعت آمیخته‌ترین ارواح است با جسم». مصنفات افضل‌الدین کاشانی/۳۲.

۹/۱۳۳. **روح حیوانی**: جسم لطیفی است که محل آن تجویف قلب جسمانی است و به وسیلهٔ عروق در همهٔ اجزاء بدن سریان پیدا می‌کند. نک: تعریفات. نسفی در بیان روح حیوانی آورده است: چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوّت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و بر هضم غذا قادر شدند آن گاه آنچه زبده و خلاصهٔ این روح نباتی بود، دل آن را جذب کرد و چون در دل آمد و یک بار دیگر هضم و نضج یافت همه حیات شد. آنچه زبده و خلاصهٔ آن حیات بود که در دل است روح حیوانی شد و آنچه از روح حیوانی باقی ماند، روح حیوانی آن را از راه شرائین به جملهٔ اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و همهٔ اعضا به واسطهٔ روح حیوانی زنده شدند و قسّام حیات در بدن این روح حیوانی است. انسان کامل/۸۸؛ نیز نک: مصنفات افضل الدین کاشانی/۳۲.

۱۰/۱۳۳. **روح نفسانی**: چون روح حیوانی قوّت گرفت، آنچه زبده و خلاصهٔ این روح

حیوانی بود، دماغ آن را جذب کرد. و چون در دماغ درآمد و یک بار دیگر هضم و نضج یافت، آنچه زبدهٔ و خلاصهٔ آن بود که در دماغ است، روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند روح نفسانی آن را از راه اعصاب بر جملهٔ اعضا فرستاد تا حسّ و حرکت ارادی در جملهٔ اعضا پدید آمد. انسان کامل/۸۸-۸۹.

۲/۱۳۸. **به یکسان**: یکسان، یکسون، همیشه، بردوام:

دائـم دل تـو حـزین نـماند　　　یکسان فلک این چنین نـماند

(لیلی و مجنون/۲۲۳)

۶/۱۳۹. **طُحْلُب**: طِحْلِب و طُحْلَب نیز خوانده‌اند و آن سبزیی است که روی آب مخصوصاً آب راکد که آفتاب برآن نتابد، پیدا می‌شود و آن را به فارسی در نواحی مختلف **جل وزغ و جامهٔ غوک، چادر چغز، چغزیاره، چغزواره، جامه خواب بک، لحاف کَک، جلبک** گویند. سرد و تر است اندر درجهٔ دوم، آماسهای گرم را بنشاند. چون بر او طلا کنند و نقرس و وجع المفاصل راکه از گرمی بود منفعت کند. نک: الابنیه /۲۲۲؛ مخزن الادویه/۵۸۲ ـ ۵۸۳.

۱۰/۱۳۹. **لُفّاح**: ثمر یبروح است و یبروح بیخ نباتی است به صورت انسان که به فارسی مردم گیا گویند. غیاث اللّغات. لفّاح سرد و تر است و اندر وی اندکی حرارت است نه اصلی... و پوست بیخش سرد و خشک است اندر آخر درجهٔ سیم، خواب و سبات آرد، کنگ گرداند. دردها را بنشاند به کنگ کردنش، و خناق آرد و ضررش به قی باز شاید داشت و... . الابنیه/۳۰۲ ـ ۳۰۳.

۱۰/۱۳۹. **واق واق**: یا وقواق ناحیه‌ای است آن سوی هند و در دریای چین مشتمل بر جزایر فراوان. از پس این جزایر معدن زر است و طلا در آن بوفور یافت می‌شود چندان که ساکنان آن جزایر زنجیر خیام و قلادهٔ سگان خود را از زر می‌سازند. سرزمینی پربرکت است. در آن نهرهایی جاری است که آب آن از عسل و شراب است. میوه‌های لذیذ و خوشبویی در آن به دست می‌آید که در دیگر نواحی نشانی از آنها به نظر نمی‌آید. این سرزمین جایگاه فیلان عظیم الجثه و پرندگان بسیار است. مردمانشان سیاه و برهنه و هوای آن گرم است. تسمیهٔ آن به واق واق بدان وجه است که در آنجا درختی می‌روید که ثمر آن به صورت زنان است و از آنها صدای واق واق برمی‌خیزد. بدین جهت آن درخت و آن ناحیه را بدین نام خوانند. نک: فتوح مصر/۱۹؛ حدود العالم/۶۰؛ تاریخ دمشق ۱۹۱/۱؛ آثار البلاد/۷۳؛ الروض المعطار/۶۰۲؛ المواعظ ۴۹/۱؛ المستطرف ۲۹۴/۲؛ النجوم/۱۱.

۱۱/۱۳۹. **خراطین**: معرب خراتین است و آن کرم سرخ دراز است که درگل پرورش می‌یابد و برای آن خاصیّت طبّی قائلند. آن راگلخواره، خاک کرمه، غاک کرمه و کرم خاکی نیز خوانند. نک: الابنیه/۱۳۶؛ القانون فی الطب ۳۴۹/۲؛ فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار.

۱۲/۱۴۰. سیمیا: علم به اموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد. نفائس. نیز نک: تعریفات، کشّاف.

۱۳/۱۴۰. یبروح: چوب پاره‌ها باشد بـه لون گـرد فـام و انـدکی بـه لون زرد مـایل بـود. صیدنه/۱۰۳۲؛ دو جنس است: هندی و نبطی. هندی را یبروح الصنم گویند و نـبطی را اصـل السرح. و استعمال کـنند طـبیبان ایـن اصـل السـرح را و او لفّـاح است و سـخت سـرد است. الابنیه/۳۴۷. ابن سینا در وجه تسمیهٔ آن می‌گوید: از آن جا که یبروح نام بتی بوده کـه عـقیده داشتند نگهدار نباتات است و این گیاه به صورت آن بت می‌ماند، آن را یبروح نام نهاده‌اند. القانون فی الطب ۱۷۸/۲ـ۱۷۶.

۹/۱۴۱. معدّل النهار: یا فلک مستقیم دایرهٔ فرضی بزرگی است که بر دو قطب آسمان محیط می‌شود. همان دو قطبی که این دایره در هر شبانه روز یک بـار از مشـرق بـه مـغرب روی آن می‌گردد. و معدل النهار بدان جهت می‌گویند که چون خـورشید بـه آن مـی‌رسد، روز مـعتدل می‌شود؛ یعنی شب و روز برابر می‌شود. مروج الذهب ۱۰۴/۱؛ مفاتیح العلوم/۱۲۵؛ آثـارالبـلاد /۴۷؛ المواعظ ۱۵/۱، ۱۶، ۲۲.

۱۵/۱۴۱. سراندیب: سرزمینی است در جنوب چین بر مرز هندوچین، بر کنار دریاست و نواحی بسیار دارد و اندر آن آبها روان است. در رودهای آن الماس می‌یابند وانواع یاقوت از آن پدید می‌آید. حدود العالم/۳۴، ۴۲، ۵۴، ۶۹، ۷۴، ۷۹، ۸۲. آورده‌اند: آدم (ع) هـنگام هـبوط از آسمان در این سرزمین فرود آمد. علل الشرائع ۵۹۴/۲.

۱۰/۱۴۶. ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی...: این رباعی در مرصاد، مرموزات، مصنّفات بابا افضل و نزهة المجالس نیز نقل و به نجم رازی، باباافضل و مجدالدین بغدادی منسوب شده است. برای تفصیل نک: مصنّفات بابا افضل ۳۹/۲، ۷۶۶؛ مرصاد/۳، ۵۵۲، ۶۶۱؛ مرموزات/۱۷۵؛ تاج الدین اشنوی در رساله غایة الامکان فی درایة المکان نیز عباراتی قریب به مضمون این رباعی دارد:

آری جانا تاکی گرد این عالم پوئی، و از زیر و بالا سخن گویی، خلاصهٔ وجود توئی و چشمهٔ شهود توئی، در خود نگر و فی أَنْفُسِکُم أَفَلاٰ تُبْصِرُون (۵۱/ذاریات). هرچه در کلّ عالم اثبات کردی، در خود عیان ببین که فتوح و دولت تو این‌جاست... . مجموعه آثار تاج الدین اشنوی/۶۸.

۱۳/۱۴۶. جام جهان‌نمای: در متون عرفانی از این ترکیب بیشتر ارادهٔ قلب عارف کامل یا روح و نفس می‌شود. در آثار نسفی مراد از جام جهان‌نما، انسان کامل است. عزیز انسان کامل را عالم صغیر می‌داند که تمام ارکان عالم کبیر را در خـود جـای داده است. نک: انسان کـامل/۵؛ بیان التنزیل/۲۰۵، ۲۷۳.

۱۶/۱۴۶. در جستن جام جم جهان پیمودم...: این رباعی در ضمن رباعیات منسوب به بابا افضل آمده است. مصنفات بابا افضل/۷۵۴.

۱۸/۱۴۶. **اگر بیت الله است و...**: در بیان علت طواف کعبه آورده‌اند وقتی ملائکه به درگاه خداوند اعتراض کردند که چرا آدمی را خلیفهٔ خود بر روی زمین قرار داده است و از اعتراض خود پشیمان شدند به عرش خدا پناه بردند و استغفار کردند. حق تعالی خواست سایر عبادت‌کنندگان در عالم مانند آن ملائکه عبادت کنند و آنها را پناهی باشد. پس در آسمان چهارم به محاذی عرش، خانه‌ای بنا نهاد که آن را ضراح نامند. پس از آن در آسمان دنیا خانه‌ای بنا نهاد و آن خانه را معمور نامیدند و معمور محاذی ضراح بود. پس از آن کعبه را به محاذی بیت المعمور بنا نهاد و آدم (ع) را امر کرد که آن خانه را طواف کند و توبهٔ او را قبول کرد و بدین ترتیب فرزندان آدم (ع) بر روی زمین پناهی یافتند که آن را طواف کنند و با توبه به درگاه او تقرّب جویند. نک: ترجمهٔ عیون الرضا ۳۲۳/۲. عده‌ای جایگاه بیت‌المعمور را آسمان چهارم می‌دانند و می‌گویند این خانه جایگاه عیسی (ع) است. نک: تفسیر سورآبادی ۳۰۲/۱. بعضی آن را با ضراح یکی دانسته‌اند. تفسیر ابوالفتوح ۱۶۵/۲. عده‌ای نوشته‌اند تا زمان طوفان نوح (ع) بیت المعمور بر روی زمین بود. در این زمان حق تعالی فرمود آن را به آسمان چهارم بردند. ترجمهٔ تفسیر طبری ۵۷/۱ ـ ۶۰؛ تاج التراجم ۱۵۶/۱. دربارهٔ اندازهٔ بیت المعمور و جنس آن و شمار فرشتگانی که به زیارت آن می‌روند بتفصیل سخن گفته‌اند. نک: ترجمهٔ تفسیر طبری ۱۳۰/۱، ۱۸۵، ۸۲۹/۴، ۸۳۶؛ تاج التراجم ۱۵۶/۱؛ تفسیر سورآبادی ۲۰۸۴/۳؛ تفسیر ابوالفتوح ۱۵۳/۲، ۱۶۵، ۴۳۸/۴، ۴۴۰، ۲۴۹/۱۰، ۲۸۶/۱۱، ۱۲۴/۱۸؛ کشف الاسرار ۳۵۹/۱، ۳۶۶، ۲۶۴/۸؛ نزهة‌القلوب / ۲؛ دقائق التأویل/۳۸۹؛ المحیط الأعظم ۳۹۳/۲؛ کنز العمال ۱۹۸/۱۳؛ جلاء الأذهان ۱۵۰/۱؛ منهج الصادقین ۴۲۵/۴؛ بحار ۵/۵۵، ۸، ۵/۹۶؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۳۵۷/۳، ۸/۱۷؛ نورالثقلین ۱۳۶/۵.

۳/۱۴۸. **در تو چیزی هست...**: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

۳/۱۴۹. **بُعثتُ لبیان الأحکام...**: روایت در متن چنان است که نسفی آن را به عنوان حدیث نبوی آورده است در حالی که این عبارت در منابع مختلف برای بیان هدف بعثت پیامبر اکرم(ص) روایت شده است:...لأنّه علیه الصّلوة و السّلام بُعِثَ لِبَیَانِ الأحکامِ لا لبیانِ الحقیقةِ. البحر الرائق ۲۴۷/۸.

۴/۱۵۱. **موتوا قَبْلَ أَنْ تموتوا**: این حدیث به طور کامل چنین روایت شده: «حاسِبوا أعمالکم قَبْلَ أن تُحاسَبوا وزِنُوا أنْفُسَکُمْ قبلَ أنْ تُوزَنوا و مُوتُوا قبل أنْ تَمُوتُوا». بنابر قول مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۲۴۰) که بر نظر ابن حجر استوار است، این حدیث از موضوعات شمرده شده است. نک: مرصاد/۳۵۹، ۳۶۴، ۳۸۶؛ العروه/۸۷؛ چهل مجلس/۶۸؛ جامع الاسرار/۳۷۸؛ مفاتیح الاعجاز/۱۱۳؛ احادیث مثنوی/۱۱۶؛ تعلیقات حدیقه/۱۵۲، ۵۹۵، ۵۹۶؛ برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۲۳۹ و ۲۷۷.

۷/۱۵۱. بمیر ای دوست...: این بیت از قصیدهٔ مشهور حکیم سنایی است به مطلع:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

(دیوان/۵۲)

۹/۱۵۳. کُلٌّ مُیَسَّرٌ...: نک: توضیحات ۱/۱۰.

۷/۱۵۴. نام گویان و هروهین...: از این طایفه و گروه نشانی به دست نیامد. بر اساس آنچه نسفی آورده این طایفه نوعی قدرت روحی داشته‌اند که به وسیلهٔ آن از احوال انسانها باخبر می‌شده‌اند.

۱۱/۱۵۵. فراست: اصطلاحی عرفانی است و از آن تعاریف مختلفی به دست داده‌اند. آن را علم، خاطر، روشنایی، معرفت و نور خوانده‌اند که بر دل در می‌آید و بر آن حکم می‌راند. برای آشنایی با این تعاریف نک: التعرف/۱۳۲؛ ترجمهٔ رساله/۴۱۵ـ۴۱۷؛ منازل السائرین/۱۳۶؛ مناقب الصوفیه/۱۲۸ـ۱۳۱؛ شرح شطحیات/۴۵۸؛ تذکره/۵۴۹، ۷۷۸؛ مشارق الدراری/۶۶۹ـ۶۷۱؛ مصباح/۷۹. آن را مکاشفهٔ یقین و نفس و معاینهٔ غیب نیز خوانده‌اند. نک: ترجمه رساله/۴۱۷؛ مناقب الصوفیه/۱۲۹؛ تذکره/۵۴۹. فراست از غیب برمی‌خیزد. بدین جهت آن را پیوند روح با علم غیب دانسته و در شرح آن گفته‌اند او را اشراف بود بر معانی غیبی. از این رو صاحب آن از غیب به غیب می‌رود و بر اسرار وقوف می‌یابد. نک: التعرف/۱۳۷؛ ترجمه رساله/۴۱۸؛ منازل السائرین/۱۳۶؛ شرح شطحیات/۴۵۸؛ مصباح/۷۹. فراست برحسب قوّت ایمان صاحب فراست شدت و ضعف می‌یابد. هرکه ایمان او قویتر باشد فراست او نیز تیزتر است. بدین سبب آن را از مقامهای ایمان خوانده‌اند. نک: ترجمه رساله/۴۱۷؛ تذکره الاولیا/۵۴۹. فراست را دارای مراتب و درجاتی نیز دانسته‌اند. از آن جمله قشیری می‌گوید فراست دو مرتبه دارد: ۱. فراست ظنّی که فراست مریدان است و تحقیق واجب کند؛ ۲. فراست تحقیقی که فراست عارفان است و حقیقت واجب کند. نک: ترجمه/۴۲۱. و خواجه عبدالله انصاری آن را دارای سه وجه می‌داند: تجربتی، استدلالی و نظری. فراست تجربتی از همت ممیّزان برمی خیزد و بر دیده است یا شنیده یا به خرد دریافته است. فراست استدلالی که همت عاقلان است و به قیاس شرعی در دین و قیاس عقلی در جز از دین و قیاس طبعی نزد عوام می‌انجامد. و فراست نظری که نوری در دل مومنان است، چونان برقی است که بر دل می‌تابد، یا هاجسی که در ضمیر می‌آید و آخر آن حقیقت است یا وقوف بر حکم غیبی. نک: رسائل خواجه عبدالله/۳۱۲.

۱۴/۱۵۵. معصوم: نک: توضیحات ۵/۷.

۱۴/۱۵۵. محفوظ: نک: توضیحات ۹/۷.

۱۹/۱۵۵. موافقت کردن: نک: توضیحات ۳/۱۹۶.

۹/۱۵۷. کلّ شیء یرجع...: نک: توضیحات ۴/۹۰.

۱۲/۱۵۷. بود و نابود تو...: بیتی است از عطار نیشابوری از غزلی با مطلع:

شکن زلف چو زنّار بتم پیدا شد　　　پیر ما خرقهٔ خود چاک زد و ترسا شد

(دیوان/۲۲۶)

۲/۱۶۱. مزاج: نک: توضیحات ۹/۱۲۵.

۱۶/۱۶۳. السَّعید مَنْ...: نک: توضیحات ۶/۷۷.

۳/۱۶۴. السَّعید مَنْ... نک: توضیحات ۶/۷۷.

۴/۱۶۴. فرغ الربُّ مِنَ الخلقِ...: حدیث نبوی است. در برخی منابع با اختلاف بدین صورت آمده است: فرغ ربُّکم من الخَلْقِ و الخُلُقِ و الأجل و الرزق. مفردات الفاظ قرآن/۶۵۹؛ نامه‌های عین القضات ۹۴/۲؛ فرغ إلی ابن آدم من أربع الخلق و الخلق و الرزق و الأجل. عوارف ۲۹۸/۱؛ مصباح/۳۴۲؛ الفتح الکبیر ۲۵۲/۲.

۲/۱۶۷. سد اسکندر: آن را سد یاجوج و مأجوج و سد ذوالقرنین نیز گویند. داستان ساختن آن را چنین آورده‌اند: چون اسکندر به حد شرق رسید، راه گذر میان دو کوه بود و ذوالقرنین با ایشان نیکویی کرد. مردم آن جا قصد خویش بگفتند که یأجوج و مأجوج به زمین ما فساد می‌کنند و با ایشان برنمی آییم. قوله تعالی: یا ذالقرنین إن یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض. و گفتند ما خراج بدهیم تو را تا میان ما و ایشان سدّی بکنی که ایشان نیز پیش ما نیایند. ذوالقرنین گفت: خدای ـ تعالی ـ مملکت مشرق و مغرب به من داده است و مرا خود ساختن این سد به از همهٔ مملکت دنیا و هدیهٔ شماست. بفرمود ذوالقرنین که آهن بیارید و چنان که خشت میان دو کوه می‌نهادند میان دو کوه بگرفت و به آهن میان آن تا سر برآوردند. پس بفرمود که هم چندین که آهن است روی بیارید. بیاوردند و بفرمود تا کوره‌ها بساختند و می‌گداختند از یک سو روی و از یک سو آهن، هردو سرد شد و به یکدیگر در شد و سخت شد و از این کوه تا بدان کوه استوار شد، و یأجوج و مأجوج از آن سو بماند و آن مسلمانان از ایشان برستند. ذوالقرنین گفت این نه به قوّت من بود که این به رحمت خدای ـ تعالی ـ بود. نک: قصص الأنبیا/۳۲۷-۳۳۰؛ تفسیر قمی ۱۵/۲؛ تبیان ۸۹/۷-۹۱؛ تفسیر بیضاوی ۳۷/۳؛ المیزان ۳۸۲/۱۳-۳۹۸.

۲/۱۶۷. یأجوج و مأجوج: نام دو قوم است که در قرآن (۹۴/کهف)، (۹۶/انبیا) با عنوان مفسد از آنها یاد شده است. ریشهٔ لغوی این دو اسم را به تفاوت آورده‌اند. نک: لسان العرب،

المیزان ۳۹۵/۱۳ـ۳۹۸. عده‌ای این دو قوم را از فرزندان یافث بن نوح و از نژاد ترک دانسته‌اند. مستدرک علی الصحیحین ۵۰۹/۴؛ مجمع البیان ۶۷۱/۴، ۲۴۹/۵، ۷۶۳/۶ـ۷۶۴، ۱۰۲/۷، ۶۹۹/۸. عده‌ای دیگر معتقدند یأجوج و مأجوج از قوم مغولند که در زمانهای دور در شمال شرقی آسیا می‌زیستند و به چین و قفقاز و شمال ایران یورش می‌بردند. نک: المیزان ۳۹۵/۱۳ـ۳۹۶.

۸/۱۶۷. **مصراع گنگ است و کر و کور...**: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

۱۷/۱۶۷. **السَّعیدُ منْ...**: نک: توضیحات ۶/۱۷۷.

۱/۱۶۸. **فرغ الرَّبُّ مِن...**: نک: توضیحات ۱۴/۱۶۴.

۴/۱۶۹. **معصوم**: نک: توضیحات ۵/۷.

۴/۱۶۹. **محفوظ**: نک: توضیحات ۹/۷.

۷/۱۷۱. **به نزدیک اهل شریعت و...**: نسفی این موضوع را در انسان کامل/۱۲ ـ ۱۴، ۸۴ ـ ۸۵ و زبدة الحقایق/۳۳۳ نیز آورده است.

۱/۱۷۲. **خطوتان و قد وصلت**:گویا از اقوال مشایخ است. نک: غرائب ۳۴۱/۳؛ روح البیان ۱۷۳/۴؛ خطوتان و قد حصلت نیز روایت شده است. نک: روح البیان ۳۳/۵.

۳/۱۷۲. **یک قدم بر نفس خود...**: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

۶/۱۷۲. **تو خود را در حجاب...**: بیت از عطار نیشابوری از غزلی است با مطلع:

قدم در نه اگر مردی در این کار — حجاب تو تویی از پیش بردار

(دیوان/۳۰۸)

۱۲/۱۷۲. **بدان که سلوک...**: در این باره همچنین نک: انسان کامل/۵۴ ـ ۵۵، ۹۲ ـ ۹۳؛ مقصد اقصی /۲۸۳.

۱/۱۷۳. **کحل جواهر**: سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهر انداخته، می‌سایند روشنی چشم را.

بر کحل جواهر آیدش چشم — چون بر خط او نظر گمارد

(دیوان خاقانی/۸۵۶)

۱۰/۱۷۳. **بدان که بعضی...**: دربارهٔ وجوه مختلف اشتقاق کلمهٔ صوفی نک: مصباح، مقدمه /۶۳ ـ ۸۲.

۱۷/۱۷۴. **علماءُ اُمّتی...**: حدیث نبوی است: تفسیر فخر رازی ۲۷۱/۱۷، ۷۶/۱۹؛ تذکرة الخواص/۵۵؛ مرصاد/۱۵۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۶؛ بیان الحقایق/۱۳۲؛ غرائب ۳۳۰/۱؛ روح البیان ۲۴۶/۱.

۳/۱۷۵. اولیایی تحت...: نک: کشف المحجوب/۸۷؛ تفسیر ابن عربی ۴۰۲/۱؛ مرصاد /۲۲۶، ۲۴۲، ۳۷۹، ۵۴۳؛ التوقیف علی مهمات التعاریف ۶۷/۱؛ قشیری آن را چنین آورده است: اولیائی فی قبائی لاشهد اولیائی غیری لطائف الاشارات ۵۵۳/۲.

۱۱/۱۷۹. العجز عن درک...: مصراعی از بیتی در دیوان منسوب به حضرت علی(ع) است:

العَـجْزُ عَـنْ درکِ الإدراکِ إدراکٌ   و البحثُ عن سرِّ ذاتِ السرِّ اشراکٌ

(دیوان/۷۵)

نیز نک: احیاء ۳۰/۱۷۰، ۵۹/۱۴؛ صوفی نامه/۳۷۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۸/۱؛ شرح نهج البلاغه ۶۱/۱؛ غرائب ۷۶/۱؛ مصباح / ۱۸.

۱۲/۱۷۹. العجز عن...: نک: توضیحات ۱۰/۱۴۸.

۱۲/۱۷۹. علیکم بدین العجایز: حدیث نبوی است: کیمیای سعادت ۴۰۸/۲؛ جامع الأصول ۲۹۲/۱؛ طبقات الشافعیه ۱۸۵/۵؛ المواقف ۱۹۱/۱؛ روح البیان ۴۱۵/۹؛ مرآةالعقول ۱۳۶/۷، ۱۳۷؛ بحار ۱۳۵/۶۶، ۱۳۶، ۲۹/۱۱۰؛ در شذرات (۱۷۰/۳) به صورت دیننا دین العجایز آمده است.

۵/۱۸۰. شق شغاف: در تفسیر قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً در آیهٔ سی ام از سورهٔ مبارکهٔ یوسف آورده‌اند: قد شغفها حبّاً یعنی شَقَّ شِغَافَ قَلْبِهَا حُبُّهُ. شغف مأخوذ از شغاف است؛ به معنی غلاف قلب، سیاهی و حجاب آن. نک: بحرالعلوم ۱۹۰/۲؛ تفسیر بیضاوی ۱۴۶/۳؛ السراج المنیر ۱۱۵/۲؛ الکلیات /۸۵۲؛ بحار ۲۵۳/۱۲؛ قصص الانبیا /۱۷۲. در اینجا شق شغاف به معنی از میان بردن حجاب قلب است که به دریافت شهودی می‌انجامد.

۵/۱۸۰. کشف غطاء: از اصطلاحات رایج در متون عرفانی و مأخوذ از آیهٔ شریفهٔ فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ (۲۲/ق) است. در بیشتر منابع، کشف غطاء از نتایج مشاهده و یقین برشمرده شده است. نک: بدء من اناب إلی الله/۳۱۳؛ تفسیر تستری/۳۷؛ قوت القلوب ۲۷۱/۱، ۱۸۰؛ فوائح الجمال/۱۰۱؛ المصباح فی التصوف/۱۱۱؛ مصنفات فارسی سمنانی/۴۱.

۱۰/۱۸۰. المسلم من سلم...: حدیث نبوی است. نک: مسند احمد ۱۶۳/۲؛ صحیح بخاری ۱۲/۱، ۱۳، ۲۳۷۹/۵؛ المحاسن ۲۸۵/۱؛ کافی ۲۳۴/۲؛ الفقیه۳۶۲/۴؛ صفات الشیعه/۳۱؛ معانی الأخبار/ ۲۳۹؛ علل الشرائع ۵۲۳/۲؛ المجازات النبویه/۳۲۷؛ المعجم الکبیر ۳۶۹/۱؛ المعجم الأوسط ۸۱/۱؛ مستدرک حاکم ۵۴/۱؛ سنن الکبری ۲۱۴/۵؛ مشکاةالانوار/۴۰؛ مجموعهٔ ورام ۸۵/۲؛ شرح نهج‌البلاغه ۲۸۲/۸، ۲۹/۱۰؛ اعلام الدین/۱۱۰، ۲۶۵؛ الجمع بین الصحیحین البخاری و مسلم ۲۸۸/۲؛ کنز العمال ۴۱/۱، ۱۴۹؛ عوالی اللآلی ۲۸۰/۱، ۳۴۱/۴.

۱۳/۱۸۰. **لوکشف الغطاء...**: سخن حضرت علی(ع) است. نک: التعرّف ۱۰۳/۱؛ تفسیر فخر رازی ۸۴/۳۱؛ روح البیان ۲۹/۱، ۴۱۵.

۱۳/۱۸۰. **العیان معتق...**: نشانی از این سخن یافت نشد.

۳/۱۸۱. **سالک غیر مجذوب و...**: نام چهار گروه از اصحاب کمال و اهل طریقت است که مرتبه و جایگاه آنها با هم متفاوت است. نک: بیان التنزیل/۷۵؛ شرح منازل السائرین/۲۱؛ مصباح/۱۰۷؛ محیط اعظم ۲۶۶/۱ .

۶/۱۸۱. **غلط کرده‌اند**: نادرست گفته‌اند، اشتباه کرده‌اند. «گفتم حقّ ـ تعالی ـ در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است... و آنچه تو گفتی مناقض آن است. گفتم غلط کردی که موافق قرآن است.» گلستان/۱۰۶.

مژهٔ سیاهت ار کرد به خون ما اشارت　　　ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

(دیوان حافظ/۱۹۹)

شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت　　　ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

(دیوان حافظ/۴۴۸)

۱۵/۱۸۱. **ارادت**: ابتدای راه سالکان باشد و آن نامی است نخستین منزل قاصدان را به خدای [سبحانه] و تعالی. و این صفت را ارادت نام کرده‌اند زیراکه ارادت مقدمهٔ همهٔ کارها باشد. ترجمه رساله/۳۰۸؛ از ارادت تعاریف دیگری نیز به دست داده شده است. نک: همان/۳۱۶ـ۳۰۸؛ کشف المحجوب/۱۰، ۱۹۰، ۵۶۸؛ منازل السائرین/۱۱۲؛ آداب المریدین/۷۴؛ شرح شطحیات/۳۵۶، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۹۰؛ تعابیر نسفی دربارهٔ ارادت و شرایطی که برای آن برشمرده است نشان می‌دهد که جایگاه ارادت در نظر او بسیار مهمتر از دیگر عرفاست چندان که آن را از منازل اصلی تصوف محسوب می‌کند.

۲۰/۱۸۱. **در بیان ارادت...**: در این باره همچنین نک: انسان کامل /۱۲۶ ـ ۱۲۷.

۶/۱۸۲. **تجرید**: تنزیه لله است از غیرحقّ. شرح شطحیات/۲۹۰، ۵۶۷. ترک اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطناً. مصباح/۱۴۳. برای آشنایی با دیگر تعاریف و تعابیر نک: التعرّف/۱۱۱؛ منازل السائرین/۲۲۴؛ رسائل خواجه عبدالله/۲۶۸؛ عوارف/۱۹۳.

۸/۱۸۲. **ترک اعتراض**: در این باره نک: منازل السائرین/۵۶؛ مصباح/۳۹۴ـ۳۹۵؛ مصنفات فارسی/۲۶۰.

۱۸/۱۸۲. **حبطه**: «الحبط» و «الحُبُوط» به معنای باطل شدن کار است. المصادر/۳۰۴. محمد غزالی این واژه را در معنای ضایع و باطل به کار برده است:

«دلیل دیگر آنکه به اجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد، حج وی ضایع نبوَد؛ اگر چه ثواب وی چون ثوابِ مخلص نباشد، ولیکن چون قصد اصلی وی حج است و آن تجارت تبَع است، ثواب وی را بجمله حبطه نکند؛ اگر چه نقصانی آورد.» کیمیای سعادت ۴۷۷/۲؛ نیز نک: همان۱۵/۲، ۹۴، ۱۷۲، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۷۶، ۳۰۵، ۴۵۸.

۱/۱۸۳. **کار تردامنان رعنا نیست...**: مصراع دوم در یکی از غزلهای انوری با مطلع زیر به نظر می‌آید:

عاشقی چیست؟ مبتلا بودن   با غم و محنت آشنا بودن...
عشق اگر استخوانت آس کند   سنگ زیرین آسیا بودن

(دیوان/۸۹۹)

۶/۱۸۳. **علامات مشایخ...**: در این باره همچنین نک: انسان کامل /۱۲۷ ـ ۱۲۹.

۱۸/۱۸۳. **دوستی مال و جاه...**: مضمون حدیث حبّ الدّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ است. نک: کافی ۱۳۱/۲، ۳۱۷؛ الخصال ۲۵/۱؛ کنزالفوائد ۲۱۷/۱؛ مشکاةالانوار/۲۶۷؛ مجموعهٔ ورام ۱۲۸/۱؛ شرح نهج البلاغه ۲۳۹/۹، ۵۳/۱۹، ۳۳۰؛ جامع الاصول ۵۰۶/۴؛ جامع العلوم ۳۵/۳۳؛ کنز العمال ۱۹۳/۳.

۹/۱۸۵. **وقت سلوک...**: در این باره همچنین نک: انسان کامل /۹۵ ـ ۱۲۹.

۶/۱۸۷. **فرض عین**: آن است که انجام دادن آن بر هر فردی لازم است و اگر یکی آن را به جای آورد از عهدهٔ دیگری ساقط نمی‌شود مانند ایمان و امثال آن. تعریفات.

۱۰/۱۸۸. **صغیره**: نک: توضیحات ۱۴/۲۲.

۱۰/۱۸۸. **کبیره**: نک: توضیحات ۱۴/۲۲.

۱۸/۱۸۹. **نماز تهجد**: برای آشنایی با آداب این نماز نک: ترجمه احیاء ۴۲۶/۱؛ مصباح/۳۱۱؛ نقد النصوص /۲۳۶.

۱۸/۱۸۹. **نماز وتر**: نمازی است مخصوص که عدد رکعات آن وتر (طاق) است نه شفع (جفت). کشّاف. همچنین نماز یک رکعتی را گویند که از نوافل شب است.

۶/۱۹۰. **نماز اشراق**: برای آشنایی با آداب این نماز نک: مصباح /۳۱۵ ـ ۳۱۷.

۷/۱۹۰. **نماز اوّابین**: صلاة بین العشائین نیز خوانده شده است. در حدیثی نبوی آمده است: علیکم بصّلاةِ بین العشائینِ فإنّها تذهبُ بملاغاتِ النّهارِ و تهذّب آخره. ترجمهٔ احیا ۷۱۹/۱.

۸/۱۹۱. **روزه داودی**: انتساب روزه به حضرت داود(ع) در روایات مکرر نقل شده است: در صحیح بخاری آمده است: حدَّثَنا موسی حدَّثَنا أبو عَوانةَ عن مُغَیرةٍ عن مجاهدٍ عن عبدِ اللهِ بنِ

عَمرٍو و قالَ أنکَحَنِی أبِی امْرَأةً ذاتَ حَسَبٍ فَکَانَ یَتعاهَدُ کَنَّتَهُ فیسألُها عن بَعْلِها فتقولُ نِعْمَ الرجلُ، لم یطَأ لنا فراشاً و لم یُفتِّشْ لنا کنفاً منذ أتَیْناه فلمّا طالَ ذلک علیه ذَکَرَ لِلنَّبیِ ـ صلّی اللهُ علیه و سلّمَ ـ فقالَ: اَلْقِنِی به فَلَقِیتُه بَعْدُ فقالَ: کیف تصومُ؟ قالَ: کلَّ یوم. قالَ و کیفَ تَخْتِمُ؟ قالَ کلَّ لیلةٍ. قالَ: صُمْ فی کلِّ شهرٍ ثلاثةً وَاقرَإِ الْقرآنَ فی کلِّ شهرٍ. قالَ:قلتُ أُطیقُ أکثرَ مِن ذلک. قالَ صُمْ ثلاثةَ أیّامٍ فِي الْجُمُعةِ. قلتُ أُطیقُ أکثرَ مِن ذلک. قالَ: أفْطِر یومیْنِ و صُمْ یوماً. قالَ: قلتُ أُطیقُ أکثرَ مِن ذلک. قالَ: صُمْ أفضلَ الصَّوْمِ صومَ داودَ، صیامَ یومٍ وَ إفطارَ یومٍ وَاقْرَأْ فی کلِّ سبْعِ لیالٍ مرّةً... . نک: صحیح بخاری ۱۹۲۶/۴. مسلم بعد از بیان مقدمات این حدیث چنین آورده است:... قالَ (النبیُّ) فَصُمْ صومَ داودَ، نبیِّ اللهِ ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فإنّه کانَ أعبدَ النّاسِ قالَ: قلتُ یانبیَّ اللهِ و مَا صومُ داودَ؟ قال: کان یصومُ یوماً و یُفطِرُ یوماً...نک: صحیح ۱۶۲/۳. این حدیث با عبارات مختلف روایت شده است. نک: صحیح بخاری ۶۹۶/۲، ۶۹۸، ۶۹۹، ۱۲۵۷/۳، ۲۳۱۵/۵؛ صحیح مسلم ۱۶۴/۳ـ۱۶۷؛ سنن ابن ماجه ۵۴۶/۱؛ سنن ابی داود ۲۹۷/۲؛ سنن نسائی ۱۲۶/۲ـ۱۳۲؛ کافی ۸۹/۴، ۹۰؛ صحیح ابن حبان ۶۵/۲، ۳۳۸/۸، ۴۰۰ـ۴۰۲؛ خصال ۳۹۰/۲؛ الفقیه ۸۲/۲؛ سنن بیهقی ۲۹۵/۴، ۲۹۹، ۳۰۰؛ سنن دارمی ۳۳/۲؛ مسند ابی عوانه ۲۲۲/۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۰؛ استبصار ۱۳۶/۲؛ التهذیب ۳۰۲/۴؛ کنز العمال ۵۱۵/۸، ۵۵۶، ۶۴۸؛ وسائل ۴۱۵/۱۰، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۹؛ مستدرک وسائل ۵۱۶/۷، ۵۱۷؛ بحار ۱۵/۱۴، ۲۷۰/۱۶، ۹۵/۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴.

۱۲/۱۹۱. در بیان شرایط چهلّه: در این باره همچنین نک: انسان کامل/۱۰۴ ـ ۱۰۵؛ ترجمهٔ عوارف المعارف /۱۰۳ ـ ۱۰۶.

۲/۱۹۳. تریاق اکبر: معجونی است مرکب از هفتاد ادویه و مقوی جمیع زهرها و مقوی دل و دماغ است. آن را تریاق فاروق، تریاق الافاعی و تریاق کبیر نیز گویند. نک: أغراض ۴۳۲/۱ـ۴۳۵.

۲/۱۹۳. زهر قاتل: زهر کشنده، زهر هلاهل.

زهر قاتل گر غذا سازی نیابی زو ضرر   شد ز اقبال و ز فرّت در لطافت آن چنانک

(دیوان سنایی/۱۶۹)

۳/۱۹۳. خاطر: وارد، معنی و خطابی است که بر قلب، ضمیر، دل و سرّ وارد می‌شود و اقسامی دارد. نک: نصوص صوفیه غیر منشوره/۳۱۱؛ اللمع/۳۴۲ـ۳۴۳؛ التعرف/۹۰؛ ترجمه رساله/۱۹۰؛ شرح شطحیات/۴۰۱؛ مصباح/۱۰۴. هجویری خاطر را حصول معنیی در دل می‌داند که صاحب خاطر می‌تواند آن را از دل دفع کند. وی در برابر خاطر اصطلاح دیگری به نام واقع را

مطرح می‌کند که آن هم معنیی است که اندر دل درمی آید و بقا می‌یابد و بر خلاف خاطر، طالب توان دفع آن را ندارد. بدین سبب است که می‌گویند خَطَرَ عَلَی قَلبی و وَقَع فی قَلبی. پس دلها، جمله محل خواطرند اما واقع جز بر دلی صورت نگیرد که حشو آن، جمله حدیث حق باشد. نک: کشف المحجوب/۵۶۳ـ۵۶۴. تقسیم بندیهای متعددی از خواطر در متون عرفانی به نظر می‌آید. از قدیمترین آنها تقسیم‌بندیی است که از محمد بن عبدالجبار بن الحسن نقل شده است. وی خواطر را به چهار دسته بدین شرح تقسیم کرده است: ملکوتیه، مُلْکیه، مَلَکیه و ابلیسیه. نک: نصوص/۳۱۱ـ۳۱۶؛ کلابادی نیز خواطر را چهار نوع دانسته است: من الله عزوجل، من المَلَک، من النفس و من العدو. نک: التعرف/۹۰؛ قشیری نیز خواطر را فرشته‌ای، دیوی، نفسانی و حقّانی می‌خواند. وی وارد اول را الهام، دوم را وسواس، سوم را هاجس و وارد حقانی را خاطر می‌خواند. ترجمه رساله/۱۹۰ـ۱۹۱؛ نجم الدین کبری خاطر دیگری به نام خاطر دل و عزالدین کاشانی خاطری به نام خاطر شیخ بر جمع این خواطر می‌افزاید. نک: فوائح الجمال/۸۶ـ۹۲، الهائم الخائف/۴۵ـ۵۳.

۱۹۳/۶. **واقعه:** اهل خلوت را گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود...گاه بود که در حال حضور بی آن که غایب شوند این معنی دست دهد و آن را مکاشفه گویند. و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است. و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنان که منامات. مصباح/۱۷۱.

۱۹۳/۱۲. **در بیان ذکر و...:** در این باره همچنین نک: انسان کامل/۱۰۶ ـ ۱۰۷؛ و برای تفصیل دربارهٔ دیدگاههای نسفی نک: بیان التنزیل/۱۱۲.

۱۹۳/۱۶. **مربّع نشیند:** مربّع نشستن: پای گرد کردن. نشانهٔ کمال غرور است در مقابل دو زانو نشستن. مربّع نشستن در جملهٔ اوقات منهی است الّا در وقت ذکر گفتن. مرصاد/۲۷۲؛ از آداب ذکر گفتن بوده است. نک: المصباح/۲۴؛ مرصاد/۲۷۷.

۱۹۴/۵. **مضغه:** پارهٔ گوشت؛ گوشت پاره.

۱۹۴/۱۳. **کشف:** نک: توضیحات ۱/۳۱.

۱۹۵/۴. **مشاهده:** نک: توضیحات ۱/۳۱.

۱۹۵/۵. **معاینه:** نک: توضیحات ۱/۳۱.

۱۹۵/۶. **اهل تحقیق:** در متون عرفانی اغلب نام منتهیان در سلوک یا اولیاست. گاهی اهل طریقت و تصوف نیز بدین نام خوانده می‌شوند. نک: کشف المحجوب/ ۹۸، ۲۴۳، ۲۶۴، ۴۸۱،

۵۶۴، ۵۶۵، ۵۹۰؛ منازل السائرین/۲۱۸؛ مصباح/۲۱۵؛ نامه‌های عین القضات ۳۸۵/۱؛ جامع الاسرار/۶۸۸. در آثار نسفی اهل تحقیق در برابر اهل تصوّف و در مرتبه‌ای بالاتر از آنان قرار دارند.

۷/۱۹۵. **رؤیت**: در این جا اصطلاح کلامی نیست. مراد نسفی در این‌جا مشاهده است.

۳/۱۹۶. **موافقت کردند**: همراهی کردند؛ «توقع به کرم و اخلاق عزیزان است که به نمک با ما موافقت کنند». گلستان/۱۲۶.

۸/۱۹۶. **سُمّيَ الحال...**: این عبارت از عوارف المعارف (ص۴۶۹) نقل شده است.

۱/۱۹۷. **أنا اعلمکم...**: حدیث نبوی است و به صورتهای زیر روایت شده است: أَنَا أعلَمَکُمْ بِاللهِ. نک: صحیح بخاری ۱۵/۱؛ معانی الأخبار/۱۲۳؛ لطائف الاشارات ۱۲۷/۱؛ البحر المحیط ۲۶۷/۲؛ کنز العمّال ۴۲۵/۱۱. أَنَا أعلمکُم بِاللهِ وَ أخْشاکُم. نک: لطائف الاشارات ۵۰/۵، ۲۷۱/۷؛ روح البیان ۱۳۱/۷. فَوَ اللهِ لأنَا أعلَمُکم بِاللهِ، عزَّوَجلَّ، وَ أشَدُّ له خشیةً. نک: مسند احمد ۱۸۱/۶.

۳/۱۹۷. **نزدیکان را بیش بود حیرانی...**: این بیت ضمن دو رباعی به ابوسعید منسوب شده است. نک: سخنان منظوم ابوسعید/۹۷؛ در کشف الاسرار ۳۰۰/۹؛ اسرار التوحید/۲۹۸؛ لطائف الحقایق ۲۹۰/۱؛ مرصاد/۵۸۰ نیز آورده شده است. همچنین نک: مرصاد، تعلیقات/۶۹۶.

۷/۱۹۷. **العشق افراط المحبة**: نک: روضة المحبّین ۲۸/۱.

۲/۱۹۸. **مشاهده**: نک: توضیحات ۱/۳۱.

۱۲/۲۰۱. **براق**: دربارهٔ ویژگیها و صفات براق و نحوهٔ استفاده از آن در شب معراج. نک: تفسیر ابوالفتوح ۱۲۸/۱۲؛ ترجمهٔ تفسیر طبری ۹۱۰/۴.

۱۴/۲۰۱. **اجسادنا ارواحنا...**: سخنی است از مشایخ صوفیه. نک: التفسیر المظهری ۱۵۳/۱.

۸/۲۰۳. **من الملکِ الحيّ...**: از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که این عبارت عنوان نامهٔ خداوند است در روز قیامت به اولیا و بندگان مؤمن. نک: غرائب ۳۶۶/۵؛ روح البیان ۴۶۷/۵.

۱/۲۰۵. **مشاهده**: نک: توضیحات ۱/۳۱.

۱/۲۰۵. **معاینه**: نک: توضیحات ۱/۳۱.

۳/۲۰۵. **لَوْ دَنَوْتُ...**: این روایت با اندکی اختلاف به طور کامل چنین آورده شده است: فَلَمّا بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى فَانْتَهى إِلَى الْحُجُبِ فَقَالَ جبرئیلُ تَقَدَّمْ یَا رَسُولَ اللهِ لَیْسَ لِی أَنْ أجوزَ هَذَا الْمَکَانَ وَ لَوْ دنوتُ لأَحْتَرَقْتُ. مفسران برای بیان دو موضوع به این روایت استناد می‌کنند: یکی در تفسیر وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴/صافات) در بیان آن که به درجات فرشتگان افزوده نمی‌شود و مقام آنان نیز تنزل پیدا نمی‌کند. دوم در تفسیر آیات معراج پیامبر اکرم(ص). نک:

لطائف الاشارات ۱۲۰/۱؛ المناقب ۱۷۸/۱؛ مفاتیح الغیب ۲۱۴/۲، ۱۴۱/۲۵، ۲۵۱/۲۸؛ غرائب ۲۳۸/۱، ۲۵۱، ۹۶/۲، ۸۳/۳، ۲۲۵/۴، ۴۹۲/۵، ۲۰۲/۶؛ سیرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ۴/۳؛ بحار ۳۸۲/۱۸؛ روح البیان ۱۰۱/۱، ۲۰۸/۹، ۲۰۹؛ المیزان ۹/۱۳.

این روایت بدین صورت نیز نقل شده است: لَوْ تَجَاوَزْتُ لَأُحْرِقْتُ بِالنُّورِ؛ لَوْ دَنَوْتُ أنْـمُلَةً لَأُحْرِقْتُ. نک: روح البیان ۳۳/۳، ۱۰۳/۵.

سعدی این روایت را چنین به نظم درآورده است:

شبی برنشست از فلک برگذشت　　به تمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تیه قربت براند　　که در سدره جبریل ازو بازماند

(بوستان/۳۶)

۵/۲۰۶. **مقام بلوغ و حرّیّت**: از موضوعات مهمی است که نسفی در مبحث کمال آورده است. این دو اصطلاح بدیع و تازه در آراء نسفی دربارهٔ کمال نقش مهمی ایفا می‌کند. در واقع نسفی کمال آدمی را رسیدن به بلوغ و حرّیّت می‌داند. از نظر او هرچیز در عالم وجود، نهایت و غایت دارد و نهایت هرچیز را بلوغ و غایت آن را حرّیّت می‌نامد. برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۷۳؛ انسان کامل/۱۳۲ـ۱۳۹.

۱۰/۲۰۶. **آزادی**: نک: توضیحات ۵/۲۰۶.

۱۲/۲۰۷ـ۱۳. **حرکت طبیعی...قسری...**: اگر قوّت تحریک مستفاد از خارج نبود آن حرکت را طبیعی گویند و اگر مستفاد بود از خارج، آن حرکت را قسری خوانند. گوهر مراد/۹۱؛ نیز نک: شرح المقاصد ۴۲۷/۲؛ تعریفات.

۳/۲۰۸. **انسان در اوّل ظالم...**: مأخوذ است از آیهٔ شریفه «إنّا عَرَضْنا الاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأبَیْنَ أنْ یَحْمِلْنَها وَ أشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها الإنْسانُ إنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً». (احزاب/۷۲)

۶/۲۰۹. **حرارت زنجبیل**: مستفاد است از آیهٔ شریفهٔ «و یُسْقَوْنَ فیها کأساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبیلاً» (۱۷/دهر) «زنجبیل سه جنس است: صینی و زنگی و ملیناوی؛ و بهتر صینی بود. آنکه زنگی، و ملیناوی گرد باشد... و زنجبیل گرم و خشک است اندر درجهٔ سیم». الابنیه/ ۱۷۰ ـ ۱۷۱؛ نیز نک: مخزن الادویه/۴۷۸.

۷/۲۰۹. **برودت کافور**: إنَّ الأبرارَ یَشْرَبونَ مِنْ کأسٍ کانَ مِزاجُها کافوراً(۵/دهر) «کافور سرد است و خشک اندر درجهٔ سیم... ». نک: الابنیه/۲۷۲ ـ ۲۷۳. ابن هندو دربارهٔ برودت کافور آورده است:الکافورُ باردٌ و إن احمی علی النّار لأنّه یبرّدُ البدنَ...فإنَّ تبریدَ الکافورِ زائدٌ علی تبریدِ الماءِ الشعیرِ. مفتاح الطب/۱۴۸؛ نیز نک: مخزن الادویه/۷۲۳.

۱۴/۲۰۹. الحزن علی مافات...: در تفاوت حزن و خوف آورده‌اند که حزن از حوادث و امور غم انگیزی برمی‌خیزد که در گذشته انجام گرفته اما خوف متعلق است به اموری که ممکن است در آینده پیش آید و در آدمی قلق و اضطراب پدید آورد. نک: الکشف و البیان ۹۹/۸؛ حلیه ۳۳۸/۱؛ التبیان ۴۰۲/۸؛ معالم التنزیل ۴۱۳/۶؛ صفة الصفوه ۲۷۸/۴۵؛ تفسیر فخر رازی ۵۰۳/۱۸؛ مفاتیح الغیب ۱۵۶/۱۸؛ تفسیر قرطبی ۲۴۸/۹؛ البحر المحیط ۲۲۳/۱، ۲۲۴/۸؛ نظم الدرر ۴۵۱/۱، ۲۳/۷؛ السراج ۲۶۲/۳؛ فیض القدیر ۷۹/۶؛ روح البیان ۳۱۱/۷؛ روح المعانی ۲۳۹/۱.

۱۷/۲۱۱. بسیار غلط کنند: نک: توضیحات ۶/۱۸۱.

۹/۲۱۲. ای درویش، آخرین چیزی...: مضمون سخنی است از مشایخ صوفیه: آخِرُ مَا یَخْرُجُ مِنْ رؤوس (قلوب) الصدیقین حبُّ الجاه. نک: غرائب ۳۰۸/۵؛ شرح سنن ابن ماجه ۲۲/۱؛ روح البیان ۱۸۴/۶، ۱۹۶، ۳۰۰/۷.

۱۸/۲۱۵. الهی لماذا خلقت...: حدیث قدسی است که به طور کامل چنین روایت شده است: قَالَ رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟ قَالَ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَأُعْرَفَ. نک: مجموعه آثار فارسی احمد غزالی /۱۳۲؛ تمهیدات /۹۰، ۲۶، ۲۷۵؛ کشف الاسرار ۴۴۷/۴، ۳۸۷/۸؛ مرصاد/۴۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۴۰۱؛ غرائب ۲۶۹/۱، ۱۴۶/۲، ۱۷۵، ۵۴۰/۶؛ العروه/۴۶۶؛ جامع الاسرار/۱۰۲، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۶۰۱، ۶۳۹، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۸۲؛ مفاتیح الاعجاز/۹۵، ۲۵۲؛ روح البیان ۱۰۳/۱، ۲۴۵/۴، ۴۲۱، ۵۷/۶، ۱۱۰، ۳/۷، ۱۳۲، ۳۳۵/۸، ۱۴۵/۹، ۳۹۷/۱۰، ۴۷۰؛ روح المعانی ۴۶/۱، ۱۲۱/۱۷، ۲۱/۲۷، ۱۱۶/۲۹؛ کتاب الکلیات / ۱۱۲۸. این حدیث به صورت كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَرَدْتُ أَنْ أُعْرَفَ... (تفسیر فخر رازی ۱۸۸/۲۸؛ مفاتیح الغیب ۳۰۰/۲۸) كُنْتُ كَنْزاً لاَ أُعْرَفُ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ (شرح نهج البلاغه ۱۶۳/۵)؛... فَخَلَقْتُ هَذَا الْخَلْقَ لِيَعْرِفُونِی فَبِی عَرَفونی (روح المعانی ۲۵/۲۷)؛...لِكَی أُعْرَفَ (بحار ۱۹۸/۸۴، ۳۴۴) نیز روایت شده است. ابن تیمیه، زرکشی، ابن حجر، سیوطی و عده‌ای دیگر معتقدند که این سخن، کلام نبی(ص) نیست اما معنای آن صحیح است زیرا مستفاد است از آیهٔ شریفه وَ مَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونَ (۵۶/ذاریات) ای لیعرفونی. نک: مصرع التصوّف/۴۱؛ اللؤلؤ المرصوع/۱۴۳. این حدیث در میان اهل معرفت چندان رواج داشته که رسائل و کتبی در شرح آن نوشته‌اند. نک: کشف الظنون ۱۰۴۰/۲؛ معجم المؤلفین ۳۸/۳؛ الذریعه ۵۲/۳، ۲۰۸/۱۸، ۲۳/۱۹.

۴/۲۱۶. لیس الخبر...: حدیث نبوی است. نک: الفقیه ۳۷۸/۴؛ مسند احمد ۲۱۵/۱، ۲۷۱؛ صحیح ابن حبان ۹۶/۱۴؛ الفقیه ۳۷۸/۴؛ مسند شهاب ۲۰۱/۲؛ فتح الباری ۱۲/۱؛ کنز العمال ۲۴/۲، ۱۱۶/۱۶، ۱۱۸؛ فیض القدیر ۴۳۹/۲، ۴۵۴/۵، ۴۵۵. در شرح نهج‌البلاغه (۲۰۴/۷، ۲۵۳) این حدیث چنین روایت شده است: لیس الخبر کالعیان.

۴/۲۱۶. آفرینش نثار فرق تواند...: بیتی است از قصیدهٔ مشهور سنائی به مطلع:

طلب ای عاشقان خوشرفتار طرب ای نیکوان شیرینکار

(دیوان/۱۹۶)

۵/۲۲۱. در سخن اصحاب نار...: برای آشنایی با دیدگاههای نسفی دربارهٔ وحدت وجود نک: بیان التنزیل/۵۳ـ۵۹؛ «وحدت وجود و نسفی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۷۹.

۶/۲۲۱. این یک قسم را اصحاب نار...: دربارهٔ وجه تسمیهٔ اصحاب نار نک: بیان التنزیل/۵۴.

۴/۲۲۲. من عرف...: نک: توضیحات ۱۷/۶۰.

۴/۲۲۲. إن الله ـ تعالی ـ خلق آدم...: نک: توضیحات ۵/۱۱۳.

۵/۲۲۲. إنّ الله تعالی خَلَقَ الخَلْقَ...: نک: توضیحات ۱۷/۲۸.

۱۸/۲۲۲. خلق خدای نیستی...: گویا نخستین بار محمد غزالی در فضائل الأنام **نیست هست نما و هست نیست نما** را به کار برده و احتمالاً نسفی این دو تعبیر را از او گرفته است. برای تفصیل نک: بیان التنزیل/۵۵، ۱۰۶؛ فضائل الأنام/۲۶؛ نفحات/۳۷۸ ـ ۳۷۹؛

Le Paradox De La "Face De Dieu": Aziz-e Nasafi /179-180, 183.

۱۳/۲۲۳. الهی لماذا...: نک: توضیحات ۱۸/۲۱۵.

۱۴/۲۲۳. قال ربّنا فی ظلل...: در تفسیر آیهٔ وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ الْمَلاَئِکَةُ تَنْزِیلاً (۲۵/فرقان) آورده‌اند خداوند در روز قیامت آسمانهای هفتگانه را می‌شکافد و اهل زمین و آسمانها را یک جا گرد می‌آورد ثمَّ یَنزلُ ربُّنا فی ظُلَلٍ من الغَمامِ وَ حَوْلَه الکَرُّوبیّون. نک: الدرّ المنثور ۲۴۹/۶؛ روح المعانی ۹/۱۹.

۱۷/۲۲۳. دل مغز حقیقت است و...: این رباعی در مصنفات افضل الدین کاشانی و مرصاد آمده و در ریاض العارفین به اوحدی کرمانی منسوب شده است. نک: مصنفات بابا افضل ۷۳۸/۲؛ مرصاد/۳۰۹، ۶۳۱؛ ریاض العارفین/۴۹.

۶/۲۲۵. جویان اتصال بسی خلق و حق عزیز...: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

۱۰/۲۲۷. النَّومُ أخُ المَوْتِ: الرسالة القشیریه/۵۲۷؛ ترجمه رساله/۶۶۹؛ شرح سنن ابن ماجه/۲۹۱؛ روح البیان ۳۹/۳؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۲۰۷/۳؛ احادیث مثنوی/۵. این حدیث در الکشف و البیان(۲۳۱/۲) چنین آمده است: النَّومُ أَخُ المَوْتِ و لایموتُ اهلُ الجنَّةِ.

۱۲/۲۲۸. هر نقش که بر تخته هستی پیداست...: این رباعی در مصنفات بابا افضل کاشانی به نام او آمده است. مصنفات/۷۵۶.

۱۱/۲۳۱. مشو احول...: نک: توضیحات ۶/۸۱.

۷/۲۳۲. حدیث عاشقان...: از این بیت نشانی به دست نیامد.

۴/۲۳۳. جهان را بلندی و پستی تویی...: دربارهٔ گوینده این بیت اختلاف است. بعضی اصل این بیت را از فردوسی می‌دانند که نظامی با اندکی تغییر در شرفنامه چنین آورده است:

پناه بلندی و پستی توئی   همه نیستند، آنچه هستی توئی

(نک: شاهنامه، بروخیم ۱۰۰۳/۴؛ مرصاد/۵۵۱، ۵۷۹؛ شرفنامه، حاشیه صفحه ۲؛ کشف الحقایق، تعلیقات مهدوی دامغانی /۲۹۹ ـ ۳۰۰)

عده‌ای دیگر معتقدند بدین سبب که این بیت ضمن ابیات حکمت‌آمیزی است که با موضوع سخن در شاهنامه ارتباط چندانی ندارد و در شاهنامه چاپ روسیه (۲۵۴/۴) نیز با نه بیت دیگر در حاشیه جای داده شده، احتمالاً از فردوسی نیست، بلکه همان سرودهٔ نظامی در شرفنامه است که حمدالله مستوفی یا دیگری در آن دست برده‌اند. نک: لباب الالباب، تعلیقات /۷۶۷؛ مرصاد/۵۵۱، ۵۷۹؛ تاریخ گزیده/۶۶۱.

۱۴/۲۳۴. وحدت حقیقی: نسفی وحدت حقیقی را در برابر وحدت مجازی به کار می‌برد. از دیدگاه او اهل وحدت که در برابر اهل تصوف و در مرتبه‌ای بالاتر از آنان قرار دارند به وحدت حقیقی می‌رسند و اهل تصوف اثبات وحدت مجازی می‌کنند.

۶/۲۳۵. تفکّرُ ساعةٍ...: عده‌ای آن را در شمار احادیث نبوی آورده و به صورتهای زیر نقل کرده‌اند: ۱. تفکرُ ساعة خیرٌ مِن قیام لیلة نک: الزهد / ۱۵؛ المحاسن ۲۶/۱؛ کافی ۵۴/۲؛ مشکاةالانوار/۲۷؛ مجموعه ورام ۱۸۳/۲؛ ۲. تفکرُ ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ سنةٍ نک: تفسیر عیاشی ۲۰۸/۲؛ بحر العلوم ۳۵۲/۱؛ قوت القلوب ۲۸/۱؛ احیاء جزء ۵۸/۱۵، ۶۰، ۶۴؛ تفسیر فخر رازی ۴۶/۲۲؛ تفسیر قرطبی ۳۱۴/۴؛ روح البیان ۴۳۹/۸؛ ۳. تفکرُ ساعةٍ خیرٌ مِن قیامِ لیلةٍ نک: بحر العلوم ۳۵۴/۳؛ حلیه ۲۰۹/۱، ۲۷۱/۶؛ تفسیر قرطبی ۳۱۴/۴؛ سیر اعلام ۳۴۸/۲؛ تفسیر ابن کثیر ۱۸۴/۲؛ ۴. تفکرُ ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ سبعَ سنة نک: روح البیان ۱۴۳/۲، ۱۴/۵؛ ۵. تفکُر ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ ستینَ سنةً نک: تفسیر فخر رازی ۳۹۶/۳؛ غرائب ۲۳۳/۱؛ روح البیان ۱۱۷/۲، ۱۲/۵؛ ۶. تفکرُ ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ سبعینَ سنةً نک: روح البیان ۳۴۱/۸؛ ۷. تفکُر ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ الثقلین نک: روح البیان ۱۱۰/۹؛ ۸. تفکرُ ساعة بعین العبرة أفضل من عبادة لیلة بدونها نک: الزهد/۱۱۱. ابن شوکانی آن را از موضوعات برشمرده است. نک: فوائد/۲۵۱. قاری و

عجلونی نیز آن را از موضوعات شمرده و صاحب این سخن را سری سقطی دانسته‌اند. نک: المصنوع/۸۲.

۶/۲۳۷. گُنج نماند: ریشه و اسم مصدر از گُنجیدن. (حاشیه برهان قاطع)، گنجایش و وسعت.

زمان در امتثال امر و نهی او چنان واله
که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبایی

(دیوان انوری/۵۰۰)

۶/۲۳۹. می‌آرند که وقتی مجنون...: این حکایت در مثنوی نیز آمده:

جسم مجنون را ز رنج دوریی — اندر آمد ناگهان رنجوریی...
لیک از لیلی وجود من پر است — این صدف پر از صفات آن دُر است
ترسم ای فصّاد گر فصدم کنی — نیش را ناگاه بر لیلی زنی
داند آن عقلی که او دل روشنی است — در میان لیلی و من فرق نیست

(مثنوی ۲۰۰۱/۵ ـ ۲۰۲۱)

۱۹/۲۳۹. مشک آن جا که باشد خود بوی دهد: مثلی رایج است. «بباید دانست فضل را هرچند که پنهان دارند آخر آشکار شود چون بوی مشک». تاریخ بیهقی/۲۵۵ـ۲۵۶، «مشک آن است که ببوید نه آن که عطار بگوید». گلستان/۱۸۰.

۴/۲۴۰. آن را که نشان داغ عشق است...: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

۷/۲۴۰. آفتابی را که مقنع...: دربارهٔ خروج حکیم بن عطا یا عطاء بن حکیم ملقّب به مقنّع (م ۱۶۳هـ) و اعمال او از جمله بیرون آوردن ماه صورتی مدوّر منوّر از چاه به مدت دو ماه. نک: حبیب السیر ۲۲۰/۲.

۸/۲۴۳. با خودی کفر و بی خودی...: مصراع دوم با اختلاف در بیتی از حدیقة الحقیقه (ص ۹۶) به نظر می‌آید:

مردگی جهل و زندگی دین است — هرچه گفتند مغز آن این است

۱۰/۲۴۵. بدان که اهل شریعت می‌گویند...: این مطالب قریب مباحثی است که نجم رازی در بیان معاد و نفوس سعدا و اشقیا آورده است. نک: مرصاد، باب چهارم /۳۴۳ به بعد، خاصّه فصل چهارم /۳۸۷ـ۳۸۸.

۵/۲۴۷. أُعِدّت لعبادی الصالحین...: مسند احمد ۳۱۳/۲؛ صحیح بخاری ۱۱۵۸/۳، ۱۷۹۴/۴، ۲۷۲۳/۶؛ الجامع الصحیح ۱۱۸۵/۳؛ صحیح مسلم۱۴۳/۸؛ سنن ابن ماجه ۱۴۴۷/۲؛ سنن النسائی الکبری ۳۱۷/۶؛ صحیح ابن حبان ۹۱/۲؛ الجمع بین الصحیحین ۹۸/۳ـ۹۹؛ مرصاد/۴۰۴؛ کنز العمال ۷۷۸/۱۵.

۲۰/۲۴۷. بدان که اهل شریعت می‌گویند که ما باور داریم...: نسفی در کتاب بیان التنزیل هم به این موضوع اشاره کرده و با عباراتی مشابه چنین آورده است: «بدان که اهل شریعت می‌گویند که ما به جملهٔ پیغمبران ایمان می‌داریم و از هرچه خبر دادند، جمله را راستگوی می‌دانیم، اگرچه کیفیت بعضی از آن چیزها درنمی یابیم و احوال قیامت از آن جمله است. سؤال گور و عذاب گور و برخاستن از گور و نامهٔ اعمال هریکی به هریکی رسیدن، بعضی را به دست راست و بعضی را به دست چپ و نامه خواندن و حساب هریکی کردن و ترازو و صراط و دوزخ و عذابهای گوناگون در دوزخ و نعمتهای گوناگون در بهشت و دیدار خدای و مانند این، جمله حقّ است و راست است و ما به این جمله ایمان می‌داریم اگرچه کیفیت این جمله را درنمی‌یابیم، نُؤمنُ بِهِمْ وَ لا نَشْتَغِلُ بِکیفیَّتِهِمْ. بیان التنزیل /۲۴۴-۲۴۵.

۱/۲۴۸. نُؤمن بِهِ و لا نشتغِلُ بکیفیتِهِ: این عبارت در بیان التنزیل (ص۲۴۵) به صورت «نُؤمنُ بِهِم وَ لا نشتغِلُ بکیفیَّتِهِم» آمده است.

۷/۲۵۰. به معنی حیوان...: مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ أولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (۱۷۹/اعراف) و إنْ هُمْ إلّا کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً (۴۴/فرقان).

۲/۲۵۱. نفس ناطقه: هی مجرّدة عن الأجسام، مفارقة للمواد، مرتبطة علی الأبدان، یفیض علیها صورة حیوانیة منطبعة فی البدن فیها و یصدر عنها الأفعال النباتیة و الحیوانیة بالآلات. تلخیص المحصّل/۵۰۰؛ هی الّتی بها التفکّر و التمیّز و النظر فی حقائق الأمور و آلتها الّتی تستعملها فی البدن و الدِّماغ. الألفین/۱۵۷. نیز نک: کشف المراد/۱۹۲.

۲/۲۵۲. مشخّص: ممثّل، مصوّر: «آزاد چهره درآمد... چون عقل ملخّص و روح مشخّص». مرزبان‌نامه/۷۱۳.

۱۵/۲۵۳. النّوم أخ...: نک: توضیحات ۵/۲۲۷.

۲/۲۵۴. کرام الکاتبین: برگرفته از آیه‌های وَ إنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ (انفطار/۱۱-۱۲) کریمانند و دبیرانند. دبیران کریمند و کرم ایشان آن است که در خبر است که چون بنده طاعتی کند، فرشتهٔ دست راست شادمانه شود و بشتابد و یکی را ده بنویسد و چون معصیتی کند هر دو فرشته دل تنگ شوند، فرشته دست چپ خواهد که تا بر او نویسد. آن دیگری گوید، توقف کن یک ساعت تا باشد که پشیمان شود، توقف کند. دوم ساعت خواهد که بنویسد رها نکند. همچنین تا هفت ساعت. بعد از هفت ساعت گوید جاهل است این بنده، بنویس یکی را یکی. نیز نک: تفسیر ابوالفتوح ۳۰۶/۷؛ عرائس البیان ۲۸۳/۳، ۴۴۴؛ حدائق الحقایق/۵۲۲، ۶۵۸.

۸/۲۵۸. بدان که آب...: مستفاد است از آیهٔ شریفهٔ وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیٍّ. (۳۰/ انبیا)

۲/۲۵۹. بر اهل بهشت حلال است و طهور: مأخوذست از آیهٔ شریفه وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طهُوراً. (۲۱/دهر)

۶/۲۵۹. آسن و غیر آسن: مأخوذ است از آیهٔ شریفهٔ: فیهَا أنهارٌ مِنْ مَاءٍ غَیْرِ آسِن (۱۵/محمد) در آن بهشت‌ها جویهاست از آب (غیر آسن) نگردیده یعنی برحال خود مانده و هیچ تغییر به آن راه نیافته...قرائت عامّه آسِن است به مدّ علی وزن فاعل و ابن کثیر مقصور خواند: أسِن علی وزن فَعِل و بر این قرائت أسِن الماء یأسن باشد جز که لغت اوّل فصیح‌تر است و قرائت اوّل عام‌تر. تفسیر ابوالفتوح ۳۰۰/۱۷.

۹/۲۵۹. حمیم: الماءُ الشدیدُ الحرارة. مفردات الفاظ قرآن. بنابر نصّ قرآن از آن به دوزخیان می‌نوشانند. نک: ۷۰/ انعام، ۴/یونس، ۱۵/محمد.

۹/۲۵۹. غسلین: غسّاله بدن کافران است در آتش. مفردات الفاظ قرآن؛ آنچه از پوست و گوشت دوزخیان بیرون می‌آید. منتهی الأرب؛ رطوبتی که از درختی به نام ضریع (که در آتش قرار دارد) خارج می‌شود. تاج العروس. در قرآن (۳۶/حاقه) طعام دوزخیان خوانده شده است.

۹/۲۵۹. قطران: ما یتقطّرُ من الهِناء. مفردات الفاظ قرآن؛ شیرهٔ درخت ابهل و شیرهٔ ارز و مانند آن. منتهی الأرب؛ در قرآن (۵۰/ابراهیم) لباس دوزخیان خوانده شده است.

۹/۲۵۹. مُهْل: دُردی روغن زیتون. مفردات الفاظ قرآن. آبی که به دوزخیان می‌نوشانند، در قرآن بدان مانند شده است. نک: ۲۹/کهف؛ ۴۵/دخان. نیز نک: کشف الحقایق، تعلیقات مهدوی دامغانی/۳۰۶.

۱۲/۲۵۹. درخت طوبی: مأخوذست از آیهٔ شریفهٔ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبیٰ لَهُمْ (۲۹/رعد). طوبی لهم جمله‌ای است از مبتدا و خبر در جای خبر برای الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات. اهل علم در معنی طوبی خلاف کردند. روشنایی چشم، نیک نعمتی، خرمی، نیکویی، خیر و کرامت، دوام خیر و بهشت از جمله معانی طوبی است که در روایات و تفاسیر آورده شده است. یکی از معانیی که برای طوبی در روایات نقل کرده‌اند آن است که رسول (ص) گفت طوبی درختی است در بهشت که خدای ـ تعالی ـ به دست قدرت خود آن را غرس کرد... و میوهٔ او حلی و حلل اهل بهشت باشد، شاخه‌های او از وراء باروی بهشت بینند. برای تفصیل نک: تفسیر ابوالفتوح ۲۲۰/۱۱ـ۲۲۱.

۱۳/۲۵۹. زقّوم: درختی تلخ و گندبو یا میوهٔ آن درخت. چنان که در آیهٔ شریفهٔ لآکِلون مِنْ

شَجَرٍ مِنْ زَقُّوم (۵۲/واقعه) اشارت رفته غذای دوزخیان است. نک: تفسیر ابوالفتوح ۲۴۵/۱۲؛ تفسیر بیضاوی/۲۸۹.

۱۸/۲۶۶. یموت المرء...: گویا مضمون حدیثی است. نک: احیاء ۵۴۹/۳، ۴۲/۱۳؛ غرائب ۲۳۷/۳؛ روح البیان ۷۷/۲. در صحیح مسلم حدیثی شبیه به مضمون این حدیث آمده است: یُبعثُ کلُ عبدٍ علی ما ماتَ علیه. صحیح، باب الأمر بِحسن الظن بالله تعالی ۴۴/۱۴، میبدی این حدیث را با اختلاف یموت الرجل... آورده است. کشف الاسرار ۵۸۶/۱.

۹/۲۶۷. مصراع: به سوی کل خود باشد...: مصراع قصیده‌ای است از سنایی با این مطلع:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هردو بیرون نه، نه این‌جا باش و نه آن‌جا

(دیوان/۵۱)

۵/۲۷۱. بود و نابود تو...: بیت از غزلی از عطار است که در دیوان مصحَّح نفیسی چنین آورده شده است:

بود و نابود تو یک قطرهٔ آب است همی — که ز دریا به کنار آمد و با دریا شد

(دیوان/۲۲۳)

نیز نک: توضیحات ۱۲/۱۵۷.

۱۴/۲۷۱. کلُّ شیءٍ...: نک: توضیحات ۴/۹۰.

۷/۲۸۱. محموده مسهل...: محموده: هی حارةٌ یابسةٌ فی الدرجةِ الثالثةِ و قیل حرارتُها أکثرُ مِن یبسِها...: المعتمد فی الأدویة ۲۸۶/۱. آن را به یونانی سقمونیا می‌خوانند. محموده یا سقمونیا مسهل صفراست. نک: الحاوی ۳۱۲/۲، ۵۱۷، ۵۷/۳، ۱۱۴؛ القانون فی الطب ۸۲/۲؛ الأبنیه/۷۲؛ مخزن الادویة/۵۰۳ـ۵۰۵.

۵/۲۸۴. به یک ساعت به یک لحظه...: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

۶/۲۸۵. و من حسن...: حدیث نبوی است. موطأ ۹۰۳/۲؛ مسند احمد ۲۰۱/۱؛ سنن ترمذی۵۱/۲؛ کشف المحجوب/۶۰۱؛ ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار/۲۷؛ بحار ۱۵۰/۱، ۳۱۰/۷۵.

۱۱/۲۸۵. من أصبح معافاً...: حدیث نبوی است که متفاوت با متن چنین روایت شده: مَن أصبح مِنکم آمِناً فی سِرْبِه مُعافیً فی جسدِهِ عنده قُوتُ یَوْمِه فکأنّما حیزتْ له الدّنیا بحذا فیرِها. سنن ابن ماجه ۱۳۸۷/۲؛ سنن ترمذی ۵۷۴/۴؛ حلیه ۲۴۹/۵؛ احیاء ۹۸/۹، ۱۰۶/۱۲، ۱۴۳، ۷۲/۱۳؛ تفسیر فخر رازی ۲۸۰/۳۲، ۳۰۳؛ مشکاة الانوار /۲۶۱؛ کنز العمال ۳۹۹/۳.

۱۳/۲۸۵. در دهر هر آن که نیم نانی دارد...: این رباعی به خیام و باباافضل کاشانی منسوب

شده است. نک: رباعیات خیام/۴۱، دیوان باباافضل کاشانی /۸۲. همچنین در مرزبان‌نامه (ص ۲۳۴) با اختلاف در مصراع اول چنین آورده شده است:

هرکو به سلامت است و نانی دارد...

۱/۲۹۱. مَنْ لم یُولَدْ مرّتین...: منسوب به حضرت عیسی (ع) است. نک: غرائب ۲۶۷/۲، ۳۷۵/۵؛ روح البیان ۲۹۰/۱، ۲۴/۲؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۳۶۱/۱، ۴۱۷، ۶۰۲، ۴۱/۲.

۳/۲۹۲. بدان که اهل شریعت می‌گویند که یوم الآخره در قرآن...: علاوه بر این نامهایی که نسفی از قرآن برای روز قیامت اقتباس کرده، نامهای دیگری نیز برای این روز در قرآن مجید و روایات آمده که از جملهٔ آنهاست: یوم التّلاق، یوم التّناد، یوم التّغابن؛ یوم المحشر، یوم النشر، الواقعه، الرّاجفه، الطّامة، الصّاخة، الحاقّه، السّاقه، یوم النّشور، یوم الحسرة، یوم النّدامة، یوم المسأله، یوم الحقّ، یوم الحساب، یوم المحاسبه و یوم لاینفع مال و لابنون. یوم التّلاق اقتباس است از آیهٔ شریفه: یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلٰی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ التلاق (۱۵/غافر)؛ یوم التناد از آیهٔ شریفه: وَ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ (۳۲/غافر)؛ یوم الحساب از آیهٔ شریفه: وَ قالوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ یَوْمَ الْحِسابِ (۱۶/ص)؛ یوم التغابن از آیهٔ شریفه: یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ (۹/تغابن)؛ یوم الحسرة از آیهٔ شریفهٔ: وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ (۳۹/مریم)؛ یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابنونَ(۸۸/شعرا)؛ الواقعه از آیهٔ شریفه: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ(۱/واقعه)، فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ(۱۵/الحاقه)؛ الحاقّه از آیهٔ شریفه: اَلْحاقَّةُ، مَاالْحاقَّةُ، وَ ما أَدْراکَ مَاالْحاقَّةُ(۱ـ۳/الحاقه)؛ الراجفه از آیهٔ شریفهٔ: یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ(۶/نازعات)؛ الطّامه از آیهٔ شریفهٔ: فَإِذا جاءَتِ الطّامَّةُ الْکُبْریٰ(۳۴/نازعات)؛ الصاخّه از آیهٔ شریفهٔ: فَإِذا جاءَتِ الصّاخَّةُ(۳۳/عبس)؛ الساعة از آیهٔ شریفهٔ: قَدْ خَسِرَ الَّذینَ کَذَّبوا بِلِقاءِ اللهِ حَتّیٰ إِذا جاءَتْهُمُ السّاعَةُ(۳۱/انعام)، قُلْ أَرَأَیْتَکُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُ اللهِ أَوْ أَتَتْکُمُ السّاعَةُ(۴۰/انعام)، یَسْئَلونَکَ عَنِ السّاعَةِ(۱۸۷/اعراف). نک: تفسیر قمی ۲۵۶/۲؛ کامل الزیارات/۲۴۳؛ معانی الأخبار/۱۵۶؛ المسائل العکبریه/۴۲؛ مصباح المتهجد/۷۲۴؛ متشابه القرآن ۲۶۹/۲؛ مجموعه ورام ۱۹۹/۲؛ بحار ۳۲۵/۶، ۵۹/۷، ۷۸، ۱۸۹/۹۸، ۲۰۲؛ کشف الحقایق، تعلیقات دکتر مهدوی دامغانی/۳۰۸.

۸/۲۹۲. مَنْ ماتَ...: حدیث نبوی است. احیاء ۳۸/۱۲؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱، ۵۱۳/۱۲؛ غرائب ۱۰۲/۱، ۶۸/۳؛ روح البیان ۲۵۵/۲؛ مرآة‌العقول ۳۰۱/۸، ۳۳۸/۱۲؛ بحار ۷/۵۸، ۶۷/۷۰.

۴/۲۹۷. اللّهم أرنا...: حدیث نبوی است. نک: کشف الاسرار ۳۵/۱؛ ۴۲/۵؛ تفسیر ابوالفتوح ۱۸۱۴/۱؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱؛ ۳۹۷/۳، ۵۲۲/۶، ۳۸/۱۳، ۳۹۲/۲۱، ۴۶/۲۲؛ مفاتیح الغیب ۱۰۹/۱، ۱۸۴/۲، ۱۶۹/۶، ۳۷/۱۳، ۳۱/۲۱، ۳۵/۲۲، ۴۰، ۱۲۸/۲۴؛ غرائب ۳۵/۲، ۴۲/۳، ۸۳؛

اللباب ۲۳۹/۸؛ روح البیان ۸۲/۱، ۴۴۴/۲؛ در عوالی اللآلی (۱۳۲/۴، ۱۹۱) چنین روایت شده است: اللّهم أرنا الحقائق کما هی.

۱۶/۳۰۲. **کان اللهُ و...**: نک: توضیحات ۱۵/۸۶.

۱۷/۳۱۲. **اصحاب شمال**: در تفسیر آیهٔ شریفهٔ وَ اَصْحٰابُ الشِّمالِ مَا أصحابُ الشِّمال (۴۱/واقعه) آورده‌اند: و مراد آنانند که ایشان را بر دست چپ به دوزخ برند و گفتند آنانند که نامه‌های ایشان در قیامت به دست چپ دهند. تفسیر فخر رازی ۳۹۲/۲۹.

۱/۳۱۳. **اصحاب یمین**: در تفسیر آیهٔ شریفهٔ کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهنیَةٌ إلّا أصحاب الیمین (۴۲/مدثّر) آورده‌اند: إلّا اهل دست راست که اهل بهشت باشند که ایشان محاسب و مرتهن نباشند به گناه خود برای آن خدای بیامرزد ایشان را... مفسران خلاف کردند در اصحاب یمین که مراد کیست در این آیه. زاذان گفت از امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة و السّلام، که او گفت مسلمانانند. ابن ظبیان گفت از عبدالله عباس که او گفت فرشتگانند. ابوحمزه ثمالی روایت کرد از امام باقر(ع) که گفت ما و شیعه از اصحاب یمینیم. حسن گفت مؤمنان مخلص باشند. یمان گفت آنان باشند که فکّ رهن خود کرده باشند به توبه. قاسم گفت هر نفسی مرتهن بود به عمل خود از خیر و شر الّا آن کس که اعتماد بر فضل و رحمت کند دون کسب و خدمت. و هرکه به کسب خود اعتماد کند گرو نهادهٔ کسب شود. تفسیر ابوالفتوح ۳۱۷/۱۱.

۸/۳۱۴. **إن لله تعالی أرضا بیضاء...**: از احادیث نبوی برشمرده شده که با اختلاف روایت شده است. نک: النکت و العیون ۴۷۷/۲؛ احیاء جزء ۵۹/۱۵؛ جواهر القرآن ۲۷/۱؛ تفسیر القرآن ۱۶۲/۳؛ تفسیر القرآن العظیم ۱۵۷/۸؛ الدر المنثور ۳۳۲/۹؛ کنز العمال ۳۶۸/۱۰.

۱۹/۳۱۹. **من أدرک عرفة...**: حدیث نبوی است. نک: موطأ ۲۷۸/۲؛ مسند احمد ۳۱۰/۴؛ مستدرک حاکم ۳۰۵/۲؛ کشّاف زمخشری ۲۷۴/۱؛ تفسیر فخر رازی ۳۲۲/۵؛ کنز العمال ۶۳/۵؛ روح البیان ۳۸۲/۳؛ عوالی اللآلی ۲۳۶/۲؛ الوافی ۱۰۷۱/۱۳.

۱/۳۲۱. **یاموسی فرّغ...**: میبدی دربارهٔ این حدیث چنین سخن گفته است: به داود پیغامبر وحی آمد که: یاداودُ طَهِّر لِی بیتاً أسکنه. یاداود خانه‌ای که میدان مواصلت ما را شاید، پاک کن و از غیر ما با ما پرداز. داود گفت: خداوندا آن کدام خانه است که جلال و عظمت تو را شاید؟ گفت: دل بندهٔ مومن. یاداودُ أنا عند القلوبِ المحمومة. کشف الاسرار ۳۷/۴. در دیگر منابع نیز این حدیث چنین روایت شده است. نک: البحر المدید ۴۰۷/۴. در البحر المدید ۱۳۸/۱ بدین صورت نیز نقل شده است: یقولُ اللهُ ـ تبارک و تعالی ـ لبعضِ أنبیائه طَهِّرْ لِی بَیْتاً. روایات در هیچ یک از منابع مطابق با روایت نسفی نیست. در تمام منابع این حدیث با این عبارت تکمیل شده است:

فقالَ یا ربِّ و أیُّ بیت یَسَعُکَ؟ فقالَ لمْ یَسعْنی (ما وسعتْنی) أَرضی و لاسَمائی و لکنْ وَسَعَنی قلبُ عبدی المؤمن. البحر المدید ۱/۱۳۸، ۴/۴۰۷؛ روح المعانی ۳/۱۷۳، ۱۴/۵۴، ۱۷/۱۵۹؛ جامع العلوم/۳۶۵، ۳۹۸. بعضی آن را از موضوعات دانسته‌اند. نک: اللآلی المنثوره/۱۳۵؛ الفوائد/۱۰۲؛ اللؤلؤ المرصوع/۱۶۵.

۳/۳۲۱. **لا یسعنی ارضی و...**: این حدیث با کمی اختلاف در این منابع آورده شده است: تمهیدات/۱۴۷؛ مجموعه آثار تاج الدین اشنوی/۱۶۰؛ جامع الاسرار/۵۴۴؛ غرائب ۲/۴۸۵، ۴/۱۰۷، ۲۰۵؛ مفاتیح الاعجاز/۱۰۳، ۴۰۹؛ البحر المدید ۷/۱۹۵؛ روح البیان ۱/۳۸۵، ۲/۲۱۷، ۴/۱۳۹، ۲۸۳، ۵/۲۴۶، ۹/۱۱۰، ۳۷۱؛ عوالی اللآلی ۴/۷، ۷/۳؛ شرح اصول کافی (صدرا) ۱/۵۰۰، ۳/۳۴۴؛ تعلیقات حدیقه/۲۶۷. نک: بیان التنزیل/۲۵۷.

۷/۳۲۲. **تا هست غم خودت نبخشایندت...**: از سرایندهٔ آن نشانی به دست نیامد.

نمایه‌ها

۱. آیات

۲. احادیث

۳. اقوال مشایخ

۴. دعا و جمله‌های دعایی

۵. ترکیبات و عبارات خاصّ عربی

۶. اشعار

۷. مثل‌ها و مثل‌واره‌ها

۸. اصطلاحات

۹. ترکیبهای عطفی و...

۱۰. لغات و ترکیبات

۱۱. عدد و معدود

۱۲. معدود و عدد

۱۳. زمانها

۱۴. اشخاص

۱۵. جانوران

۱۶. گیاهان

۱۷. اجرام سماوی

۱۸. جایها

۱۹. کتابها

۲۰. تعلیقات

منابع و مآخذ

آثار البلاد و اخبار العباد؛ زکریا بن محمد بن محمود؛ چاپ اول؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۳.

آداب المریدین؛ ابونجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی؛ ترجمه عمر بن محمد بن احمد شیرکان؛ تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۳.

ابوالوفاء الغنیمی التفتازانی؛ طبعه الاولی؛ بیروت: دارالکتب اللبنانی، ۱۹۷۳م. ابن سبعین و فلسفته صوفیّه؛

الأبنیه عن حقایق الأدویه؛ موفق الدین ابومنصور هروی؛ تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

احادیث مثنوی؛ بدیع الزمان فروزانفر؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۷.

الاحتجاج علی اهل اللجاج؛ احمد بن علی طبرسی؛ تصحیح محمد باقر خرسان؛ چاپ اول؛ مشهد: نشر مرتضی، ۱۴۰۳ ق.

________؛ احمد بن علی طبرسی؛ ترجمه احمد غفاری، چاپ اول؛ تهران: منتظری، ۱۳۷۱ ش.

احسن التقاسیم؛ محمد بن احمد مقدسی؛ تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.

الأحکام الشرعیه الکبری؛ ابومحمد عبدالحق اشبیلی؛ تحقیق ابوعبدالله حسین بن عکاشه، ریاض: مکتبه الرشد، ۱۴۲۲ق/۲۰۰۱م.

احیاء علوم الدین؛ ابوحامد محمد غزالی؛ بیروت: دار الکتب العربی، بی تا.

الاختصاص؛ شیخ مفید؛ قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.

الأربعين فی التصوف؛ ابوعبدالرحمن حسن سلمی؛ حیدرآباد: مجلس دائره المعارف العثمانیه، ۱۴۰۱ ق/۱۹۸۱م.

ارشاد الطالبين الی نهج المسترشدين؛ جمال الدين حسن بن يوسف حلّی (علامه حلّی)؛ تحقيق سيد مهدی رجایی، به اهتمام سيد محمود مرعشی، قم: مكتبه آيت الله مرعشی، ۱۴۰۵ق.

ارشاد العقل السليم الی مزايا القرآن الكريم؛ ابوالسعود محمد بن محمد العمادی؛ بیروت: دار الاحياء التراث العربی، بی تا.

اساس الاقتباس؛ محمد بن محمد بن الحسن الطوسی (خواجه نصيرالدين طوسی)؛ تصحيح محمدتقی مدرس رضوی؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.

الاستبصار فيما اختلف من الاخبار؛ ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی؛ دارالكتب الاسلاميه، ۱۳۹۰ق.

اسرارالتوحيد فی مقامات شيخ ابی سعيد؛ محمد بن منور بن ابی سعد بن طاهر بن ابی سعيد ميهنی؛ به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.

الاسرار المرفوعه فی الاخبار الموضوعه المعروف بالموضوعات الكبری؛ قاری هروی، علی؛ به کوشش محمد الصباغ؛ بیروت: دارالامانه، مؤسسه الرساله، ۱۳۹۱ق /۱۹۷۱م.

الاعلام؛ خيرالدين زركلی؛ الطبعه الثامنه، بیروت: چاپ دارالعلم، ۱۹۸۹م.

اعلام الدين فی صفات المؤمنين؛ حسن بن محمد ديلمی؛ چاپ اول؛ قم: موسسه آل البيت (ع)، ۱۴۰۸ ق.

الاغراض الطبيّه و المباحث العلائيّه؛ اسماعيل بن حسن جرجانی؛ تصحیح حسن تاج بخش؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.

اقبال الأعمال؛ علی بن موسی بن طاووس؛ چاپ دوم؛ تهران: دارالكتب الاسلاميه، ۱۴۰۹ ق.

الألفين فی امامه اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب؛ جمال الدين حسن بن يوسف مطهر معروف به علامه حلّی؛ بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.

الامالی؛ شيخ مفيد؛ قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳.

امالی المرتضی؛ علی بن حسين علم‌الهدی؛ تصحيح محمد ابوالفضل ابراهيم؛ چاپ اول؛ قاهره: دارالفكر، ۱۹۸۸ م.

ام القری؛ عبدالرحمن كواكبی؛ بیروت: دار الرائد العربی، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.

الامامه و السياسه (تاريخ خلفاء)؛ عبدالله بن مسلم ابن‌قتيبه دينوری؛ ترجمه ناصر طباطبایی؛ تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.

انسان کامل؛ عزیز الدین بن محمد نسفی؛ تصحیح ماریژان موله، تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۷۱.

الانوار فی مولد النبی(ص)؛ احمد بن عبدالله بکری؛ قم: شریف رضی، ۱۴۱۱ق.

اوراد الاحباب و فصوص الآداب؛ یحیی بن احمد باخرزی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

الباب الحادی عشر؛ جمال الدین حسن بن یوسف حلّی (علامه حلّی)؛ حقّقه و قدّم علیه مهدی محقق، چاپ اول؛ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۶۵ش.

بحار الانوار؛ محمدباقر مجلسی؛ بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۱۰ ق.

ــــــــ؛ محمدباقر مجلسی؛ چاپ دوم؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ق.

البحر الرائق (شرح کنز الدقائق)؛ زین‌الدین بن ابراهیم بن نجیم المعروف به ابن نجیم المصری؛ بیروت: دارالمعرفه، بی تا.

بحرالعلوم؛ ابوالليث نصر بن محمد السمرقندی؛ تحقیق محمود مطرجی، بیروت: دارالفکر، بی‌تا.

بحرالفوائد (معانی الاخبار)؛ ابوبکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم بن یعقوب الکلاباذی؛ تحقیق محمد اسماعیل، احمد فرید المزیدی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۰ق/۱۹۹۹م.

البحر المحیط؛ محمد بن یوسف مشهور به ابی حیان اندلسی؛ تحقیق عادل احمد عبدالموجود، علی محمد معوض؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۲ق/۲۰۰۱م.

البحر المدید؛ ابوالعباس احمد بن محمد الادریسی الشاذلی؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دارالنشر، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۳ق/۲۰۰۲ م.

البدایه و النهایه؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۷ق/ ۱۹۸۶م.

بدء من أناب الی الله؛ الحارث بن اسد المحاسبی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۶م.

برهان قاطع؛ محمد حسین بن خلف تبریزی؛ به اهتمام محمد معین؛ چاپ چهارم؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.

بصائر الدرجات؛ محمد بن حسن بن فروخ صفار القمی؛ قم: کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۴۰۴ق.

بوستان؛ مصلح بن عبدالله، سعدی؛ تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۷۹.

بیان الحقایق؛ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده؛ تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۶.

بیان الادیان؛ ابوالمعالی محمد بن الحسین العلوی؛ نشر فراهانی، ۱۳۴۲.

بیان التنزیل؛ عزیزالدین بن محمد نسفی؛ شرح احوال، تحلیل آثار، تصحیح و تعلیق سید علی‌اصغر میرباقری‌فرد؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.

بیان المعانی؛ ملا حویش آل غازی عبدالقادر؛ دمشق: مطبعه الترقی، ۱۳۸۲ق.

البیان و التبیین؛ جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب؛ تحقیق علی بوملحم؛ دار و مکتبه هلال، ۱۴۲۳ ق.

تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم؛ ابوالمظفر شاهفور بن طاهر اسفراینی، تصحیح نجیب مایل هروی؛ علی‌اکبر الهی خراسانی؛ چاپ اول؛ تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.

تاج العروس من جواهر القاموس؛ محمد بن یعقوب فیروزآبادی؛ سید محمد مرتضی الواسطی؛ محمد بن محمد مرتضی الزبیدی(شارح)؛ دارالفکر،۱۴۱۴ق/۱۹۹۴م.

تاریخ ابن خلدون (العبر)؛ ابن خلدون؛ ترجمه عبدالحمید آیتی؛ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.

تاریخ الاسلام و طبقات المشاهیر و الاعلام؛ محمد بن احمد ذهبی؛ دارالکتاب المصری، دارالکتاب اللبنانی، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۵ م.

تاریخ بغداد؛ ابوبکر احمد بن علی الخطیب بغدادی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.

تاریخ بیهقی؛ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر؛ به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ تهران: انتشارات زریاب، ۱۳۷۸.

تاریخ جهانگشای جوینی؛ عطاملک بن محمد جوینی؛ به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی؛ ۳ جلد؛ اوقاف گیب: ۱۳۲۹ـ ۱۳۳۵ق.

تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر؛ غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر؛ تهران: خیام، ۱۳۳۳.

تاریخ فرق اسلامی، فرق شیعی و فرقه‌های منسوب به شیعه؛ حسین صابری؛ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۳.

تاریخ گزیده؛ حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی؛ با مقدمه انگلیسی از ادوارد برون؛ لوزاک: افست از روی نسخه قدیمی ۸۵۷ ق. در سال ۱۳۶۱ توسط دنیای کتاب، ۱۳۲۸ ق / ۱۹۱۰ م.

تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأماثل؛ علی بن حسن بن عساکر؛ تصحیح نشاط غزاوی؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ق.

تاریخ مکّه المشرفه و المسجد الحرام و المدینه الشریفه و القبر الشریف؛ ابوالبقا محمد بن احمد المکی؛ تحقیق علاء ابراهیم، أیمن نصر؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دارالنشر، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۴ق/۲۰۰۴م.

تاریخ و عقاید اسماعیلیه؛ فرهاد دفتری؛ ترجمه فریدون بدره ای؛ تهران: نشر و پژوهش فرزان، ۱۳۷۵.

تبصره العوام فی معرفه الأنام؛ مرتضی بن داعی علم الهدی؛ به کوشش عباس اقبال؛ تهران: اساطیر، ۱۳۶۴.

التبیان فی تفسیر القرآن؛ ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی؛ تحقیق احمد حبیب قصیر العاملی؛ موقع الجامعه الاسلامیه، بی تا.

ـــــــــ؛ ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی؛ مکتبه الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۹ق.

تبیین کذب المفتری فیما بین نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری؛ علی بن حسین بن عساکر الدمشقی؛ طبعه الثالثه؛ بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۴ق.

تجرید الاعتقاد؛ محمد بن محمد بن الحسن الطوسی (خواجه نصیرالدین طوسی)؛ تصحیح محمد جواد حسینی جلالی؛ چاپ اول؛ دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۷ق.

تحول عرفان اسلامی در قرن هفتم هجری و نقش آن در شکل‌گیری مکتب اصفهان؛ سید علی‌اصغر میرباقری فرد؛ در «مجموعه مقالات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان: دو مکتب فلسفه اسلامی»؛ زیر نظر سید علی‌اصغر میرباقری فرد؛ با همکاری فاطمه بستان شیرین؛ صص: ۴۶۹ـ۴۸۰، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.

تذکره الاولیا؛ فریدالدین عطار نیشابوری؛ تصحیح محمد استعلامی؛ تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۰.

تذکره الحفاظ؛ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی؛ بیروت: دارالاحیاء التراث العربی، ۱۳۷۴ق.

تذکره الخواص؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی؛ قم: منشورات شریف رضی، ۱۴۱۸ق.

ترجمه تفسیر طبری؛ چاپ دوم؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۶ ش.

تصحیح اعتقادات الإمامیه؛ محمد بن محمد مفید؛ تصحیح حسین درگاهی؛ چاپ دوم؛ قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۴ ق.

التصفیه فی احوال المتصوّفه(صوفی‌نامه)؛ قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی؛ تصحیح غلامحسین یوسفی؛ تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۸.

التعرف لمذهب اهل التصوف؛ ابوبکر محمد کلابادی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۰ق.

التعریفات؛ علی بن محمد جرجانی؛ مصر: مطبعه مصطفی البابی، ۱۳۵۷.

تعلیقات حدیقه الحقیقه؛ مدرس رضوی؛ تهران: نشر علمی، ۱۳۴۴.

تفسیر؛ ابن عربی، محی‌الدین؛ تحقیق مسیر مصطفی رباب؛ بیروت: دار التراث العربی، ۱۴۲۲ق.

تفسیر؛ تستری، سهل بن عبدالله؛ تصحیح محمد باسل عیون السود؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۳ق.

تفسیر؛ رازی، محمد بن عمر بن حسین (فخر رازی)؛ بیروت: دار الاحیاء التراث العربی، بی تا.

تفسیر؛ عیاشی، محمد بن مسعود؛ تهران: چاپخانه علمیه، ۱۳۸۰.

تفسیر؛ قمی، علی بن ابراهیم؛ قم: دار الکتاب، ۱۴۰۴ق.

تفسیر؛ کوفی، فرات بن ابراهیم؛ مؤسسه چاپ و نشر، ۱۴۱۰ق.

تفسیر السراج المنیر؛ شمس الدین محمد بن احمد الشربینی؛ بیروت: دار النشر، دار الکتب العلمیه، بی تا.

تفسیر سورآبادی؛ ابوبکر عتیق بن محمد سورآبادی؛ تصحیح علی اکبر سعیدی سیرجانی؛ چاپ اول؛ تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۰ ش.

تفسیر قرآن؛ منصور بن محمد سمعانی؛ تحقیق یاسر بن ابراهیم، غنیم بن عباس؛ ریاض: دارالوطن، ۱۴۱۸ق/۱۹۹۷م.

تفسیر القرآن العظیم؛ ابوالفداء اسماعیل عیسی بن عمر بن کثیر القرشی الدمشقی؛ تحقیق سامی بن محمد سلامه؛ الطبعه الثانیه، ۱۴۲۰ق/ ۱۹۹۹م.

التفسیر المظهری؛ محمدثناءالله مظهری؛ تحقیق غلام نبی تونسی؛ پاکستان: مکتبه الرشیدیه، ۱۴۱۲ق.

تلبیس ابلیس؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی؛ ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو؛ چاپ دوم؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.

تلخیص المحصّل معروف به نقد المحصل؛ محمد بن محمد بن الحسن الطوسی (خواجه نصیرالدین طوسی)؛ به اهتمام عبدالله نورانی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.

تمهیدات؛ عبدالله بن محمد عین القضات همدانی؛ به کوشش عفیف عسیران؛ تهران: منوچهری، ۱۳۴۹.

التوحید؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)؛ تصحیح هاشم حسینی؛ چاپ اول؛ قم: جامعه مدرسین، ۱۳۹۸ ق.

الثاقب فی المناقب؛ محمد بن علی بن حمزه طوسی، تصحیح نبیل رضا علوان؛ چاپ سوم؛ قم: انصاریان، ۱۴۱۹ ق.

الجامع الاحکام القرآن؛ شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد القرطبی؛ تحقیق هشام سمیر النجاری؛ ریاض: دار عالم الکتب، ۱۴۲۳ق/۲۰۰۳م.

جامع الاسرار و منبع الانوار؛ حیدر بن علی آملی؛ انستیتو ایران و فرانسه، پژوهشهای علمی قسمت ایرانشناسی، ۱۳۴۷.
جامع الاصول فی احادیث الرسول؛ مجدالدین ابوالسعادات المبارک بن محمد الخزری ابن الاثیر؛ تحقیق عبدالقادر الأرنؤوط؛ الطبعه الاولی؛ مکتبه الحلوانی، مطبعه الملاح، مکتبه دار البیان، ۱۳۹۲-۱۳۸۹ق/۱۹۷۲-۱۹۶۹م.
جامع البیان فی تفسیر قرآن (ترجمه تفسیر طبری)؛ محمد بن جریر طبری؛ به اهتمام حبیب یغمایی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.
جامع التواریخ؛ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تهران: اقبال، ۱۳۳۸.
جامع الصحیح؛ محمد بن عیسی ترمذی؛ تحقیق کمال یوسف الحوت؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۸ق/ ۱۹۸۴م.
الجامع الصحیح المختصر؛ محمد بن اسماعیل بخاری؛ تصحیح مصطفی دیب البغا؛ الطبعه الثالثه؛ دار ابن کثیر، بیروت: دار الیمامه، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
جامع العلوم و الحکم؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن احمد بن رجب؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار المعرفه.
الجعفریات (الاشعثیات)؛ محمد بن محمد بن اشعث کوفی؛ تهران: مکتبه نینوی الحدیثه.
جلاء الاذهان و جلاء الأحزان؛ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ ش.
الجمع بین الصحیحین البخاری و مسلم؛ محمد بن فتوح حمیدی؛ تحقیق علی حسین البواب؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دار ابن حزم، ۱۴۲۳ق/۲۰۰۲م.
جواهر الاسرار و زواهر الانوار (شرح مثنوی مولوی)؛ کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی؛ تهران: مشعل، ۱۳۶۰.
جواهر الحسان فی تفسیر القرآن؛ عبدالرحمن بن محمد الثعالبی؛ بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۷م.
الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه (کلیات احادیث قدسی)؛ محمد بن الحسین بن علی بن الحسین الحر العاملی، قائم آل محمد، ۱۳۸۴.
جواهر القرآن؛ محمد غزالی؛ تحقیق محمدرضا القبانی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الاحیاءالعلوم، ۱۹۸۵م.
چهل مجلس؛ احمد بن محمد بن احمد بیابانکی (علاءالدوله سمنانی)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی؛ تهران: ادیب، ۱۳۶۶.

حاصل اوقات (مجموعه مقالات احمد مهدوی دامغانی)؛ احمد مهدوی دامغانی؛ به اهتمام علی محمد سجادی؛ تهران: سروش- انتشارات صدا و سیما، ۱۳۸۱ش.

الحاوی فی الطب؛ ابوبکر محمد بن زکریا بن رازی؛ تحقیق هیثم خلیفه طعیمی؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۲ق/۲۰۰۲م.

حدائق الحقایق؛ (تفسیر حدائق الحقایق، قسمت سوره یوسف)؛ معین الدین بن محمد فراهی مشهور به ملا مسکین؛ به کوشش جعفر سجادی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

حدود العالم من المشرق الی المغرب؛ به کوشش منوچهر ستوده؛ تهران: طهوری، ۱۳۶۲.

حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه؛ مجدود بن آدم سنایی؛ تصحیح و تحشیه مدرس رضوی؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

حقائق التفسیر؛ ابوعبدالرحمن محمد بن حسین سلمی؛ تحقیق سید عمران؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۱ق/۲۰۰۱م.

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء؛ احمد بن عبدالله ابونعیم اصفهانی؛ قاهره: دار ام القری للطباعه و النشر، بی تا.

الخرائج و الجرائح؛ قطب الدین سعید بن هبةالله راوندی، چاپ اول؛ قم: مؤسسه امام مهدی (عج)، ۱۴۰۹ ق.

خسرو و شیرین؛ الیاس بن یوسف نظامی گنجوی؛ تصحیح وحید دستگردی؛ تهران: علمی، ۱۳۵۳.

خصائص الائمه علیهم‌السلام؛ محمد بن الحسین سید رضی؛ مجمع‌البحوث آستان قدس، ۱۴۰۶ ق.

الخصال؛ شیخ صدوق؛ قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۳ق.

الدارس فی التاریخ المدارس؛ تحقیق ابراهیم شمس الدین؛ الطبعه الاولی؛ دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰م.

الدرّ المنثور فی التفسیر بالمأثور؛ عبدالرحمن بن الکمال جلال‌الدین سیوطی؛ بیروت: دار الفکر، ۱۹۹۳م.

دستور العلماء أو جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون؛ قاضی عبد رب النبی بن عبد رب الرسول الأحمد نکری؛ تحقیق حسن هانی فحص؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۱ق/۲۰۰۰م.

دقائق التأویل و حقائق التنزیل؛ ابوالمکارم محمود بن محمد حسنی؛ تصحیح جویا جهانبخش؛ تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۱ ش.

دلائل الامامه؛ محمد بن جریر طبری؛ قم: دار الذخائر للمطبوعات، بی تا.
دنباله جستجو در تصوف ایران؛ عبدالحسین زرین‌کوب؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
دیوان؛ انوری، علی بن محمد؛ به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰-۱۳۳۷.
دیوان؛ حافظ، شمس الدین محمد؛ باهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی؛ تهران: زوار، ۱۳۸۵.
دیوان؛ خاقانی شروانی؛ به کوشش ضیاء الدین سجادی؛ چاپ چهارم؛ تهران: زوار، ۱۳۷۳.
دیوان؛ سنایی، مجدود بن آدم؛ به سعی مدرس رضوی؛ تهران: شرکت طبع کتاب، ۱۳۲۰.
دیوان؛ سوزنی سمرقندی، محمد بن مسعود؛ به کوشش ناصرالدین شاه حسینی؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۸.
دیوان؛ عطار نیشابوری، فریدالدین؛ تصحیح تقی تفضلی؛ چاپ یازدهم؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام؛ با ترجمه منظوم از مولانا شوقی؛ تصحیح سیده مریم روضاتیان؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
دیوان قصائد و ترجیعات و غزلیات فریدالدین عطار نیشابوری؛ عطار، محمد بن ابراهیم؛ با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی؛ ویرایش سوم، تهران: سنایی، ۱۳۷۳.
دیوان و رساله المفید للمستفید؛ افضل الدین محمد مرقی کاشانی؛ تصحیح مصطفی فیضی و دیگران؛ تهران: زوار، ۱۳۶۳.
ذخیره خوارزمشاهی؛ اسماعیل بن حسن جرجانی؛ تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۴.
الذریعه الی تصانیف الشیعه؛ محمد محسن آقابزرگ طهرانی؛ اسلامیه، ۱۳۵۵.
رباعیات خیام؛ تصحیح جلال الدین همایی؛ چاپ دوم؛ تهران: هما، ۱۳۶۷.
الرساله القشیریه؛ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری؛ تحقیق عبدالحلیم محمود، محمود بن شریف؛ چاپ اول؛ قم: بیدار، ۱۳۷۴.
ــــــــ؛ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری؛ ترجمه ابوعلی عثمانی؛ تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر؛ چاپ دوم؛ تهران: نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
رساله الی الهائم الخائف من لومه لائم؛ احمد بن عمر نجم‌الدین کبری؛ تصحیح و توضیح توفیق سبحانی، تهران: کیهان، ۱۳۶۴.
رسائل اخوان الصفا و خلّان الوفاء؛ بیروت: دار الاسلامیه، ۱۴۱۲ق.
الرسائل العشر (رسائل شیخ طوسی)؛ ابی جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی؛ مؤسسه نشر الاسلامی.

رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی؛ تقی پورنامداریان؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

روح البیان؛ اسماعیل بن مصطفی حقی؛ بیروت: دار الاحیاء التراث العربی، بی تا.

روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی؛ الآلوسی، ابوالفضل محمود؛ بیروت: دار الاحیاء التراث العربی، بی تا.

روزبهان‌نامه: حاوی تحفه العرفان از شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین؛ به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه؛ تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.

روضات الجنات فی الاحوال العلماء و السادات؛ محمدباقر موسوی خوانساری؛ تحقیق اسدالله اسماعیلیان؛ تهران: مکتبه اسماعیلیان، ۱۳۹۲ق.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن مشهور به تفسیر ابوالفتوح رازی؛ حسین بن علی ابوالفتوح رازی؛ تصحیح محمدجعفر یاحقی، محمد مهدی ناصح؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸ق.

الروض المعطار فی خبر الأقطار؛ محمد بن عبدالمنعم الحمیری؛ تحقیق احسان عباس؛ بیروت: مؤسسه ناصر الثقافه، ۱۹۸۰م.

روضه المحبین و نزهه المشتاقین؛ محمد بن ابی البکر ابن قیم جوزیه؛ بیروت: دار النشر، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.

ریاض العارفین؛ رضاقلی خان هدایت؛ به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران: انتشارات کتابفروشی محمودی، بی تا.

ریحانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه أو اللقب کنیه و الالقاب؛ میرزا محمدعلی مدرس؛ تهران: کتابفروشی خیام، بی تا.

زبده الحقایق؛ عزیزالدین بن محمد نسفی؛ تصحیح و مقدمه و تعلیقات از حق وردی ناصری؛ تهران: طهوری، ۱۳۶۳.

الزهد؛ حسین بن سعید کوفی اهوازی؛ تصحیح غلامرضا عرفانیان یزدی؛ چاپ دوم؛ قم: المطبعة العلمیة، ۱۴۰۲ ق.

سخنان منظوم ابوسعید ابی الخیر؛ ابوسعید ابی الخیر؛ به اهتمام سعید نفیسی؛ تهران: سنایی، ۱۳۶۳.

سنن؛ ابن ماجه، محمد بن یزید؛ تحقیق و تعلیق: محمدفؤاد عبدالباقی و البانی؛ بیروت: دار الفکر، بی تا.

سنن؛ ابی داوود، سلیمان بن اشعث؛ بیروت: دار الکتب العربی، بی تا.
سنن؛ ترمذی، محمد بن عیسی؛ تحقیق احمد محمد شاکر و آخرون؛ بیروت: دار الاحیاء التراث العربی، بی تا.
سنن؛ الدارمی، ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن؛ تحقیق فواز احمد زمرلی، خالد السبع العلمی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العربی، ۱۴۰۷ق.
السنن الکبری؛ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بن موسی بیهقی؛ الطبعه الاولی؛ هند، حیدر آباد: مجلس دائرة المعارف النظامیه الکائنه، ۱۳۴۴ق.
ـــــــــ ؛ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بن موسی بیهقی؛ تحقیق محمد عبدالقادر عطا؛ مکه مکرمه: مکتبه دار الباز، ۱۴۱۴ ق/۱۹۹۴م.
سنن النسائی بشرح جلال‌الدین السیوطی و حاشیه السندی؛ ابوعبدالرحمن احمد بن علی نسائی؛ تحقیق مکتب تحقیق التراث، الطبعه الخامسه، بیروت: دار المعرفه، ۱۴۲۰ق.
سنن النسائی الکبری؛ ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی؛ تحقیق د. عبد الغفار سلیمان البنداری، سید کسروی حسن؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۱ ق/۱۹۹۱م.
سیر اعلام النبلاء؛ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی؛ الطبعه التاسعه؛ بیروت: مؤسسه الرساله بیروت، ۱۹۹۳م.
سیرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب؛ علی محمد محمد الصلابی؛ الطبعه الاولی، ۱۴۲۶ق/۲۰۰۵م.
سیرت الشیخ الکبیر ابوعبدالله ابن الخفیف الشیرازی؛ ابوالحسن دیلمی؛ تهران: بابک، ۱۳۶۳.
شاهنامه؛ ابوالقاسم فردوسی؛ از روی چاپ وولرس،کتابخانه بروخیم، ۱۳۱۳-۱۳۱۵.
شدّ الازار فی حط الاوزار عن زوّار المزار؛ معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی؛ تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال؛ تهران: انتشارات نوید، ۱۳۲۸.
شذرات الذهب فی اخبار من ذهب؛ ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی؛ طبعه الاولی؛ تحقیق عبدالقادر الأرنؤوط، محمود الأرنؤوط؛ دمشق- بیروت: دار ابن کثیر، ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م.
شرح الاخبار فی فضائل الأئمة الأطهار (ع)؛ نعمان بن محمد بن حیون؛ تصحیح محمدحسین حسینی جلالی؛ چاپ اول، قم: جامعهٔ مدرسین، ۱۴۰۹ ق.
شرح اصول کافی؛ صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی؛ تصحیح محمد خواجوی؛ چاپ اول؛ تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۸۳ ش.

شرح باب حادی عشر؛ ابومنصور حسن بن یوسف حلی؛ شارح: فاضل مقداد ابوالفتح بن مخدوم حسینی؛ مقدمه و تحقیق مهدی محقق؛ چاپ اول؛ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۶۵ش.

شرح التعرّف لمذهب التصوف؛ ابوابراهیم بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله مستملی بخاری؛ به کوشش محمد روشن؛ تهران: اساطیر، ۱۳۶۵.

شرح سنن ابن ماجه؛ عبدالغنی سیوطی؛ فخرالدین الدهلوی، کراچی؛ قدیمی کتب خانه، بی‌تا.

شرح سنن أبی داوود؛ محمود بن احمد بدرالدین العینی؛ تحقیق ابوالمنذر خالد بن ابراهیم المصری؛ ریاض: مکتبه ارشد، ۱۹۹۹/۱۴۲۰م.

شرح السیوطی لسنن النسایی؛ عبدالرحمن ابن ابی بکر ابوالفضل سیوطی؛ تحقیق عبدالفتاح ابوغده؛ الطبعه الثانیه؛ حلب: مکتب المطبوعات الاسلامیه، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

شرح شطحیات؛ روزبهان بن ابی نصر (روزبهان بقلی)؛ به‌کوشش هانری کربن؛ چاپ سوم؛ تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۷۴.

شرح فصوص الحکم؛ جندی، مؤید الدین؛ قم: بوستان کتاب، ۱۴۲۳ق.

شرح فصوص الحکم؛ خوارزمی، تاج الدین حسین بن حسن؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ تهران: مولی، ۱۳۶۲.

شرح فصوص الحکم؛ عبدالرزاق کاشانی، کمال الدین؛ تصحیح مجید هادی‌زاده؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.

شرح فصوص الحکم؛ قیصری، داوود بن محمود؛ تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

شرح مثنوی شریف؛ بدیع الزمان فروزانفر؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۶ـ۱۳۴۸.

ـــــــــــ ؛ بدیع الزمان فروزانفر؛ تهران: زوار، ۱۳۷۱.

شرح المصطلحات الکلامیه؛ گروه نویسندگان؛ مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۴۱۵ق.

شرح المقاصد فی علم الکلام؛ سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازانی؛ مقدمه و تحقیق و تعلیق عبدالرحمن عمیره؛ چاپ اول؛ قم: انتشارات شریف رضی، ۱۴۰۹ق.

شرح منازل السائرین؛ کمال الدین عبدالرزاق قاسانی؛ تصحیح محسن بیدارفر؛ چاپ سوم؛ قم: انتشارات بیدار، ۱۳۸۵.

شرح نهج البلاغه؛ عبدالحمید بن هبه الله ابن ابی الحدید؛ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دار الاحیاء الکتب العربیه عیسی البابی الحلبی و شرکاه، بی تا.

شرفنامه؛ الیاس بن یوسف نظامی؛ تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵.
شعب الایمان؛ ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی؛ تحقیق محمد السعید بسیونی زغلول؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۰ق.
شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام؛ عبدالرزاق فیاض لاهیجی؛ تحقیق اکبر اسد علی‌زاده، مقدمه جعفر سبحانی، قم: مؤسسه امام صادق(ع)، ۱۴۲۵ق.
شواهد التنزیل؛ عبیدالله بن عبدالله حسکانی؛ موسسه الطبع و النشر التابعه لوزاره الثقافه و الارشاد الاسلامی، ۱۴۱۱ق.
شهاب الاخبار؛ قاضی ابوعبدالله محمد قضاعی؛ ترجمه و شرح و تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
صبح الاعشی فی صناعه الانشاء؛ احمد بن علی القلقشندی؛ تحقیق محمد حسین شمس‌الدین؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، بی تا.
صحیح؛ (ابن حبان) محمد بن حبان بن احمد ابوحاتم تمیمی بستی؛ بیروت: ترتیب علی بن بلبان بن عبدالله الفارسی؛ مؤسسه الرساله، ۱۴۱۴ق/۱۹۹۳م.
صحیح؛ بخاری، محمد بن اسماعیل؛ تحقیق دکتر مصطفی دیب البغا؛ الطبعه الثالثه؛ بیروت: دار ابن کثیر، الیمامه، ۱۴۰۷ق/ ۱۹۸۷م.
صحیح؛ مسلم بن الحجاج؛ تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی؛ بیروت: دار الجیل بیروت + دار الأفاق الجدید، بی تا.
صحیح و ضعیف الجامع الصغیر و زیادته؛ محمد ناصرالدین الألبانی؛ مکتب الاسلامی.
صفات الشیعه؛ محمد بن علی بن بابویه؛ چاپ اول، تهران: اعلمی، ۱۳۶۲ ش.
صفه الصفوه؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی ابن جوزی؛ تحقیق محمود فاخوری، محمد رواس قلعه جی؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دار المعرفه، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م.
طبقات الحفاظ؛ ابی الفضل عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی؛ دراسه و تحقیق زکریا عمیرات؛ دار الکتب العلمیه، بی تا.
طبقات الحنابله؛ ابوالحسین بن ابی یعلی محمد بن محمد؛ تحقیق محمد حامد الفقی؛ بیروت: دار المعرفه، ۱۳۵۰.
طبقات الشافعیه الکبری؛ تاج‌الدین عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی سبکی؛ تحقیق محمد محمود الطناحی، عبدالفتاح محمد الحلو؛ الطبعه الثانیه؛ هجر للطباعه و النشر و التوزیع، ۱۴۱۳ق.

طبقات الصوفیه؛ عبدالله بن محمد انصاری؛ تصحیح محمد سرور مولایی، تهران: توس، ۱۳۶۲.
طبقات الصوفیه؛ ابوعبدالرحمن سلمی؛ تصحیح عبدالقادر عطا؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۴ق.
الطرائف؛ سید بن طاووس؛ قم: خیام، ۱۴۰۰ ق.
طرائق الحقائق؛ محمد معصوم بن زین العابدین معصوم علیشاه؛ تصحیح محمد جعفر محجوب؛ تهران: سنایی، ۱۳۱۶.
عرائس البیان فی حقایق القرآن؛ روزبهان بقلی شیرازی؛ تحقیق احمد فرید المزیدی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۲۰۰۸م.
العروة لاهل الخلوه و الجلوه؛ احمد بن محمد بن احمد بیابانکی (علاءالدوله سمنانی)؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ تهران: مولی،۱۳۶۲.
«عزیز نسفی و وحدت وجود»؛ سید علی اصغر میرباقری فرد؛ مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم؛ پاییز و زمستان ۱۳۷۹؛ شماره ۳۰ و ۳۱؛ صص: ۱۲۵ـ۱۴۴.
عقلاء مجانین؛ ابی القاسم الحسن بن محمد بن حبیب النیسابوری؛ علق حواشیه و نشره وجیه فارسی الکیلانی؛ المطبعه العربیه بمصر، ۱۳۴۳ـ ۱۹۲۴.
علاقه التجرید (شرح فارسی تجرید الاعتقاد)؛ حسینی علوی، محمد اشرف بن عبدالحبیب؛ تصحیح و تحقیق حامد ناجی اصفهانی؛ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
علل الشرایع؛ شیخ صدوق؛ قم: مکتبه الدواری، ۱۳۸۱ ق.
ـــــــ ؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)؛ چاپ اول؛ قم: کتاب‌فروشی داوری، ۱۳۸۵ ش.
العمده؛ یحیی بن حسن حلی(ابن بطریق)؛ قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ق.
عمده القاری فی شرح البخاری؛ بدرالدین ابومحمد محمود بن احمد العینی؛ تحقیق عبدالله محمود محمد عمر؛ الطبعه الاولی؛ دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۱ق/۲۰۰۱م.
عوارف المعارف؛ عمر بن محمد سهروردی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العربی،۱۹۶۶.
ـــــــ ؛ عمر بن محمد سهروردی؛ تحقیق احمد عبدالرحیم السیاع، توفیق علی وهبه؛ الطبعه الاولی؛ قاهره: مکتبه الثقافه الدینیه.
ـــــــ ؛ عمر بن محمد سهروردی؛ ترجمه ابومنصور بن عبدالمؤمن اصفهانی؛ چاپ دوم؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۵.
عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیه؛ محمد بن زین‌الدین بن أبی جمهور؛ تصحیح مجتبی عراقی؛ چاپ اول؛ قم: سیدالشهداء للنشر، ۱۴۰۵ ق.

عون المعبود شرح سنن ابی داود؛ ابوطیب محمد شمس الحق؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق.

عیون اخبارالرضا (ع)؛ محمد بن علی بن بابویه؛ ترجمه محمدتقی آقانجفی قوچانی؛ چاپ اول؛ تهران: انتشارات علمیه الاسلامیه، بی‌تا.

عیون الحکم و المواعظ؛ علی بن محمد لیثی واسطی؛ تصحیح حسین حسنی بیرجندی؛ چاپ اول، قم: دارالحدیث، ۱۳۸۶ ش.

غرائب القرآن و رغائب الفرقان؛ نظام الدین حسن بن محمد بن حسین قمی نیسابوری؛ تحقیق زکریا عمیران؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب االعلمیه، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م.

غرر الحکم و درر الکلم، مجموعه من کلمات و حکم الامام علی علیه السلام؛ علی بن ابی طالب؛ تألیف عبدالواحد الامدی التمیمی؛ موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۷ ق/ ۱۹۸۷م.

ـــــــ ؛ عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی؛ تصحیح سید مهدی رجایی؛ چاپ دوم؛ قم: دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰ ق.

غزالی‌نامه؛ جلال‌الدین همایی؛ تهران: نشریات کتابخانه تهران، ۱۳۱۵ ـ۱۳۱۸.

غیاث اللغات؛ محمد بن جلال‌الدین سپهر غیاث‌الدین رامپوری؛ بی جا: بی نا، ۱۳۶۳.

فارسنامه؛ ابن بلخی؛ به اهتمام علی نقی بهروزی؛ اتحادیه مطبوعاتی فارس، ۱۳۴۳.

فتح الباری بشرح صحیح البخاری؛ احمد بن علی بن حجر العسقلانی؛ بیروت: دار المعرفه، ۱۳۷۹.

الفتح الکبیر فی ضم الزیاده الی الجامع الصغیر؛ جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطی؛ تحقیق یوسف النبهانی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الفکر، ۱۴۲۳ق/ ۲۰۰۳م.

الفتوحات المکیه؛ محی‌الدین ابن عربی؛ تحقیق و تقدیم عثمان یحیی؛ بیروت: دار الاحیاء التراث العربی، ۱۹۹۴م.

فتوح مصر و المغرب؛ ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحکم؛ تحقیق علی محمد عمر؛ مکتبه الثقافه الدینیه، ۱۴۱۵ق.

الفردوس بمأثور الخطاب؛ ابوشجاع شیرویه بن شهردار؛ تحقیق سعید بن بسیونی زغلول؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م.

الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه؛ عبدالقاهر بن طاهر بن محمد البغدادی ابومنصور؛ بیروت: دار الآفاق ـ دار الجیل، ۱۴۰۸ق.

ـــــــ ؛ ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی؛ تعلیقات ابراهیم رمضان؛ بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م.

فرق الشیعه؛ حسن بن موسی نوبختی؛ ترجمه و تعلیقات محمد جواد مشکور؛ وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۶۲.
فرهنگ اصطلاحات منطقی؛ محمد خوانساری؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون؛ شمس الدین محمد بن محمود آملی؛ به کوشش بهروز ثروتیان؛ تبریز: انتشارات تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
فرهنگ ایران‌زمین؛ محمدتقی دانش‌پژوه؛ چاپ دوم؛ ۱۳۵۴.
فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق درباره کتاب الأبنیه عن حقائق الأدویه موفق الدین ابومنصور علی الهروی؛ منوچهر امیری؛ بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۳۵۳.
فصوص الحکم؛ محمد بن علی بن عربی؛ تصحیح ابوالعلاء عفیفی؛ الزهرا، ۱۳۶۶.
فضائل الانام من رسائل حجه الاسلام؛ محمد بن محمد غزالی؛ تصحیح عباس اقبال آشتیانی؛ انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۳.
فوائح الجمال و فواتح الجلال؛ احمد بن عمر نجم‌الدین کبری؛ حسین مشتاقعلی؛ تهران: مروی، ۱۳۶۸.
الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعه؛ محمد بن علی الشوکانی؛ تحقیق عبدالرحمن یحیی المعلمی، الطبعه الثالثه؛ بیروت: المکتب الاسلامی، ۱۴۰۷ق.
الفهرست؛ محمد بن اسحق ابن ندیم؛ تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳.
فیض القدیر شرح جامع الصغیر؛ محمد بن عبدالرؤوف بن علی مناوی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۴م.
قاموس المحیط و القاموس الوسیط(قاموس اللغه)؛ محمد بن یعقوب فیروزآبادی؛ تهران: رازی، ۱۳۷۳.
القانون فی الطب؛ ابوعلی حسین بن علی بن سینا؛ دار الفکر، ۱۴۲۵- ۱۴۲۶ق/ ۲۰۰۵ م.
ـــــــــ؛ ابوعلی حسین بن علی بن سینا؛ ترجمه عبدالرحمن شرفکندی؛ مقابله با نسخه انگلیسی و تهیه حواشی ابوالقاسم پاکدامن، محمد رضا عقاری؛ تهران: سروش، ۱۳۶۴.
قصص الانبیاء؛ سید نعمت الله جزائری؛ قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ق.
قوت القلوب فی معامله المحبوب؛ محمد بن علی ابوطالب مکی؛ تحقیق باسل عیون السود؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق.
الکافی؛ محمد بن یعقوب کلینی؛ تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵.

کامل الزیارات؛ ابن قولویه قمی؛ نجف: انتشارات مرتضویه، ۱۳۵۶ق.
کتاب الکلیات؛ ابوالبقاء أیوب بن موسی الحسینی الکفوهی؛ تحقیق عدنان درویش، محمد المصری، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۱۹ ق/۱۹۹۸م.
کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم؛ محمد بن علی تهانوی؛ تقدیم و اشراف و مراجعه رفیق العجم؛ بیروت: مکتبه لبنان ناشرون، ۱۹۹۶م.
کشف الاسرار و عده الابرار؛ احمد بن محمد میبدی؛ به کوشش علی‌اصغر حکمت؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.
کشف الحقایق؛ عزیز الدین محمد نسفی؛ به اهتمام و تعلیق احمد مهدوی دامغانی؛ چاپ دوم؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
کشف الخفاء و مزیل الالباس عما اشتهر من الأحادیث علی ألسنه الناس؛ اسماعیل بن محمد الجراحی العجلونی؛ دار الاحیاء التراث العربی، بی تا.
کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون؛ مصطفی بن عبدالله؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۲م.
کشف الغمة فی معرفة الأئمة؛ علی بن عیسی اربلی؛ تصحیح هاشم رسولی محلاتی؛ چاپ اول؛ تبریز: بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ق.
کشف الفوائد فی شرح قواعد العقاید؛ حسن بن یوسف حلی (علامه حلی)؛ دار الخلافه طهران، ۱۳۰۵ق.
کشف المحجوب؛ علی بن عثمان هجویری؛ تصحیح و. ژوکوفسکی-والنتین آلکسی یریچ؛ چاپ چهارم؛ تهران: طهوری، ۱۳۷۵.
ـــــــــــ؛ علی بن عثمان هجویری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی؛ تهران: سروش، ۱۳۸۴.
کشف المراد فی تجرید الاعتقاد؛ جمال الدین حسن بن یوسف حلّی (علامه حلّی)؛ تحقیق حسن حسن‌زاده آملی؛ چاپ چهارم؛ قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۳ق.
کشف المشکل من حدیث الصحیحین؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی؛ تحقیق علی حسین البواب؛ ریاض: دار النشر، دار الوطن، ۱۴۱۸ق/۱۹۹۷.
الکشف و البیان؛ ابواسحاق احمد بن محمد ثعلبی نیسابوری؛ تحقیق ابی محمد بن عاشور؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الاحیاء التراث العربی،۱۴۲۲ق/۲۰۰۲م.
الکشکول؛ شیخ بهاءالدین محمد بن الحسین العاملی؛ تحقیق محمد عبد الکریم النمری؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق/۱۹۹۸م.

کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی؛ نعمت‌الله بن عبدالله ولی؛ به سعی جواد نوربخش؛ انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۱۳۶۹.

کنزالعمال فی سنن الاقوال و الافعال؛ علاء الدین علی بن حسام الدین متقی؛ تحقیق بکری حیانی، صفوه‌السقا، الطبعه‌الخامسه؛ تهران: مؤسّسه الرساله، ۱۴۰۱ق/ ۱۹۸۱م.

کنز الفوائد؛ ابوالفتح کراجکی؛ قم: دائر الذخائر، ۱۴۱۰ق.

الکیاء؛ ابوشجاع شیرویه بن شهردار؛ الفردوس بمأثور الخطاب، تحقیق السعید بن بسیونی زغلول؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

کیمیای سعادت؛ ابوحامد محمد غزالی؛ به کوشش حسین خدیوجم؛ چاپ پنجم؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.

گلستان؛ مصلح بن عبدالله، سعدی؛ تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷.

گوهر مراد؛ عبدالرزاق فیاض لاهیجی؛ تصحیح زین العابدین قربانی لاهیجی؛ تهران: نشر سایه، ۱۳۸۳.

اللآلی المنثوره فی الأحادیث المشهوره؛ محمد بن عبدالله بن بهادر زرکشی؛ تحقیق محمد بن لطفی الصباغ؛ المکتب الاسلامی، بی تا.

لباب الالباب؛ محمد عوفی؛ تصحیح و تعلیق سعید نفیسی؛ تهران: علمی، ۱۳۳۵.

اللباب فی علوم الکتاب؛ ابوحفص عمر بن علی؛ تحقیق عادل احمد عبدالموجود، علی محمد معوض؛ الطبعه الاولی، بیروت: ۱۴۱۹ق/۱۹۹۸م.

لسان العرب؛ ابن منظور، محمد بن مکرم؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار صادر، ۱۳۷۴ ـ ۱۳۷۶.

لسان المیزان؛ ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی؛ الطبعه الثالثه؛ بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

لطائف الاشارات؛ عبدالکریم بن هوازن قشیری؛ تحقیق ابراهیم بسیونی؛ الطبعه الثالثه؛ مصر: الهیئه المصریه العامه للکتاب، بی تا.

لطائف الحقائق؛ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ بکوشش غلامرضا طاهر؛ تهران: دانشگاه تهران؛ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، ۱۳۵۵.

اللّمع فی التصوف؛ ابونصر عبدالله بن علی سرّاج طوسی؛ به کوشش رینولد الین نیکلسون؛ لیدن: مطبعه بریل، ۱۹۱۴م.

اللؤلؤ المرصوع فیما لا أصل له أو بأصله موضوع؛ محمد بن خلیل بن ابراهیم المشیشی الطرابلسی؛ تحقیق فواز احمد زمرلی؛ بیروت: دار البشائر الاسلامیه، ۱۴۱۵ق.

لوامع الأنوار البهیه و سواطع الأسرار الاثریه...؛ شمس الدین ابوالعون محمد بن احمد؛ الطبعه الثانیه؛ دمشق: مؤسسه الخافقین و مکتبتها، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
لیلی و مجنون؛ الیاس بن یوسف نظامی؛ تصحیح وحید دستگردی؛ تهران: ابن سینا،۱۳۳۳.
مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی؛ بدیع‌الزمان فروزانفر؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۷.
متشابه القرآن؛ ابن شهرآشوب مازندرانی؛ تهران: بیدار: ۱۳۲۸ش.
متشابه القرآن و مختلفه؛ محمد بن علی بن شهر آشوب؛ چاپ اول؛ قم: دار بیدار للنشر، ۱۳۶۹ ق.
مثنوی؛ جلال‌الدین محمد مولوی؛ تصحیح محمد استعلامی؛ تهران: زوار، ۱۳۷۰.
ــــــــــ ؛ جلال‌الدین محمد بلخی؛ تصحیح رینولد نیکلسون؛ ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی؛ چاپ سوم؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
المجازات النبویه؛ محمد بن حسین شریف رضی؛ تصحیح صبحی صالح؛ چاپ اول؛ قم: دارالحدیث، ۱۴۲۲ ق / ۱۳۸۰ ش.
مجالس العشّاق (تذکره عرفا)؛ امیر کمال الدّین حسین گازرگاهی؛ به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد؛ چاپ دوم؛ تهران: انتشارات زرّین، ۱۳۷۶.
مجالس المؤمنین؛ سید نورالله شوشتری؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۶۵.
المجالسه و جواهر العلم؛ ابوبکر احمد بن مروان بن محمد الدینوری؛ تحقیق ابوعبیده مشهور بن حسن؛ بیروت: جمعیه التربیه الاسلامیه، دار ابن حزم، ۱۴۱۹ق.
مجمع البیان؛ امین الاسلام ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی؛ مقدمه محمدجواد بلاغی؛ چاپ سوم؛ تهران: انتشارات ناصرخسرو، ۱۳۷۲ش.
مجموعه آثار فارسی؛ اشنوی، محمود بن خداداد(معروف به تاج الدین اشنوی)؛ به اهتمام نجیب مایل هروی؛ تهران: طهوری، ۱۳۶۸.
مجموعه آثار فارسی؛ غزالی، احمد بن محمد؛ تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
مجموعه رسائل فارسی؛ عبدالله بن محمد انصاری؛ به کوشش محمد سرور مولایی؛ تهران: انتشارات طوس، ۱۳۷۲.
مجموعه مصنفات شیخ اشراق؛ یحیی بن حبش سهروردی؛ تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵.
مجموعه ورام (آداب و اخلاق در اسلام)؛ ابوالحسن ورام بن ابی فراس؛ قم: مکتبه الفقیه، بی تا.
المحاسن؛ احمد بن محمد بن خالد برقی؛ تصحیح جلال‌الدین محدث؛ چاپ دوم، قم: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۱ ق.
محاضرات الادبا و المحاورات البلغا؛ ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی؛ بیروت: منشورات دار الاحیاء، ۱۹۶۱.

المحرّر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز؛ ابو محمد عبدالحق بن غالب الأندلسی المحاربی؛ تحقیق عبدالسلام عبد الشافی محمد؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م.

محقق‌نامه؛ «جایگاه عزیز نسفی در قرن هفتم هجری»؛ سید علی‌اصغر میرباقری فرد؛ به اهتمام بهاءالدین خرمشاهی، جویا جهانبخش، تهران: سینا نگار، ۱۳۸۰.

المحکم و المحیط الاعظم؛ ابوالحسن علی بن اسماعیل بن سیده المرسی؛ تحقیق عبدالحمید هنداوی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۲۰۰۰م.

محیط اعظم؛ حکیم محمد اعظم خان (حکیم اعظم)؛ دیباچه از محمد مهدی اصفهانی؛ مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، ۱۳۸۳.

المحیط الاعظم و البحر الخضم؛ سید حیدر آملی؛ تصحیح سید محسن موسوی تبریزی؛ چاپ سوم؛ تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۲۲ ق.

مختارنامه (مجموعه رباعیات)؛ فرید الدین عطار نیشابوری؛ تصحیح و مقدمه از محمدرضا شفیعی کدکنی؛ چاپ دوم؛ تهران: سخن، ۱۳۷۵.

مختصر تاریخ دمشق؛ امام محمد بن مکرم (ابن منظور)؛ تحقیق مأمون الصاغرجی؛ دمشق: دار الفکر، ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶ م.

مخزن الادویّه؛ محمد حسین بن محمد هادی عقیلی علوی شیرازی؛ چاپ دوم؛ تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.

مدارج السالکین بین منازل ایاکَ نعبد و ایاکَ نستعین؛ محمد بن ابی البکر ابن قیم الجوزیه؛ تحقیق محمد حامد الفقی؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۳۹۳ق/۱۹۷۳م.

مرآت الزمان فی التاریخ العیان؛ یوسف ابن جوزی؛ حیدرآباد: مطبعه مجلس، دایرةالمعارف عثمانیه، ۱۹۵۱م.

مرآةالعقول فی شرح اخبار آل الرسول؛ محمدباقر مجلسی؛ تصحیح هاشم رسولی محلاتی؛ چاپ دوم؛ تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۰۴ ق.

مراد المریدین؛ خواجه غیاث‌الدین هبه‌الله بن سعدالدین حمویه؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات سید علی اصغر میرباقری فرد، زهره نجفی؛ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۸۹.

مراصد الاطلاع علی اسماء الأمکنه و البقاع؛ صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی؛ تحقیق علی محمد البجاوی؛ چاپ اول؛ بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۲ق.

مرزبان‌نامه؛ سعدالدین وراوینی؛ به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ تهران: انتشارات صفی‌علی‌شاه، ۱۳۶۶.

مرصاد العباد؛ عبدالله بن محمد نجم‌الدین رازی؛ تصحیح محمد امین ریاحی؛ چاپ هشتم؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۹.

مرموزات اسدی در مزمورات داوودی؛ عبدالله بن محمد نجم‌الدین رازی؛ تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱.

مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن حسین مسعودی؛ قم: دار الهجره، ۱۴۰۹ق.

المسائل السرویه؛ شیخ مفید؛ قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.

المسائل العکبریه؛ شیخ مفید؛ قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.

مسالک و ممالک؛ ابراهیم بن محمد اصطخری؛ به کوشش ایرج افشار؛ ترجمه محمّد بن اسعد بن عبدالله تستری؛ مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات محمود افشار یزدی، ۱۳۷۳.

المسالک و الممالک؛ ابوعبید البکری؛ بی جا: دار الغرب الاسلامی، ۱۹۹۲م.

المستدرک علی صحیحین (مستدرک حاکم)؛ محمد بن عبدالله حاکم نیسابوری؛ تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا؛ بیروت: دار الکتب العلمیّه، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۰م.

مستدرک الوسائل؛ حسین بن محمد تقی نوری؛ قم: مؤسسه آل البیت، ۱۴۰۸م.

المستطرف فی کل فن مستظرف؛ شهاب الدین محمد بن احمد ابی الفتح الابشیهی؛ تحقیق مفید محمد قمیحه؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۹۸۶م.

مسند؛ احمد بن حنبل؛ تحقیق شعیب الارنؤوط و آخرون؛ قاهره: مؤسسه قرطبه، بی تا.

مسند؛ ابی عوانه یعقوب بن اسحاق الاسفراینی؛ بیروت: دار المعرفه، بی تا.

مسند الشهاب؛ ابوعبدالله محمد بن سلامه القضاعی؛ تصحیح حمدی بن عبدالمجید؛ الطبعه الثانیه؛ بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۶م.

مشارق أنوار الیقین فی اسرار أمیرالمؤمنین (ع)؛ رجب بن محمد حافظ برسی؛ تصحیح علی عاشور؛ چاپ اول؛ بیروت: اعلمی، ۱۴۲۲ ق.

مشارق الدراری(شرح تائیه ابن فارض)؛ سعیدالدین سعید فرغانی؛ تصحیح رضا مرندی؛ قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹ش.

مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار؛ علی بن حسن طبرسی؛ چاپ دوم؛ نجف: المکتبة الحیدریه، ۱۳۸۵ ق / ۱۹۶۵ م.

المصادر؛ ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی؛ به کوشش تقی بینش؛ مشهد: طوس، ۱۳۳۹.

مصباح الانس؛ محمد بن حمزه فناری؛ تصحیح محمد خواجوی؛ تهران: مولی، ۱۳۷۴ش.

المصباح فی التّصوف؛ محمد بن مؤید سعدالدین حموئی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی؛ تهران: مولی، ۱۳۶۲.

مصباح المتهجد و سلاح المتعبد؛ محمد بن حسن طوسی؛ چاپ اول؛ بیروت: مؤسسه فقه الشیعه، ۱۴۱۱ ق.

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه؛ عزّالدین محمود بن علی کاشانی؛ تصحیح جلال‌الدین همایی؛ چاپ ششم؛ تهران: نشر هما، ۱۳۸۱.

مصرع التصوّف؛ ابراهیم بن عمر البقاعی؛ تحقیق عبدالرحمان الوکیل؛ مکه مکرمه: نشر عباس احمد الباز، بی تا.

مصنّفات؛ افضل الدین محمد کاشانی؛ تصحیح مجتبی مینوی، یحیی مهدوی؛ چاپ دوم؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۶۶.

مصنفات فارسی؛ علاءالدوله سمنانی؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ چاپ دوم؛ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

المصنوع فی المعرفه الحدیث الموضوع؛ علی بن سلطان الهروی القاری؛ تحقیق عبدالفتاح ابوغده؛ مکتب المطبوعات الاسلامیه، بی تا.

مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (کلمات قصار)؛ رشیدالدین وطواط؛ تصحیح محمود عابدی؛ بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۶۵.

معارف؛ برهان الدین محقق ترمذی؛ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر؛ چاپ دوم؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷.

معالم التنزیل؛ ابومحمد الحسین ابن مسعود البغوی؛ تحقیق محمد عبدالله النمر، عثمان جمعه ضمیریه، سلیمان مسلم الحرش؛ الطبعه الرابعه؛ دار طیبه للنشر و التوزیع، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م.

معالم العلماء؛ محمدبن علی بن شهرآشوب؛ نجف: منشورات مطبعه حیدریه، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۱م.

معانی الأخبار؛ شیخ صدوق؛ قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ش.

المعتمد فی الادویه المفرده؛ ملک مظفر یوسف بن عمر بن علی رسول غسانی ترکمانی؛ تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۶.

المعتمد فی الاصول الدین؛ رکن‌الدین محمود بن محمد بن ملاحمی خوارزمی؛ تحقیق مکدرمت و مادیلوغ الهدی؛ لندن ۱۹۹۱.

معجم الادباء أو ارشاد الاریب الی معرفه الادیب؛ ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی الحموی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۱ق/ ۱۹۹۱م.

معجم الاوسط؛ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی؛ تحقیق طارق بن عوض الله، عبد المحسن بن ابراهیم، قاهره: دار الحرمین، ۱۴۱۵ق.

معجم البلدان؛ یاقوت بن عبدالله یاقوت حموی؛ چاپ دوم؛ بیروت: دار صادر، ۱۹۹۵م.

المعجم الکبیر؛ سلیمان بن احمد طبرانی؛ تحقیق حمدی بن عبد المجید السلفی؛ الطبعه الثانیه؛ موصل: مکتبه العلوم و الحکمه، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۳م.

معجم المؤلفین: تراجم مصنفی الکتب العربیه؛ عمر رضا کحاله؛ مکتبه الترقی، ۱۳۷۶ ق/۱۹۵۷م.

المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم؛ محمدفؤاد عبدالباقی؛ تهران: بیدار، ۱۳۷۲.

المغنی فی ابواب التوحید و العدل؛ قاضی عبدالجبار بن احمد؛ تحقیق محمد علی النجار(عبدالنجار)؛ الدار المصریه، ۱۳۸۵ق/ ۱۹۶۵م.

مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز؛ شیخ محمد لاهیجی؛ به اهتمام کیوان سمیعی؛ تهران: کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۷.

مفاتیح العلوم؛ محمد بن احمد خوارزمی؛ لیدن، ۱۸۹۵م.

ـــــــــ؛ محمد بن احمد خوارزمی؛ مترجم: حسین خدیوجم؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

مفاتیح الغیب؛ فخرالدین محمد بن عمر التمیمی الرازی الشافعی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار النشر، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۱ ق/ ۲۰۰۰م.

مفتاح السعاده و مصباح السیاده؛ احمد بن مصطفی مشهور به طاش کبری‌زاده؛ لبنان: دار الکتب العلمیه، بی تا.

مفتاح الطب و منهاج الطلاب؛ علی بن الحسین بن هندو (ابن هندو)؛ به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و مهدی محقق؛ تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل و دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

مفتاح الفلاح؛ شیخ بهایی؛ بیروت: دار الاضواء، ۱۴۰۵ق.

مفردات الفاظ القرآن؛ راغب اصفهانی؛ تصحیح صفوان عدنان داوودی؛ الطبعه الاولی؛ دمشق: دار القلم، بیروت: الدّار الشامیّه،۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.

المقابسات؛ ابوحیان توحیدی، علی بن علی؛ حققه و قدم له حسین محمد توفیق؛ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۹۸۷/ ۱۳۶۶.

مقالات شمس؛ شمس الدین محمد تبریزی؛ تصحیح محمدعلی موحّد؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹.

مقدمه ابن خلدون؛ عبدالرحمن ابن خلدون؛ ترجمه محمد پروین گنابادی؛ چاپ هشتم؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ش.

مقصد اقصی (به انضمام اشعه اللمعات جامی، سوانح غزالی و...)؛ عزیزالدین محمد نسفی؛ تصحیح و مقابله حامد ربانی؛ تهران: انتشارات گنجینه، بی تا.
مکتوبات؛ جلال الدین محمد بلخی؛ تصحیح توفیق ه. سبحانی؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.
الملل و النحل؛ ابوالفتوح محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ تحقیق محمد بدران؛ چاپ سوم؛ قم: انتشارات شریف رضی، ۱۳۶۴ش.
ـــــــــــ؛ ابوالفتوح محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی؛ تصحیح و تحشیه سید محمدرضا جلالی نائینی؛ چاپ دوم، ۱۳۸۷.
ممدّ الهمم در شرح فصوص الحکم؛ حسن حسن‌زاده آملی؛ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸.
منازل السائرین؛ عبدالله بن محمد انصاری؛ ترجمه و شرح روان فرهادی؛ چاپ دوم؛ تهران: مولی، ۱۳۸۷.
مناقب آل ابی طالب؛ محمد بن شهر آشوب مازندرانی؛ قم: علامه، ۱۳۷۹ ه.
مناقب الصوفیه؛ قطب الدین منصور بن اردشیر مروزی؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۲.
المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی؛ به کوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۲م.
ـــــــــــ؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی؛ الطبعه الاولی؛ بیروت: دار صادر، ۱۳۵۸.
منتهی الأرب فی لغه العرب؛ عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور؛ انتشارات الطهرانی، ۱۲۹۸ق.
المنقذ من الضلال؛ محمد بن محمد غزالی؛ تهران: نشر عطایی، ۱۳۴۹.
من لا یحضره الفقیه؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)؛ تصحیح علی اکبر غفاری، چاپ دوم؛ قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ق.
منهج الصادقین فی الزام المخالفین؛ ملافتح‌الله کاشانی؛ تهران: علمی، ۱۳۳۶ ش.
المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار المعروف بالخطط المقریزی؛ احمد بن علی بن عبدالقادر العبیدی المقریزی؛ چهار جلد؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق.
المواقف؛ عضد الدین عبدالرحمن ایجی؛ تحقیق عبدالرحمن عمیره؛ بیروت: دار الجیل، ۱۹۹۷م.

الموطأ؛ مالک بن انس؛ محقق: محمد مصطفی الأعظمی؛ الطبعه الاولی؛ مؤسسه زاید بن سلطان آن نهیان، ۱۴۲۵ق/ ۲۰۰۴م.

مؤلفات الغزالی؛ عبدالرحمن بدوی؛ الطبعه الثانیه؛ کویت: وکاله المطبوعات، ۱۹۷۷م.

میزان الاعتدال؛ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی؛ بیروت: دار المعرفه، بی تا.

المیزان فی تفسیر القرآن؛ سید محمدحسین طباطبایی؛ چاپ پنجم؛ قم: جامعه مدرسی حوزه علمیه قم، ۱۴۱۷ق.

ناسخ التواریخ(تاریخ خلفا)؛ لسان‌الملک میرزا محمدتقی سپهر؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۹۶ق.

نامه‌های عین القضات؛ عبدالله بن محمد عین القضات همدانی؛ به اهتمام علینقی منزوی ـ عفیف عسیران؛ تهران: منوچهری ـ زوار، ۱۳۶۲.

النجوم الزاهره فی ملوك المصر و القاهره؛ یوسف بن تغری بردی؛ مصر: وزارت الثقافه و الارشاد القومی، بی تا.

نزهه القلوب؛ حمدالله بن ابی بکر مستوفی؛ به کوشش لسترنج؛ تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

نزهه المجالس؛ خلیل شروانی، جمال الدین؛ تصحیح و مقدمه و شرح حال گویندگان و توضیحات و فهرست‌ها از محمد امین ریاحی؛ تهران: زوار، ۱۳۶۶.

نصوص صوفیه غیر منشوره، شقیق بلخی، ابن عطا الادمی، النفّری؛ حققها و قدم لها: بولس نویا الیسوعی؛ بیروت: مکتبه الشرقیه، ۱۹۸۶م.

نظر متفکران اسلامی در باره طبیعت؛ حسین نصر؛ چاپ دوم؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۵۹.

نظم الدرر فی تناسب الآیات و السور؛ برهان الدین ابی الحسن ابراهیم بن عمر البقاعی؛ تحقیق عبدالرزاق غالب المهدی؛ بیروت: دار النشر، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق/۱۹۹۵م.

نفائس الفنون فی عرائس العیون؛ علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی؛ تهران: اسلامیه، ۱۳۷۷.

ـــــــــــ؛ علامه شمس‌الدین محمد بن محمود آملی؛ به تصحیح سید ابراهیم میانجی؛ تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۹.

نفحات الانس من حضرات القدس؛ نورالدین عبدالرحمن جامی؛ تصحیح و تعلیقات محمود عابدی؛ تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.

نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص؛ عبدالرحمان جامی؛ تصحیح ویلیام چیتیک؛ تهران: انتشارات مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه، ۱۳۶۰.

«نقد و تحلیل دیدگاه‌هایی درباره عقلاء مجانین»؛ حسین آقاحسینی؛ نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال دوم و سوم، شماره ۴ و ۵، زمستان ۱۳۷۷ و بهار ۱۳۷۸.

النکت و العیون؛ ابوالحسن علی بن محمد ماوردی؛ تحقیق: سید بن عبدالمقصود بن عبدالرحیم، بیروت: دار الکتب العلمیه، بی تا.

نور الثقلین؛ عبدعلی بن جمعه العروسی الحویزی؛ صحّحه و علّق علیه و اشراف علی طبعه الحاج سیدهاشم الرسولی محلّاتی؛ طبعه الرابعه؛ قم: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۴۱۲ ق/ ۱۳۷۰ش.

نورالثقلین؛ عبد علی بن جمعة العروسی الحویزی؛ تصحیح هاشم رسولی محلاتی؛ چاپ چهارم؛ قم: اسماعیلیان، ۱۴۱۵ ق.

نهج البلاغه؛ علی بن ابی طالب(ع)، قم: دار الهجره، بی تا.

نهج الحق و کشف الصدق؛ جمال‌الدین حسن بن یوسف حلّی (علامه حلّی)؛ علّق علیه الحجه الشیخ عین الله الحسنی الارموی قدّم له الحجه السید رضا الصدر، قم: منشورات دار الهجره ایران، ۱۴۰۷ق.

نهج المسترشدین فی اصول الدین: شرح ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین؛ جمال الدین مقداد بن عبدالله السیوری الحلی؛ تصحیح مهدی رجایی؛ مکتبه آیة الله المرعشی العامه، ۱۴۰۵ق=۱۳۶۴.

الوافی؛ محمد محسن بن شاه مرتضی فیض کاشانی؛ چاپ اول؛ اصفهان: کتابخانه امیرالمؤمنین، ۱۴۰۶ ق.

وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه؛ تالیف محمد بن الحسن الحرالعاملی؛ دار الاحیاء التراث العربی، ۱۳۳۵ ـ ۱۳۸۹ق.

وفیات الاعیان و أنباء أبناء الزمان؛ احمد بن محمد بن خلکان؛ تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید؛ مصر: مکتبه النهضه المصریه، ۱۳۶۷.

ـــــــــــ؛ احمد بن محمد بن خلکان؛ تحقیق احسان عباس؛ بیروت: دار صادر، بی تا.

هدایة المتعلمین فی الطب؛ ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی النجاری؛ مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.

Le Paradox De La "Face De Dieu": Aziz-e Nasafi (VII^{e}/XIII^{e} Siecle) et Le "monisme esoterique" de Islam, studia Iranica, tome 25, 1996, Fascicule 2, pp.163-192.





«انتشارات سخن» با همکاری «قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی دانشگاه اصفهان» منتشر می‌کند

- ***بیان التنزیل*** (ویرایش جدید)
  تصحیح دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد
- ***کشف الحقایق***
  تصحیح دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد
- ***جامع شروح مثنوی*** (زیر چاپ)
  تألیف دکتر تقی پورنامداریان با همکاری دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد
- ***فرهنگ تاریخی اصطلاحات عرفانی*** (زیر چاپ)
  تألیف دکتر تقی پورنامداریان با همکاری دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد
- ***سوانح العشاق غزالی*** (زیر چاپ)
  تصحیح و شرح دکتر تقی پورنامداریان با همکاری دکتر سیدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد
- ***مجموعهٔ رسائل نسفی*** (زیر چاپ)
- ***تفسیر عرفانی منسوب به امام صادق(ع)*** (زیر چاپ)
- ***الرسالة القشیریة*** (زیر چاپ)
- ***ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*** (زیر چاپ)
- ***ترجمه و شرح تائیهٔ ابن فارض*** (زیر چاپ)
- ***دیوان سنائی*** (زیر چاپ)
- ***دیوان ناصرخسرو*** (زیر چاپ)
- ***منطق الاسرار*** (زیر چاپ)
- ***طرائق الحقایق*** (زیر چاپ)
- ***تاریخ جامع عرفان اسلامی*** (زیر چاپ)
- ***مبانی عرفان اسلامی*** (زیر چاپ)
- ***زبان عرفانی*** (زیر چاپ)
- ***شرح فصوص الحکم جامی***